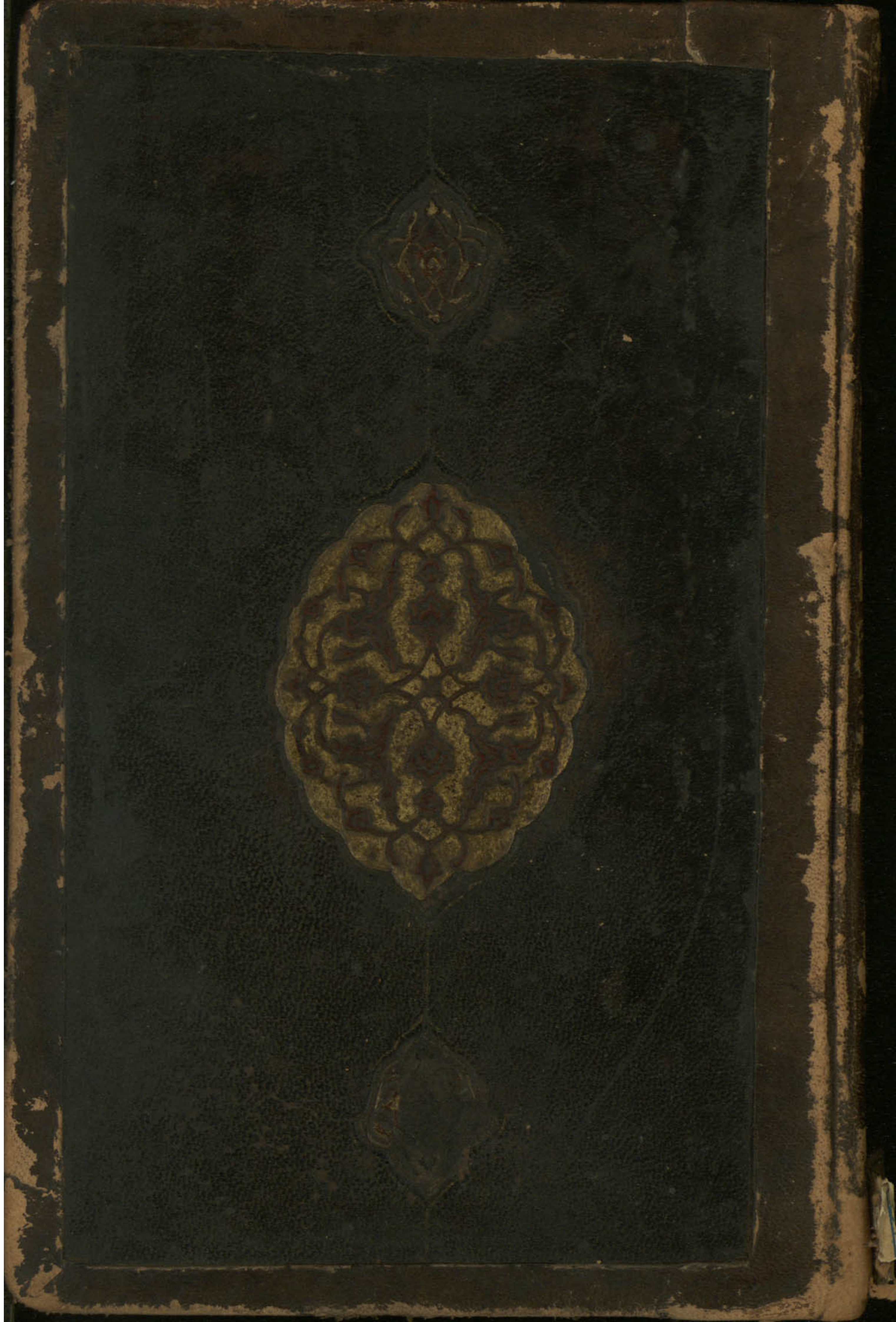
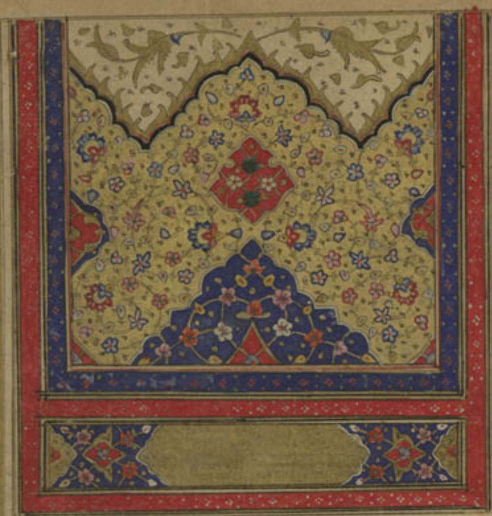






حمد بیحد و سپاس بی نهایت سزای ثنای علیم علی الاطلاق است که مجموع عالم
امکان مجموعه از کتابخانه حکمت و قدرت بیغایت اوست و شکر بی قیاس و
بی غایت بازای آلاء اوکریم باتفاق است که تمام خزاین احسان رشحه از
بحار رحمت و نعمت بینهایت اوست رحیمی که بمقتضای رحمت شامله نور وجود
فایض الجود خود را بهمه نشآت عالم هستی رسانید و هر ذره و ذروه جهان بلندی
و پستی را از پرتو جمال مثال خویش منور و بهره ور گردانید حکیمی که باقتضای حکمت کامله
بحسب تفاوت مراتب طبقات مهیات امکانی و اختلاف قابلیات موجودات
روحانی و جسمانی در افاضه فیض رعایت ترتیب نمود و نشر رحمت را بتوسیط وسایط
و تادیه اسباب مقرر فرمود و مشکوة عالم مواد را که باعتبار رجحان استعداد
چون روزنهای پرده فانوس مستعد قبول نور است بوساطت زجاجه قندیل اقلیم
صورت روشن کرد و زجاجه نشاه طبیعت را که بی تحمل فرجهای ناقابلی مانند شیشه

بتمامی

بتمامی قابل روشنی است محل تعلق مصباح طبقه نفوس قدسیه که شمع آسا روشنی
حیات جهان جسمانی از فروغ نور اوست ساخته مثل کوکب دری منور گردانید و
چراغ عالم نفسانی را که جوهر حقیقتش شعله فروزان روح قدسی مجاور فتیله ماده
جسمی است از شجره مبارکه فیض کل که مانند درخت ریشه قوام تشخص بزمین تجسم دوم
سر تقدس ذات بآسمان تجرد کشیده و شاخهای اثمار حیات آثار و زهول
نشاط توسط افراخته و نه از جنس عالم عقلی محض است که مشرق شارق نور الهی است
و نه از نوع عالم جسمی صرف که مغرب آفتاب آن فیض نامتناهی است افروخته
زیتونه که زیت قابلیت وجود وجودش از نور استعداد او بجائی رسیده که نزدیک است
که بفرض محال بی مماسه جوهر عقلی که چون آتش صرف بید خان و قوت و امکان بتمام
گوهر ذات افروخته شعله فعلیت است خود بخود افروخته شود و بنور وجود شعله ور
گردد و وجود مستفاد را اضافه و فور استعداد نموده نور بر سر نور افزوده و اگر نه این
تدبیر حکمت ترتیب و رعایت توسیط و تسبیب نمودی نه تار و پود پرده فانوس را
تاب مقاربت شعله فروزان و نه پنبه رشته فتیله را طاقت مقارنت آتش سوزان
بودی فتبارک الله احسن الخالقین و له الحمد افضل حمد الحامدین و تحف هدایای
صلوة و ثنای بی منتهای تمام اندیشش بارگاه عطوفت پناه سید و سرور کونین و
بهتر و مهتر نشاتین که ختم احکام نبوت و خاتم انگشت رسالت بنام نامی او مطرز
و معزز و آل اخیار و اهل بیت اطهار او که جبل ارقام شریعت و عنوان دیوان حقیقت
باسامی سامی ایشان مفتخر و معتبر است و نعمت محبت ایشان در مزاج طبیعت

اسلام بی نمک عداوت خدا لذیذ و گوارا نیست و شربت ولایت ایشان در مذاق
جان ایمان بی چاشنی برائت دشمنان حلاوت بخش کام اخلاص و صفا نه علیه و
علیهم السلام و الصلوة ما وجد للصلوة صلات و للسلام سلام **امّا بعد** بر ضمایر
اصحاب سرایر مخفی و از پرتو خاطر اولی الابصار محتجب نیست که چون مصنفات علمای
اعلام اکثر بزبان عربی تصنیف شده و مولفات فضلای ذوی الاحترام
بیشتر بآن لغت نوشته گشته و اگر گاهی کتابی بزبان فارسی نیز تالیف یافته باشد
چون منوط باصطلاحات مقرره ارباب علوم و موقوف بر مقدمات معتبره اهل
فنون است بسیاری از اذکیای ممتاز بکمال فطنت و ذکا را که تتبع آن زبان نموده و
طریق اصطلاحات علمیه را نه پیموده اند در معرفت اصول دین و ارکان ایمان را
دانستن بر وجه یقین موجب حرمان عروج از حضیض محض تقلید بمعراج اوج تحقیق گردیده
و باین سبب اکثر ایشان با وجود نهایت قوت ذکا و ذهن تا بذروه ادراک لذت
نعمت تحقیق نرسیده و جمال بیمثال شاهد یقین را جز در حجاب نقاب تقلید ندیده
اند با آنکه تفاوت تحقیق و تقلید اگرچه بسی روشن است چون ضیای خورشید
جهان آرا و نور دیده شبکور است یا مثل آفتاب عالم افروز و شمع افروخته در
روز است از جهته خامه اخلاص اراده نصیحت کیش بر صفحه نامه ضمیر عاقبت اندیش کمترین
اهل آفاق حسن بن عبد الرزاق احسن الله تعالی الیهما و اقبل بمزایا فضله علیهما چنین
نگاشت و عزم خاطر هدایت ناظر جزم نیت صافی مشیت را برین داشت که اگر
مشیت ازلی تعلق گرفته و التفات اراده لم یزلی توجه پذیرفته باشد درین باب رساله

نوشته شود بتقریری نه بسیار مجمل که عیون مسائلش مبتلای سبل حجاب اختصار و نه
آنقدر مفصل که نجوم مطالبش متواری سحاب اطناب و اکثار گردد بلکه بمقتضای
خیر الامور اوسطها متوسطی باشد منحصر در بیان مسائل ضروری بدلایلی که چهره
مطلوب از صفای سیاقش مثل صورت آیینه پیدا و حقیقت مقصود در زلال فحوایش
چون گوهر مراد در آب صفا هویدا و تحریری که عین الیقین مطلب در ظلمات
خطوط کلماتش مانند چشمه حیوان نمایان و جوهر مقصد در سواد مداد عباراتش چون
گوهر شبچراغ درخشان باشد تا هر کس باندک شعور ممتاز و بقلیلی فطنت سرافراز
باشد چون متمسک بشعاع نور آن شود و متشبث بضیای صفای آن گردد شاهراه
دین را در ظلمت تشکیکات مخالفین مانند روز روشن بیقین بیند و جمال شاهد ایمان را بی
نقاب تقلید بتحقیق مشاهده نماید و بنابر مناسبت این مقصود و تسمیه آن بشمع یقین
یا آیینه دین مناسب نمود و بموافقت اصول خمسه مرتب بر پنج باب شد و چون
تقریر بعضی مطالب گاهی محتاج بامور خارج از مطلب میشود برای بیان آنها تمهید
مقدمه ضرور بود و توقع از مشیت الهی و امید از فضل نامتناهی اینست که چنانکه باید
نوشته شود و زود بنهایت مقصود رسد انه الکریم المنان و هو المعین المستعان
و چون در اول کتاب اطلاع اجمالی بر فصول و ابواب گاهی طالب را مدد و معین است
ذکر فهرست آنها مناسب مقام و آن چنین است **مقدمه** در بیان اموری که
در تحریر بعضی مطالب گاه باشد که حاجت بآنها شود و آن چند چیز است **اول** تقسیم
مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع **دویم** بطلان دور و تسلسل **سیم** بطلان ترجیح و

ترجیح مساوی و مرجوح **باب اول** در توحید و آن هشت فصل است **فصل
اول** در بیان اینکه مراد چیست از اینکه معرفت الهی فطریست و توضیح اینکه اثبات
ربوبیت و توحید و نبوت براهین عقلی ضروریست **فصل دویم** در اثبات
واجب الوجود **فصل سیم** در اثبات عینیت وجود **فصل چهارم** در توحید
واجب الوجود **فصل پنجم** در اینکه واجب الوجود بالذات مبدا همه موجودات
و واجب الوجود است از جمیع جهات **فصل ششم** در تفسیر صفات کمال و اثبات
آنها **فصل هفتم** در کیفیت اتصاف واجب الوجود باین صفات **فصل
هشتم** در اینکه واجب الوجود خیر محض است و از صفات نقص و زوال منزه
است **باب دویم** در عدل و مقصود ازین باب انشاء الله در پنج فصل بیان
شود **فصل اول** در حسن و قبح افعال **فصل دویم** در غایت فعل واجب الوجود
عز شانه **فصل سیم** در وجوب اصلح و لطف بر خدا تعالی **فصل چهارم**
در تنزیه افعال واجب تعالی از ظلم و شر و کیفیت دخول شرور در قضا و قدر
فصل پنجم در مسئله خلق افعال عباد **باب سیم** در نبوت و مقصود ازین
باب در پنج فصل بیان شود **فصل اول** در حسن بعثت انبیا و وجوب آن
فصل دویم در وجوب عصمت انبیا علیهم السلام **فصل سیم** در طریق معرفت
صدق دعوی نبوت **فصل چهارم** در تحقیق معنی عصمت **فصل پنجم** در
اثبات نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله حتی لا تبقی صلوة **باب
چهارم** در امامت و مطلوب ازین باب در چهارده فصل بیان شود **فصل اول**

ازینجا

در تمهید مقدمات ضروریه **مقدمه اول** اجماع **مقدمه دویم** اجتهاد **مقدمه سیم** روایت
اخبار **فصل دویم** در وجوب نصب امام بر خدا تعالی و امتناع خلو زمین
از حجت الهی عز و علا **فصل سیم** در شروط امامت **فصل چهارم** در علامت
معرفت امام و طریق اثبات امامت **فصل پنجم** در تعیین امام بعد از حضرت خیر
الانام علیه و آله الصلوة و السلام **فصل ششم** در ذکر ادله سنیان بر امامت
ائمه ایشان **فصل هفتم** در ذکر اندکی از مطاعن ابوبکر که همه کس در صحیح
کتاب نمی گنجد **فصل هشتم** در ذکر اندکی از مطاعن عمر **فصل نهم** در
ذکر بعضی از مطاعن عثمان **فصل دهم** در ذکر اندکی از مطاعن بعضی از صحابه
فصل یازدهم در مطاعن علمای ایشان **فصل دوازدهم** در اثبات امامت
تتمه ائمه اثنا عشر و نفی امامت از غیر ایشان من کافة البشر علیهم الصلوة و السلام ما
بقی الدهر و دام الدوام **فصل سیزدهم** در اثبات وجود و غیبت امام دوازدهم
صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین **فصل چهاردهم** در خواص فضایل
ائمه طاهرین و تفضیل ایشان بر انبیاء ماضین صلوات الله علیهم اجمعین **باب
پنجم** در معاد و مقصود ازین باب در چهار فصل بیان شود **فصل اول** در
نمونه از معرفت حقیقت روح و بدن انسان و اشاره گونه بتقسیم آثار و افعال ایشان
فصل دویم در تقسیم لذت و الم **فصل سیم** در اثبات وجود معاد و حکمت
و رحمت ربانی و تقسیم آن بمعاد روحانی و جسمانی **فصل چهارم** در ذکر
احوال و وقایع برزخ و قیامت **مقدمه** در بیان اموری که در تحریر بعضی مطالب

گاه باشد که حاجت بآنها شود و آن چند چیز است **اول** تقسیم مفهوم بواجب و
ممکن و ممتنع بدانکه مفهوم یعنی هرچه فهمیده شود و بذهن درآید چون باخارج ملاحظه
شود از سه حال بیرون نیست یا معنی است که در خارج بمحض ذات و خودی خود بی
آنکه سببی و علتی داشته باشد یا کسی فرض وجود او کند واجب است که باشد و محال است
که نباشد پس او را واجب الوجود گویند و یا بمحض مفهوم و معنی خود محال است که باشد
آنرا ممتنع الوجود گویند و یا معنی است که بمحض ذات و مفهوم خود نه واجب است او را
بودن در خارج و نه واجب است نبودن بلکه بودن و نبودن هر دو برای او نظر بمحض
ذاتش کرده ممکن است و هرکدام که برای او حاصل شود از امری غیر ذات
خودش باشد آنرا ممکن الوجود گویند پس از آنچه گفتیم معلوم شد که موجود در خارج
دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود اصلا داخل اقسام موجود
نیست و نیز معلوم شد که واجب الوجود را سبب و علتی نتواند بود چه او بمحض
ذات خود موجود است پس غیر را در او اثری نباشد و ایضا ظاهر گشت که ممکن الوجود را
البته علتی ضرور است که اگر علت نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بخودی خود وجود
برایش واجب نیست و چون واجب نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از
وجود باشد پس معدوم خواهد بود و چون بخودی خود معدوم باشد پس
بالضروره هرگاه موجود شود باید وجودش از غیری باشد نه از خودش پس آن
غیر علت وجود او باشد **دویم** بطلان دور و تسلسل دور آنست که چیزی علت
خودش باشد خواه بیک واسطه مثل آنکه ا علت ب باشد و ب علت ا ف چه درین

صورت

صورت هریک از آ و ب علت نفس خود باشد بواسطه آن دیگر و خواه بچند واسطه
مثل آنکه آ علت ب باشد و ب علت ج باشد و ج علت آ چه هریک از ایشان
علت نفس خود باشد بواسطه دو مرتبه دیگر و تسلسل آنست که چیزی معلول چیزی
باشد و آن چیز دوم معلول ثالثی و آن معلول رابعی و همچنین هریک معلول دیگری باشد
الی غیر النهایه و منتهی نشود بعلتی که اول سلسله باشد و او را علتی نباشد و دور و تسلسل هر دو
محال است اما دور برای آنکه علت لامحاله مقدم باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت
نفس خود باشد بیک اعتبار لازم آید که مقدم باشد بر خودش یعنی موجود باشد و هنوز در
مرتبه که خودش موجود است موجود نباشد پس لازم آید که آنچیز در یک مرتبه هم موجود باشد
و هم موجود نباشد و این بالبدیهه و اتفاقا محال است و اما تسلسل بر امتناع آن
دلیل بسیار است از آنجمله چند دلیل که بفهم مبتدی نزدیکتر و از مجادلات کلامی
دورتر باشد ذکر کنیم **دلیل اول** برهان تناهی عدد و تقریر آن برین مطلب آنست
که اگر سلسله مفروضه را اول و مبدا نباشد هرآینه عدد آحاد آن سلسله غیر متناهی باشد
و وجود عدد غیر متناهی بالفعل محال است چه هر جمله عددی را که غیر متناهی فرض کنی البته
بعضی از او هر قدر که باشد کمتر است از کل زیرا که جزء اوست و چون کمتر باشد متناهی
باشد چه هرچه نسبت بدیگری کمتر و آن دیگر نسبت باین بیشتر باشد معنی کمتری این است
که حدی و مرتبه دارد که از آن بیشتر نیست و آن دیگر از این حد گذشته است و معنی متناهی
همین است که حدی دارد که از آن بیشتر نیست و چون هر بعض از جمله مفروضه متناهی
باشد پس اگر یکی را مثلا از آنجمله جدا کنیم این یک خود متناهی است و آن باقی نیز متناهی

باشد و مجموع جمله خود نیست مگر عین دو متناهی پس مجموع نیز متناهی باشد اگر گویند گاه
باشد که غیر متناهی کمتر باشد از غیر متناهی چنانکه مقدورات الهی کمتر است از معلوماتش
چه ممتنعات داخل معلومات هستند و داخل مقدورات نیستند و حال آنکه هر دو غیر متناهی اند
و چنانکه الوف در سلسله نظام عدد غیر متناهی کمتر است از آحاد گوییم که غیر متناهی
بدو معنی اطلاق میشود یکی غیر متناهی بالفعل و این است که وجودش و تفاوت میان افراد
بزیاده و کم محال است چنانکه گفتیم و دیگری بالقوه چنانکه معترض گفته زیرا که معنی غیر
متناهی بودن مقدورات این است که هر قدر که چیزی ایجاد کند قدرتش تمام نشود
بلکه دیگر می تواند ایجاد کند اما همیشه آنچه موجود میشود و بفعل می آید البته متناهی است و
همچنین معنی غیر متناهی بودن نظام عدد الوف و آحادش این است که هر قدر که عدد شمرده
شود و آحاد و الوفش زیاد گردد بجایی نمیرسد که از آن بیشتر تواند شد بلکه باز زیاده
میتواند شد نه آنکه آنچه بفعل آمده غیر متناهی باشد و غیر متناهی بآن معنی وجود و تفاوت
افرادش هیچکدام محال نیست و سببش این است که این حقیقت غیر متناهی نیست بلکه از جهة
که بجایی نمیرسد که زیاد نتواند شد مجازا آنرا غیر متناهی گویند **دلیل دوم** برهان
تضایف و آن چنان است که علیت و معلولیت دو معنی اند متضایف یعنی مضاف بهم
و نظیر هم و بازای یکدیگر اند چه هر علتی البته علت معلولی و هر معلولی البته معلول علتی است
و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلولی نداشته باشد یا معلول باشد و علت نداشته
باشد مثل فوقیت و تحتیت و ابوت و بنوت و امثال اینها پس در هر جا که علیت و معلولیت
یافت شود بازاء هم البته باید عدد آنها باهم مساوی باشد و الا لازم آید که کدام

که زاید است بی نظیر باشد پس اگر سلسله غیر متناهی یافت شود از هر یک از آحاد آن
سلسله چون ملاحظه کنی بجانب غیر متناهی آن واحد معلول سابق خود باشد و آن سابق
معلول سابقی الی غیر النهایه پس هر یک از اینها معلول سابق و علت لاحق خود باشد
سوای معلول اخیر که معلول سابق است و علت دیگری نیست پس لازم آید که در این
سلسله عدد معلولیت زاید باشد و این محال است چنانکه دانسته شد **دلیل سیم**
عدد سلسله غیر متناهیه یا زوج است یا فرد چه آحاد آن متصف اند به وصف علیت
و معلولیت پس اگر بازای هر علتی معلولیت و بالعکس عدد جمله زوج باشد و الا فرد پس اگر
زوجیت بواحدی زاید یا ناقص فرد شود و اگر فردیت بواحدی کذلک زوج
شود و بهر تقدیر کمتر یا بیشتر است از آنچه بواحد حاصل شود پس بهر تقدیر متناهی باشد
سیم بطلان ترجح و ترجیح مساوی و مرجوح ترجح آنست که چیزی خود بخود
رجحان یابد بر دیگری و ترجیح آنست که دیگری او را رجحان دهد بدانکه هرگاه دو چیز
با هم مساوی باشند نسبت بثالثی نزد و گفته ترازو نسبت بشاهین یا بزمین محال است که یکی
از آنها بی آنکه چیزی از خارج با وضم شود و سبب رجحان او گردد بخودی خود بر آن
دیگر رجحان یابد و اینمعنی بدیهی است و هیچکس را نیز خلافی در این نیست و دلیل بر این مطلب
این است که معنی تساوی این است که آن هر دو نظر بآن ثالث در امری که ایشان را
مساوی گوییم از قرب یا بعد یا خصوصیتی و نسبتی هر چه باشد یک نسبت داشته باشند
و معنی رجحان این است که یک نسبت نباشد بلکه یکی نظر بثالث مثلا نزدیکتر باشد و آن
دیگر دورتر پس اگر دو چیز با هم بذات خود مساوی باشند و بی آنکه مرجحی از خارج

یکی ضم شود احدهما بحسب ذات خود بران دیگر رجحان یابد لازم آید که ذات او
بحسب ذات خود هم مساوی باشد با آن دیگر و هم مساوی نباشد و این اجتماع
نقیضین و باطل است بدیهة و اتفاقا و چون بطلان ترجیح مساوی معلوم شد
پس ترجیح مرجوح بطریق اولی باطل باشد و چون این جمله دانستی بدانکه ترجیح مساوی
و مرجوح دو قسم است یکی انکه فاعل آن فعل و ترجیح موجب باشد یعنی در ان کار او را
شعور و اختیار نباشد مثل آتش و ترجیح مساوی و مرجوح نیز از چنین فاعلی محال است
بالبدیهة و بی خلاف چه تواند بود که دو چیز که نسبت با آتش مثلا در نزدیکی و دوری و
نرمی و سختی و تری و خشکی و مجملا هر چه اثری در گرم شدن یا سوختن داشته باشد
مساوی باشد آن آتش در یکی اثر کند و در دیگری نکند یا در یکی زودتر از ان
دیگر اثر کند و دلیل برین نیز مثل سابق است چه تعلق گرفتن قوت و اثر این فاعل باو
ترجیح است و بی مرجح محال است چنانکه گذشت پس ترجیح مرجوح از چنین فاعل
بطریق اولی محال باشد و **دویم** انکه فاعل مختار باشد یعنی فعلش از روی شعور و
اختیار باشد مثلا انسان و از چنین فاعلی ترجیح بی مرجح را جمعی از متکلمین بتوهم انکه
اختیار برای ترجیح کافی است تجویز کرده و گفته اند که مرجح دیگر ضرور نیست چه
اگر از او سوال کنند که چرا کردی تواند گفت برای انکه خواستم بخلاف فاعل
موجب و حق اینست که این هم محال است و تفاوتی با آنهای دیگر ندارد زیرا
که اگر چه اختیار برای ترجیح اصل فعل و جواب آن کافی است اما تعلق گرفتن
اختیار باحد المتساویین فضلا عن المرجوح ترجیح است بی مرجح و جایز نیست و اگر

سوال کنند که چرا این را خواستی تواند گفت برای انکه خواستم زیرا که خواهش
بخواهش نباشد و اگر خواهش بخواهش بودی تسلسل لازم آمدی و این قوم برای اثبات
توهم خود و کار خود متمسک باشند موهومه نیز چون رغیفی جایع و طریقی هارب و
ارتکاب محرمات و ترک واجبات شوند و جواب رغیفین و طریقین اینست که تواند
بود که برای مرجح احدهما در وقت فعل رجحانی باشد که در وقت دیگر و برای
غیر او نباشد یا بخاطرش نماند بلکه اصلا علم بآن نداشته باشد و جواب محرمات و
واجبات اینکه جهات فعل متعدد باشد و هر جهتی را در فعل دیگری دخلی نباشد چنانکه
آتش از جهة حرارت تسخین و از جهة نور تنویر کند و هیچ یک از حرارت و نور را در فعل آن
دیگر اصلا اثری نیست همچنین انسان از جهة قوت عقل و ایمان فاعل واجبات و
حسنات و از جهة قوت شهوت و غضب فاعل محرمات و سیئات و هیچ قوتی را
در فعل دیگری دخلی و اثری نیست و فعل هر قوتی از این حیثیت که فعل آن قوت است
برای او راجح است پس فاعل محرمات و تارک واجبات غیر این افعال برای او
مرجوح است نه راجح و غریب اینست که ترجیح مساوی و مرجوح از فاعل مختار زیاده
از انکه در امتناع ذاتی با فاعل موجب شریکست قبح عقلی نیز دارد و چه البته و بالبدیهة
هر عاقلی کسی را که لاعن شئی یکی از دو کار که هر دو مساوی باشند فضلا عن
المرجوح بی انکه برای او رجحانی بهم رسد اختیار کند ملامت و توبیخ نمایند و این
عقلا این امر قبیح را از خدا تعالی نیز جایز بلکه واقع دانند و چون امتناع ترجیح
مساوی و مرجوح دانسته شد بدانکه وجود ممکن تا از فاعل خودش واجب نشود

و همچنین عدمش از واجب نگردد واقع نتواند شد بلکه باید که علت اول وجود یا
عدم ممکن را واجب کند بعد از ان موجود یا معدومش کند چه اگر وجود مثلا هنوز واجب
نشده واقع شود مساوی با عدم و مرجوح خود نمیتواند بود چنانکه ثابت شد و پس
نهایتش اینست که اولی از عدم باشد و چون وجود اولی باشد عدم مرجوح خواهد بود
و عدم با اینکه مرجوح است ممکن نیست چنانکه گذشت پس اولیت مفروضه برای
وجود وجوب خواهد بود نه اولویت چه مراد از وجوب نیست مگر همینکه عدم ممتنع
باشد و از انچه گفتیم دانسته شد که اولویت اگرچه نظر بذات ممکن بخودی خود
هم باشد تا بحد وجوب نرسد برای موجود شدن کافی نیست چه در نفی فرقی میان
اولویت ذاتی و غیری نیست و ایضا اگر ممکن وجودش نظر بذات خود اولی باشد
بی حد وجوب پس ذات او بذاتها خالی از وجود باشد که اگر بمحض ذات خود صاحب
وجود بودی وجودش واجب بودی نه اولی و چون بمحض ذات خود
خالی از وجود باشد یا معدوم باشد پس بمحض ذات خود موجود نتواند شد تا از علت
وجودش واجب نشود و ایضا ازین معلوم شد که ممکن تا از همه جهات عدمش محال و
منسد نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهتی عدمش ممکن باشد آن عدم با وجود اگر
مساوی باشد وقوع او محال باشد تا یکی بخصوص واجب نشود و اگر احدهما بخصوص
راجح باشد وقوع او متعین و خلافش محال باشد و چون از تمهید مقدمات فارغ
شدیم بحمد الله تعالی سلوک ابواب نمائیم ان شاء الله تعالی **باب اول**
در توحید و مراد از توحید اعتقاد کردنست بخالقی یگانه و صانعی فرزانه متصف بجمیع صفات

کمال و جمال و منزه از شریک و از همه صفات نقص و زوال و این مجموع ان شاء الله
در هشت فصل بیان میشود **فصل اول** در بیان اینکه مراد چیست از اینکه معرفت
الهی فطریست و توضیح اینکه اثبات ربوبیت و توحید و نبوت براهین عقلی ضروریست
بدانکه چون تنزیل جلیل نطق مینمود بکریمهٔ فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا جمعی از
اهل اسلام و سیما علمای علم کلام گمان کردند که معرفت جناب الهی و تصدیق
بوجود او بدیهی است و محتاج بدلیل نیست و گاه باشد که این جماعت علمائی را که
بدلایل و براهین متصدی اثبات این مطلب اسنی و مقصد اسمی گشته اند طعن و
تشنیع نیز کنند و غافل شده اند از اینکه اگر مراد این معنی بودی لازم آمدی که
هیچ کس از آحاد ناس که اندک شعوری داشته باشد در وجود صانع حکیم شک
نکند و صاحب اعتقاد حق باشد و هیچ یک را با انبیا و ائمهٔ هدی علیهم السلام در
اقرار بخدا نزاعی نباشد و اینهمه مباحثات و مجادلات میان ایشان و ارباب طغیان
لغو و تمام ادله و براهین نازله در قرآن و اخبار بسیار وارده از اهل بیت اخیار
صلوات الله علیهم در امر و مدح و فضل تفکر در معرفت الهی عبث و بی فایده
باشد و حال انکه اکثر مردم کافر و از معرفت صانع بیخبر اند و این همه قتال و جدال
نموده مگر برای این و آن همه زحمت و مشقت انبیا را از اعدا نرسیده مگر
بر سر همین و این معنی بسیار ظاهر است و همین حدیث مروی در کتاب کافی از امام
همام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام در نفی این کلام دلیلی است بغایت
هویدا و با هر که امر فرمود خدای تعالی انبیا و ناس را بر ربوبیت خود باد که دلالت

نموده و بعد از ان چند آیه از آیات دلایل ربوبیت ذکر فرموده و آیه کریمه ادْعُ إِلَىٰ
سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ
أَحْسَنُ حجتی است برین مدعی محکم و متقن بلکه مراد از ان کلام هدایت انجام دو معنی
تواند بود یکی اینکه همه افراد انسان حتی مجانین و صبیان و حتی انانکه خود دعوای
الوهیت کردند بی تأمل و توقف مجملا دانند که خالقی دارند توانا و غیر مخلوق نه
مثل ایشان مخلوق و ناتوان و مراد از صانع عالم نیست مگر خالقی چنین چه هرچه
غیر اوست هرچند شریف و منیف باشد باز محفوف بچندین جهات حاجات که
هرکس را که اندک تامل نماید از توهم دعوی الوهیت برای او شرم آید و
خلافی که هست نیست مگر درانکه خالق باین نعت کیست و موصوف باین صفت
چیست جمعی بصفت کثرت غفلت و قلت فطنت درخصوص آن خالق غلط نموده و
گمان باطل عقول ایشان را بقول بخالقیت دهر و طبیعت و نجوم و سایر اشباه
آنها رسیده و بعث انبیا و مجادلات ایشان برای همین بوده و معنی دوم اینکه
فضل و رحمت خالق چون همه مردم را در بدو فطرت آنقدر شعور و فهم عطا فرموده که
اگر تأمل کنند و پرده تعامی از پیش دیده بصیرت بردارند دانند و محروم نمانند از
معرفت و اذعان بوجود اول پی ثانی و خالق اوایل و ثوانی پس معلوم شد که
اثبات واجب الوجود منبع احسان وجود امریست ضرور و منافاتی ندارد
با فطری بودن معرفت الهی بمعنی مذکور بلکه این کاریست ناگزیر و امریست در
فضل و ثواب بی نظیر چه همین که کسی مجملا داند که خالقی دارد یا قدرت بر تحصیل علم

داشته باشد اما نداند بخصوص که آن خالق کیست یا کسی را خالق گمان کند که از
خالقیت بالکلیه بریست یا استعمال قوای عقلی نماید و براه راست معرفت نیاید
بهیچ وجه از اهل عرفان نباشد و در سلک مومنان مکان نیابد چنانکه کسی مجملا
داند که پیغمبر یا امامی هست اما علم بخصوص او ندارد یا دیگری را بجای او پندارد و این
دانش اصلا بکار او نیاید و نام اسلام او را نشاید و چون این معنی دانسته
شد بدانکه گاه باشد که جمعی از متکلمین و فقهای ظاهربین گمان کنند که اثبات
مبدا اول تعالی شانه بدلایل نقلیه کافی است و حاجت براهین عقلیه نیست
و جواب این توهم انست که اگر مراد از دلایل نقلیه آیات و احادیثی است که ناطق
اند بتوحید مثل قل هو الله احد و الله لا اله الا هو و غیر آن اینها حجت نشوند مگر بر کسی که
اقرار بخدا و پیغمبر کرده و تصدیق ایشان نموده باشد و اما کسیکه تصدیق نکرده و ایمان
نیاورده اصلا قبول این قول نکند و او را رسد که گوید هرگاه من قایل این قول را
قبول ندارم قولش چگونه بر من حجت باشد و اگر مراد ادله و براهینی است که دلالت بر توحید
و ربوبیت کنند مثل إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ و امثال اینها پس این بعینه همین است که علما و عقلا میکنند چه غایت همه براهین
عقلیه غیر این نیست که نظر در خلق عالم کنند و در هریک از اجزای آن ادلا بیان قصور و
نقصان نمایند و از این راه اثبات صانع قدیم و نفی شریک و بیان صفات جلال کنند
و بعد از ان نظر در شرف و فضیلت عالم نموده اثبات علم و قدرت و سایر صفات کمال
و جمال نمایند چنانکه بعد ازین انشاء الله معلوم شود پس هرگاه کار علما و حکما در مباحث

توحید همین و این بعینه همان باشد که در قرآن و احادیث بسیار وارد شده و امر آن و
مدح اهل آن در آیات و اخبار صادر گشته پس این کار ضرورترین امور و ترک
و اهمال آن قبیح ترین افعال خواهد بود و چون چنین باشد و حال اینکه چنانکه بیان
شد اگر اول از راه حجج عقلیه اثبات مبدأ اول و توحید و عدل او ننمود و مخالف خود
چون هنوز تصدیق قرآن و حدیث نکرده اطاعت احکام آنها لا محاله نمیکند لازم
آید که راه اثبات صانع و نبوت و امامت مطلقا مسدود و احکام شرایع و ملل باطله
ضایع و نابود شود و این مجملی بود از تحقیق این مطلب اعلی و تفصیل آن در رساله آینه حکمت
بیان گشته اگر کسی خواهد رجوع بآن نماید **فصل دویم** در اثبات واجب
الوجود و موجد هر موجود و هر طایفه را از حکما و متکلمین و صوفیین و غیر ایشان بدین مطلب
اعلی و مقصد اقصی که اجل و ادل همه مقاصد و مطالب است راهها و دلایل و براهین
لا تعد و لا تحصی است و برای هر گونه نور هدایتی را سرمه دیده بصیرت نموده و در هر چه نظر
گشوده دیده جمال بیمثال ذو الجلال در آینه صفات ذات او جلوه گر بوده چنانکه
حضرت امام همام ابی عبد الله الحسین علیه السلام در دعای روز عرفه فرموده
تَعَرَّفْتَ اِلَیَّ فی کُلِّ شَیْءٍ حَتّی رَأَیْتُکَ ظاهِراً فی کُلِّ شَیْءٍ ؛ ندارد
چشم معنی بین که در طومار هر خاری ؛ حدیث حسن آن گل داستان
در داستان بینی ؛ بلکه هر که را آینه فطرت صفای فطرت و صیقل تربیت یافته
پرتو توجه التفات بجانب هر چه نماید بچشم یگانگی بی حجاب بیگانگی بجانب
جمال یگانه وجود را بدیده معاینه و شهود دیده و از او برتبه لذت معرفت رسیده

و شراب

و شراب توحید خالص نوشیده و چشم غیرت از غیر او پوشیده و مفهوم این مدعی از
منطوق آیه کریمه أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ظاهر و هویداست
بیت خلیل آسا در آ در آتش عشق و تماشا کن ؛ که خود را هر سر مو همچو شاخ
ارغوان بینی ؛ و مجملا دلیل بر این مطلب از حد بیرون و از عدد افزونست و ما
از الجمله بذکر سه دلیل که بحال مقصود این رساله انسب و بفهم ایشان اقرب باشد
اکتفا نمائیم **اول** از راه ابطال دور و تسلسل و تقریرش اینست که شکی نیست در
اینکه ممکن الوجود موجود است و در مقدمه اول دانسته شد که ممکن بی علت موجود
نتواند شد پس علت آن ممکن نیز اگر ممکن باشد آن نیز محتاج باشد بعلتی پس سلسله علیت
یا باین طریق خواهد بود و الی غیر النهایه یا منتهی خواهد شد بممکنی که علتش یکی از
ممکنات مذکوره باشد که همه معلول اویند بواسطه یا بیواسطه یا منتهی خواهد شد بموجودی
که موجود بمحض ذات خود و واجب الوجود باشد چون شق اول و دوم که تسلسل و
دور است بطلانشان ثابت شد در مقدمه دوم پس متعین شد شق ثالث که وجود
واجب الوجود است و هو المطلوب **دویم** برهانی که موقوف بر بطلان
دور و تسلسل نیست بلکه بطلان آنها هم ازین برهان لازم می آید و تقریرش اینست
که اگر مجموع موجودات منحصر باشد در ممکنات و موجودی غیر ممکن الوجود
نباشد خواه این مجموع بر سبیل تسلسل خواه بنحو دور موجود شده باشد پس اگر چه
هر یک ازین موجودات تنهائی عدمش محال است زیرا که علتش موجود است
و با وجود علت عدم معلول جایز نیست و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید اما مجموع این

موجودات چون همه علت و معلول هم اند و مستند بواجب الوجود خود فرضا
نیستند پس تواند بود که همه باهم معدوم شوند پس از این راه عدم این موجودات
جایز باشد و تا این راه نیز مسدود و عدم مطلقا محال نشود موجود نتواند شد چنانکه
پیشتر ثابت شد و چون محال شدن این عدم نفس این جمله نتواند بود پس بالضروره
علتی باید موجود غیر این جمله تا این جمله با و واجب و موجود شود و چون این جمله
مجموع ممکنات است و موجود غیر مجموع ممکنات نیست مگر واجب الوجود بالذات پس
ثابت شد وجود واجب الوجود بالذات و هو المطلوب **سیم** آنکه معلوم است
بالضروره و هیچ کس را درین شک و توقفی نتواند بود که هرچه غیر وجود است
اگر موجود باشد صادق است که خیر و ذات و شیء و حقیقت و ثابت و متحقق و
متصل است و افعال و آثار از و صحیح است و اگر معدوم باشد هیچ یک از
اینها بر او صادق و او هیچ نیست و هیچ کار و اثر از و ممکن و صحیح نیست پس
ازین مقدمه معلوم شد که وجود معنی است که غیر وجود مطلقا در ذات و حقیقت و
شیء بودن و مبدا و منشا افعال و آثار شدن مطلقا محتاج است باو و پس اگر
وجود ذات و حقیقت و شیء و ثابت و متحقق و متصل و صحیح الافعال و آثار نباشد
هیچ نخواهد بود و بلکه سلب و نفی محض و باطل صرف خواهد بود و هرگاه خودش
از ذات و شیء و حقیقت بودن و مجملا هرچه مذکور شد محروم و بی نصیب باشد پس
بالضروره سبب و علت ذات و حقیقت و شیء شدن اشیا و ذوات و حقایق
ثابته متحققه متصله صحیحة الآثار و الافعال نتواند بود پس البته باید که وجود خودش

ذات

ذات و حقیقت و چیزے باشد ثابت متحقق متصل بالفعل مبدا و منشا افعال و
آثار و چون چنین باشد پس البته درین امور مذکوره محتاج بغیر خود نتواند بود و چه
هرچه غیر اوست درین معانی محتاج است باو پس اگر او نیز محتاج باشد بغیر
خود دور لازم آید پس وجود ذاتیست که بمحض ذات خود شیء و حقیقت ثابت متحقق
بالفعل مبدا افعال و آثار محتاج الیه هرچه غیر او و مستغنی از همه اغیار است و مقصود
از واجب الوجود نیست مگر چنین موجود پس ثابت شد وجود واجب الوجود و هو المطلوب
والحمد لله حق حمده و مخفی نماند که این دلیل اشرف و افضل است از همه دلایل و
براهین این مسئله که شنیده و بنظر رسیده و زیرا که راهش از همه نزدیکتر و بیانش
از همه روشنتر و بهمین دلیل تنها اثبات عینیت وجود و توحید و نفی شریک نیز
میسر است چنانکه در مقام خود انشاءالله تعالی معلوم شود **فصل سیم** در
اثبات عینیت وجود جمهور محققین و علماے راسخین گویند هر یک از ممکنات
ماهیتی دارد غیر وجود که گاهی متصف بوجود شود و موجود گردد و گاهی متصف باشد
بعدم و معدوم شود و وجودش معنی است غیر ذاتش و زاید بر ذاتش که عارض او
گردد مثل عدم اما وجود واجب الوجود عین ذات اوست و او موجود بوجودی
غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او موجود است بمحض ذات مقدس خود و
همچنین که در موجود بودن محتاج بسبب و علت نیست محتاج بصفت و هیچ امرے
که غیر محض ذات او باشد نیز نیست چه اگر در موجود بودن محتاج بوجود و مجملا
بامرے باشد غیر محض ذات خود پس آن ذات در حد ذات خود خالی از آن

اگر وجود زاید خواهد بود پس بمحض ذات خود معدوم خواهد بود و هرگاه بخودی خود
معدوم باشد پس لامحاله در موجود شدن محتاج بدیگری و معلول علتی باشد پس
واجب الوجود نباشد و ایضا از دلیل سیم که در فصل سابق گذشت معلوم شد
که وجود حقیقی است که بمحض ذات خود موجود و واجب الوجود است و همین است
مراد از وجود عین ذات بودن و سایر علمای متکلمین گویند واجب الوجود نیز
مثل سایر ممکنات ماهیتی دارد غیر وجود و همچنین که اینها موجوداند باین وجود بدیهی
عام که معنی هستی و بودنست آن ماهیت نیز موجودست بهمین وجود و فرقی که
هست میان این ماهیات و آن ماهیت همین است که معنی وجود لازم آن ماهیت است
و مفارقتش از ان محال است و از جهة او واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود
لازمشان نیست بلکه مفارقتش جایز است و از جهة اینها ممکن اند و گویند اگر ذات
واجب الوجود عین وجود باشد وجود خود همین معنی هستی عام بدیهی است و این
معنی است که در خارج اصل و حقیقتی ندارد بلکه از ماهیات انتزاع و اعتبار شود و
تابع و محتاج بایشانست پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین باشد و این خود
بالبدیهه محال است و جواب این طایفه اما از حرف اولشان اینست که اگر واجب
الوجود ماهیتی باشد موجود بوجودی غیر خود هر چند آن وجود را لازم آن
ذات فرض کنی باز لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات خود معدوم باشد چه
لازم البته در مرتبه لازمیت و مغایرت مفهوم و تحصل خود متوخر و تابع ملزوم و
ملزوم در مرتبه مفهوم و تحصل مقدم بر لازم باشد مثلا ماهیت اربعه اول باید معین

باشد در حد ذات خود تمام و بالفعل تا زوجیت لازم او تواند بود که اگر بخودی خود
معنی تمام و بالفعل نباشد هیچ نخواهد بود و چون هیچ نباشد زوجیت لازم چه
چیز تواند بود پس هرگاه وجود ماهیت زاید باشد برو که لازمش باشد که ماهیت
در مرتبه تحصل و فعلیت خود مقدم باشد بر وجود پس درین مرتبه که مقدم است بوجود
معدوم خواهد بود و نتواند که واجب الوجود باشد و اما از حرف دوم اینکه
لفظ وجود بدو معنی اطلاق شود یکی این معنی هستی و بودن و این مصدر وجد
یوجد است و این بالحقیقه وجود نیست چه مراد از وجود حقیقت امریست که محقق
همه حقایق و ذوات باشد و چنین امری بالضروره باید ذات محقق
تام بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی هستی معنی است در کمال
ضعف و حاجت بغیر و از جهة این را مفهوم وجود گویند و حقیقت وجود یعنی آنچه
از وجود فهمیده میشود این است و معنی دوم آن ذات تام کامل بالفعل محتاج الیه
همه اشیا و مستغنی از همه اغیار چنانکه دانستی و این را حقیقت وجود و وجود حقیقی گویند
زیرا که امری که حقیقت اشیا باو موجوداند این است و مفهوم هستی نیز در حاصل
بالفعل شدن محتاج است باین حقیقت و این وجود است که گوییم عین ذات واجب
الوجود است و مراد از انکه وجود عین ذات اوست اینست که این ذات و حقیقتی
است که بمحض ذات خود بی حاجت بوجودی و امری غیر محض ذات خود
موجود است چنانکه در علم و سایر صفات حقیقیه نیز همه محققان قایل اند و انشاء الله
خواهد آمد **فصل چهارم** در توحید واجب الوجود و مراد از توحید تنزیه ذات

مقدس اوست از ترکیب و تحلیل و تشریک و مراد از ترکیب اعم است از انکه ذات
مرکب باشد از اجزا یا دیگری مرکب باشد از او و تحلیل انیست که ذات
بالفعل مرکب و ملتئم از اجزا نباشد بلکه بالفعل یک چیز بسیط باشد اما قابل تقسیم باشد
باجزا مثل یک ذراع که بالفعل اگرچه یک چیز متصل است اما قابل تقسیم است بنصف
و ربع و سایر اجزا و تحلیل نیز اعم است از انکه بحسب خارج باشد یعنی در خارج
تقسیم و حصول اجزا از و ممکن باشد مثل ذراع که گفته شد یا بحسب عقل باشد
تنها مثل معنی انسان که چون عقل ملاحظه میکند دو معنی از و میفهمد یکی حیوان و
دیگری ناطق و حکم میکند بانکه حقیقت او مجموع حیوان ناطق است اما در خارج
حقیقت انسان یک معنی بسیط است نه مرکب است از حیوان و ناطق و نه ممکن است
تقسیمش بحیوان و ناطق اصلا و تشریک نیز اعم است از انکه در ذات باشد باین
معنی که چند چیز باشند که در حد ذات خود در امری شریک باشند مثل انسان
و فرس که هر دو در معنی حیوان شریک اند و حیوان معنی واحدیست مشترک در
ایشان در حد ذاتشان یا در وجوب وجود باین معنی که چند ذات باشند که همه
واجب الوجود بالذات باشند چون شرح این الفاظ دانستی بدانکه این معانی
همه در شان جناب واجب الوجود محال است اما ترکیب او از اجزا برای اینکه
هر چه مرکب باشد ذات او بالضروره در وجود و تمامیت و فعلیت محتاج است
باجزای خود و مؤخرست از انها بالذات باین معنی که اول باید اجزای
متصل و بالفعل و تمام باشند در حد ذات خود و بعد از ان مرکب از انها تمام

و بالفعل و متصل شود چنانکه اثنین تمام و متصل و موجود نشود مگر بعد و واحد و هر یک از دو
واحد متصل و موجود تواند بود که هرگز اثنین موجود نشود پس در مرتبه ذات اجزا که
متصل و بالفعل و تمام اند مرکب ناتمام و معدوم باشد و هر چه تحصل وجودش بعد از
عدم و متوقف از دیگری باشد واجب الوجود نتواند بود و اما ترکیب او با
دیگری و این دو قسم است یکی انکه اجزا هیچ کدام محتاج هم نباشند مثل دو
واحد که هیچ یک محتاج بدیگری نیست اگرچه اثنین محتاج است بهر دو و
این را ترکیب اعتباری گویند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با غیر
محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود و ممکن الوجود مثلا دو چیز اند زیرا که
این حقیقة ترکیب نیست بلکه اعتباریست و ازین ترکیب حاجت هیچیک از دو واحد
بدیگری لازم نیاید دوم انکه اجزا همه بهم یا بعضی ببعضی محتاج باشند و این قسم
مرکب شدن واجب الوجود با دیگری محالست اما اگر بنحوی باشد که واجب
الوجود محتاج باشد برای انکه حاجت منافی وجوب وجود است و اما اگر بنحوی
باشد که محتاج جزء دیگری باشد واجب الوجود محتاج نباشد چون جسم ملون که اگرچه
لون در وجود و تحصل خود محتاج است بجسم اما جسم مستغنی است از و و امتناع این قسم
انشاء الله بعد ازین بیان شود و اما تحلیل برای انکه این نیز راجع شود بترکیب
چه یک ذراع اگرچه اول دو نیم ذراع جدا نبود که باهم مرکب شده باشند اما ذات یک ذراع
حقیقة بذات دو نیم ذراع تمام و متصل است که اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقة
یک ذراع تمام نشود اما تشریک در ذات برای انکه هم از ترکیب است در وجوب وجود

برای اینکه معنی واجب الوجود معنی واحدیست پس اگر دو ذات باشند که هر دو جد
ذات واجب الوجود باشند این معنی واحد بر هر ذاتشان صادق باشد پس ذاتی
وجزء ذاتشان باشد و چون این معنی جزء ذاتشان باشد و مشترک است میانشان
پس بالضروره هر یکرا جزء دیگر باید غیر مشترک بلکه مخصوص باو تا هر یک از دیگری
بآن جزء ممتاز شود والا لازم آید که هر دو یک چیز باشند نه دو چیز و چون هر یک دو
جزء داشته باشد لازم آید که ذاتشان مرکب باشد و ترکیب خود چنانکه گذشت
بر واجب الوجود محالست و ایضا چنانکه در دلیل سیم اثبات واجب و در فصل
بعد از ان نیز گذشت ذات واجب الوجود محض وجود و بمحض ذات خود واجب الوجود
و موجود است نه بوجود و صفتی و امری زاید بر ذات او پس اگر دو ذات واجب
الوجود باشد لازم آید که معنی واجب الوجود که معنی واحد و تمام حقیقت و ذات واجب
الوجود است بمحض اینکه معنی واحد است کثیر باشد و اینکه واحد بما هو واحد کثیر باشد
اجتماع نقیضین است و محال و درین مقام مناسب است ذکر شبهه منسوب با بن کمونه و
حل آن و آن چنانست که بنا بر مذهب متکلمین که گویند ذات واجب الوجود
ماهیتی است غیر وجود و موجود است بهمین مفهوم بدیهی که لازم او و منتزع از ذات
و ایضا گویند تواند بود که معنی واحد لازم چند ذات مختلف بتمام حقیقت باشد بنا بر این
ابن کمونه گوید پس تواند بود که چند ذات باشد همه بسیط و مختلف بتمام حقیقت و وجود
که معنی واحد است منتزع از همه و لازم همه باشد و همه واجب الوجود باشند و درین
صورت ترکیب در ذات واجب الوجود و احتیاج او لازم نیاید و این شبهه در نظر

علمای ایشان بلکه سایر فضلای عظیم الشان کمال اشکال یافته و از حل آن
بغایت عاجز گشته اند و اگر چه بعضی از ایشان فکرها نموده و تدبیرها فرموده اند اما
حق اینست که دفع آن بنا بر مسلمات ایشان بسیار متعسر بلکه محال و متعذر است
چنانکه مخفی نیست اما بطریقه ما بفضل الله تعالی اصلا صورت ورود ندارد و تا
محتاج دفع باشد اما بنا بر دلیل اول باین سبب که دانستی که اگر دو واجب الوجود
باشد معنی واجب الوجود در حد ذات هر دو بر ایشان صادق است پس البته داخل
ذات و محتاج بجزء دیگر و موجب ترکیب و احتمال عارض بودن و زیادتی ندارد
و اما بنا بر دلیل دوم برای اینکه چنانکه گفتیم ذات واجب الوجود ماهیتی
غیر وجود ندارد و موجود باین وجود بدیهی نیست بلکه بمحض ذات خود که محض حقیقت
وجود است موجود و واجب الوجود است و حقیقت واحده بمحض وحدت احتمال
دوی و کثرت ندارد والحمد لله حق حمده **فصل پنجم** در اینکه واجب الوجود
بالذات مبدا همه موجودات و واجب الوجود است از جمیع جهات اما اول برای
اینکه دانسته شد که موجود غیر واجب منحصر است در ممکن و هیچ ممکن موجود نیست
مگر بواجب الوجود پس واجب الوجود بالذات مبدا جمیع موجودات است و اما ثانی و
مراد از ان اینست که هر چه در شان واجب الوجود ممکن باشد و محال نباشد واجب
است که بالفعل ثابت و حاصل باشد و جایز نیست که برای او چیزی بالقوه باشد یعنی
وقتی حاصل نباشد و وقت دیگر حاصل شود چه اگر چیزی برای او بالفعل نباشد و هرگاه
بالفعل شود حاصل و موجب آن چیز یا ذات واجب الوجود است یا موجودی دیگر بنا بر

اول لازم آید که ذات مقدس او از جهت واحده هم فاعل آنچیز و هم قابل او باشد
واین مطلقا محال است چه فاعل هر چیز معطی وجود او و قابل آن اخذ وجود اوست
وعطا واخذ و دادن و استدن دو معنی اند مخالف و متقابل یکدیگر و محال است که
ذات واحد محض که هیچگونه ترکیب وکثرت در او نیست محل و حامل دو امر متقابل
باشد وبنا بر دوم نیز همین مفسده لازم آید چه دانستی که مبدا جمیع موجودات واجب
الوجود است پس همان اتحاد فاعل و قابل لازم آید اگر چه بواسطه باشد بلکه درین
صورت شناعت مضاعف شود چه لازم آید که واجب الوجود محتاج نیز بغیر خود
باشد **فصل ششم** در تفسیر صفات کمال و اثبات آنها کمال و جمال واجب
الوجود از حد بیرون و از حد افزونست اما آنچه از جمله صفات جمال و کمال ذکرش
در کتب علما متعارف شده نه صفت است حیوة و علم و قدرت و مشیت و اراده و
اختیار و سمع و بصر و کلام و اگر بقا نیز ذکر شود تا موافق قرآن و احادیث باشد و
عدد عشره کامله شود بهتر خواهد بود و مراد از حیوة صفتی است که موجود بسبب آن
متصف بسایر صفات مذکوره تواند شد چه میت و جماد را وصف بهیچ یک از ین صفات
صحیح نیست و بقا دوام وجود است و علم دانستن است و اصل معنی آن بدیهی است
و هیچ کس را شک و توقفی در آن نیست و در خصوصیات کیفیتش خلاف بها شده و قدرت
توانا بیست بر کار بحیثیتی که فعل و ترک هر دو از روی علم و خواهش باشد و مشیت
قصد فعل یا ترک است بحیثیتی که نسبتش مساوی باشد و اراده تعلق گرفتن قصد است بفعل
یا ترک بخصوص و معنی مشیت و اراده بنحوی که گفته شد مستفاد است از حدیثی که

مرویست از حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و اختیار ترجیح دادن
فعل یا ترکست بر آن دیگر پس اختیار متوسط باشد میان مشیت و اراده چه اول
قصد بفعل یا ترک میشود و بعد از آن ترجیح احدهما و بعد از آن عزم بر آن و سمع علم است
بمسموعات و بصر علم بمبصرات و کلام قدرت بر ایجاد الفاظ و کلمات پس فی الحقیقه
سمع و بصر دو نوع اند از علم مطلق و کلام نوعیست از قدرت مطلق و علم و قدرت
الهی شامل همه اشیاست اما سر آنکه این سه نوع را از سایر انواع امتیاز داده جدا
ذکر میکنند هم در کتب منزله و هم انبیا و هم ائمه هدی صلوات الله علیهم و هم
علما و حکما اینست که بنای شرایع و ملل بر تکلیف است و تکلیف امر و نهی است که
کلام است و مدار عبادات بر افعال و اقوال است پس لامحاله وصف جناب واجب
الوجود که صاحب تکلیف و مرجع ثواب و عقابست بتکلم و دیدن افعال و شنیدن اقوال
ایشان در ترغیب و ترهیب ادخل و اکد است و چون تفسیر صفات دانسته شد بدانکه
دلیل بر اثبات این صفات برای ذات مقدس واجب تعالی شانه بسیار است از آن
جمله یکی اینست که معلوم است که بسیار موجودات صاحب این صفات هستند پس
ازین معلوم شود که معنی موجود بمحض آنکه موجود است قطع نظر از جمیع امور و معانی
دیگر بر او محال نیست بلکه ممکن است اتصاف باین صفات چه اگر بر نفس معنی موجود
ممتنع بودی بایست که هیچ موجودی متصف باین صفات نباشد و چون نفس
معنی موجود را محال نباشد این صفات پس اگر برای بعضی موجودات محال باشد البته
بسبب خصوصیتی خواهد بود غیر معنی موجود چون جماد که معنی جمادیت که بالضروره

خصوصیتی است غیر معنی موجود واخص از وست مانع علم وقدرت وسایر صفات
مذکوره است برای او و دانسته شد که ذات واجب الوجود محض حقیقت وجود
وموجود محض است وهیچگونه ماهیتی وخصوصیتی غیر معنی وجود وموجود درا ونیست
پس اورا هیچ مانع از صفات مذکوره نیست وهمه آنها برای او ممکن اند وایضا
دانسته شد که هرچه برای واجب الوجود ممکن است واجب است که بالفعل برای
او ثابت باشد پس همه صفات مذکوره وجمیع صفات کمال ونعوت جمال برای
او ثابت باشد دلیل دیگر این صفات برای موجود بما هو موجود لامحاله شرف و
جمال اند وبسیار ممکنات متصف اند بآنها پس واجب الوجود که علت ومبدا
ایشانست بطریق اولی باید صاحب صفات شرف وجمال باشد وهو المطلوب

فصل هفتم درکیفیت اتصاف واجب الوجود باین صفات واجب الوجود
متصف است بجمیع صفات کمال بمحض ذات خود بی انکه اصلا حاجت بصفتی و
امری غیر محض ذات خودش باشد چنانکه در وجود دانستی بعینه پس چنانکه ذات او
بمحض ذات خود هم وجود است وهم موجود همچنین ذات او بمحض ذات خود هم
حیوتست وحی وبقا وباقی وعلم وعالم وقدرت وقادر وهمچنین همه صفات جمال و
درین معنی میان علمای معتبر از هر فرقه خلافی نیست مگر در علم وقدرت واراده ومشیت
جمعی کثیر از متکلمین قایل بزیادی بر ذات شده اند واکثر عامه خذلهم الله همه
صفاترا زاید بر ذات دانسته اند وحق قول اول است که ذات او تعالی شانه
در هیچ چیز بهیچ چیز محتاج نیست بلکه خودش بمحض خودی خود برای همه چیز

کافیست واز همه چیز مستغنی است وبمحض ذات خود همه چیز میتواند وهمه چیز را میداند
از ازل وابد ودور ونزدیک وکلی وجزئی همه در علم وقدرت او یک نسبت دارد
وهیچ چیز برای او تفاوتی ندارد وهیچ چیز بر او مشتبه بدیگری نشود واز قدرت
او معزی نیابد دلیل بر اینهمه این است که اگر یکی ازین صفات زاید باشد بر ان
ذات ذات بنفسها خالی از ان وقابل آن ودر حصولش محتاج بغیر خواهد بود
وانجمله محالست چنانکه دانستی پس همه صفات در و یک صفت وآن یک صفت
محض ذاتست بی تعدد وکثرت وتفاوت چنانکه اخبار اهل بیت صلوات الله
علیهم ظاهر ومتواترات ودین ومذهب واعتقاد اکابر علما واساطین حکما نیز همین
است اما بسبب صعوبت اذعان این معنی بر اکثر طبایع جمعی از ایشان ارباب تشبیه و
تمثیل چنانکه داب وعادتشان است در تعلیم غوامض حقایق تاسیا بانبیا تعالی
وانبیا نه وخلفا نه علیهم افضل الصلوة والثنا ونه از باب حقیقت ومطابقه در باب
علم بحصول صور یا حضور ذوات یا بسایر عبارات تعبیرات نموده اند ومقصود
ایشان همین معنی بوده اگرچه بر اکثر طباع ایشان مخفی گشته وطبیعتشان نغلطهایی
که خود دهنده اند سرشته وهر یک اعتقاد خود را محض ایمان پنداشته وباین سبب
الویه منازعات ومجادلات میانشان افراشته پس واجب الوجود بمحض ذات
خود خود را میداند وبهمین علم که بذات خود دارد وعین ذات اوست همه چیز غیر
خود را میداند پس علمش بذات خود وبغیر خود دو علم نیست بلکه هر دو یکی است
وآن یک علم نفس ذات اوست وبهمین علم که محض ذات اوست وازلی است همه

موجودات را از ازل تا ابد میداند و هیچ چیز در علم شبیه بدیگری نیست و همچنین
بعین ذات خود وجود هر خیر را میخواهد و وجود هیچ شر را نمیخواهد پس هرگاه
وجود زید مثلا امروز خیر باشد و پیش ازین خیر نباشد او در ازل بمحض ذات خود
وجود زید را در امروز میخواهد و در غیر امروز نمیخواهد و بسبب این تفاوت و تغیر در
وجود زید تغیر در ذات یا صفات او لازم نمی آید که وقتی نخواهد و وقت دیگر
بخواهد بلکه انچه را که در وقتی خیر است در آنوقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر
هرگز نمیخواهد و بسبب صعوبت فهم این معنی بر اکثر عقول در بعضی احادیث وارد
شده که مشیت و اراده الهی صفت فعل و عین ایجاد و احداث اشیاست ∴
صفت ذات و مراد ازین مشیت و اراده خواستن که عین ذاتست نیست بلکه
تاویلی است که ایشان علیهم السلام بقدر فهم سایلان فرمودند تا گمان نکنند که
بسبب تغیر بودن و نبودن اشیا تغیر خواستن و نخواستن در ذات لازم آید
یا اینکه او که تنها چیزی را خواهد و نکند بسبب عجز و عدم قدرت و انتظار معاونت
و قوت باشد و همچنین در ازل بنفس ذات خود قدرت دارد بر همه چیز اگر چه هر
چیزی در غیر وقت خود موجود نتواند بود مثل اینکه ما امروز قدرت و اراده
داریم که فردا فلان کار بکنیم و چون کردن آن کار امروز مصلحت نیست اراده کردن
امروز نداریم و از اینکه قدرت و اراده ما امروز باشد لازم نیست که فعل هم امروز
باشد یا از اینکه فعل امروز نباشد لازم نیاید که قدرت و اراده هم امروز نباشد و
ایضا قدرت بر جمیع محالات و ممتنعات دارد اگر چه ایشان ممتنع و محال باشند چه

سبب امتناع قصور ایشانست از قبول وجود که اگر ایشان قابل وجود میبودند او
عاجز نبود مثل اینکه فرض کنی خطی از هر دو جانب غیر متناهی و با وجود این در هیچ
طرف بمعدوم ملاقات نمیکند و ظاهر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه ازین است
که معدوم قابل این نیست که موجود با او ملاقات کند و باین معنی است آنحدیث که
کسی پرسید از امام علیه السلام که آیا خدا قادر است که کوه را در میان تخم مرغ
جا دهد فرمود خدا قادر است اما این نشود بیت از قدرت رسای تو بیرون
نظر نیست ∴ زانرو که قابلیت او هست نارسا ∴ والحمد لله حق حمده فصل بیستم
در اینکه واجب الوجود خیر محض است و از صفات نقص و زوال منزه است اما اول
برای اینکه ذات واجب الوجود محض وجود است چنانکه دانستی و وجود محض
خیر است و بهیچگونه شریت در او نیست زیرا که هیچ شک نیست در اینکه بعضی وجودات
خیرات البته بمحض اینکه وجود است پس اگر تواند که بعضی وجودات نیز شر باشد خالی
ازین نیست که شریت او بمحض اینکه وجود است یا بخصوصیتی در ان وجود غیر معنی وجود
اول محالست چه در وجود بمحض اینکه وجود که معنی واحد است اگر هم خیر و هم شر باشد
اجتماع متقابلین لازم آید پس البته منشا شریت در ان وجود امری باشد غیر
معنی وجود پس حقیقت وجود و همچنین ذات واجب تعالی که محض حقیقت وجود است
محض خیر و خیر محض است و هیچ نحو شریت در ان نیست و همچنین که وجود محض خیر
و منشا خیرات مطلقا عدم شر محض و منشا شرات مطلقا بحکم اقتضای تقابل میان
وجود و عدم و خیر و شر و استقرا نیز شاهد است برین چه هیچ موجودی نیست کر

اینکه اگر شری در او هست البته بسبب عدمیت که لازم او گشته از شیطان و کافر
بدتری نمیتواند بود و ایشان از جهة که موجودند هیچ شری ندارند بلکه از جهة عدم
ایمان و عدم طاعت و عدم عقل شرانند و اگر ایشان مؤمن و مطیع و عاقل میبودند
تمام خیر میبودند و همچنین سایر اشیائی که بحسب ظاهر شر گمان میشوند بعد از
تأمل معلوم میشود که شریتشان راجع بعدم است و اما ثانی برای اینکه ثابت شد
تنزه جناب واجب الوجود از ماهیت و شرکت و ترکیب و کثرت و امکان و
قوت و ضعف و حاجت پس ازین جمله لازم آید که واجب الوجود عز شانه جسم و
ماده و صورت و جوهر و عرض مطلقا نباشد و همچنین واجب است تنزه جناب او
از والد و ولد و ضد و مثل و مجلا هر چه ازین قبیل امور باشد چه همه اینها مشتمل اند
بر همه آنچه واجب است تنزه واجب الوجود از آن و ایضا واجب است تقدس او
از حرکت و انتقال و سکون و زوال و زمان و مکان و قعود و قیام و سنه و
منام و امثال این احوال چه خست و حاجت در همه اینها ظاهر است

باب دویم

در عدل و مراد از عدل وجوب اتصاف واجب تعالی است بفعل حسن
و جمیل و تنزه او از فعل شر و قبیح و چنانکه توحید کمال اوست در ذات و صفات
عدل کمال اوست در افعال و اقوال و مقصود ازین باب در پنج فصل بیان شود
ان شاء الله تعالی

فصل اول

در حسن و قبح افعال بدانکه حسن و قبح به
معنی استعمال شود اول بمعنی صفت کمال و صفت نقص چنانکه گویند علم حسن
و جهل قبیح است یعنی علم صفتی است که موجب کمال و ارتفاع شان و جهل

صفتی است که موجب نقص و پستی شان صاحب خود است دوم بمعنی مخالفت و
موافقت غرض چنانکه کسی که کاری بکند برای غرض و مطلبی آن کار را بجوی
کند یا کار دیگر کند که موافق مطلبش باشد حسن و اگر آن کار را یا کار دیگر کند بجوی که
مخالف مطلبش باشد قبیح است و این معنی اعنی موافقت و مخالفت غرض را مصلحت و
مفسده نیز گویند سیم بمعنی استحقاق مدح و جزای خیر یا استحقاق ذم و جزای
شر خواه از جانب عقلا و خواه از جانب خدا تعالی و خواه در دنیا و خواه در عقبی
چون تفسیر حسن و قبح دانستی بدانکه همه طوایف در عقلی بودن حسن و قبح بدو معنی
اول متفق اند و کسی را در آن خلافی نیست باین معنی که افعال در نفس الامر متصف اند
بعضی بحسن و بعضی بقبح و همچنین فعل موافق غرض در نفس الامر حسن و مصلحت و فعل
مخالف غرض در نفس الامر قبیح و مفسده است و عقل نیز ادراک حسن و قبح اشیا
و جهات حسن و قبح آنها باین دو معنی و حکم بآن کند خواه پیش از ورود شرع
و خواه بعد از آن و این دو معنی اصلا تعلق و توقفی بشرع ندارد و نه اصل حسن و
قبحشان و نه ادراک و حکم بآن اگر چه شرع بعد از ورود کاشف از آن و مؤید
آن باشد و از جهة است که جمعی که خبر از حکم شرع ندارند بلکه قایل بشرعی اصلا
نیستند حکم بحسن و قبح افعال باین دو معنی کنند و جمهور امامیه و حکما و معتزله متفق اند
در عقلی بودن حسن و قبح بمعنی سیم نیز باین معنی که افعال عباد در نفس الامر متصف اند بصفت
حسن و قبح و مشتمل بر جهات حسن و قبح اند خواه عقل ادراک آن پیش از ورود شرع
تواند کرد مثل حسن عدل و صدق و جود و خواه در ادراک محتاج بورود شرع باشد

مثل حسن روزه ماه رمضان و قبح روزه عید و این حاجب منافی عقلی بودن
مطلق حسن و قبح نیست باین معنی که عقل حکم کند که البته هرچه را از شارع امر آن
وارد شده فی نفسه حسن و مشتمل بر جهت حسن و هرچه را نهی از ان صادر گشته فی
نفسه قبیح و مشتمل بر جهت قبح و از جهت امر و نهی شارع بآن تعلق گرفته که اگر
مامور به جهت حسن و منهی عنه جهت قبح فی نفسه اصلا نمیداشت یا جهات منعکس میبود
امر و نهی شارع اصلا صادر نمیشد و یا بالعکس میشد چه هرگاه افعال همه باهم و با
ترک خود در خوبی و بدی و نفع و ضرر مساوی باشند با اینکه تخصیص بعضی بکردن
و بعضی بنکردن و بعضی بامر و بعضی بنهی بلا مخصص و فی نفسه محالست صدورش
از حکیم علیم قدیر قبیح و ممتنع است چنانکه مکرر گذشت و هرگاه در صورت
مساوات چنین باشد در صورت انعکاس جهات اشنع و اقبح است و
امتناعش افضح خواهد بود و جمهور اشاعره درین مقام خلاف کرده گویند حسن
و قبح افعال بدو معنی اول عقلی است اما بمعنی شرعیت نه عقلی یعنی افعالرا
در نفس الامر متصف بصفت و مشتمل بر جهت حسن و قبح نیست بلکه بمحض ورود
شرع حسن و قبیح شوند باین معنی که فعلی را که شارع امر بآن نموده بمحض امرو
حسن و فعلی را که نهی از ان فرموده بمحض نهی او قبیح شده که اگر فعل مامور به را
در همان وقت که نهی از ان فرموده بمحض بجای نهی امر بآن میکرد بمحض همین امرو
نهی آن قبیح و این حسن میشد و افعال بخودی خود هیچ تفاوت در خوبی و
بدی باهم ندارند و جواب این دو چیز است یکی اینکه هرگاه عقلی بودن حسن و

قبح افعال بدو معنی اول ثابت و مسلم باشد لازم آید عقلی بودن بمعنی سیم نیز از دو وجه
وجه اول اینکه حال افعال از دو احتمال خالی نیست یا فی انفسها جهات حسن و فضل و
کمال و نفع و خیر در فعل مامور به و مقابلات آنها در فعل منهی عنه هست یا نیست اگر
هست پس لا محاله فعل و امر آنها و ترک و نهی اینها عند العقل حسن و مستحسن و از جانب
عقلا مستحق مدح و تحسین و نهی و ترک آنها و امر و فعل اینها قبیح و مستهجن و مستوجب
ذم و تقبیح باشد و اگر فی انفسها این جهات در آنها نیست پس اقلا لغو و عبث
خواهند بود و فعل لغو مانند و امر عقلا قبیح و مذموم و اعراض از ان و ترکش ممدوح و
محمود است بالضروره چه مراد از استحقاق مدح و ذم عقلی که معنی سیم است
نیست مگر همین که عقلا آنرا مدح و ذم کنند وجه دوم اینکه اگر افعال در نفس الامر
مشتمل بر منافع و مضار باشند پس امر و نهی آنها ایصال نفع است بغیر و ایصال
نفع بغیر جود و رحمت و شفقت است و اینها همه صفات کمال و جمال اند پس حسن است
بمعنی اول و ایضا غرض و غایت از ایجاد تمام کلی و جزئی عالم نفع بغیر است پس
اوامر و نواهی مشتمل بر منافع موافق غرض ایجاد عالم است پس حسن است بمعنی دوم
نیز چه مراد از غرض درین مقام معنی اعم است که نفع مطلق است اگرچه برای غیر باشد
نه راجع بفاعل که در فعل جناب الهی محالست و اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر مضار
و منافع نباشند پس تکلیف بآنها که لا محاله متضمن مشقت و تعب بسیار است ایصال
ضرر و الم است بغیر بیفایده و این فعل لا محاله صفت نقص و منافی غرض ایجاد
عالم است پس قبیح است بهر دو معنی اگر گویند درین دو وجه که امر و نهی افعال باهم

اشتمال آنها در نفس الامر بر منافع و مضار و قتی لغو و بفایده و قبیح باشد که بسبب تعلق
امر و نهی نیز متصف بحسن و قبح و مشتمل بر نفع و ضر نشوند اما با وجود این آن لازم
نیاید گوئیم بر تقدیر تسلیم هرگاه افعال فی انفسها در نفع و ضر و خیر و شر همه مساوی
باشند و میانشان اصلا تفاوت نباشد اقلا اینکه تخصیص بعضی بامر و بعضی بنهی لغو
و عبث و قبیح خواهد بود بالضروره بلکه اصل تکلیف مطلقا خصوصا بمذهب اشاعره
که خلق افعال را بالکلیه بجناب الهی نسبت میدهند و عباد را اصلا در افعال خود بی اثر
میدانند لغو و بفایده و قبیح باشد لامحاله جواب دوم اینکه یا صدق و وفای بوعد
حسن و کذب و خلف وعد قبیح است از جناب او یا آن حسن و این قبیح نیست از او
اگر آن حسن و این قبیح نباشد بطلان همه شرایع و ملل و جواز کذب جمیع اخبار و مواعید
الهی لازم آید چه صدق و ثبوت همه آنها موقوفست بالضروره بر حسن و قبح آن و این
و اگر آن حسن و این قبیح باشد حسن و قبحشان یا عقلی است یا شرعی اگر شرعی باشد دور
لازم آید چه ثبوت شرع و نبوت موقوف لامحاله بر حسن صدق و وفای بوعد و قبح
خلاف آنها پس اگر این هم موقوف بران باشد دور شود و اگر عقلی باشد پس اعتراف
بعقلی بودن حسن و قبح لازم گردد و هو المطلوب چون عقلی بودن حسن و قبح افعال و
اشتمال آنها بر جهات محسنه و مقبحه ثابت شد بحمد الله تعالی بدانکه حال افعال در حسن و
قبح مختلف است بانمعنی که بعضی بذات متصف اند بحسن و قبح بی اعتبار امری زاید بر
ذاتشان چون حسن جود و عدل و قبح بخل و ظلم و بعضی بحسب احوال خارجه از ذات حسن
و قبیح شوند مثل اکل و شرب و خواب و بیداری پس از مجموع آنچه گفته شد معلوم گشت که

افعال

افعال و اقوال جناب الهی همه در نفس الامر و عند العقل مستحسن و صدور هرچه در نفس الامر
حسن و جمیل باشد اگر فعل او ممکن و خالی از مانع باشد از او و براو واجب و هرچه در
نفس الامر و عند العقل قبیح یا اقلا عبث و بفایده باشد صدورش از جناب او قبیح و
محال است و همچنین متعلق اوامر و نواهی او که افعال عباد است در نفس الامر حسن و
نافع یا قبیح و مضر و اقلا لغو و باطل است و الا از غنی مختار تعلق امر و اختیار بعضی و
تعلق نهی و ترک بعض دیگر با اینکه ترجیح بلامرجح و ممتنع است فی نفسه قبیح نیز است
پس از دو جهه نیز محال است و اشاعره چون قایل بحسن و قبح عقلی و بامتناع ترجیح
بلامرجح نمیشوند و عقلرا از حکم بدیهی خود معزول میدانند فعل هیچ فعل حسن و جمیل را
از او و براو واجب نمیدانند و اگرچه لفظ قبح را بر افعال و اقوال جناب الهی اطلاق
نمیکنند و بزبان همه را حسن یعنی اول و سیم مجرد از حسن و قبح هر دو معنی دوم میگویند
اما بالمعنی صدور اقبح قبایح را از او تجویز کنند و هیچ چیز را از او قبیح ندانند حتی
صدور کذب و خلف وعد و تکذیب انبیا و اظهار معجزه در دست کاذب و تعذیب
انبیا و مومنین بجهنم و تلطف کفار و شیاطین بجنت و امثال این افعال همه از جناب
او حسن شمرند و گویند عقل از حکم خود معزولست و حکم عقل اصلا معقول نیست و گویند هرچه را
بحسن و قبح آن وارد شده حسن و قبیح است شرعا یعنی بمحض حکم شرع نه در نفس الامر
و هرچه را شرع وارد نشده متصف بحسن و قبح هیچکدام نیست و نمی فهمند که رجوع
بشرع در امثال این احکام دور و مؤدی ببطلان شرع است چنانکه گذشت و چون
این جمله دانسته شد بدانکه وجوب و امتناع فعل درین مقام منافی اختیاری بودن

و موجب اضطراری شدن آن نیست چه فعل اختیاری آنست که فاعل قدرت بر فعل و ترک
هر دو داشته باشد اگر خواهد کند بخواهش خود و اگر نخواهد نکند بعدم خواهش خود و اضطراری
آنست که اگر چه اختیار موجود هم باشد که اثر در فعل و ترک هیچکدام نتواند کرد مثل حرکت
مرتعش و افعال هر چند در حسن بغایت و در قبح بنهایت رسیده باشد که قدرت غیر متناهی
الهی بفعل و ترک همه محیط است و هیچ چیز از قدرت او بیرون و قدرت او از هیچ چیز قاصر
نیست بحیثیتی که هر چه را خواهد تواند و از او عاجز نباشد اگر چه آن فی نفسه ممتنع هم باشد
چنانکه بیشتر دانسته شد بلکه معنی وجوب و امتناع درین مقام اینست که چون ذات او
بمحض ذات خود خیر و حسن و جمیل محض است فعل شر و قبیح مناسب و نیست و اراده اش
بغیر فعل خوب تعلق نگیرد و خوب را البته میخواهد و بد را البته نمیخواهد و چون آنرا میخواهد
میکند و چون این را نمیخواهد نمیکند و محال است که خوب بد را اختیار کند و خوب را واگذارد
نه اینکه اگر اختیار کند قدرت بر کردن ندارد چنانکه جواد از این حیثیت که جواد است تا اختیار
خود بی ضرورت و مانع محال است که اختیار بخل و ترک جود کند و هر گاه جود کند از
روی قدرت و اختیار کند نه چون حرکت مرتعش یا سوختن آتش پس وجوب و
امتناع باین معنی عین فضل و کمال است و هیچ نقص در آن نیست فصل
دویم در غایت فعل واجب الوجود عز شانه معلوم است که صدور هر فعل از
فاعل خود محتاج است بمناسبتی میان ایشان تا ترجیح و ترجح بلا مرجح لازم نیاید
و ایضا هر فاعل که از روی علم و اختیار کاری کند البته بقدر علم و قدرت و خصوصیت
ذات و حال خود خیری یا رفع شری منظور داشته بآن سبب آن کار را کند حتی اصناف

حیوان و اطفال انسان که در حرکات و سکنات جزئیه خود تا ملاحظه نفع و ضرری بقدر
شعور جزئی خود نکنند نمیتوانند ارتکاب آن نمود چنانکه در باب اول دانسته شد
و آن خصوصیت و امریرا که داعی فاعل است بفعل و فاعل را برین داشته که آن
فعل را کند غایت آن فعل گویند و چون واجب تعالی عالم و مختار و قادر مطلق
و خیر محض است پس افعال او البته مشتمل بر منافع و مصالح باشد و لغو و عبث نباشد
و چون ذات او بذاته کامل بالفعل و غنی مطلق است و بهیچ وجه نقص و حاجت در او
نیست پس منافع افعال او راجع بذات خودش نباشد بلکه البته راجع بغیر باشد و
در این مقام علمای اسلام مختلف اند متکلمان گمان کرده اند که همین ایصال نفع بغیر
غایت فعل اوست بجهت آنکه اگر ایصال نفع بغیر غایت نباشد یا باید که فعل او بی
نفع و عبث و یا نفعش راجع بخود باشد و هر دو نسبت بجناب او ممتنع و محال است چه
اول ارتکاب قبیح و صدور بی ترجیح و ثانی مستلزم حاجت و استکمال است و حکما
گویند محض ایصال نفع بغیر غایت فعل واجب الوجود بلکه غایت هیچ فعلی نتواند بود
بدو سبب یکی اینکه رسانیدن نفع بغیر با اینکه نفع بغیر است خالی ازین نیست که
نسبت بذات فاعل بر نکردن رجحان دارد یا هر دو نسبت باو مساوی اند اگر فعل و
ترک هر دو نسبت بفاعل مساوی باشند ترجیح بلا مرجح لازم آید و برای دیگری راجح بودن
نفعی برای صدور از فاعل ندارد چنانکه در جای خود گذشت و اگر فعل یا ترک نسبت بفاعل
مساوی نباشد بلکه اولی و احسن باشد پس بر فاعل نسبت کردن این فعل حسن و جمیل صادق است
که خوب کرد و اگر نمیکرد خوب نکرده بود پس این خوب کردن صفت کمال و جمالی است

که برای او از فعلش حاصل شده و پیش از فعل نبوده پس لازم آید که ذات او بذاته
خالی از ین جمال و ناقص باشد بفعل خود تمام و کامل شود دوم انکه غایت هر فعلی
چیزیست که فاعل را بر فعل دارد و سبب فاعلیت فاعل شود پس اگر غایت فعل او
چیزی باشد زاید بر ذاتش لازم آید که در فاعلیت خود ناتمام و برای
تمام شدن محتاج بامری غیر خود باشد بلکه چنانکه واجب الوجود تعالی شانه
در ذات و صفات غنی مطلق است و محتاج بهیچ چیز غیر ذات خود نیست
چنانکه دانسته شد همچنین در فعل خود بمحض ذات کامل خود تمام و مستقل است
و حاجت بهیچ چیز ندارد و غایت فعل او دو قسم است غایت بالذات و
بالعرض ایصال نفع بغیر غایت بالعرض است اما غایت بالذات یعنی چیزی
که بالذات او را بر فعل داشته جود ذاتی اوست چه ذات او عین جمیع
صفات کمال است و همه صفات کمال محض ذات اویند که از انجمله جود است
پس ذات او از ین حیثیت که جواد مطلق است فعل عالم را که تمام حکمت و مصلحت
و نفع بغیر وجود مطلق است کرده و انچه او را برین فعل داشته جواد بودن اوست
نه جواد بودن عالم پس او از ین حیثیت که خودش خوبست فعل عالم را کرده نه برای
اینکه خوب شود خوب کرد پس خوبی ذات او سبب و داعی فعل عالم باشد
نه خوب کردن عالم سبب خوبی او تا نقص و استکمال او لازم آید و چون خوبی
ذات مرجح صدور شده ترجح بلا مرجح لازم نیاید و چون فعل در واقع خیر و نافع است
کو برای غیر باشد عبث و لغو لازم نیاید چه عبث فعلی است که بی نفع مطلق باشد

اینکه

اینکه برای فاعل بی نفع باشد پس ذات او چنانکه هم مبدأ المبادیست غایت الغایات است
و باین معنی گویند در فعل او غرض نیست چه غرض غایتی است که زاید بر ذات فاعل و اولی
برای او باشد پس از ین جهة منافع افعال او را حکمت و مصلحت گویند و اگر گاهی اطلاق
لفظ غرض نیز بر او کنند از باب مجاز و تشبیه افعال اوست بافعال ما زیرا که مشتمل اند
بر منافعی که در افعال ما باشند غرض خواهند بود و بهمین معنی بعضی از حکمای اسلام
نفی قصد از فعل باری تعالی کرده گویند فاعل بالقصد نیست چه متعلق قصد لامحاله داعی
باعث فاعل است بر فعل و دانستی که واجب تعالی را داعی سوای جودی که
عین ذات اوست نیست و اینست معنی قول ارسطاطالیس که در اثولوجیا گفته که اگر
گویند باری عز و جل چرا عالم را آفرید گوئیم در فعل او سؤال و چرا نگنجد برای
این آفرید که جواد است

فصل سیم

در وجوب اصلح و لطف بر خدای
تعالی چون دانستی که بنای افعال الهی بر حکمت و مصلحت است و مصلحت دو قسم است
یکی نظر بهمه یا اکثر موجودات که نظام کل عبارت از انست دوم نظر بهر موجودی علیحده
که نظام جزء است و اول مقدم است بر ثانی یعنی هرگاه امری مقتضای مصلحت
کل و منافی جزء باشد واجبست تقدیم کل عقلا البته پس خلافست در اینکه هر یک از مصلحتین
واجبست که بر اتم وجوه ممکنه که مراد از اصلح آنست باشد یا نه قایلین بحسن و قبح عقلی بر
مذهب اول اند و قایلین بحسن و قبح شرعی بر ثانی و حق اولست چه هرگاه اصلح که
لامحاله راجح و انفع است مانع نداشته باشد ترک آن و تبدیلش بغیر اصلح با اینکه ترجیح
مرجوح است از فاعل مختار غنی کریم قبیح نیز هست عقلا و چون گفتیم که مصلحت کل مقدم است

پس اگر اصلح مصلحت کل باشد واجبست تقدیمش خواه موافق مصلحت خیر باشد و خواه
نه و همچنین اگر اصلح مصلحت جزء باشد و منافی مصلحت اتم کل نباشد واجبست اما اگر
اصلح جزء منافی اصلح کل باشد واجب نیست و درین صورت اگرچه تبدیل صلاح
دیگری اگرچه کل باشد ظلم است بر جزء و بالعرض صلاح کل بودن از ظلم بر جزء
بودن آنرا بیرون می آرد چه ضرر یکی هرگاه متضمن نفع و خیر او نباشد بر او ظلم و
شر است بالضروره گو برای دیگری خیر باشد اما قادر و کریم علی الاطلاق
همین ضرر را برای او وسیله خیر و نفعی اعظم ازین میکند در دنیا یا عقبی تا برای او نیز
من حیث هو خیر صادر شده باشد و هیچوجه شر و ظلم نباشد و اما شبهه منکرین که اگر
فعل اصلح واجب باشد لازم آید که در تمام زمان انبیا و خلفای الهی باشند و هرگز
منقطع نشوند بلکه مردم همه معصوم باشند تا هرگز گناه نکنند و مستحق عذاب نشوند و
ابلیس و ذریت او هرگز نباشند و اغوای مردم نکنند جوابش اینست که اما بقای انبیا
و خلفا مسلم و واقع است چه در هر زمان وجود نبی یا امام معصوم واجبست چنانکه
انشاء الله خواهد آمد و اما عصمت همه مردم اگر بر سبیل خیر باشد ممکن است چه
خدا تعالی قادر است که بجبر و قهر عباد را از گناه باز دارد اما مراد از عصمت این
و معصوم مجبور نیست و الا اصلا مستحق اجر و ثواب نبودی و هیچ فضل و شرف بر
دیگران نداشتی چه بنا برین هر کس را که خدا جبر کند معصوم باشد بلکه مراد از معصوم
کسی است که تقدس ذات و طیب طینتش او را مانع باشد از معصیت و تفصیل این
انشاء الله تعالی بعد ازین بیاید و اما اگر بر سبیل خیر نباشد محال است چه لا محاله

موقوف بر قابلیت و همه مردم بخودی خود بی آنکه جبری بر ایشان واقع شود
قابلیت عصمت بمعنی مذکور ندارند بالضروره و اما بقای جنود شیطان و
اغوای انسان آن نیز اگر بر سبیل جبر باشد بانیمعنی که ایشان انسانرا مضطر و
ملجا کنند بر عصیان بحیثیتی که اصلا قدرت و اختیار باقی نماند و درین حال وجود
ایشان قبیح و محال است چه جای صلاح و اصلح اما کار شیطان بیش
ازین نیست که انسانرا دعوت میکند و این دعوت او نسبت بمؤمن و محسن و کافر
و مؤمن یکسان و تفاوت از جانب ایشان است از وی کمال قدرت یکی
بخوبی خود و دیگری بیدی خود قبول میکند چنانکه جناب الهی از و حکایت فرموده که
ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا
تلوموني ولوموا انفسكم و بنا برین وجود شیطان تمام صلاح است و اصلح
چه نسبتش بخوب و بد چون نسبت محک و خلاص است بزر خالص و مغشوش که تا از
هم ممتاز نشوند خالص قابل خزینه و قرب نباشد و نظم مس و خرمهره در سلک جواهر
شریفه فی نفسه قبیح است و اگر بفرض محال عاصی ملوث بنجاست ذنوب معاصی را
مجلس پاکان برند هر آینه از غایت خجلت بهشت بر او جهنم شود و تا البته از آن نجاست
پاک نشود بآن مجلس راضی نگردد صایب بازرشتی عمل چه کند کس بهشت را
ماتم سرا است خانه آینه زشت را و باین سبب ادخال اهل عصیان پیش از تطهیر
بریاض جنان محال است و با وجود شیطان اگرچه طاعت مشکل تر است اما بقدر
زیادی اشکال و انواع مجاهدات و تحمل مشاق درجات فضل و ثواب و قرب ضعاف

مضاعف میشود تا حدی که هر کس مطلع بآن باشد داند که هر آینه اصلح اینست نه آن و
شبهه دیگر ایشان نیز که مقدورات الهی غیر متناهی است و هر مرتبه را که اصلح فرض
کنی اصلح ازان ممکن است الی غیر النهایه پس لازم آید که خدا تعالی از عهده ادای واجب
خود بر نیاید و حل این شبهه اینست که معنی غیر متناهی بودن مقدورات الهی
اینست که هر قدر ایجاد کند باز قدرت بر ایجاد زیاده دارد و بحدی نمیرسد که قدرتش
تمام شود و دیگر ایجاد نتواند نه اینکه هر چه او قدرت بر ایجادش دارد ممکن است
وقوعش چه قدرت او چنانکه پیشتر بیان شد شامل ممتنعات نیز هست و حال انکه
وجودشان محال است پس اینکه اصلح از هر مرتبه که فرض شود ممکن است خلاف
واقع است چه هر چیزی حوصله و قدری وسعت و قابلیت دارد که در شان او
زیاده ازان ممکن نیست و اگر بیشتر باو داده مودی بفساد گردد چه جای صلاح و
اصلح و یکی دیگر از اعظم شبهه این باب اینست که اگر اصلح واجب باشد لازم آید
که هر چه خدا تعالی کند اصلح باشد پس لازم آید که تفضل نتواند کرد و مستحق شکر
نشود چه هر چه کند مانند حفظ امانت و رد ودیعت بر او واجب باشد و ایضا دفع
بلیات و قضای حاجات و اجابت دعوات نتواند کرد بلکه بطلان تکلیفات و
شرایع مطلقا لازم آید چه هر چه اصلح است کرده باشد و هر چه غیر اصلح است محال
باشد و جوابش اولا اینکه انحصار استحقاق شکر در غیر واجب مسلم نیست شرعا و عقلا
چه بر واجبات شرعی جناب الهی وعدهای ثواب فرموده و عقلا نیز بر واجبات
عقلی و شرعی مدح و تحسین و بر ترکش ملامت و تندیم کنند و ثانیا اینکه معنی وجوب اصلح

و سایر واجبات بر خدا تعالی وجوب عنه نیست مثل وجوب از فاعل موجب که
مستحق شکر نشود بلکه وجوب عنه است و معنیش اینست که چون ذات مقدس او جواد
مطلق و خیر محض است او را بالذات فعل جود و خیر سزاوار و متعین است نه غیر آن و
حاصل این قول اینست که چون محسن است واجب است بر او احسان و قبیح است از
او اساءت از روی اختیار و قدرت و وجوب برین معنی ظاهر است که موجب
تحقق تفضل و زیادی استحقاق شکر است نه منافی آن چنانکه گویند فلانکس ازین جهة
که مرد خوبیست بر او واجب خوب کردن و قبیح است بد کردن و اما بطلان فایده
دعا و شرایع و سایر امور مذکوره وقتی لازم آید که تکلیفات و دعوات از جمله اسباب
حصول اصلح نباشد و حال انکه همه تکالیف شرعی و عقلی نیست مگر برای اینکه عبد باین
تدبیر ترقی یافته از زوال جهالت و ضلالت و ردائت اخلاق دنیه و عادات
ذمیمه طهارت یابد و بشرف و فضل علم و دانش مشرف گشته بسعادت و کرامت اخلاق
سنیه و ملکات کریمه فایز شود و باین وسیله مستعد فضل و انعام و مستحق احسان و
اکرام گردد و عمل باصلح واجب شود و همین معنی عین اصلح است چه بالضروره پیش از
بلوغ مراتب کمال و جمال ادخال جنات علیه و درجات رفیعه در نفس الامر قبیح و
مذموم است و صدورش از کریم مطلق محال و از جمله اصعب شبهه این مسئله اینست که
اصلح بحال کافر مثلا در تمام عمر بانواع بلا اینست که اصلا موجود نشود یا در طفولیت
بمیرد نه اینکه بماند و بحد تکلیف رسد و مخلد در عذاب باشد و غایت جواب این شبهه
انچه توان گفت اینست که چون بادله صحیحه ثابت و محقق شد غایت علم و قدرت و عدل

وغنی وجود و شفقت جناب الهی تبارک و تعالی پس یقین حاصل شد که هر چه کند و با هر که کند نهایت صلاح و شفقت و اصلح نسبت با و همانست که کرده و سوای آن در شان او خلاف صلاح و خیر است که بخصوص بعضی امور غامض و فهم ما از بلوغ بکنه حقیقت آن قاصر باشد و این مثل اینست که براهین ثابت گشته که عالم مصنوع صانعیست بکمال وجوه جمال آراسته و بهمه جهات جلال پیراسته و از اینکه همه عقول از ادراک کنه ذات و حقیقت صفات او عاجز باشند در ان علم هیچ قصور بهم نرسد و آن یقین را اصلا غبار فتور پیرامون ثبات نگردد و چون وجوب اصلح ثابت شد بدانکه مراد از لطف امریست که بسبب آن فعل مامور به و ترک منهی عنه بر مکلف آسان شود و بسبب آسانی فعل آن و ترک این از او بعمل آید اما بشرطی که بحد الجاء و اضطرار نرسد چه علت استحقاق ثواب و عقاب اختیاری بودن فعلست پس اگر فعل طاعت یا ترک معصیت بسبب آن امر بحد الجا برسد از حد تکلیف و استحقاق ثواب بیرون رود و چون این معنی دانسته شد بدانکه قایلین بحسن و قبح عقلی و وجوب اصلح قایلند بوجوب لطف بر خدا تعالی و دلیل برین اینست که تکلیف لا محاله مشتمل است بر منافع و مصالح بسیار بحسب دینی و عقبی برای عباد چنانکه مخفی نیست و بعد ازین نیز انشاء الله بتفصیل مذکور شود و تکلیف مشتمل بر لطف لا محاله اصلح است از غیر آن پس لطف واجب باشد بنا بر وجوب اصلح و از آنچه گفتیم حسن تکلیف بلکه وجوب آن نیز ثابت شد

فصل چهارم

در تنزیه افعال واجب تعالی از ظلم و شر و کیفیت دخول شرور در قضا و قدر و دلیل بر اول اینست که صدور هر فعل از فاعل خود البته موقوفست بر خصوصیت و مناسبتی میان ایشان

والا ترجیح بلا مرجح لازم آید چنانکه گذشت و دانستی که واجب الوجود محض خیر است پس هیچگونه مناسبت میان جناب او و میان فعل شر و قبیح نتواند بود و دلیل دیگر باعث و داعی بر فعل امثال این افعال یا جهل فاعل آنها باشد بحقیقت آنها و آثار مترتب بر آنها و یا حاجت او بآنها و یا عجز او از ترک و تغیر آنها مع بلا ایشان و یا مجملا امری که ازین قبیل باشد و ثابت شد که واجب تعالی شانه عالم و غنی و قادر مطلق است پس هیچگونه داعی این افعال در او نتواند بود و دلیل دیگر فاعل این افعال و خصوصا با وجود علم و قدرت و غنی مستحق ذم و ملامت است بالضرورة و این معنی بر جناب او محال است چنانکه گذشت دلیل دیگر از واجب الوجود خیر و عدل البته صادر شده پس اگر صدور شر و ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدیت او مرکب باشد از دو جهه متقابل خیر و شر و این محال است چنانکه گذشت و چون این مطلب ثابت شد بحمد الله تعالی ضرور است درین مقام اشاره بکیفیت دخول شر در قضا و قدر الهی چه بسیار شرور لا محاله واقع است در عالم کون و فساد که انکار آن نتوان نمود و بسبب قوت این شبهه ثنویه قایل شده اند بدو واجب الوجود یکی فاعل خیر که یزدان و دیگری فاعل شر که اهرمن گویند و حل این شبهه موقوفست بر دو مقدمه یکی اینکه وقوع خیر و شر با هم پنج قسم است خیر محض و شر محض و خیر غالب و شر غالب و هر دو مساوی مقدمه دوم اینکه وقوع شر بدو نحو متصور شود یکی شر بالذات یعنی فاعل آنرا بالقصد اینکه شر است کند مثل اینکه کسیکه دانسته بقصد ضرر کسی را بکشد یا عضوی از او را قطع کند

وصدور این قسم شر از جناب واجب تعالی محالست دوم شر بالعرض مثل انکه کسی را
مار بکزد و سم او منجر بهلاک او باشد وطبیب حاذق مهربان داند که نجات او منحصر
است در قطع آن عضو که مسموم است و باین سبب قطع آن عضو کند پس این
قطع عضو اکرچه ازین حیثیت که قطع عضو موجب الم است شر است اما طبیب ازجهة
نکرده بلکه ازین حیثیت که سبب حیوة وبقاء اوست کرده پس انچه طبیب
کرده احیای اوست نه ایذای او واحیا خیر است نه شر اما این خیر چون ممکن
نبود مکر باین نحو بالضروره باین وسیله کرده چون این دو مقدمه دانسته شد
کوئیم شر در واقعه در عالم نیست مکر از قسم سیم که البته خیر وی غالب است وبا
وجود این بالعرض است نه بالذات یعنی ازین حیثیت که خیر است واقع شده واز جهة
که از خیر محض صادر شده محض خیر است وبهیچوجه شر در ان نیست پس از واجب
تعالی شانه اصلا شر صادر نشده نه قلیل ونه کثیر بلکه هرچه شده خیر است اما این
خیر چون بوجه دیکر ممکن نبود بالضروره برین وجه واقع شد مثلا رنک وبو فی نفسه
معنی وامریست که البته باید هرکاه موجود باشد قایم بمحلی مثل کل یا مشک یا غیر آن
باشد واکر هیچ محلی وجسمی نباشد رنک وبو تنها نمیتوانند که قبول وجود
کنند قایم بذات خود باشند پس در وجود قایم بغیر اکرچه نسبت بوجود قایم
بذات ضعیف وناقص است این وجود ضعیف را مبدا اول عز وجل باو داده
اما او ازجهة که وجود ضعیف است ومیخواست که وجود قوی برنک دهد نداده
بلکه اکر رنک مثل جسم قبول وجود قوی میتوانست کرد البته وجود قوی باو عطا

مینمود اما چون محال بود فی نفسه که او قبول وجود قوی کند پس بالضروره وجود
ضعیف باو داد اینست معنی قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
یعنی هرچیز را انچه می بایست واو وسعت داشت داده وهیچ چیز را نسبت
بدیکری کمتر نداده در کنجینه احسان کشاده بهرکس انچه میبایست داده وایضا
معنی قوله تعالی سبحانه ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من
سیئة فمن نفسك چه هرچه از مقوله ضعف ونقص وشر وعدم است بسبب این
شده که اشیا خود بیشتر از ان قبول نمیتوانستند نمود وکر ایشان قبول بیشتر میکردند جواد
حقیقی عطا میفرمود **فصل پنجم** در مسئله خلق افعال عباد درین مسئله سه
مذهب است جبر وتفویض وامر بین الامرین جبر مذهب اشاعره است وتفویض مذهب
معتزله وامر بین الامرین مذهب حکما وجمهور امامیه اشاعره کویند صدور فعل از عبد بمحض
اراده واختیار وخلق الهی است واختیار واراده بنده را اصلا در فعل او دخلی نیست
وکویند فرق میان افعال اختیاریه بنده واضطراریه چون حرکت مرتعش بمحض مقارنت
اختیار واراده اوست در اول وعدم مقارنت در ثانی بی انکه اصلا دخلی وتاثیری
در صدور فعل از بنده داشته باشد وهمچنین صدور جمیع آثار از موثرات را مثل حرارت
از آتش وبرودت از آب ونور از آفتاب وجمله همه افعال را از هر فاعلی بمحض قدرت
واراده واجب الوجود کویند وکویند عادت الهی چنین جاری شده که هر فعلی را ابتدا
چیزی کند بی انکه مطلقا قوت وخصوصیت آنرا درین تاثیر وسببیتی باشد واینمعنی
اعنی مقارنت اراده بنده را با فعل کسب نام نهند وکویند بنده کاسب فعل خود است

نه فاعل آن و ظاهر است که این جبر محض است و ایشان التزام جبر کنند و گویند بنده در
فعل خود مجبور است و بطلان این مذهب در غایت ظهور است چه هرگاه افعال
عباد را خود کند و قدرت و اختیار ایشان را اصلا اثری نباشد تکلیف بی
فایده و ملل و شرایع و وعد و وعید و ثواب و عقاب همه باطل و لغو بلکه عقاب
ممتنع خواهد بود چه ایجاد فعل هیچ در دست بنده بی مدخلیت قدرت او بعد از آن
تعذیب او بر آن قبیح است عقلا و بی مرجح بلکه مرجوح چه سبب تلافی اینکه خلق
هیچ در دست او کرده و او را مورد آن گردانیده احسان و ثواب باو لامحاله اولی است
از عذاب و ایضا ضروریست مدخلیت اراده ما در افعال ما یعنی که اگر خواهیم کنیم و اگر
نخواهیم نکنیم و این ضروریتی که هیچ شبهه از خود دفع نتوان کرد و باین سبب است
که همه عالم حتی مجانین و اطفال و حتی اشاعره خود نیز اصحاب جنایات و قبایح را ملامت و
مذمت کنند و از کسی که نسبت بایشان بدی کند اشد انتقام کشند و ابلغ تعذیب کنند
و ایضا در غایت ظهور است تفاوت میان کسیکه بخواهش و رغبت روزه گیرد و صدقه
دهد و افعال خیر کند و دیگری که بجبر و قهر و وعید و تهدید کاری کند و نیز و زمامش را
بکسی دهند و آب و نانش نه دهند تا روزه گیرد چه هر کس اندک شعوری دارد بالبدیهه داند
که آنکس مستحق مدح و اجر و شکر باشد و اینکس اصلا مستحق هیچ چیز نشود و اگر رغبت و
مشیت او را اصلا دخل و اثر در صدور فعل نبود هیچ تفاوت میان این دو کس نبود
بلکه چنانکه پیشتر گفتیم اول اولی باحسان و تلافی بود و معتزله گویند بنده در فعل خود
مستقل است و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده اصلا دخل و تاثیر نیست سوای

اینکه

اینکه او را آفریده و قدرت و اختیار داده که بمحض اراده و قدرت خود هر چه خواهد کند
و این تفویض محض است و این مذهب نیز باطل است اما بطلانش نظری است و
برهانش اینست که فعل عبد از جمله ممکنات است و پیشتر دانسته شد امتناع ترجیح بلا مرجح
و صدور هر ممکن بدون وجوب و تخلف معلول از علت موجبه پس فعل عبد را لابد است
از علت موجبه که فعل باو واجب شود تا صادر تواند شد و آن علت یا ذات عبد است
و مستقل است در صدور فعل بحیثیتی که صدور فعل از او محتاج نیست بحدوث هیچ
چیز از خارج لازم آید که در تمام مدت عمر که او موجود است آن فعل از او صادر
بوده باشد بر سبیل دوام و اتصال بحیثیتی که بقدر لمحه و آنی تخلف نکند و از آن
فارغ نباشد و این خلاف واقع است و ایضا از بنده افعال متقابله متعارضه صادر
میشود مثل قعود و قیام و یقظه و منام و غیر آنها پس اگر ذات او در صدور این افعال
مستقل و موجب آنها باشد خواه باعتبار واحد و خواه باعتبارات متعدده لازم
آید که در حال واحد همه این متقابلات در او مجتمع و او باوصاف آنها متصف باشد یا
ذات عبد مستقل و موجب صدور فعل خود نیست بلکه صدور فعل از او در هر وقت
موقوفست بحدوث امری در آن وقت بخصوص از خارج ذات او بی قدرت و اختیار
او که بآن امر علت فعل تمام و صدورش واجب گردد پس عبد در فعل مستقل نباشد و
تفویض باطل شود و چون جبر و تفویض هر دو باطل شد پس حق مذهب حکما و
امامیه و امر بین الامرین است و بیانش اینست که فاعل فعل بنده ذات بنده است
حقیقة از او صادر میشود خواه خیر و خواه شر و خواه طاعت و خواه معصیت اما ذات

او مستقل نیست در صدور فعل بحیثیتی که اراده و اختیار خدا تعالی را در ان هیچ اثر
نباشد بلکه هر کلی و جزئی و هر حرکت و سکونی که از او صادر میشود با انکه حقیقة
از او صادر شده نه از خدا اما باراده و اذن خدا میشود و بی مشیت و اذن او هیچ
کار نمیتواند کرد و دلیل بر انکه باین نحو باید باشد همان ابطال جبر و تفویض است
چه اگر فاعل فعل حقیقة عبد نباشد جبر و اگر عبد مستقل باشد تفویض لازم آید و چون
این هر دو باطل شد پس فاعل حقیقی عبد خودش است اما مستقل نیست بلکه فاعلیت
او با مور دیگر تمام شود و خارج از ذات او که آن امور از جانب خدا تعالی و ستند
باراده و قدرت اویند و این معنی امر بین الامرین است اگر گویند هرگاه فاعلیت بنده
بذات خود تمام نباشد و موقوف باشد بامری از جانب خدا تعالی که تا آن
امر صادر نشود فعل از بنده صادر نتواند شد اگر چه این معنی از ین جهة که فاعل حقیقة
عبد است جبر نیست اما در مفسده با جبر شریکست چه فرقی نیست در قبح تعذیب میان انکه
فعل را خدا تعالی خود کند یا بنده کند اما صدورش از او بامری باشد از جانب خدا
که اگر آن نبود عبد این فعل را نکردی و چون آن بهم رسید بنده نتوانست مخالفت
کرد و فعل را نکرد چه نسبت حدوث آن امر علت فعل که بنده است تمام شد و چون
علت تمام شد فعل بسبب امتناع تخلف معلول از علت تامه صدورش از عبد واجب
گشت گوییم بنا بر انکه گفتیم معلوم شد که فعل را دو نسبت است یکی بعبد از ین جهة
که فاعل آنست حقیقة و دوم بخدا تعالی از جهة اموری که متمم فاعلیت عبد است و
وجوب صدور خصوص فعل معصیت یا طاعت اگر از اموری که از جانب خداست میبود

تعذیب عاصی قبیح و با جبر شریک میبود اما چنین نیست بلکه وجوب و تعین خصوص
فعل بذات عبد و طیب و خبث طینت و شوق و مشیت اوست چه اموری که از جانب
خدا تعالی است مثل امر و نهی و وعد و وعید و اعطای قوت و هدایت و ارائه
راه خیر و شر و هر چه متعلق باینهاست نسبتش با مطیع و عاصی مساوی و هر چه
ازین امور و امثال اینها که همه خارج از ذات بنده است بمطیع عطا فرموده بعینه
همه آنها را بعاصی نیز عطا فرموده و در امور خارجه از ذات هیچ تفاوت میان
ایشان نگذاشته و هیچ یک را درین اشیا بر دیگری ترجیح جایز نداشته اما
مطیع چون طینتش طیب بود بهمین اسباب خارجی و رغبت بفعل طاعت و اختیار
آن نمود و عاصی بسبب خبث طینت خود با وجود همین اسباب بعینها ترجیح معصیت و
اختیار آن کرد و این معنی در غایت ظهور و از اشتباه بی نهایت دور است و بسبب
این تفاوت ذاتی مسئی مستوجب عذاب و خسران و محسن مستحق ثواب و احسانست
و اگر نه لطف و شفقت جناب الهی با همه یکسانست پس چون وجوب و تعین خصوص
طاعت و معصیت از ذات عبد منبعث و از خصوصیت طینت او ناشی نه از امور خارجی
که از جانب جناب الهی است پس احسان بمطیع واجبست و تعذیب عاصی قبیح نیست
واینست فرق ظاهر میان جبر و امر بین الامرین بیت هر چه هست از قامت ناساز
بی اندام ماست ٭ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ٭ و توضیح این معنی
بتقریب مثالی که حالی طبیعت و جاری مجرای عادت باشد تا موجب اطمینان
قلب و زوال غرابت شود و مناسب مقام و معین اذعان اکثر افهام تواند بود

سوار صاحب وقوف حاذق اسبهای متعدد مختلف را اگر سواری و همه را بیک نهج
و یک نسبت تعلیم و عنان داری کند و با وجود انکه عنان همه در دست او و
رفتنشان باذن اوست بعضی نرم یا تند و بعضی درشت یا کند و مجملا امثال این
تفاوتها که در راه اسبها پیدا شد رود و این رفتن حقیقة فعل است و فاعل آن حقیقة
اسب است نه سوار اما مستقل و بسر خود نمیرود مثل اسبی که او را سر دهند و بی
سوار و عنان رود بلکه بتعلیم و عنان داری سوار میرود و با وجود انکه نسبت تعلیم و
عنانداری سوار با همه یکیست بحسب خصوصیات خودشان هرکدام بنحوی میروند پس
مدح و ذم این اسبان هرچه باعتبار تعلیم و سواری باشد همه راجع شود بسوار و هرچه
باعتبار تفاوت خودشان باشد همه باشان راجع گردد اما چون سوار بحسب فرض
حاذق و تعلیمش همه را موافق است سوای مدح و تحسین متوجه او نباشد بلکه اسب بد
راه هم بسواری و عنان داری او قدری باصلاح آید و اگر بخودش واگذارد ازین
هم بسیار بدتر باشد اگر گویند حاصل این جواب اینست که سبب اختلاف افعال عباد
اختلاف قابلیات ایشانست و سخن در قابلیاتست که سببش کیست و مختلف از
چیست جواب این سوال همانست که در فصل سابق گذشت اما چون مسئله بسیار مهم و
تحقیقش بسیار مبهم است اعاده آن بتقریر دیگر ازان ضرور است و آن چنان است
که گوئیم چنانکه وجودات ذوات از جناب خدا تعالی است همچنین افاضه قابلیات نیز از
جانب اوست اما اختلاف قابلیات از قبیل ماهیات است و توضیح این کلام آنست
که هر ماهیتی را بخودی خود خاصیت و خصوصیتی است و ماهیت دیگر را خاصیت و

خصوصیت دیگر است مثلا انسان معنی و حقیقتی است که بمحض معنی خود هرگاه موجود باشد
دانا و توانا و گویا و شنوا است و مجملا صاحب هرچه معنی انسانیت را باید باشد و فرس
معنی و حقیقتی است که بمحض معنی خود باید که هرگاه موجود شود بخواصی که اسب را باید باشد
و کاهو و فلفل و یاقوت و مروارید و آب و آتش و سایر اشیا هر یکرا بنفس معنی خود
خاصیتی است که باید چنان باشد و همچنین جسم بنفس معنی جسمیت باید که هرگاه موجود باشد
قایم بذات و رنگ و بو معنی است که اگر موجود شود البته باید قایم بمحل و موضوعی باشد
و اربعه عددیست که بنفس ذات و معنویت خود زوج و خمسه عددیست که بنفس هویت
معنی خود فرد است الی غیر ذلک من جمیع الاشیا و صانع حکیم هر یکرا وجودی چنانکه
بحسب خصوصیت خودش بایست داده اگر چیزی چند بخصوصیتی چند ایجاد کند
مثلا جسمی بصفت و خاصیت آتش ایجاد کند صادق نیست که آبرا مثلا بصفت و کیفیت
آتش کرده بلکه انچه آفریده آتش است نه آب بصورت آتش و همچنین اگر عدد
فردی و چیز قایم بذاتی ایجاد کند صادق نیست که اربعه را فرد و عرض را قایم
بذات و حمار را عاقل و دانا ایجاد کرده بلکه انچه ایجاد کرده خمسه و جسم و انسان
خواهد بود و اربعه و عرض و حمار را مثلا ایجاد نکرده خواهد بود چه اربعه بنفس معنی
اربعیت خود نمیتواند که زوج نباشد و رنگ و بو بمحض معنی خود بی موضوعی و جسمی
قبول وجود نمی توانند نمود و همچنین عدد ده مثلا بنفس معنی خود کمتر است از بیست
و اگر فاعل بیست بوده باشد و قبول این وجود که زیاد از شان اوست نمیتواند کرد
پس حکیم علی الاطلاق هر چیزی را وجودی که مناسب شان و بقدر حوصله او بود عطا نمود

و همه اشیا را بیک نظر التفات ملاحظه نمود اما اشیا هر یک در مرتبه خود و بقدر وسع خود
قبول فیض کردند و بسعادت رحمت بی‌نهایت فایز گشتند و اگر ایشان تاب تحمل زیاده
ازان مبدا میداشتند هر آینه جواد حقیقی ابواب خزاین خود بی‌حساب برایشان میگشاد فیاض
قبول ماده شرط است در افاضه فیض ٭ ورنه بخل نباید ز مبدا فیاض ٭ شبهه
دیگر درین مقام بسیار مردم را بخاطر میرسد که هرگاه صدور معصیت از عبد بسبب اقتضای
خصوصیت ذات و قابلیت ماهیت او باشد و تغیر ذات خود محال است پس بنده را
دران تقصیری نیست تا مستحق عذاب شود و حل این شبهه اینست که اگرچه تغیر ذات
محال است اما مقتضات ذات و امور ذاتیه دو قسم است یکی آنکه لازم ذاتست
و تغیرش محال مثل ذاتست چون زوجیت برای اربعه و ازین قبیل است اینکه آدمی
شان آن دارد که حاشا لله خدا یا فرشته شود و ما را مرتبه آن نیست که پیغمبر یا امام شویم
پس فقدان مراتب و این قسم امور موجب ندامت و حسرت و عقوبت و تکلیف نیز
برین قسم امور نیست دوم اموری که با آنکه ذاتی و مناسب ذات و بحسب قابلیت
ماهیت اند تغیرشان ممکن است چون برودت برای آب و تکلیف و ندامت و عقوبت
همه درین قسم امور است و طبیعیات و ماهیات افراد انسان درین نوع امور مختلف اند
بعضی در اصل فطرت و بحسب جبلت و طینت راغب بجود و عدل و مجلا بافعال حسنه و
اخلاق جمیله و بعضی مایل بخل و جور و اعمال سیئه و اخلاق رذیله اند و هر یک ازین
دو فرقه را اگرچه آنچه فطرت ایشانست از خیر یا شر آسانتر و اولی است اما
خلاف آن نیز بسبب مرجحات خارج و سعی و مجاهده ممکن است چنانکه مخفی نیست

پس کسیکه طبیعتش راغب شهوات و قبایح باشد اگرچه مخالفت آن مشکل است اما اگر
تحمل این مشقت کند و با نفس که اعدی اعادی اوست مجاهده نماید تا برو دو بر هواش
غالب شود بمقتضای افضل الاعمال احمزها فضل و ثوابش بیشتر باشد اگر طینت طیبه و
ذات پاک اشرف و درجه عالی تر و قدر و قربش رفیعتر است و همچنین فعل قبیح ایجاب
مورث اشد ندامت و عذابست هرچند از جماعت اول موجب و نجات از حسرت و
سقوط عقاب نیست پس تعذیب ایشان بسبب صحت قدرت و اختیار و وقوع تقصیر
جبر و قبیح نباشد اگر گویند اشکال دیگر از راه علم لازم آید چه علم الهی شامل همه
اشیاست که از انجمله افعال عباد است پس هرگاه او در ازل از کافر کفر و از
عاصی عصیان دانسته باشد ایشان خلاف آن نتوانند کرد و اینمعنی جبر است گوییم
علم تابع معلوم است نه معلوم تابع علم باینمعنی که چون ذات کافر و عاصی بوجود
خود چنین است که هرگاه موجود شوند اختیار کفر و عصیان کنند او در ازل از
ایشان کفر و عصیان دانست و اگر ایمان و طاعت میکردند طاعت و ایمان میدانست
باب سیم در نبوت و مراد از نبوت اعتقاد کردنست بوجوب بعثت
انبیا و تصدیق ایشان در همه اخبار و احکام و اثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و
آله و علیهم اجمعین و نبی انسانیست مبعوث از جانب خدایتعالی برای تبلیغ احکام و
بندگان اعم از آنکه صاحب شریعتی علیحده باشد یا نه و اعم از آنکه کتابی آسمانی
با او باشد یا نه و رسول گاهی بمعنی نبی استعمال شود و گاهی تخصیص یابد بمعنی که
صاحب شریعت یا کتاب باشد و مقصود ازین باب در پنج فصل انشاء الله

بیان شود **فصل اول** در حسن بعثت انبیا و وجوب آن معلوم است که
نوع انسان اشرف انواع کاینات و افضل اصناف مخلوقات و مختص و ممتاز
باشرف خواص و افضل صفاتست و مختص بعقل و فهم و معرفت الهی و دانستن حقایق
اشیا کماهی و قابل ترقی بمدارج فضل و کمال و ارتفاع بمعارج جمال و جلال و
اهل فضایل ماثوره و مکارم مشهوره که از غایت وضوح و شهرت روشنتر از نور
و مشهورتر جمیع امور است و ادراک این مراتب عالیه و بلوغ باین درجات متعالیه
موقوفست بر چند چیز **اول** متفطن شدن و متنبه گشتن بوجود این مرتبه و امکان
حصول این درجه و عقل انسان اگرچه خود بخود ممکن است که متفطن شود اما بسبب
اینکه اکثر افراد انسان بالطبع بلذات ظاهری جسمانی راغب و رغبت
بشهوات حسی حیوانی بر طبیعت ایشان غالب است مانند کسیکه بخواب
رفته یا علت بیهوشی او را گرفته باشد که اگر کسی که خدا تعالی بفضل خود او را
از خواب غفلت بیدار و از بیهوشی طبیعت خبردار کرده باشد نباشد تا ایشان را
بهوش آورده و بر کار دارد ابدالآباد در این خواب بمانند و ادراک هیچ
چیز نتوانند کرد **دویم** اینکه بعد از آنکه خود متفطن شوند یا کسی ایشان را از خواب
جهل بیدار کند و بدانند که علم و کمال جوهریست شریف و اشرف فضایل و نعم و
تحصیلش ضرور و ناگزیر با وجود این نادر است که کسیکه متوجه این کار شود و تحمل
این مشقت نماید تا کسی دیگر بانواع تدبیرات مواعظ و نصایح و تهدید و توعید
ایشان را ملجا نسازد **سیم** اینکه حصول این درجه اعلی و مرتبه قصوی در علم

و عمل که غایت وجود آدم و بهترین نعمت تمام عالم است موقوفست بر تکمیل و ترتیب
قوتین نظری و عملی که بمنزله دو بالند روح انسان را برای پرواز فضای جنان و
وصول قرب جناب رحمان و تکمیل قوت نظری بتحصیل معرفت جناب قدس الهی و
شناختن حقایق اشیاست کماهی که همه صنایع شریفه و افعال منیفه او دیده و هر یک
آینه مشاهده جمال بیمثال و دلیل شناختن کمال ذوالجلال او و تکمیل قوت عملی
بتحلی بمکارم اخلاق و محاسن صفات و تخلی از مذام اوصاف و رذایل عادات و
تزین بافعال صالحه و تورع از اعمال طالحه و معلوم است که افعال حسنه با اینکه فی انفسها
کمالیست فاضلترین و استمرار آنها سبب حصول اخلاق جمیله و همچنین اعمال سیئه با
اینکه فی انفسها معیوبیت ظاهر اصرار بر آنها موجب حدوث و عادات رذیله است
و همچنین تحلی بمکارم و محامد اخلاق و تخلی از رذایل قبایح ملکات با اینکه فی نفسه
فضلیست ممتاز و شرفیست سرافراز بهترین معین نیز هست برای تحصیل معارف حقه
و علوم حقیقیه چه عادات و ملکات سیئه ذمیمه زنگ آینه دل و عقل است و اخلاق
حسنه و اوصاف کریمه صیقل آن زنگ و هر چند آینه از زنگ و کدورت صافتر
انتقاش بصور بیشتر و بهتر و عقل اگرچه در دانستن حقایق اشیا و کلیات آنها و تمیز
کردن میان اخلاق و صفات فضیله و رذیله مستقل است باینمعنی که ممکن است که بعضی
عقول که مختص بغایت قوت و شدت باشند بخودی خود بی حاجت معلم فکر کنند و
تحصیل معرفت و علم نمایند اما چنین عقلی بسیار کم بلکه توان گفت که در حد عدم است و
حال آنکه در استنباط احوال جزئیات افعال و کیفیات اعمال مثل نماز و روزه و سایر

عبادات و معاملات و مناکحات و خصومات و دقایق متعلق بآنها اصلا اکمل
عقول و اعقل عقلا را راهی نیست مگر بوحی و اخبار الهی پس بر تقدیری که بسبیل
ندرت کسی متفطن بحصول این مقام شود و متصدی تحصیل این مرام کردد بی معلم و
راهنما سلوک این راه نتواند پس اگر از جانب خدایتعالی هادی و دلیلی عالم
بحقایق و عارف بدقایق معارف و اخلاق و افعال نباشد اکثر افراد انسان
بلکه همه ایشان ضایع و باطل شوند و راه فضیلت و کمال مطلقا نا مسلوک و معطل ماند
چهارم اینکه برای تحصیل این مرتبه اسنی و وصول باین درجه اسمی آدمی محتاج است
بمدتی عمر که بتدریج عروج معارج کمال و سلوک مناهج جمال تواند کرد و در مدت
حیات محتاج است بضرورت معاش از مطاعم و ملابس و مساکن و دواجن و غرس و زرع و
حصاد و جداد و غزل و نسج و حیاکه و خیاطه و آلات و ادوات آنها و دفع اعدا و
سایر امور که بی هیچکدام اندک وقتی زندگی مقدور نیست و معلوم است که تهیه این
همه اسباب بی اجتماع جمعی بسیار از اعوان و انصار در مکان واحد با امکنه متقاربه
ممکن نیست تا همه مدد یکدیگر نموده هر طایفه مباشر کاری و مشغول پیشه شوند و
میان ایشان معاملات و معاوضات واقع کردد تا باتفاق همه زندگانی ممکن باشد
و ظاهر است که معامله میان این همه کثرت با اینهمه اختلاف رایها و طمعها و حرص و حسد و
سایر لوازم و توابع قوای شهوی و غضبی لامحاله مشتمل بر انواع منازعات و
مجادلات و متضمن صنوف مفاسد و معاندات باشد و بالضروره محتاج باشند برای
رفع نزاع و اصلاح ذات البین بر رئیس و حاکمی عالم بخصوص حق هرکس و قدر اجرت آن

وفا در باحقاق حقوق مستحقین و سیاست و تادیب منازعین بعدل والا اگر بی
علم کامل و قدرت شامل مرتکب این حکومت عظمی شود بر تقدیری که رفع بعضی از
ظلم و جور تواند مستلزم ظلمی دیگر باشد نظیر اول بلکه نفس حکم او جوریست اعظم از هر دو
چنانکه عادت سلاطین جبابره و حکام جابره است **پنجم** اینکه بدن انسان
مرکبست از عناصر متضاده و مزاجش واقع است میان کیفیات متعانده که هر یک از
حد اعتدالی که در صحت و قوام آن معتبر است بگذرد و بر اجزا و کیفیات دیگر غالب
شود و همچنین در معرض آفات و عاهات خارجه است از مضار اشربه و اغذیه و
مصادمات اهویه و ادویه که از هر کدام اگر غفلت رود بمدت اندک زمانی مؤدی
بانهدام بنیان و استیصال حیات آن کردد پس محتاج است بمدبر طبیبی که عارف
باشد بامزجه و خواص و منافع و مضار اشیا تا از روی کمال حکمت و علم تدبیر قوانین
و ضوابط چند کند تا با آن بوسیله حفظ صحت و دفع امراض تواند نمود پس آدمی از جهات
مذکوره بالذات محتاج است بمعلمی و رئیسی و حاکمی عالم بحقایق اشیا و دقایق آنها و
قادر بر رفع منازعات و اقامت سیاسات تا حفظ بدن و مزاج از آفات و عاهات و
علاج امراض و دفع اعراض و تعلیم حقایق اشیا و هدایت راه خدا نماید و تربیت نفوس انسانی
در علم و عمل و تقویت قوای علمی و عملی که اجنحه طیران در فضای جنان و ارتقا بهوای لا
مکان اند کند تا قرب جناب الهی و فوز بسعادت نامتناهی که غایت وجود انسان است
نصیب شود و این مرتبه لامحاله منزلتیست رفیع و سلطنتی است منیع که بسیار مردم اراده
آن آتش افروز شوق همت و اماینش دامنگیر انقیاد و اطاعت است پس بالضروره

چنین کسی باید از جانب جناب خدای تعالی مؤید و مختص باشد با دلهٔ ظاهره و حجج باهره
که دیگرا از او ست تصرف دعوی از ادعیهٔ آن قاصر و نظر رغبت از ناحیهٔ مطمع آن
خایب و خاسر باشد پس بمقتضای رحمت شامله و حکمت کامله بر قادر حکیم رئوف رحیم
واجبست تعیین حاکمی موصوف بصفات مذکوره و مؤید بآیات مزبوره برای
ترتیب نوع انسان والا لازم آید بطلان اشرف کاینات و مؤدی شود بهلاک کافهٔ
بریات و مراد از نبی نیست مگر چنین شخصی و هو المطلوب دلیل دیگر بر وجوب بعثت
نبی از راه لطف و تقریرش اینست که چون جناب قدس الهی نوع انسان را بقوت
عقل ممتاز و بنعمت فهم سرافراز نموده و از جهت معرفت و اطاعت و شکر نعمت خود
و ارتکاب محاسن و اجتناب از رذایل که همه تکالیف عقلیه اند بحکم عقل بر او واجب
فرموده و ظاهر است که با وجود این هرگاه معلم و مربی معتمدی که در همه احوال
خاطر باو مطمئن باشد داشته باشد هر آینه از عهده تکالیف عقلیه بهتر بر خواهد آمد
و صدور آنها از او آسانتر خواهد بود پس وجود چنین مربی که مراد از نبی اوست
لطف است آدمی را در تکالیف عقلی و چون ثابت شد وجوب لطف بر خدای
تعالی پس ثابت شد وجوب بعثت نبی دلیل دیگر از راه وجوب اصلح و تقریرش
اینست که جناب الهی شفقت کامله انسان را که اشرف انواع اکوانست برای
معرفت و عبادت خود آفریده چنانکه گذشت پس اگر او را بعقل خود باز گذارد اگر
چه فرض کنیم که بلوغ بقصوای این مقصد اقصی او را ممکن و مقدور باشد اما پوشیده
نیست که تربیتش بمعلم و مربی مذکور نظر بحال او اولی و اصلح و فی نفسه ممکن است و صدور

بر اصلح

بر اصلح ممکن برحمت و قدرت او واجب چنانکه گذشت پس بعثت نبی بر جود و
شفقت او واجبست و هو المطلوب **فصل دویم** در وجوب عصمت انبیا
علیهم السلام همه اهل ملل و شرایع متفق اند در وجوب عصمت مجملا و مختلف اند در اینکه
عصمت واجب در چه وقت و از چه چیز است بعد از بعثت یا قبل از آن نیز و از جمیع
معاصی یا از کذب تنها و از کذب مطلقا یا در تبلیغ تنها و مطلق معصیت کبیره یا
صغیره نیز و صغیره مطلقا یا خسیسه تنها و بهر تقدیر عمدا یا سهوا نیز وجوب عصمت
از کذب در تبلیغ متفق علیه است و ماسوای آن مختلف فیه و حق چنانکه مذهب
امامیه است وجوب عصمت است مطلقا از جمیع معاصی در همه اوقات عمدا و سهوا و
دلیل بر این آنست که نبوت خلافت و نیابتی است عام از جانب خدای تعالی
مرجع مکلفین را در جمیع امور پس بالضروره چنین کسی باید امین و معتمد باشد تا همه
مکلفین را اعتماد بر امر و نهی او ضرور باشد و هیچکس در مخالفت او معذور نباشد و
قول و فعل و حکم او بر همه حجت باشد و الا هر کس را مخالفت او رسد و هیچکس را اطاعت
او لازم نباشد و معصیت لا محاله خیانت و اطاعت و متابعت شیطانست که
دشمن رحمان و انسانست و بالضروره چنین کسی قابل اعتماد و امانت در امور دینیه
و دنیویه نتواند بود چه جای جمیع امور جزئیه و کلیه دینیه و دنیویه حقوق الله و
حقوق الناس و مثل این شخص را امین و بر او اعتماد نکند مگر کسیکه عالم بحال او
نباشد یا خود نیز مثل او باشد و نسبت اینمعنی بجناب حکیم علیم متعال خبیر بجمیع امور
بطون و ظهور لا محاله قبیح و محال است دلیل دیگر هر گاه عصمت از کذب و تبلیغ

باتفاق واجب باشد عصمت مطلق نیز لازم آید بدو وجه یکی انکه سبب وجوب
عصمت از کذب منافات اوست با اعتماد وجوب تصدیق واین سبب در
همه معاصی وهمه احوال جاریست دوم انکه هرگاه از کذب در تبلیغ معصوم باشد
عصمت مطلق بقول او ثابت شود مثل سایر احکام شریعت وقول او اخبار را
عن الله تعالی واصالة عن نفسه ثابت ومحقق است چنانکه کلام الهی صریح است
درین در چندین موضع از انجمله قوله سبحانه اتامرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون یعنی آیا شما مردم را
بکارهای خوب امر میکنید وخودرا فراموش میکنید با انکه کتاب خدارا میخوانید کر
قبح این عمل را میدانید یا کتاب را نمی فهمید وقوله عز وجل یا ایها الذین امنوا لم
تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
یعنی ای مومنان چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید خدا بسیار دشمن میدارد که بگوئید چیزی را
که نمیکنید پس هرگاه خدا ورسول او تا این مرتبه دیگرانرا مذمت وملامت کنند در
امر مردم وترک خود پس بالضروره انبیا خود اولی واحق باشند بانکه تا خود
معصوم نباشند دیگرانرا امر ونهی ننمایند دلیل دیگر در حکمت براهین عقلی ثابت
شده که هر چیزی که کاری کند واجبست که از جنس او ومناسب او باشد خوب
خوبی وبد بدی وجواد جود وبخیل بخل وشجاع دلیری وجبان بددلی
وکرم کرمی وسرد سردی الی غیر ذلک ومحال است که خلاف این تواند بود
چنانکه در عالم مشهور است ٭ از کوزه همان برون تراود که در اوست ٭ و

قرآن مجید نیز تصدیق این نموده آنجا که فرموده کل یعمل علی شاکلته
وفرموده الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات پس هرگاه عقلا ونقلا واجب شد که علت
ومعلول وفاعل ومفعول از جهة نسبت باهم مثل هم باشند از اوامر ونواهی وشرایع
وعلل الهی که لامحاله تمام احکام حق عقلانی مبرا از شایبه باطل حیوانی وهوا وهوس
نفسانیست البته واجبست که صاحب وفاعل آن شخصی باشد مثل آن منزه از هوای
نفس وخواهش طبع وهمه قوای حیوانی او مقهور ومطیع قوای عقل انسانی باشد تا
اصلا داعیه خلاف حق ورغبت باطل در و پیدا نشود ومقصود از معصوم چنین ومراد
از عصمت همین است وهو المطلوب واما معاصی منسوبه ببعض انبیا علیهم السلام
چنانکه در قرآن مجید مذکور ودر خبار ارباب سیر مشهور است حقیقت آنها معصیت
نیست بلکه هر یکی را تاویلی صحیح در احادیث اهل بیت عصمت وطهارت صلوات الله
علیهم روایت شده که ناظر در آن را هیچ شبهه در صحت عصمت نماند وذکر آنها درین
مقام بطول انجامد واما تعبیر کردن از انها بمعصیت سببش دو چیز تواند بود یکی انکه آنها
اموری اند که اگرچه معصیت نیستند اما نسبت بجلال قدر ایشان انقدرهم مناسب نیست مثل
اینکه در معصیت حضرت آدم علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام در تاویل آیه کریمه
ولم نجد له عزما روایت شده که معنیش اینست که آدم بقصد وعزم انکه معصیت است
نکرد بلکه چون شیطان بخدا تعالی قسم خورد که حالا نهی برطرف ورخصت حاصل
شده وآدم از کمال قوت ایمان خود گمان نداشت که کسی بخدا قسم دروغ خورد

قبول کرد پس خوردن گندم را با نجهة و بسبب این قدر غفلت بلفظ معصیت تعبیر نموده و
ازین قبیل است سایر معاصی منسوبه با نبیا علیهم السلام دوم اینکه چون ضعفا و جهال
با مذکی کمال که از کسی مشاهده کنند و نظر ایشان نسبت بمرتبه خود شان عظم عظیم
بهم رسانیده او را بشبهای زیاد از شانش منسوب میکنند چنانکه جمعی اشقیا بعضی
انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم را با الوهیت نامیدند برای رفع توهم ایشان
خلاف اولای چند که از ایشان صادر شده بود بنام معصیت مذکور کردند چنانکه
یکی از ائمه اخیار صلوات الله علیهم بجمعی نصاری که نسبت الوهیت بحضرت عیسی
میدادند فرمود از باب مجادله بالتی هی احسن که عیسی عیبی نداشت اما عبادت کم
مینمود ایشان از وی انکار کنند او همیشه مشغول عبادت بود فرمود اگر او خدا بود
عبادت که میکرد ایشان ملزم گشتند و این مثل وصف ایشانست در قران مجید
باکل و شرب و مشی فی الاسواق و امثال آن از خواص انسان که دلایل عبودیت و
نفی ربوبیت و اما در توجیه نسبت سهو و نسیان بایشان علیهم السلام شیخ صدوق
محمد بن علی بن بابویه قمی قدس الله تعالی ارواحهم گفته که سهو دو قسم است یکی
اینکه از شیطان ناشی باشد و این قسم سهو بر انبیا جایز نیست دوم اینکه از جانب
خدا تعالی است برای چیزی و مصلحتی که مقتضی باشد و این سهو در غیر تبلیغ و احکامیکه
مخصوص ایشانست جایز است و ازین قبیل است سهو منسوب بحضرت پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله که در دو رکعت نماز ظهر سلام داد کسی پرسید که آیا نماز قصر شد یا سهو نمودی
آنحضرت برخاسته دو رکعت دیگر را تمام فرمود و سبب این سهو از حضرت امام

جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام چنین روایت شده که فرمود در آن زمان اگر کسی را
نسیانی عارض میشد مردم او را توبیخ و ملامت میکردند و میگفتند نمازت مقبول نیست
از جهة جناب الهی رحمة علی عباده این سهو را بر آنحضرت گماشت تا هرگاه کسی سهو کند
در جواب اهل ملامت پناه باعذار سهو آنحضرت برده گوید هرگاه بر جناب او
جایز باشد از من تعجبی ندارد و بنده حقیر مصنف این کتاب را بخاطر فاتر میرسد که
بنا بر مصلحت احتمال دارد که فعل آنحضرت فی الحقیقه سهو نباشد بلکه دانسته با مر الهی
در دو رکعت سلام داده و برای مصلحت و حجت معذرت مردم بصورت سهو نموده
باشد و این معنی غرابتی ندارد چه نماز و قصر و اتمام و سایر عبادات و احکام اخبار
وضع و تغییر و تبدیلشان بالتمام با خدا تعالی و خلفاء اوست و در هر وقت
بانچه مصلحت دانند امر فرمایند چنانکه در قصر نماز در سفر و نسخ اشیای دیگر واقع شده
و بهر تقدیر باین نحو سهو در تبلیغ و احکام و مخصوص بایشان اصلا حاجت نیست چه در آن
امور هرگاه مصلحت مقتضی تغییر و عدم اظهار باشد نسخ و کتمان کفایت سهو و نسیان
کند **فصل سیم** در طریق معرفت صدق دعوی نبوت چون ثابت شد
وجوب عصمت نبی بدانکه طریق معرفت نبی منحصر است در عصمت یا ظهور معجزه و
چون عصمت امریست خفی و اطلاع بر آن در کمال اشکال بلکه متعذر و محال پس طریق
منحصر شد در معجزه و بیانش اینست که چون نبوت ریاستی است از جانب خدای
تعالی و اختصاصی است بجناب او پس بالضروره واجبست مقارنت دعوایش با مری از
خواص الهی و خصایص امر او که مراد از معجزه آنست تا دلالت کند بر صدق آن دعوی

و بر مردم لازم شود اطاعتش مثل اینکه پادشاه کسی را بر جمعی امیر و حاکم کرداند لامحاله
او را مخصوص بحکمی و مجلا نشانی از اشیای مخصوصه خود سازد تا حجت او باشد
والا بر رعیت اطاعتش لازم نشود و تفصیل این مجمل اینست که حدوث حوادث
لامحاله موقوفست بر اسباب و اسباب کون و فساد که بحکمت الهی تقدیر کشته سه
قسم است یکی آنکه عادة الله جاری شده بآن و این سه چیز است یکی اسباب عنصریه
مثل کرم شدن آب از آتش و خموش شدن آتش از آب دوم اسباب سماویه مثل
کرم شدن تابستان و سرد شدن زمستان سیم اسبابی که بجوی از ترکیب و امتزاج
میان اسباب سماوی و عنصری باشد مثل نشو و نما و رسیدن نباتات و میوها در
فصول مختلفه پس هر امری که بیکی ازین اسباب ثلاثه مذکوره حادث شود داخل
امور عادیه باشد و دلالت بر حجیت و صدق مدعی نکند هر چند خفی و نادر و صعب
التحصیل باشد از قبیل سحر و شعبده زیرا که چون این نحو امور از جمله مقدورات انسان و
فعل ایشانست پس ممکن است تحصیل آن و اختصاص بجناب الهی ندارد مثل اینکه
مدعی ایالت از جانب پادشاه نامه و طغرای غیر او را داشته باشد چه بالضروره
دلالت چنین حجتی بر کذب بیشتر از صدق است قسم دوم اسبابی که خارج است از
مجرای عادت و آن اموریست که بهیچ یک از اسباب مذکوره نباشد مانند شق قمر و
رد شمس و تسبیح حصاة و امثال آن چه ظاهر است که مؤثر درین امور هیچیک از
اسباب سماوی و عنصری نیست بلکه محض اراده و مشیت الهی است پس واجب است
که حجت نبی ازین قسم امور باشد که دست تعلم و اکتساب از تحصیل آن کوتاه و در

طلب

طلب و طمعش سیاه است تا موجب ثبوت نبوت او باشد و این قسم امور چون جاری
و برخلاف مجرای عادت اند و وقوعشان بحسب عادت محالست خارق عادت گویند پس
اگر مقارن باشد با دعوی نبوت یا امامت که خلافت و ریاستی است از جانب جناب
الهی بر بندگان معجزه نامند چه عاجز میکند مخالف را از اتیان بمثل آن و اگر مقارن
چنین دعوی نباشد چنانکه گاهی از بعضی اولیاء الله صادر میشود کرامت نامند مثل
مایده حضرت مریم و احضار آصف بن برخیا عرش بلقیس را و گاه باشد که معجزه پیش از
وقت دعوی ظاهر شود چون شکستن ایوان کسری و انطفاء آتشکده فارس و خشک
شدن بحر ساوه در شب ولادت حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و این نوع معجزه را
ارهاص گویند چه ارهاص بمعنی انتظار دادن است گویا انتظار میدهد صاحب معجزه را یا
مردم را باینکه امری حادث خواهد شد و گاه باشد که کاذب و ادعای نبوت و
اظهار معجزه کند اما بخلاف مدعای او باشد و این را معجزه مکذبه گویند چنانکه از مسیلمه کذاب
نقل شده که با وگفتند محمد صلی الله علیه و آله برای اعمائی دعا کرد چشمش روشن شد
او نیز برای اعوری دعا کرد چشم صحیحش هم کور شد و گفتند محمد آب دهن مبارک در
چاهی که خشک گشته بود انداخت پر آب گشت او هم در چاهی کم آب آب دهن انداخت
خشک شد اما امتیاز معجزه مصدقه و شناختن آن از غیر خود و اما از کرامت مقارنت
دعویست و اما آن مکذبه بمخالفت آن و اما از سحر و امثال آن برای کسی که از اهل
آن علوم و عالم باسباب و طرق آن باشد بعلم ایشان چه این جماعت از روی معرفت
خود دانند که معجزه از مقوله اعمال ایشان نیست و از جنبه سحره هر گاه از اهل عناد

ولجاج نباشند زود تر از دیگران اذعان کنند چنانکه از ایمان سحره فرعون وغیر ایشان
معلوم است واما برای غیر ارباب این علوم اگر از اهل تمیز وشعور باشند بانکه چون
این اعمال از راه اسباب عادیه است پس لا محاله موقوفست بر تمهید وتهیه آن اسباب
لا اقل افسونی ورقیه وبآن سبب هرچه خواهند وهرگاه خواهند مقدور نشود بخلاف معجزه
که هر وقت ضرور باشد حاضر ومهیا ومحتاج تهیه اسباب نیست چنانکه از جملت خواستن
سحره وعصای حضرت موسی ظاهر است واگر اهل تمیز وشعور نباشند مثل سایر
الناس ایشانرا حجت ودلیلی در امور مثل اقوال وافعال علما ورؤسای ایشان نیست پس
بمقتضای الناس یتبعه الذئب بهر طرف که ایشان مایل شوند ایشان تابع باشند
فصل چهارم در تحقیق معنی عصمت وتصحیح آن بروجهی که جبر لازم نیاید مراد
از عصمت نه اینست که خدا تعالی بر سبیل جبر کسی را بر طاعت دارد واز معصیت
منع کند والا معصوم مجبور بودی ومستحق اجر وثواب نبودی وعصمت فضل وکمالی
نبودی چه بنابرین هر کس را جبر میکرد معصوم میبود بلکه معنی عصمت اینست که انسان
بسبب قوت عقل وحدت ذکا وکمال اهتمام در طاعت ونهایت رعایت در
عبادت وکثرت تصفیه قلب از هر هوس وهوای غیر خدا وشدت تذکیه نفس
از جمیع ماسوای حضرت عزت او تبارک وتعالی بمرتبه برسد که تمام ظاهر
وباطن او مستغرق طاعت ورضای الهی شود واز هرچه جنبه باطلی دارد او
باشد منزه گشته مضمحل در محض حق گردد تا بحدی رسد که هیچ جزو هیچ عضو او
در هیچ لمحه وهیچ لحظه نباشد مگر اینکه مشغول ملاحظه کبریای جناب الهی وشمول

پرتو آفتاب عظمت وسلطنت نامتناهی شود ودرین مرتبه بالکلیه از همه جزئیات
وکلیات احوال وامانی وامال خود منقطع وبکلیه رضا واراده خدا متصل گردد
بحیثیتی که او را اصلا خواهش ورضا از خود باقی نماند مگر بخواهش ورضای او وهیچ
چیز نخواهد مگر آنچه او خواهد وهیچ چیز راضی نباشد مگر بآنچه او راضی باشد وچون
باین مقام رسد بقدر لحظه وکمتر از او غافل واو ازین غایب نباشد بلکه دایم او را
مشاهده کند وخود را ملحوظ نظر او بیند پس لا محاله هیچ حرکت وسکون از او صادر
نشود مگر بامر ورضای خدا تعالی ودرینوقت مصداق حدیث قدسی مشهور
گردد که سمع وبصر وقدرت وقوتش تمام سمع وبصر وقدرت وقوت او باشد نشنود
مگر بگوش او ونه بیند مگر بچشم او وهیچ کاری نکند مگر بقوت وقدرت او پس بالضروره
درین حال ترک طاعت وصدور معصیت از او محال باشد بلکه خلاف اولی نیز صادر
نشود مگر وقتیکه اولی شود مثل کسیکه در پیش پادشاهی در کمال محبت وشفقت واحسان
وامتنان وبا وجود این در نهایت سطوت وقدرت وسلطان وامتنان حاضر باشد
وغایت شفقت ومحبت او را نسبت بخود مشاهده نماید وخود نیز نهایت محبت بجناب
آن پادشاه داشته باشد که چنین کسی البته از سه جهة محال باشد که خلاف رضای او
کاری کند هرچند سهل باشد یکی از جهة شدت محبت چه بالضروره دوست هرگاه
بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای دوست نکند دوم شرم وحیا چه البته با
این همه محبت واحسان غایبانه نیز کسی را حیا نگذارد مخالفت چنین حبیب مهربانی
کردن چه جای حاضر از نسیم خوف وترس چه با آنقدر خصوصیت ونسبت

و قدرت و سلطنت هرگاه رعایت رضای او نکند بالضروره مستحق نهایت عقوبت
شود و از غایت عذاب ایمن نباشد و کدام عقوبت صاحب انتقام را بتغیر محبت
و تنزل از مرتبه قرب و عزت رسد نعوذ برحمة الله و شفقته من غضبه و نقمته و کمال
ظهور دارد که با اینکه در مثل این حال صدور معصیت و شایبه مخالفت البته ممتنع و محالست
نه امتناع و محالست که جبر لازم آید چه جبر آنست که قدرت و اراده بنده را تأثیر
نباشد و در این مقام قدرت و اراده چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست چنانکه همه
فساق مثلا شراب میتوانند خورد معصوم نیز تواند و قدرت دارد پس بالضروره
مشتبه بجبر هم نشود چه جای اینکه جبر باشد و مخفی نباشد که سه جهت مذکور فی الحقیقه
بیک جهت راجع شوند که آن طیبت طینت و تقدس نفس و طهارت قلب و پاکی
ذات معصوم است که مانع اوست از رغبت و اراده معصیت چه بالضروره
ذات پاک و طینت خوب مناسب کار بد نیست چنانکه کریم الطبع سخی النفس البته
بخل نتواند کرد نه اینکه قدرت ندارد بلکه نسبت ندارد و این مرتبه مقام مقربانست
چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ما عبدتك خوفا من
نارك ولا طمعا فی جنتك ولكن وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك
چه نفس پاک بالضروره راغب و طالب مقام قدس و خوب خواهان خوبست بعد از این
دو مقام دیگر است برای دیگران یکی مقام امید و ثواب که مرتبه اجیرانست و دیگری
مقام بیم عذاب که منزلت بندگانست پس مجملا آنچه معصوم را مانع رغبت معصیت
است چه جای اراده یا مباشرت آن طهارت ذات و طیب طینت اوست که

محال کرده بر او لوث خباثت معصیت را و این تمام کمالست و هیچ شایبه نقص
و جبر در او نیست

فصل پنجم

در اثبات نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله
صلی الله علیه و آله حق التحیة و الصلوة دانستی که طریق معرفت صدق نبی و ثبوت
نبوت منحصر است در ظهور معجزه و معجزات آنحضرت برای سعادت یافتگان
شرف خدمت او بسیار و مشهور است در اقطار و اما برای امثال ما محرومان آن
شرف و سعادت معجزه آنحضرت منحصر است در دو چیز یکی معجزه ظاهره بالعین یعنی
عین او ظاهر و باقیست و آن قرآن مجید است و ظهورش یعنی ثبوتش بتواتر و مراد از
تواتر خبر دادن جماعتی است از دیدن یا شنیدن خود مبصری یا مسموعی را یا خبر
دادن ایشان از رؤیت یا سماع جماعتی دیگر و ایشان از جماعتی دیگری تا منتهی شود
بمشاهده و حس جماعتی دیگر محسوس بسمع و بصر را بحیثیتی که هر یک از طرف و وسط جماعات
از کثرت خصوصیت احوال بحدی باشند که عقل تجویز نکند احتمال تواطؤ و اتفاق ایشان را
بر کذب و شک نیست در اینکه تواتر بشروط مذکوره مفید یقین و علم حاصل از آن یقین
مطابق واقع است چه هرگاه احتمال خلاف و تجویز کذب مرتفع شد بالضروره یقین
باشد مانند علم بقرون سالفه و تواریخ ماضیه و بلاد بعیده و سایر چیزهای نشنیده و
معلوم است تواتر اخبار مسلمین و کافرین باینکه محمد بن عبد الله دعوی نبوت نمود و
دعوی خود را مقرون بمعجزه قرآن گردانید و تحدی بآن فرمود و در معرض
معارضه آن در آورد و کافه بلغای عرب را که در کثرت بیشتر از عدد رمال و از شدت
عصبیت مانند جبال در فصاحت و بلاغت بمرتبه بودند که از زبان ایشان تا حال

هیچیک از بلغای ماهر در بلاغت سلیقی فطری با انضمام بلاغت حاصل از ممارست علوم
عربیه و فنون ادبیه که بعد از ایشان وضع شد بعشری از اعشار بلاغت سلیقی
ایشان نرسیدند و با وجود این انشا کلامی که معارضه با اقصر سوره و اقصر آیه از آن توانند
نمود نتوانستند نمود تا حدی که نقل کرده‌اند که اعاظم ایشان شبها فکرها میکردند و انشای
عبارات چند مینمودند که شاید تحدی بآن توانند کرد و چون صباح قوم بامید تمام
بمجلسهای ایشان اجتماع مینمودند از غایت خجلت اظهار آن نمیتوانستند کرد و اعتراف
بعجز میکردند چنانکه از ولید بن مغیره که از اعاظم بلغای ایشانست منقول است که
روزی بر جناب مقدس نبوی گذشت در حالی که آنحضرت تلاوت سوره حم سجده
میفرمود و چون بقوم خود رسید گفت بتحقیق که شنیدم از محمد ص درین زودی کلامی که از
جنس کلام انس و جن نیست بتحقیق که کلامیست در غایت خوبی و خوش نمائی و نهایت
حلاوت و دلربائی و بتحقیق که از همه جهات بارور و صاحب ثمر و بتحقیق که آن
بر هر کلامی فایق است و هیچ کلامی بر او فایق نیست و ظاهر است که اگر معارضه
میتوانستند نمود محتاج باین همه قتال و جدال که منتهی باستیصال اکثر اکابر و
اصاغر ایشان شد چنانکه در جهان مشهور و کتب سیر بآن مسطور است نمیشدند و اگر
معارضه میشد بالضروره نقل شده میبود و مخفی نمیماند پس چون محمد بن عبد الله ادعای
نبوت نموده و دعوی خود را مقرون بتحدی قران فرمود و هیچکس معارضه با آن
نتوانست با کمال قدرت و قوت آن جماعت پس ثابت شد اعجاز قران و نبوت
آن عظیم الشان و هو المطلوب معجزه دوم معجزه ظاهر بالمعنی و آن امور چند است

که هر یک از آنها بر تقدیر ثبوت خارق عادت و معجزاتست مثل رد شمس و شق قمر و تکلم
شجره و حنین جذع و مکالمات حیوان عجم و تسبیح حصا و اسرا بمسجد اقصی و عروج
بفوق السماء و امثال اینها لا محاله اشیاء چنداست که هر یک اگر واقع باشد دلیل
روشن خواهد بود بر ثبوت مدعی و اگر چه روایت بعضی مستفیض و بعضی از استفاضه
قریب بحد تواتر است اما هیچکدام بخصوص متواتر نیست لیکن قدر مشترک میان
آنها که ادعای محمد بن عبد الله نبوت را و مقرون ساختن آن دعوی باظهار
معجزه است متواتر و متفق علیه میان مسلم و منکر پس ثابت شد نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و الحمد لله حق حمده و چون نبوت آنحضرت و وجوب عصمت انبیا
مطلقا بدلیل ثابت شد پس عموم نبوتش جمیع عالم را و ختم نبوت باو و بقای
شریعتش تا قیام قیامت و افضلیت او از جمیع انبیا و ملائکه و علیه و آله و علیهم السلام
و مجملا همه اخبار و احکام او بمحض اخبار او ثابت شود و هیچ شک در صدق هیچ
یک نماند و اما شبهه یهود بانکه اگر ملت موسی مستلزم مفسده بود اعمال آن از
خدا تعالی قبیح بود پس ملت محمد صلی الله علیه و آله که مستلزم رفع آنست باطل باشد
و جوابش اولا آنکه این شبهه نیز بر شما جاریست چه نسبت ملت موسی با ملت آدم و نوح
و ابراهیم و همچنین همه ملل انبیا علی نبینا و آله و علیهم الصلوة و الثنا و ایضا نسبت
همه اینها که در ملل انبیا واقع است همین نسبت است و ثانیا آنکه انقطاع و بقای
ملل و احکام تابع مصالح و مصالح تابع احوال و احوال تابع تغیرات روزگارست
و در هر زمان آنچه مناسب و مقتضای صلاح احوال هر طایفه باشد بآن مامور شوند

پس تواند که ملت موسی در زمان خود صلاح باشد بعد از آن متضمن فساد شود یا در هردو
زمان صلاح باشد و ملت محمد صلی الله علیه وآله درین زمان اصلح باشد و شبهه دیگر
ایشان که گویند موسی فرموده تمسکوا بالسبت ابدا پس مادام که سبت باقی باشد
ملت موسی باقی است پس ملت محمد صلی الله علیه وآله که منافی آنست که منافی
آنست باطل باشد جوابش اولا آنکه این کلام از یهود نیست بلکه مجعول است چه
اگر درمیان ایشان میبود با حضرت محمد صلی الله علیه وآله احتجاج بآن میکردند
واگر احتجاج میشد روایت میشد وثانیا آنکه بر تقدیر ثبوت از یهود از حضرت
موسی ثابت نیست چه بخت النصر ایشان را استاصل کرد و عدد تواتر از ایشان
باقی نگذاشت وثالثا آنکه بر تقدیر ثبوت از حضرت موسی نیز تاویلش ظاهر است
چه امثال این کلام در عرف مقید باشد بقیود عرفی مثل آنکه کسی گوید نماز
همیشه در مسجد گذار و کسی بدوستی گوید همیشه زیارت من کن چه ظاهر است که مراد
اینست که مادام که مسجدی باشد و ما هردو زنده باشیم و مانعی نباشد و امثال اینها
وهمچنین درین کلام مراد اینست که مادام که ملت شما باقی باشد و مانع و رافعی نباشد
والحمد لله حق حمده

باب چهارم

در امامت مراد از امام کسی است که
رئیس و پیشوای امت باشد در جمیع امور دنیا و دین بنحویکه پیغمبر میکرد و بر سبیل نیابت
وجانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال چه رئیس مطلق مستقل پیغمبر است و چون درین باب
اکثر گفتگوی ما با سنیان مبدا فساد و عناد و اصول مذهب ایشان مبتنی بر
اجماع و اجتهاد و بنای اثبات و ابطال آن بر احادیث معتبره یا اخبار

آحاد است

آحاد است پس بضرورت قبل از شروع در مقصود بیان حال این مقدمات ضرورت
و مطلوب ازین باب ان شاء الله در چهارده فصل بیان شود

فصل اول

در مقدمات ضروریه

مقدمه اول

اجماع است اول مسئله که سنیان
محتاج باختراع آن شدند اجماع است زیرا که بنای خلافت خلیفه اولشان بر
اتفاقیست که بر سبیل تغلب نمودند و دین و ایمان مردم را بآن ربودند و دلیل
دیگر بر مدعای خود سوای دعوای چند ندارند چنانکه ان شاء الله تفصیل خواهد آمد
و محصل سخن ایشان در اجماع بقول کلی اعم از مسئله امامت اینست که گویند هرگاه
علمای محققین اتفاق کنند بر حکمی اگرچه هیچکدام معصوم نباشند اجماعشان
حجت و واجب الاطاعه است و عمده ادله ایشان برین مدعی که خود بران اعتماد
کرده اند دو چیز است یکی دلیل عقلی ملخص تقریرش آنکه عادت حاکم است بآنکه
محال است اجتماع این نحو جماعت با این کثرت بر امری شرعی بمحض اتفاق
وظن بکر وفیکه مستند باشد بسببی موجب قطع و یقین پس اجماع شاهد است بر
وجود دلیلی قطعی که بایشان رسیده بوده دوم دلیل نقلی و آن اینست که
مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرمود لا تجتمع امتی علی الخطاء
واین مضمون بعبارات متعدده روایت شده که اگرچه هریک خبر واحد است اما
مضمون همه متواتر است پس هرگاه اجماع امت بر خطا محال باشد مجمع علیه
صواب خواهد بود و بنا بر دلیل اول گویند عدد اهل اجماع باید کمتر از عدد تواتر
نباشد چه اتفاق کمتر از آن عادت بر خطا محال نیست و بنا بر دلیل ثانی گویند

عدد تواتر ضرور نیست بلکه دو کس و یک کس هم کافیست چه هرگاه امت منحصر در آن
باشد همه امت صادق است و امام فخر رازی نیز استدلال بر حجیت اجماع نموده بقوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و ایضا بقوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
منکم و تقریر این دو دلیل بنحوی که امام فخر خود کرده اینست که مامور بتقوی و
باطاعت صادقین و اولی الامر هر غیر معصوم جایز الخطاست و صادقان و اولی
الامر که طاعتشان بر دیگران واجب شده معصوم جایز الخطاست چه امر غیر جایز الخطا
بتقوی و ایجاب طاعت جایز الخطا غیر جایز و خطاست و این حکم همیشه مستمرست پس همیشه
باید معصومی باشد که غیر معصوم با و اقتدا کند و از خطا محفوظ ماند و این معصوم غیر
جایز الخطا دو قسم تواند بود یکی مجموع امت من حیث المجموع که معنی اجماع است
دویم اینکه در هر زمان شخصی بعینه معصوم باشد چنانکه مذهب شیعه است و این معنی دویم
باطل است چه خدا تعالی واجب کرده بر هر غیر معصوم که با معصوم باشد و این
موقوف است بر اینکه آن معصوم معلوم باشد و مردم او را شناسند و این تکلیف
ما لا یطاق است چه بدیهی است که ما انسان بعینه را که معصوم باشد نمی شناسیم پس
چون این معنی باطل شد ثابت گشت که آن معصوم واجب الاتباع مجموع امت است
و هو المطلوب و مذهب شیعه امامیه اینست که چون وجود معصوم در هر زمان واجب
و خلو زمین از آن ممتنع است چنانکه ان شاء الله خواهد آمد پس اگر ثابت و یقین شود
که اهل اجماع تمام امت اند یا اقلا جمعی اند که معصوم یقین داخل ایشانست چنین اجماعی

حجت است بوجود المعصوم فیه اما اگر یقین نباشد دخول معصوم در اهل اجماع هر چند
بالغ بنهایت تحقیق و صلاح و عدالت و نهایت کثرت باشند که اصلا حجت و مفید
یقین نیست بلکه نهایتش افاده ظنی است چه چون هر یک جایز الخطا اند و مجموع
نیستند مگر چنین جمعی که همه جایز الخطا اند پس مجموع نیز جایز الخطا باشند و چون خطا بر همه
جایز باشد اتفاقشان حجت نباشد بلی گاهی حکم مجموع غیر حکم آحاد تواند بود که مجموع
آحاد را حالت و خاصیتی تازه بهم رسد غیر حال آحاد که بآن سبب حکم مجموع خلاف
حکم آحاد شود مثل ثقلی معین که صد من باشد مثلا قوتی که حمل آن تواند کرد اقلا
مثل آن یا بیشتر باید پس جمعی که قوت همه ایشان با هم آنقدر و هر یک تنها کمتر از آن
باشد چون مجموع را با هم آنقدر قوت بهم رسیده که هر یک را تنها نیست باین سبب حمل
آن ثقل که هر یک را مقدور نیست همه را با هم مقدور است و ازین قبیل است شکستن
لشکری دیگر را بدون آحاد هم و سیر کردن نانی هر یک از جماعت بدون جمیعهم و
مثل امتناع اتفاق اهل بلده واحده بر اکل طعامی بعینه در زمان واحد بخلاف
آحاد ایشان چه اکل طعام موقوف بر اسباب بسیار وجودی و عدمی از قدرت و
رغبت و ارتفاع موانع و غیر اینها که اجتماع همه برای همه در زمان واحد ممکن نیست
و مجملا در امثال این قسم اجتماعات حکم مجموع و آحاد مخالف هم تواند بود و اما ما نحن
فیه مخالف نیست چه کثرتی که هر یک از آحادش جایز الخطاست وقتی اجتماعشان
واجب الصواب شود که بسبب اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکه مقصود گردد
و این وقتی تواند بود که بعضی از ایشان معصوم یا اقلا اعتقادش خلاف آن بعض دیگر

وسابق بر او وقت وفضیلتش بیشتر از و باشد وهیچکدام را شبهه ومانعی از صواب
عارض نشده باشد واجماع مفروض خلاف این مجموع است چه هیچیک بحسب فرض
معصوم نمیشد واگر بعضی افضل واقوی باشد احتمال دارد که سابق باشد در خطا
چه صدور خطا از بعض غیر معصوم هرچند فاضل وقوی باشد محال نیست عادة
بالاتفاق وچون مخلی وسابق در خطا باشد وفرضا اقوی وافضل نیز هست پس دیگران اگر
بقوت وفضل او نیستند هرچند مصیب باشند تواند بود که بخطای خود برگردند وهمه
متفق شوند بر خطا وایضا ممکن است که همه را شبهه عارض شود که بسبب آن بر خطا
اتفاق کنند وایضا تواند بود که همه متمسک بشوند بنصی متشابه که ایشان محکم گمان کنند
یا بنصی محکم اما منسوخ یا مجمل یا مطلق یا غیر اینها از شقوق مفصله در اصول و از
ناسخ ومفصل ومقید غافل باشند واتفاقشان بر خطا واقع شود وبالجمله امثال
این احتمالات در اجماعات خالی از معصوم بسیار است که بحسب عادت وعقل
محال نیست پس بنابرین همه احتمال خلاف اجماع این قسم جماعت باهم سبب تایید
وتقویت خطا یکدیگر شود نه موجب ضعف وفتور آن پس اتفاق ایشان واجب
الصواب وحجت نباشد وجواب دلیل اول سنیان اولا منع امتناع اجماع مذکور
بر خطا عادة چه بنابراحتمالاتی که برای امکان خطا گفته شد امتناع عادی اصلا
مرتفع شود وثانیا نقض باجماعات مختلفه خودشان چه علمای اشاعره با این
تحقیق وکثرت ومثل ایشان علمای معتزله هرکدام بالتمام یا اقلا اکثرشان متفق اند
بر مسایل چندی بخلاف یکدیگر وعلمای هریک ازین دو طایفه تنها اضعاف
عدد معتبر در تواتر اند پس یکی ازین دو اجماع اقلا خطا خواهد بود بالضروره
لامتناع اجتماع المتقابلین فی الصدق وایضا نقض باتفاق فلاسفه بر قدم عالم
باعتقاد ایشان ونقض اتفاق یهود علی ان لانبی بعد موسی واتفاق نصاری
بر قتل عیسی وجواب شارح مختصر ازین دو نقض که اتفاق فلاسفه در مسئله عقلی است
واشتباه در ادله عقلیه بسیار میشود بخلاف مسئله شرعی که دلیل قطعی وظنی در نظر
اهل علم مشتبه نیست واتفاق یهود ونصاری بسبب اتباع اوائل ایشان است و
ایشان آحاد چند بودند باطل است اما از نقض فلاسفه بدو وجه یکی اینکه در مسایل عقلی
همه اسباب خطا منتفی ومنحصر است در اشتباه میان بدیهی ونظری ودر مسایل شرعی
اسباب خطا بسیار است اشتباه محکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ ومجمل ومفصل ومطلق
ومقید واختلاف سماع سامعین واختلاف نقل ناقلین واین نیز باسباب مختلفه
بسیار پس هرگاه اتفاق فلاسفه برای یک سبب اشتباه حجت نباشد اتفاق این
جماعت با اینهمه اسباب بالضروره اولی است ببطلان حجیت دوم اینکه اتفاق
فلاسفه با تمسک بمنطق که قانون عصمت وحفظ فکر است از خطا هرگاه حجت نباشد
اتفاق دیگران با عدم قانون عصمت اقرب است لامحاله واما از نقض یهود ونصاری
ازینجهت که تواند بود که اینجماعت نیز رؤسای ایشان که معدود و چند بیش نیستند بسبب شبهه
یا غرضی خطا واز ناب ایشان لطالب اتباع اهوای ایشان کرده باشند بعینه
مثل یهود ونصاری بلکه اینها ابعد از خطا وآنها اقربند چه هریک از یهود ونصاری
همه ائمتشان متفق اند برانچه دعوی کنند واین جماعت همه این امت نیستند بلکه

فرق شیعه قاطبة در اجماعاتی که ایشان مدعی اند بلکه در بسیاری از انها بسیاری
از اکابر خودشان نیز مخالف اند و مثل این ملا سعد الدین در مطول تصریح کرده و
گفته که تلمیح بتقدیم میم بمعنی کار ملیح کردن در مقام خطا یست که از شارح علامه
ناشی شده و بعد از ان این غلط مستمر و مذهب گشته پس هرگاه باعتراف این مرد
بزرگ که از اکبر متعصبان ایشانست خطای یک کس مستمر و منشا مذهب جمعی تواند
شد خطای چند کس چرا نتواند شد و ثالثا [illegible] دلیل دور ظاهر است چه اتفاق مذکور
یعنی اجماع و محالیت وقوعش بر خطا یعنی حجت و وجوب اتباع است و رابعا اینکه
عددی معین ضرور نیست و کثرت مجمل کافیست پس اگر فرض کنیم که همه علمای
محققین مثلا پنجاه باشند اتفاق ایشان اجماع و حجت خواهد بود و اگر همه شصت مثلا
هفتاد باشند و این عدد زاید با ایشان موافقت نکنند آن عدد اجماع و حجت نخواهد بود
پس لازم آید که عددی بعینه در نفس الامر حجت باشد و نباشد و این اجتماع نقیضین
است و بوجه دیگر گوییم اگر عدد زاید مثل عدد اصل باشد پس چون اجتماع مثل این
عدد دو جماعت بر خطا محال است لازم آید که مجمع علیه هر دو جماعت که در نفس الامر
در تحقیق و کثرت مساوی اند حق و حجت باشد و این اجتماع متقابلین است اگر گویند
حجت بودن عدد معین با مخالفت زاید بران بالذات و نفس الامری نیست بلکه از
جهة تمام امت بودنست گوییم بنای مقدمه اصل دلیل که امتناع اجتماع مثل این
جماعت با این کثرتست بر خطا عادة نیز بر تمام امت بودن نیست بلکه همین
بر کثرت و خصوصیت حال است و ایضا اگر بنای آن برین باشد حجیت عدد اصل هم

مبتنی بر تمام امت بودن خواهد بود و حاصل هر دو این میشود که هر کدام تمام امت
حجت است و این اعتراف ببطلان این دلیل و رجوع بدلیل ثانی است و جواب
آن ان شاء الله می آید و خامسا اینکه ممتنع عادی بدو معنی استعمال شود یکی نسبت
بعادت الهی یعنی حدوث امری بسببی غیر اسباب عادیه الهیه که معجزه یا کرامت است
چنانکه تفصیل در مبحث نبوت گذشت دوم نسبت بعادت مردم یعنی امری
خلاف عادت و متعارف ایشان مثل اینکه همه اهل بلده اتفاق کنند بر اکل طعام واحد
در زمان واحد و ظاهر است که مراد از امتناع عادی درین دلیل معنی ثانی است
بامعنی که متعارف نشده میان ایشان اتفاق مثل این جماعت بر خطا چنانکه همین
علما تمثیل بهمین مثال کرده اند و مراد معنی اول نیست چه در ان افعال الهی است و اجماع
مع فعل عباد است پس حاصل اجماع بر تقدیر وقوع ظن تواند بود نه یقین چه عدم تعارف
منافی امکان وقوع نیست و تا احتمال خلاف باقیست یقین حاصل نشود و حال اینکه
بر تقدیری که بمعنی اول نیز باشد باز زیاده از افاده ظن نکند چه حاصل آن نیز
امتناع است باسباب عادیه نه بسبب مطلق والا هیچوجه واقع نشدی پس تواند بود
که جناب الهی مصلحتی اینهمه جمع کثیر را بر خطا واگذارد و بر صواب اکراه ننماید چنانکه
فرموده لا اکراه فی الدین و چنانکه بنی اسرائیل را در غیبت حضرت موسی بر
عبادت گوساله و هر امتی را در فترات رسل بر کفر و شیعه را بر تشیع و درین امت
باعتقاد شما و شما را بر تسنن باعتقاد ما واگذاشته و هیچکس را بجبر تغییر نداده و
جواب دلیل دویم اینکه بر تقدیر تسلیم صحت تواتر آن حدیث بنایش بر غلو همه امت

از معصوم بودن چنانکه مذهب و مدعای ایشانست مسلم نیست بلکه محتمل و حق
اجتنابش بر اشتمال امت بر معصوم وجوب وست چنانکه مذهب ماست وجواب
دلیل سیم وچهارم اولا اینکه مراد از معصوم واجب الاتباع تواند بود که معصوم بعینه
باشد چنانکه مذهب شیعه است وتکلیف مالایطاق لازم نیاید چه نص بر همه ایشان وتعریف
وشناسایند ایشان از جناب رب العالمین وحضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه وعلیهم اجمعین وبر هر معصوم بخصوص از معصوم سابق بر او صادر شده چنانکه ان شاء الله
تفصیل خواهد آمد ودر زمان حضور ایشان موالی وشیعیان ایشان را بخصوص شناخته و
اطاعت کرده اند وسایر ناس جمعی که سرکرده وپیشوا بودند دانسته وشناخته خود و
اعوانشان مخالفت کردند وسعی در اخفای ائمه هدی وکتمان شان ایشان نموده
اند وسایر مردم که ضعفا وجمعی بودند که قدرت واستطاعت وصول بخدمت ومعرفت
شخص امام نداشتند وهمچنین درین زمان که امام از میان ما غایب است بسبب غیبت او
وحرمان معرفت شخص آن عالیشان همان مساعی آن رؤسا واذناب ایشانست
وآن ضعفا وما که در حقیقت مثل ایشانیم هرگاه بقدر خود عمل نماییم بمقتضای لا
یکلف الله نفسا الا وسعها ما اتیها وامثال آن مثل سایر مؤمنان خواهیم بود که
در زمان فترات رسل بودند وحرجی بر ما نخواهد بود ومکلف بزیاده از این
نیستیم تا تکلیف مالایطاق لازم آید چه مطلق امر بکونوا مع الصادقین قدر وسعت
ومستضعفان یعنی جمعی که چاره نداشته باشند ودستشان بجایی نرسد مستثنا یند
بدلیل الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون

حیلة ولا یهتدون سبیلا وثانیا قلب همین دلیل بعینه باین طریق که گوییم
محال است که مراد مجموع امت باشد بسه وجه یکی اینکه تکلیف مالایطاق لازم آید چه
وجوب اتباع مجموع امت موقوفست بر دو چیز که هر دو معذور وغیر مقدورند یکی علم
باینکه این جماعت مجموع امت اند وکسی از امت خارج از ایشان نیست دویم اینکه
اتفاق همه از اعتقاد قلب است وتقیه ورعایت مصالح خارجی نیست وجه دویم
اینکه اگر مجموع من حیث المجموع که بمنزله شیء واحد است واجب الاتباع باشد مامور
باتباع یا نفس همان مجموع است لازم آید امر شیء واحد بوجوب اتباع خودش یا
ابعاض وآحاد آن مجموعند باین معنی که هر یک از آحاد این مجموع مامورند باتباع
قول مجموع باز لازم آید وجوب اتباع کل واحد نفس خود را اما در ضمن مجموع وبهر تقدیر
لازم آید امر غیر معصوم جایز الخطا بوجوب اتباع رای خود واین محال است
عقلا وشرعا واتفاقا اما عقلا بدو وجه اول اینکه لازم آید که هر یک از آحاد واجب
باشد بر نفس خود در همان رای واحد بعینه واین تقدم شیء است بر نفس خود مثل
اینکه واحد که جزو وعلت ناقصه اثنین است معلول همان اثنین بعینه باشد دویم تقبیح عقلا
بالضروره ایجاب اتباع جایز الخطا را واما شرعا فلقوله تعالی ومن
اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله وامثال این واما اتفاقا
برای اجماع امت بر عدم وجوب اتباع آحاد ناس رای خود را اگر گویند
مامور باتباع کل آحاد لا بشرط اند ومتبوع کل آحاد بشرط شیء یعنی مجموع من حیث
المجموع گوییم لا بشرط وبشرط شیء در جایی تفاوت کند که حکمشان متفاوت باشد

وما نحن فیه تفاوت ندارد چه حجیت قول مجموع مشروط است بدخول همه آحاد
والا مجموع نخواهد بود پس هر یک مامور باشند باتباع قول مجموع بشرط دخول خویش
چه مجموع غیر هر یک همه امت میشد و اجتماعشان اجتماع نیست وجه سیم آنکه
بحمد الله تعالی بیان کردیم جواز خطای مجموعی را که همه آحادش جایز الخطا باشند
چنانکه دانسته شد پس ایجاب اتباع ایشان خطاست و جایز نیست پس هر گاه مراد
از معصوم واجب الاتباع در آیتین مجموع امت نباشند پس البته معصوم بعینه خواهد بود
چنانکه مذهب شیعه است وهو المطلوب پس همین دلیل بعینه دلیل است بر وجوب
امام معصوم در هر زمان والحمد لله کما هو اهله **مقدمه دوم** اجتهاد و آن بدو
معنی استعمال شود یکی استنباط احکام شرعی از کتاب الهی و احادیث حضرت
رسالت پناهی و اهل بیت طاهرین صلی الله علیه و علیهم اجمعین و این معنی حق و
ضروراست و ائمه هدی صلوات الله علیهم خود فرموده و رعیت را امر بآن و راه
عملش را بایشان نموده اند دوم استخراج مسایل اختراعی از ادله و قوانین اصول
بآرای فاسده و اهوای کاسده خود بی استناد و تمسک بکلام خدا و قول
رسول و این معنی مقصود سنیان و مستعمل ایشانست و باین معنی امام را مجتهد و اجتهاد را
اعظم شروط امامت شمارند و بامام نیز اکتفا نموده حضرت پیغمبر را نیز مجتهد گویند
و بسیاری احکام را باجتهاد او نسبت دهند و این معنی باطل و بطلانش در غایت
ظهور است چه فرق میان دین الهی و بدعت در دین همین است که دین احکام
چندست که حاکم و آمر بآن خدا تعالی و رسول او و تحقق و ثبوتش بقول ایشان

باشد و بدعت چیزیست که دیگری از پیش خود بی امر ایشان اختراع کند پس مجتهد بمعنی
مقصود سنیان مبتدع و اجتهاد و بدعت خواهد بود و بدعت مطلقا حرام و ضلالت
و مستوجب نار است چنانکه حدیث ثابت باتفاق موالف و مخالف از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله که کل بدعة ضلالة و کل ضلالة الی النار و دلیل واضح
برین و کتاب اعجاز انتساب در چندین موضع صریح است و بعض از انجمله قوله عز و جل
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و قوله جل و عز ما فرطنا فی الکتاب
من شیء و قوله سبحانه کل شیء فصلناه تفصیلا و قوله تعالی انا انزلنا
الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله و قوله عز اسمه و
نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و قوله جل ذکره لیس لک من الامر
شیء و قوله عز ذکره ان الامر کله لله و قوله جل و علا فاحکم بینهم بما انزل الله
و قوله عز و علا قل انما اتبع ما یوحی الی من ربی و قوله جل و عز یا
ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اتقوا الله ان
الله سمیع علیم و قوله تبارک اسمه و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب
هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب و قوله جل شانه
اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم و لا تتبعوا من دونه اولیاء و قوله
برهانه و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله و قوله عز شانه
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و در موضع دیگر هم
الظالمون و در جای دیگر هم الکافرون و مضمون کفایت مقرون این آیات بینات

ان احکم بینهم بما انزل الله
و قوله عز و علی

اینست که پیغمبر ما از هوی سخن نمیگوید و هرچه میگوید نیست مگر وحی که باو آمده و ما
درکتاب خود در هیچ باب تقصیر نکرده ایم بلکه همه چیز را تفصیل نموده و بیان فرموده
ایم و کتاب را بحق بتو فرستاده ایم که در میان مردم بانچه با بیان کرده ایم حکم
کنی اختیار هیچ کار با تو نیست همه اختیار با خداست انچه خدا بتو فرستاده بهمان
حکم کن و بگو با ایشان که من حکم نمیکنم و پیروی نمی نمایم مگر انچه از جانب خدا بمن وحی
شده و امر کرده ایم بنشان در هیچ امری پیشتر از انکه خدا و رسول او حکم کنند شما حکم
مکنید و از خدا بترسید بتحقیق که خدا می شنود و میداند هرچه میگوئید و میکنید و دروغی را که
بزبان خود میگوئید حلال نام مکنید و این دروغها را بر خدا افترا منمائید پیروی کنید
انچه را از خدا بشما نازل شده و پیروی غیر خدا و حکم او مکنید و زمام اختیار
خود را بدست دیگران مدهید کیست گمراه تر از کسیکه پیرو هوای خود باشد و
بهوای خود حکم کند بی انکه خدا راه نموده و حجتی بیان عطا فرموده باشد و
جمعی که بغیر حکم خدا حکم کنند فاسق و ظالم و کافر اند این بود ترجمه این آیات پس هرگاه
جناب الهی حکم و تفصیل همه چیز را در کتاب خود بیان نموده و تهدید و توعید بر اجتهاد
و اختراع فرموده باشد آنحضرت و اهل بیت او صلوات الله علیهم که باجماع
امت عالم و محیط اند بهمه ظاهر و باطن و خصوصیات کتاب و اصل در خطاب
آن ایشانند چنانکه درین باب روایات متواتر در طرق مخالف تنها چه جای مؤالف
آمده و بسیاری ازان انشاء الله مذکور خواهد آمد و دیگران نیز اگر استنباط
احکام از کتاب الهی میتوانند چه احتیاج باجتهاد دارند و حال انکه اگر اجتهاد موافق

وانت عبث و اگر مخالف آنست کفر است و اگر خود استنباط از کتاب الهی نمیتوانند
و احکام اشیا را از قرآن نمیدانند چرا از اهل علم که اهل بیت رسول اند باقرار ایشان سوال
نمیکنند چنانکه جناب الهی خود فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
پس بهر تقدیر اجتهاد بمعنی مصطلح و مقصود ایشان فسق و کفر و ایشان و مجتهدان ایشان باجتهاد
خود فاسق اند و کافر و ایضا دلیل بر بطلان اجتهاد و گمراهی مجتهدان ایشان اخبار
بسیار از طرق خود شان روایت شده از انجمله در تاریخ خطیب و فردوس دیلمی
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده امت من هفتاد و چند فرقه میشوند بدترین
و ضرر رساننده ترین ایشان بامت من جمعی اند که کارها را برای خود می سنجند و حکم
بحلال و حرام از پیش خود میکنند و ایضا در فردوس از انحضرت صلی الله علیه و آله روایت
کرده که فرمود این امت مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت من عمل میکنند و بعد از ان
برای خود عمل خواهند نمود و چون برای خود عمل کنند خود گمراه شوند و دیگران
گمراه کنند و ایضا در فردوس مرویست که فرمود یا علی برای عمل مکن که دین از خداست
و رای از مردم هرگاه رای مردم در دین خدا راه یابد ایشان شریک خدا شوند و
در ابانه ابن بطه و مسند هزلی از ابن عباس روایت نموده که گفت اگر خدا تعالی
کسی را رخصت عمل برای میداد رسول خود را رخصت میداد و حال انکه او را
اذن نداده بلکه فرموده حکم کند بانچه خدا فرستاده و نگفت حکم کند برای خود و جاحظ
و غیر او در کتاب قوی نقل کرده اند که عمر گفت از اصحاب رای بگریزید و بقول ایشان
عمل مکنید که ایشان دشمنان سنت پیغمبر اند چون احادیث را حفظ نکردند برای خود عمل کردند

واز قیاس کردن بپرهیزید واز ابن مسعود وشعبی وعلمای دیگر ایشان همین مضمون نقل
شده وایجاعت باوجود این آیات ظاهره واحادیث باهره که علمای خودشان
روایت کرده اند بحدیثی که بعضی از مجتهدان ایشان برای ترویج کار خود وضع
کرده اند که مجتهد ماجور است اگرچه مخطی باشد متمسک شده واجتهاد برای وقیاس
معمول داشته ودر واقع قبایح ائمه وعلمای خود را معذور ومصاب پنداشته
اند چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد **مقدمه سیم** روایت اخبار مخفی نیست
که حدیثی که مخالفان روایت کنند در امامت وفضیلت اهل بیت طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین یا در طعن وقدح ائمه خودشان وآن حدیث میان ایشان معتبر ومعتمد
باشد خواه بسبب دیگر اعم از اینکه آن روایت در میان ما وطرق ما باشد یا نه که البته
حجت است از جانب ما بر ایشان از دو جهت یکی لان اعتراف العقلاء علی
انفسهم حجة دویم اینکه چون همیشه جماعتی که ایشان مدعی امامتشان اند غالب وقاهر
وصاحب دولت وشوکت واعتبار بوده وائمه ما صلوات الله علیهم وشیعیان
ایشان همیشه بحسب دنیا واعتبارش مخذول ومعزول وبی اختیار بودند پس اگر آن
حدیث موضوع ومجعول میبود سبب وضع وجعلش یا طمع دنیا یا خوف اعدا خواهد بود
پس بالضروره بایست موافق سلیقه وخواهش امرا وسلاطین خودشان باشد وچون
خلاف خواهش ومصلحت خودشان روایت شده البته باید داعی بر روایتش نباشد
مگر صدق وحقیت نفس الامر وهو المطلوب واگر حدیثی روایت کنند در مدح
وفضیلت ائمه خودشان یا در قدح ائمه ما هرچند رواتش اضعاف عدد تواتر بلکه همه

ایشان در روایتش متفق باشند وروایتش مخصوص ایشان باشد وآن روایت در میان
شیعه نباشد اصلا آن حدیث برای ایشان بر شیعه حجت نمیشود چه احتمال دارد که همه
در وضع آن اتفاق کرده باشند برای غرض دنیا خصوصا که ایشان وضع حدیث را
برای مصلحت نیز جایز میدانند ودر زمان بنی امیه سیما معاویه از این قبیل احادیث بسیار
وضع کرده اند چنانکه بعد از این انشاء الله خواهد آمد بلکه اگر مثل آن حدیث در میان
شیعه نیز باشد هیچ اعتبار ندارد چه تواند بود که علمای ایشان برای تقیه یا
ضعفای ایشان برای تحصیل طمع در وضع آن با ایشان موافقت نموده باشند وحدیثی
که شیعه روایت کنند در فضایل ائمه خود صلوات الله علیهم یا در مطاعن ائمه مخالفان
وآن حدیث در میان شیعه معتبر باشد خواه بسبب تواتر وخواه بسیاری قراین وعلامات
اعتبار بلکه اگر خبر واحد نیز باشد اعم از اینکه آن روایت در میان مخالف باشد یا نه
که بالضروره آن حدیث حجت ومعتمد خواهد بود چه سبب وداعی بر روایت آن البته
منحصر است در صدق وحقیت که اگر کاذب ومجعول میبود بایست موافق مخالف باشد
نه مخالف ایشان **فصل دویم** در وجوب نصب امام بر خدا تعالی وامتناع
خلو زمین از حجت الهی عز وعلا بدانکه امت مختلف اند در اینکه امام بمعنی مذکور وجود
ونصبش ضرور وواجب است یا نه وبر تقدیر وجوب بر خدا تعالی واجب است یا
بر امت ووجوبش عقلی است یا سمعی خوارج برین اند که نصب امام واجب نیست
بلکه هرکس دعوی امامت کند خروج بر او ومحاربه با او را واجب دانند باین
سبب مسمی بخوارج شدند وجمهور اهل سنت برین اند که نصب امام بر خدا واجب نیست

بلکه جناب الهی تعیین امام نموده پیغمبر خود را از دنیا رحلت فرموده و آنحضرت جانشین
برای خود نصب نفرموده از دنیا رحلت نموده و امر شریعت و دین را بی
سرکرده و امام و کار امت مسلمین را پراکنده و بی نظام جایز داشته و تعیین
و نصب امام و خلیفه را باختیار ایشان گذاشته اما از جمله سنیان اشاعره که اکثر
ایشانند برین اند که نصب امام واجب است بر امت سمعا یعنی بدلیل سمعی که
باعتقاد ایشان اجماع است و معتزله ایشان و زیدیه از فرق شیعه برین اند که
واجب است بر امت عقلا و جمهور شیعه امامیه و اسماعیلیه برین اند که واجب است
بر خدا تعالی عقلا اگرچه دلایل شرعی نیز بران بسیار است اما دلیل عقلی بر
این مطلب اجلی و مقصد اقصی چند چیز است اول همان دلیل وجوب بعثت
نبی بعینه و تقریرش درینمقام اینست که مادام که نوع انسان باقیست حاجت ایشان
در جمیع جهاتی که در وجوب بعثت نبی گذشت بشریعت و دین الهی و بکسی که
رئیس و حاکم و صاحب اختیار مطلق باشد دران دین باقیست و ایا و چنین حاکمی
باید یا نبی باشد و یا جانشینی که متولی و متصدی همه کارهای او بنحوی
که او بود تواند بود و پس بعد از ارتحال نبی از دنیا خصوصا وقتی که بسبب ختم
نبوت امکان پیغمبر دیگر نباشد وجود چنین خلیفه که مراد از امام همانست واجب
است بلکه درین زمان حاجت بیشتر و وجود امام واجب تر چه در وقت بعثت
نبی حاجت و ضرورات جهانی بسبب اشتراک همه در کفر و حاجت در کمالات
نفسانی بسبب انحصار تکالیف در احکام عقلیه کمتر بود و درین وقت بسبب دین

وملت

و ملت عداوت کفر نیز اضافه منازعه معاملات و تکالیف شرعی علاوه تکالیف
عقلی گشته پس حاجت ازین جهت مضاعف شده و ایضا درین زمان چون مردم قدری
ترقی یافته و صاحب انواع کمالات گشته و همه ایشان بنهایت معراج کمال
نرسیده اند میان ایشان دواعی همچشمی و هم سری و شوایب عجب و افتخار که اعظم
مواد تحاسد و تنازع است شایع شده و ازین جهت نیز بامیری که مصلح اختلال احوال
و مسکن اشتعال ایشان باشد محتاج تر اند پس چنانکه باین سبب بعثت نبی
بر خدا تعالی واجب بود بهمین سبب بعینه با زیادی جهات حاجات که
مذکور شد نصب امام بر جناب او واجب باشد و هو المطلوب دویم از راه
وجوب لطف چنانکه بعثت نبی لطف بود در تکالیف عقلی تنها چه در ان وقت هنوز
تکالیف شرعی نبود همچنین نصب امام لطف است بر تکالیف عقلی و تکالیف
شرعی نیز که بعد از بعثت نبی اضافه شد پس چنانکه آن واجب بود این نیز واجب
است بلکه اوجب سیم از راه وجوب اصلح شک نیست که اصلح بحال عباد
در همه احوال و ازمان وجود رئیس و حاکمی است علی الاطلاق صاحب اختیار دین
و دنیا شان باستحقاق و چنین رئیس یا پیغمبر است یا امام و در زمانی که پیغمبر نباشد
منحصر است در امام و هو المطلوب چهارم چون امت لا محاله مشتمل اند بر
اغراض فاسده و اعراض کاسده و آراء مختلفه و اهواء متفرقه چنانکه بر
هیچکس مخفی نیست اند بود پس اگر حفظ و حمایت شرع با میداین نحو جماعت باشد
بالضروره در اند که زمانی بسبب هجوم تغییر و وفور تبدل و کثرت اختلال معرض

شود بزوال بمرتبه که از دین باقی نماند مگر رسمی واز شرع نیابند مگر اسمی چنانکه
واقع وظاهر است از حال مخالفین که قایل نیستند مگر باما می ناقص مثل خودشان
که بالضروره ملجا گشته اند باطاعت علما یا امرای خود که هریک چنانکه هرکسی
که امنگی تبع کند کمال وضوح دارد باراء مخترع وفتاوی مبتدع
آنقدر تصرفات کرده که اگر گاهی مسئله از دین حق در ان میان باشد یا کسی جرأت
اظهار کند بیگانه وغریب نماید تا حدی که مستحق انکار وطعن بلکه مستوجب زجر
وقتل شود واز شآمت ایشان بسبب خمول واختفای ائمه شیعه ایمنی قدرت
بایشان سرایت کرده واگر نه ظلمت زمان جور وظلم حجاب نجوم ائمه هدی می شد
آفتاب دین خدا عالمتاب می بود واصلا شک وشبهه را در هیچ امری خار خار
جلوه در کلزار ملت غرا نمی بود چنانکه در زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیه وعلی آبائه الطاهرین خواهد بود پس بر صانع حکیم وقادر علیم بالضروره قبیح
است عقلا ومحال است که پیغمبر خود را از دنیا برد ودین وتکلیف را باقی دارد و
بندگان را با وجود اینهمه جهات حاجت وضرورت مهمل گذارد وبرای پیغمبر خود
جانشینی که حافظ احکام وپیشوای بندگانش باشد تعیین نکند **پنجم**
باعتراف این جماعت عادت جناب الهی نسبت بهمه انبیا از آدم تا خاتم این
بود که تا خلیفه برای ایشان تعیین نمود ایشان را از دنیا رحلت نفرمود و
سنت حضرت مقدس نبوی در همه غزوات وسفرهای جزئی که آنحضرت را
از مدینه مشرفه سانح میشد بلکه مادام که در مقام شریف خود مقیم نیز میبود در هر

قریه از قرای اسلام که جمع قلیلی میبود با سریه ولشکری بجائی مقرر می نمود
تعیین رئیس وخلیفه را مهمل وباختیار رعیت نمیگذاشت تا خود بامر خدای
تعالی امیر وحاکم تعیین نمیفرمود پس در مثل این سفر بی انجام چون تمام
اهل اسلام وهمه شرایع واحکام را الی یوم القیام معطل وباختیار جمعی جهل
گذارد **ششم** منصب امامت چنانکه معلوم شد نظیر نبوت وسهیم
رسالت است ومردم را شناختن کنه وحقیقت قدر ومنزلت این جاه ومرتبه
مقدور نیست تا بتعیین صاحب وشخص مناسب برای آن چه رسد وبا اینهمه
رایهای مختلف باطل وهواهای فاسد بیحاصل لا محاله هرگاه کارب کنند
بر تقدیری که اتفاق برامری توانند نمود بقدر فهم وهمت واغراض باطله
ایشان خواهد بود نه موافق مصلحت شریعت وحکمت الهی وحال آنکه بالضروره رای
متفرقه هریک اختیار کسی کند که برای خود وقوم خود ازو متوقع ومرجع طمع
ایشان باشد بلی اتفاق بر امثال این امور بتغلب وقهر توانند شد واین سلطنت
سلاطین جابره وملوک جبابره است نه امامت ملت وامارت شریعت و
عجب حالیست که اگر پادشاهی حاکم شهری را عزل کند یا حاکم خود رئیس ده را از ده
بیرون کند وبجای او دیگری را که مباشر رتق وفتق وکفایت مهمات رعیت شود
تعیین نکند بلکه باختیار خودشان گذارد هر آینه این جماعت که قایل بوجوب نصب امام
بر خدا تعالی ونبی نیستند آن پادشاه وحاکم را نهایت ملامت ومذمت و
تقبیح وتوبیخ کنند واین امر قبیح را که از هیچ رئیس دهی جایز ومستحسن ندانند

از خدا تعالی و رسول او حق دانند و گویند پیغمبر خود را از دنیا برد و تعیین خلیفه
نکرد بلکه نصب امام را باختیار رعیت گذاشت **هفتم** اگر مشیت امامت
بمشیت امت و اختیار رعیت باشد و حال اینکه امامت باعتراف مخالفین
نظیر نبوت است چنانکه گذشت چه هر دو ریاستی است عام بر همه مکلفین در همه امور
دنیا و دین و همه منافع وجود نبی برای امام ثابت و همه جهات حاجت باو
برای این محقق است پس حال از دو احتمال خالی نیست یا این کار از همه کس
متمشی شود و هر کس از عهده این بر آید یا شخصی خاص و کسی مخصوص برای این کار
باید و در صورت دویم یا رعیت اختیار چنین کسی توانند یا محتاج و مضطر بتعیین
الهی باشند در صورت اول و دویم لازم آید که بعثت نبی نیز باختیار امت
تواند بود و باتفاق باطل و محالست و در صورت سیم واجب شود که تعیین
امام نیز باختیار جناب الهی باشد و هو المطلوب اگر گویند میان نبی و امام فرق
است باینکه وحی و ملائکه بر او نازل شوند و برین نشوند گوییم این فرق درین
مطلب فارق نیست چه سخن در مشیت این کار و از عهده آن بر آمدن و علم
بحقایق و دقایق و خصوصیات مقادیر و درجات افعال و معاملات و حقوق و
اجور و سیاسات و عقوبات افراد انسان و دانستن و بر امضای احکام و اجرای آنها
قادر بودن است و این قدر مشترکست میان امام و پیغمبر و سخن در حدیث دین نیست
تا نزول وحی و ملک فارق تواند بود **هشتم** هرگاه تعیین و نصب خلیفه باختیار
رعیت باشد عزل و تبدیلش نیز باختیار ایشان خواهد بود چنانکه بالفعل میان

این طایفه

این طایفه نسبت بملوکشان معمول و مقرر است و حجت و منت رعیت را بر امام خواهد
بود و نه او را بر ایشان **نهم** بر تقدیری که امت از همه غرضها و هواهای نفس خود
منزه شوند و بتمام اهتمام متوجه اختیار امام گردند چون همه جایز الخطایند توانند بود که
اختیارشان خطا بوده ترک مستحق امامت و اختیار نا مستحق کنند چنانکه در اختیارات ملوک
و سلاطین و همه مردم واقع میشود که مدتی کسی را برای امری امین و معتمد و قابل
میدانند و بعد از آن خلاف آن ظاهر میشود و مضمون این دلیل اشاره لطیفه از حضرت صاحب الزمان
صلوات الله علیه روایت شده و آن چنانست که کسی همین مسئله را از حضرت امام
همام حسن عسکری علیه السلم سوال نمود آنحضرت بحضرت امام قائم علیه السلم که در
آنوقت طفل بود در انجا حاضر بود رجوع فرمود آنحضرت از انکس پرسید که آیا ضرور است
که کسی را که امت برای امامت اختیار کنند از اهل فضل و صلاح باشد یا نه گفت البته ضرور
است باز پرسید که تواند بود که کسی را که امت بگمان خود اهل فضل و صلاح دانند در
واقع خلاف آن باشد گفت ممکن است فرمود بهمین سبب اختیار امام باختیار امت
نتواند بود **دهم** بر تقدیری که اختیار امت تعلق بصواب هم گیرد ظاهر است
که خدا تعالی بندگان خود را بهتر میشناسد و میداند که هر کسی برای چه کار
مناسب است و این کار را او لامحاله آسانتر است پس باوجود این ترک خود و تفویض
بدیگران که اگر دانند و توانند در کمال اشکال خواهد بود ترجیح مرجوح و صدورش از
حکیم قبیح و محال نیز هست و این دو دلیل را باهم تقریر دیگر میتوان کرد که فی الحقیقه دلیل
جدائی باشد و آن چنین است که اگر اختیار امامت باختیار امت باشد حال از دو احتمال

خواهد داشت اگر اختیار ایشان در نفس الامر خطا و مختار شان مفسد و پر و هوا خواهد
بود و بیقین جناب الهی این را قبل از این میدانست پس با وجود علم و قدرت و حکمت
و شفقت و تفویض تمشیت دین و تربیت مسلمین بجمعی که البته خطا کنند و اختیار حاکم
ظالم نمایند در غایت قباحت و نهایت فضاحت است و اگر انتخاب مردی ممتاز
و بشروط امامت سرافراز کنند ظاهر است که شناختن چنین کسی و شناسانیدن
او برعیت و ایشان را بطاعت و منقاد اطاعت او کردن و رفع نزاعهای منازعان
و دفع حسدهای حاسدان نمودن کاریست بسیار دشوار و برامت در کمال اشکال است
و متضمن انواع جدال و قتال و بر حضرت منان زحمتی بسیار آسان پس چنین کاری باین
دشواری بدیگران واگذاشتن و جمعی ضعفا را بر کاری باین بزرگی گماشتن نسبتش
بجناب حکیم متعال اقبح قبیح و اشنع محال است و چه احتمال تواند داشت و حال
اینکه خود فرموده یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و ایضا فرموده
ما جعل علیکم فی الدین من حرج و کدام حرج و عسر مثل این تواند بود و مخفی
نماند که این دلیل را از جهة داخل ادله نقلیه نیز که بعد ازین ان شاء الله خواهد آمد توان
نمود و الحمد لله رب العالمین حق حمده و اما اعتراض مخالفین بر دلیل لطف و اصلح که
نصب امام وقتی لطف و اصلح و واجب باشد که متضمن مفسده نباشد اما با احتمال
مفسده وجوبش ممنوع است جوابش اینست که در مفهوم نبوت و امامت هر دو صلاح
دین و دنیا معتبر است پس احتمال افساد در آن محال باشد و بر تقدیری که بسبب
عدم اطاعت عباد فسادی مترتب تواند بود بالضروره کمتر خواهد بود از فساد

ترکش چه مفسده و تضییع تمام ناس لامحاله اعظم است از مفسده و عدم اطاعت بعض و
اعتراض دیگر شان که نصب امام وقتی نافع تواند بود که ظاهر و متصرف در امامت
باشد و باعتقاد شما هیچکدام ضرور نیست چه غیبت امام و بر تقدیر حضور عدم تصرفش در
امور را جایز دانید و همه ائمه شما ازین دو احتمال خالی نیستند جوابش همانست که
امامت نظیر نبوتست و غیبت و عدم تصرف در امور بسبب مانع دو سنتیست
جاری در انبیا علی نبینا و آله و علیهم الصلوة و السلم چنانکه حضرت ابراهیم خلیل و
یونس و عیسی و غیر ایشان از انبیا علی نبینا و آله و علیهم الصلوة و السلم از قوم خود
غایب شدند و بسیاری از انبیا همینکه مبعوث میشدند مقتول میگشتند و حضرت پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله ترک مجاورت حرم الهی نمود و از قوم خود بسبب عدم اطاعت و نصرت
ایشان اختیار غیبت کرده از مکه معظمه بمدینه مکرمه هجرت فرمود و در آنجا تا مدتی اظهار
دعوت اسلام مینمود پس هرگاه این سنت در انبیا جایز و واقع باشد در ائمه چرا جایز
نتواند بود دوم اینست که اگر از جانب جناب الهی تعیین رسول و امام و دیگر
امام بخدا تعالی نشود در موقف عباد را بر ایشان حجت و اعتراض لازم آید که
چرا ما را دعوت نکردید و هدایت ننمودید تا در ضلالت ماندیم اما بعد از بعثت نبی و
نصب امام و دعوت امام حجت ایشان تمام است و بر ایشان اعتراض نیست پس اگر
بندگان اطاعت کنند و براه راست آیند فهو المطلوب و اگر مخالفت ورزند و
انقیاد ننمایند تقصیر از ایشان باشد و خدا تعالی و خلفای او از عهده عذر ایشان
برآمده و اتمام حجت خود کرده باشند چنانکه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود

لا تخلو الارض عن قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا
مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبیناته دیگر اینکه چنانکه عامه فیوض و
برکات روی زمین بوسیله آفتاب و ماه است در روز صاف و ابر هر دو که
فیوض و برکات و فضایل نعم تمام عالم در دنیا و عقبی از برکت و فیض این دو نیر
اعظم نبی و امامت اگرچه ابر مخالفت مخالفین بظاهر حجاب آن نور رب العالمین
گشته باشد و اشاره باین از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه واقع
شده بلی اگر امت و رعیت اطاعت و انقیاد کنند هر آینه رحمت و نعمت بیشتر و
فیض و برکت تمامتر خواهد بود **فیاض** آن شاخ گل ار چه هست پنهان ز چمن
از فیض وجود اوست گلشن گلشن ؛ خورشید اگرچه هست در ابر نهان ؛ از
پرتو اوست باز عالم روشن **اما** دلیل نقلی بر اینکه نصب امام کار جناب
قادر مختار است و آنجناب خود تعیین نموده و جهل و مرجوع باختیار امت
نموده آنها از قرآن مجید **اول** آیه کافی هدایه الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی وجه دلالتش بر مطلب اینست که میفرماید دین شما را
کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و ثابت شد بفضل الهی و مخالفین نیز
اعتراف نمودند باینکه بعد از نبوت دین را بهیچ چیز آنقدر حاجت و مسلمین را
بهیچ نعمتی اینقدر ضرورت نیست که بوجود امام بحیثیتی که اگر امام نباشد در
اندک وقتی از دین اثری و از مسلمین خبری باقی نماند پس با وجود این همه
احتیاج دین و مسلمین هر دو بی امام ناتمام و بی نظام باشند پس اگر جناب الهی



تعیین امام ننموده و یا اقلا امت را امر بآن نفرموده و پیغمبر خود را از دنیا برده
باشد لازم آید که دین و نعمت هر دو ناتمام باشند و هر که تجویز این کند تکذیب
قرآن و رسول و رحمن کرده باشد و هر که تکذیب ایشان کند لا محاله کافر است
دویم کریمه کفایت شیمه اهم یقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بینهم
معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات
لیتخذ بعضهم بعضا سخریا و رحمة ربك خیر مما یجمعون مضمون کفایت
مقرونش اینست که در مقامی که کفار میگفتند که باید صاحب نبوت مرد بزرگی
از یکی از دو قریه که مکه و طایف است باشد جناب الهی در جواب آن فرموده
که آیا ایشان رحمت خدا یعنی نبوت را قسمت میکنند و بهر کس خواهند میدهند و
حال اینکه نبوت بهتر و مرتبه اش بزرگتر است از مال و معیشت دنیا و ما قسمت
آنرا باختیار ایشان نگذاشتیم بلکه خود تقسیم نمودیم و برای هر کس آنچه خواستیم
مقرر داشتیم پس چون قسمت نبوت را با این رفعت مکان و عظمت شان باختیار
ایشان نگذاریم و خود نظر توجه از آن برداریم و دلالتش بر مقصود بکمال ظهور دارد
چه ثابت شد و مخالفان نیز اقرار و اعتراف بآن دارند چنانکه مکرر بیان شد
که مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت است و بعد از نبوت هیچ نعمت و رحمتی جناب
الهی را بر بندگان مثل امامت نیست پس هرگاه تقسیم معیشت دنیا را که ادنای
نعمتهای اوست و عطای نبوت را که نظیر امامت است باختیار بندگان نگذارد
بلکه باراده و اختیار خود مقرر دارند بالضروره نصب و تعیین امام را که فی

الحقیقه نبوت بالمعنی از معیشت دنیا زیاتر میدانند و مفوض بآرای فاسده ایشان نکردانند و تجویز چنین هیچی بر جناب حکیم علی الاطلاق وحید باستحقاق نمایند کرجمعی که اقبح قبایح دنیا اند **سیم** قوله سبحانه وربك یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون میفرماید خدا تعالی خلق میکند و اختیار مینماید هرچه را میخواهد و ایشانرا هیچگونه اختیار نیست و حضرت عزت مقدس و منزه است از انکه ایشان با و نسبت میدهند و خود و دیگرانرا در اختیار کار شریك او میدانند و صاحب اختیار میکردانند و وجه دلالتش از بلوغ بر تبه عیان محتاج بیان نیست **چهارم** قوله تبارك وتعالی ایحسب الانسان ان یترك سدی الم یك نطفة من منی یمنی الی قوله الیس ذلك بقادر علی ان یحیی الموتی یعنی آیا انسان کمان میکند که او را مهمل میکذاریم و امام و معلم برای او مقرر نمیداریم آیا نمیداند که از مرتبه نطفگی تا منزلت انسانی همیشه او را تربیت نمودیم و مرتبه مرتبه ترقی فرمودیم تا از جمادیت انسانی شد صاحب عقل و شعور و تمیز و شرف مذکور و مشهور و شیره جانش را چون بوی کل از ثقل کل فشردیم و از خاك غربت و ذلت جسم برداشته بهوای قرب و عزت خود بردیم پس درین مقام چگونه روا باشد که بی مربی و امام بازماند آیا چنین توانا مهربان نمیتواند که مردکان جهل و نقصان را بحیوة جاویدان علم و کمال رساند و بزندگی حقیقی زنده کرداند و چون افعال و حیات

وحیات هر سه عام اند پس شامل جسمانی و روحانی همه باشند **پنجم** قوله عز و جل ما فرطنا فی الکتاب من شیء **ششم** قوله جل جلاله ونزلنا علیك الکتاب تبیانا لکل شیء **هفتم** قوله جل و عز و کل شیء فصلناه تفصیلا **هشتم** قوله عز و علا ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و امثال این آیات سامیات که حاصل مضمون همه اینست که هیچ چیز نیست که آنرا واکذاشته و حکم آنرا در کتاب بیان نکرده باشیم بلکه همه چیز را تفصیل ذکر نموده و بیان فرموده ایم پس هرکاه جناب الهی همه چیز را در کتاب خود بیان فرموده باشد حکم امامت و تعیین امام را که اهم اشیا و اعظم احکام است البته بطریق اولی بیان فرموده و ترك نموده و باختیار دیگران نکذاشته خواهد بود و هرکس خلاف این کوید تکذیب قرآن کرده و کافر باشد **نهم** قوله عز اسمه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم امر میفرماید مومنانرا باطاعت خود و اطاعت رسول و اولی الامر یعنی جمعی که صاحب اختیار کار ایشان باشند چون اولی الامر مقید بهیچ قیدی نیست پس انشان مراد یا صاحب اختیار مطلق است در جمیع امور دین و دنیا و آن بعینه امام است و یا هرکه در امری صاحب اختیار باشد اطاعتش در ان امر باید کرد پس کسیکه صاحب اختیار در همه امور باشد مطاع مطلق خواهد بود و آن امام است و ایضا ترك لفظ اطیعوا میان رسول و اولی الامر مشعر است بانکه مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت و مثل اوست بلکه چنانکه نبوت رسالت الهی است

جانب خدا بوساطت ملک امارت نیز فی الحقیقة نبوتیست الهی بوساطت نبی
و باین سبب اطاعت اولی الامر عین اطاعت نبی است و از این جهة حاجت بتوسط
اطیعوا نیست بخلاف مرتبه نبوت که هرچند بالاترین مراتب ست مثل مرتبه الوهیت
نیست و توسط اطیعوا میان لفظ جلاله و رسول اشارهاست باین و ایضا چون
اطاعت ایشان را مقرون باطاعت جناب خود و رسول خود گردانیده لامحاله
باید جمعی باشند منصوب ایشان که امر و حکمشان امر و حکم ایشان باشد تا طاعتشان
طاعت ایشان و مقرون بآن باشد و الا لازم آید که طاعت همه سلاطین جابره و
ملوک جبابره مثل سلطان فلان روم و جهان خان اوزبک و غیر ایشان همه داخل
اولی الامر و مفترض الطاعه باشند مثل خدا تعالی و رسول او و شناعت
این قول بهیچکس مخفی نخواهد بود مگر همان بر اشاعره که اقبح قبایح را از
جناب حکیم علی الاطلاق تجویز کنند و اصلا قبیح ندانند دهم قوله
عز ذکره و ان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول فرموده اگر
میان شما در چیزی منازعه شود رجوع بخدا تعالی و رسول کنید تا رفع نزاع
کنند پس البته باید بیان همه احکام در کلام ایشان باشد تا امر برجوع بآن لغو و
قبیح نباشد و از انجمله نزاع درین مسئله است که تعیین امام بماست یا برایشان
و بیانش یا تعیین است یا تخییر و در کلام ایشان بالاتفاق تخییر امت بنصب امام
واقع نیست چه مخالفان نیز استدلال بر مذهب خود باجماع کنند نه بنص چنانکه
گذشت پس لامحاله ضرور باشد اشتمال کلام ایشان بر تعیین امام و هو المطلوب و مخفی

نباشد که ذکر اولی الامر در عبارت سابق و ترکش درین عبارت با آنکه این بعد
از آن و متصل بآنست اشاره صریح است بآنکه نزاع در شان ایشان نیز از
جمله امور یست که مرجوع بخدا و رسول و رفعش بحکومت ایشان موکول است یازدهم
قوله تبارک و تعالی و طائفة منهم قد اهمتهم انفسهم یظنون بالله
غیر الحق ظن الجاهلیة یقولون هل لنا من الامر من شیء قل ان الامر
کله لله این آیه در باب کنایه صریحترین آیاتست برین مطلب چه مضمون کفایت
مشحونش اینست که طایفه ایشان بامید آنکه شاید از سلطنت و امارت نصیبی بایشان
بجا گمان ناحق کنند مثل گمان اهل کفر و جاهلیت و گویند آیا ما را در کار نبوت و امر
امارت اختیاری باشد و بهره رسد بگو بایشان که تمام کار با خداست و شما را هیچ اختیار
نیست هر کرا خواهد امیر و هر کرا خواهد وزیر و هر کرا خواهد حقیر گرداند و هیچ کار را بشما
نگذارد دوازدهم قوله جل ذکره لیس لک من الامر شیء یعنی اختیار هیچ کار
با تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ چیز با آنحضرت صلی الله علیه و آله نباشد امامت
نیز از انجمله است و دیگران اولی باین اند که بی اختیار باشند سیزدهم
قوله تبارک اسمه و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را حکم و
بیانش جمع کرده ایم در پیش امام مبین که بیان کننده و تفسیر نماینده جمیع اشیاست و
دلالت این آیه کریمه مجملا بنصب امام جامع همه علوم مبین همه احکام در غایت ظهور و
نهایت وضوح است تا حدی که روایت شده که روزی یکی از علمای اهل کتاب
بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده پرسید که کدام است آن امام

مبین که خدای شما علم همه اشیا را با و عطا کرده آنحضرت اشاره بحضرت امیر
المومنین علی بن ابیطالب نموده فرموده اینست پس با وجود نصب امام مبین از جناب
جناب رب العالمین حاجت بامام دیگران و اختیار ایشان نباشد و اما تفسیر امام مبین
درین آیه بلوح محفوظ با قرآن خلاف ظاهر و تبادر و محتاج بدلیل است **چهاردهم**
قوله عز مجده یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر **پانزدهم** قوله
تعالی شانه ما جعل علیکم فی الدین من حرج وجه دلالت این دو آیه
اینکه هرگاه جناب آلهی برای بندگان خود آسانی خواهد و دشواری نخواهد و
هیچ تنگی در دین نگذاشته باشد پس البته نصب امام را که مشکلترین همه کارهاست
چنانکه مخفی نیست باختیار ایشان نخواهد گذاشت و اما دلیل از سنت نبوی صلی الله علیه
و آله از طرق مخالفین بر اینکه نصب امام باختیار خدا تعالی است **اول** اینکه روایت
کرده حافظ محمد بن موسی شیرازی که از مشاهیر علمای ایشانست از انس بن مالک از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود در تفسیر این آیه کریمه که و ربک یخلق ما یشاء
یعنی خدای عز و جل آفریده آدم را از گل چنانکه خواست و یختار و اختیار نمود مرا و اهل
بیت مرا از جمیع خلق و برگزید ما را از میان ایشان و مرا پیغمبر کرد و علی بن ابیطالب را
وصی گردانید ما کان لهم الخیرة یعنی اختیار کار را به بندگان نداده ام بلکه خود
اختیار میکنیم هر چه امیخواهم پس من و اهل بیت من برگزیدگان خدا و بهترین خلق اویم
و در کتاب صراط المستقیم از ابن جریر طبری روایت نموده که قبیله بنی کلاب
بخدمت آنحضرت آمده گفتند ما بتو بیعت میکنیم باین شرط که بعد از تو سلطنت و

امارت با ما باشد فرمود اختیار با خداست اگر خواهد بشما دهد و اگر خواهد بدیگری
و ایضا همین حدیث مشهور متفق علیه میان همه مؤالف و مخالف مسطور در همه کتب
معتبره ایشان از جمله جمع بین الصحیحین حمیدی که من مات و لم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مثل کفار
و مشرکانست پس امام صاحب این مقام که نشناختن او موجب کفر و شرکست
بالضروره باید منصوب از جانب جناب آلهی و حضرت رسالت پناهی باشد نه
امرای منصوب رعایا چه امرای دست نشان ایشان که در شان ایشان نص و نصب خدا و
رسول صادر نشده باشد مثل اصنام تراشیده مشرکان از امامت سوای نام و نشانی
ندارند چنانکه جناب مقدس آلهی فرموده ان هی الا اسماء سمیتموها انتم
و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان یعنی این بتها که شما می پرستید و امرا که شما
خلفا میدانید نیستند مگر نامهائی چند از بوبیت و خلافت که شما و آبای شما وارد
اید خدا تعالی هیچ حجت سلطنت بایشان عطا نموده و ایشانرا حاکم و سلطان نفرموده
و بدانکه مقصود ازین فصل تا حال چنانکه گفته شد همین اثبات وجوب نصب امام بود بر
جناب آلهی و عزل اختیار رعیت از تشبیت این رحمت نامتناهی بر سبیل اجمال و اما
تفصیل دلیل بر تعیین ائمه دین انشاء الله بعد ازین خواهد آمد و اشاعره در وجوب
سمعی بامامت گفته اند و ما هر سه را چنانچه اکابر متکلمان و اعاظم علمای خودشان
مثل صاحب مواقف و شارح مقاصد و دیگران در کتب خود تقریر نموده اند ذکر
کنیم **دلیل** اول و آن باعتراف خودشان عمده ادله ایشان اینست که بعد از

رحلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله ابوبکر آنحضرت را تجهیز نکرده و بر او نماز
نگذارده واگذاشتند واصحاب را برداشته بسقیفه بنی ساعده برد وخطبه خواند
وگفت ایها الناس هر کس محمد را میپرستید محمد مرد و هر کس خدای محمد را میپرستید
خدای او زنده و باقیست وضرور است برای امامت امت کسی که متحمل و مرتکب
آن شود پس تامل کنید و به بینید که لایق آن کیست واین کار کرا سزاست و مردم
همه گفتند راست گفتی خلیفه ضرور است لیکن باید تامل کنیم و به بینیم که اهل آن که
تواند بود و هیچکس نگفت که خلیفه نمی باید وهمچنین بعد از هر یک از ائمه شان قوم
اتفاق نمودند بر نصب امام دیگر پس این اتفاق اجماع باشد از ایشان بر وجوب
نصب امام وگاه باشد که تقریر این دلیل باین نحو توان کرد که کلام ابوبکر که تامل
کنید تا که قابل امامت است وتصدیق ایشان که باید تامل کنیم اجماع است از
ایشان بر اینکه تعیین امام را امت باید کنند دلیل دوم اینست که احکام
شریعت وملت واحوال رعیت وامت مشتمل است بر اوامر ونواهی الهی متعلق
بمصالح معاش ومعاد عباد ومشیت ونظام آن احوال واحکام بی وجود امامی
قادر و سلطانی قاهر از جانب شارع که مفترض الطاعه وواجب الاتباع
باشد ممکن نیست بالضرورة العقلیه وبدون آن امر دین واحوال مسلمین مختل ومعطل
گردد وگاه باشد که بسبب اختلاف آرا وشدت بغض وعداوت ارباب
اغراض واهوا اگر امامی نباشد موجب هلاک تمام اهل اسلام شود وباین سبب
است که امر ادنی اجتماعی حتی رفقای سفری بی رئیس مطاعی انتظام نیابد پس

نصب امام مشتمل بر دفع مضرتی است که اعظم از آن متصور نیست بلکه اعظم
مقاصد دین واتم مصالح مسلمین است ودفع ضرر مظنون واجب است بر امت
اجماعا هرگاه قادر باشند دلیل سیم اینست که شرع مشتمل بر واجبات
عظیمه مثل سد ثغور وتجهیز جیوش واقامت حدود وسایر احکام که بی وجود
امام اتمام آنها ممکن نیست وهرچه واجب مطلق بی آن تمام نیست واجب است
پس نصب امام واجب است وجواب اینها اما اجمالا از دو دلیل اول بطلان
حجیت اصل اجماع مطلقا چنانکه در فصل اول این باب گذشت بحمد الله تعالی
واز دلیل اول بهر دو تقریر بطلان این اجماع بخصوص چنانکه در فصل امامت
ابی بکر خواهد آمد انشاء الله تعالی واما تفصیلا از دلیل اول بهر دو تقریر
اینکه اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم جمیع جهات هرگاه در تمسک شما بآن مسامحه
کنیم وبرای شما حجت شود دلیل اضافی اعتباری خواهد بود اما سخن در
اصل مسئله ووجوب حقیقی نصب امامت در نفس الامر که آیا عقلی است یا
سمعی وبر خداست یا بر امت وبنا بر این گوئیم این جماعت که این اجماع را
کردند بچه چیز متمسک شدند وچه چیز باعث ایشان شد که این اجماع کردند اگر
اجماع دیگر بود این خود اول اجماعیست در اسلام که ایشان مدعی آنند واگر
حکم ضرورت عقلی بود بوجوب وجود رئیس مطاع واجب الاتباع این
خود بعینه مذهب قائلین بوجوب عقلی است بلی اگر داعی ایشان البته نص
شارع یا امری از امور شرعیه باشد اتفاق ایشان اجماع شرعی ووجوب

نفی امام سمعی تواند شد والا مثل اتفاقات فلاسفه وسایر طوایف مختلفه
بر اموری که میان ایشان متفق علیه است خواهد بود پس اتمام این دلیل
وسمعی بودن مدلولش موقوف است بر نفی احتمال اینکه داعی ایشان حکم ضروری
عقل باشد وبا وجود این احتمال دلیل مصادره بر مطلوبست بلکه قوی وسیاقت
امثال این گفتگو ظاهر است در اینکه وجوب وجود رئیس وحاکم برای جماعت بسبب
حاجت ایشانست در تمشیت نظام احوال واصلاح جهات اختلال بضرورت
عقلیه چنانکه علما در ادله خود چنین که مذکور شد اعتراف نموده اند وازینجهت است که
هر جماعتی اگرچه متدین بدینی وقایل بملتی هم نباشند که البته در میان خود امیری
وسرکرده را ضرور میدانند وهمین بعینه معنی وجوب عقلیست یا بر خدا یتعالی
چنانکه مذهب ماست ویا برامت چنانکه مذهب معتزله است وبهر تقدیر
اشاعره قایل بآن نیستند اگر گویند عقلا حکم بوجوب واحوالش نیست بنابر
اینکه حسن وقبح احکام شرعیست گوئیم بطلان این مسئله بتفصیل گذشت وحاصل
اینکه مراد از وجوب درین وجوب عقلیست که اعم است از استیجاب مدح
وتحسین عقلا وشکر وثواب خدا یتعالی نه بخصوص ووجوب شرعی که عقل
ازان معزول باشد چه مراد این است که دین وملین هر دو محتاج اند از جهات
بسیار بامامی مستقل صاحب اقتدار والا هر دو در اندک وقتی مستاصل
وهمه احکام معطل خواهند شد ومقصود الهی از اوامر ونواهی نیست مگر اصلاح
معاش ومعاد عباد ووجوب چنین امامی اتم مصالح واعظم منافع است چنانکه

این اکابر علما در ادله مذکوره خود شان وغیر آن مکرر تصریح کرده اند پس تعیین
امام از جانب جناب خدا یتعالی اعظم افراد جود وموافق غرض دین خواهد
بود وترک آن اعظم بخل ونقض غرض وحسن وقبح باین دو معنی باعتراف اشاعره
نیز عقلیست چنانکه در باب اول گذشت وجواب دلیل اول بتقریر اول تنها
اینکه نهایت دلالت اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم صحت وجوب وجود حاکم
وامیریست برای اهل اسلام وایمان اما اینکه وجوب نصبش بر خداست یا
بر ایشان واین امیر خلیفه خدا ورسول ومفترض الطاعه وامرش واجب
القبول است اصلا ازین اجماع مستفاد نیست چه حاصل آن همین است که او
گفت شمارا رئیسی ضرور است وایشان تصدیق کردند واین بعینه همان گفتگوئیست
که میان هر جمعی میباشد خواه مسلمین وخواه کفار وخواه کم وخواه بسیار حتی
اهل منزل ورفقای سفر اگرچه از پنج وشش هم بیشتر نباشند پس اگر هر
مثل این گفتگو واتفاق اجماع وهر چنین سرکرده واجب الاتباع باشد هر
رئیس ده وکدخدای خانه خلیفه خدا وامام هدی خواهد بود وبحمد الله
تعالی لزوم این مفسده بر ایشان وشناعتش در غایت وضوح وعیانست اگر
گویند مراد ایشان ازان رئیس امامی است بر سبیل جانشینی پیغمبر پس نقض برئیس
ده وکدخدا وارد نیست گوئیم سخن در مقصود ایشان که هنوز معلوم نیست نیست
بلکه در ظاهر سوال وجوابیست که ازین خالیست وهیچ فرق میان آن و
گفتگوی اهل خانه ومردم ده نیست وجواب ازان دلیل بتقریر ثانی

اینکه خطاب وجواب مثل اینست که اهل شهرے بایکدیگر گویند که مارا سرکرده
بزرگی ضروراست باید کسی را برای این کار اختیار کنیم و امثال این احوال دو
احتمال دارد یکی اینکه پادشاه برای ایشان تعیین حاکم نموده اما ایشان چون
اختیار کار خود را با پادشاه نمیگذارند میگویند تامل کنیم که همان حاکم خوبست یا اورا
تغییر دهیم و دیگری را بجاے او تعیین کنیم یا اصلا اطاعت پادشاه نموده از
امر او تمرد و سرکشی کنند و خود حاکم دیگر نصب کنند احتمال دوم اینکه پادشاه برای
ایشان اصلا تعیین حاکم نفرموده بلکه بخواهش خودشان مفوض داشته و ایشانرا
بخودشان واگذاشته تا ایشان باضطرار خود اختیار حاکم کنند و در ما نحن
فیه بر تقدیر احتمال اول که جناب الهی خود نصب امام فرموده باشد چنانکه
مذهب شیعه و حق نیز همین است خطاب وجواب ابوبکر و اصحاب بعینه رد
حکم الهی و تمرد و عصیان و موجب کفر ایشانست و بر تقدیر احتمال دوم وقتی
استدلال تمام باشد و آن گفتگو دلالت بر مطلوب ایشان کند که احتمال اول
بیقین منتفی و منحصر در احتمال ثانی باشد اما با وجود آن احتمال این استدلال
مصادره بر مطلوب و محفوف بانواع عیوب است وجواب دلیل ثانی
اولا اینکه وجوب این قسم امور برامت وقتی مسلم تواند بود که از جمله افعال
ایشان باشد نه فعل جناب الهی اما تشخیص نصب و اختیار امام بنحویکه لیاقت
خلافت نبوت داشته باشد از غیر خدا تعالے مسلم بلکه ممکن نیست چنانکه
تفصیل بیان شد و بعبارت دیگر حاصل اجماع مذکور وجوب دفع ضرر

مظنونست بر فاعلش نه بر دیگری پس وجوب نصب امام برامت وقتی ثابت
شود که فعل ایشان باشد نه فعل خدا تعالے و این عین محل نزاع است وثانیا
اینکه این اجماع نیز مثل اجماع سابق است چه وجوب دفع ضرر مظنون از ضروریات
عقلیات است و باین سبب است که هر طایفه اگرچه متدین بدین و شرعی نباشند که
قایل باین هستند و سبب اتفاق اهل اجماع مذکور تواند بود که همین باشد پس با
وجود این احتمال بلکه تیقنش دلیلی سمعی و مدلول شرعی نشود مثل سایر اتفاقات
ارباب عقول باشد وجواب دلیل سیم اینکه وجوب شرط واجب مسلم است
اما بر فاعلش نه بر غیر او پس آن اگر از افعال الهی باشد بر جناب واجبست
مثل اعطاے قدرت بر ادای عبادت و اگر فعل عبد باشد و عبد جاهل یا
غافل امر و اعلامش بر شارع واجبست مثل وضو براے نماز و اگر هیچیک
ازین دو قسم نباشد بر بنده واجبست مثل طی مسافت برای ادای مناسک
حج و در ما نحن فیه نصب امام که موقوف علیه اقامت احکام شریعت است اگر
ثابت شود که فعل امت است و محتاج بامر الهی نیست وجوبش بر ایشان لازم
خواهد شد باختیار خود اما هر دو ممنوع است چه محتمل بلکه متیقن اینست که فعل
الهی است چنانکه بحمد الله بیان شد و بر تقدیرے که فعل ایشان باشد مثل
از وضو براے نماز نیست که موقوف بر امر و اعلام از جانب او نباشد و حاصل
اینکه امر و اذن باینکه شما نصب امام کنید اصلا نیست چنانکه خود نیز معترف اند پس
اتمام دلیل برای وجوب برامت موقوفست بر نفی دو احتمال اول که اول عین

عین شنایع فیه است پس دلیل بی این مصادره بر مطلوب است و از بیانات مذکوره
بحمد الله تعالی معلوم شد که این ادله برای وجوب عقلی اولی از وجوب
سمعی اند و غریبست که این جماعت بعثت نبی را اگرچه بر جناب الهی و از جناب او
واجب و ترکش را از و قبیح و ممتنع میدانند بنا بر مذهب شنیع خودشان در حسن
و قبح افعال و ترجیح بلا مرجح چنانکه در مبحث خود گذشت اما در مبحث نبوت همین
منافع و مصالح را برای نصب امام گفته اند دلیل حسن بعثت نبی کرده و بعثت نبی
بهمین دلیل بخدا تعالی نسبت داده و خود را از ان معزول دانسته اند و درین
مقام بهمین دلیل نصب امام را برای خود دعوی نمایند و جناب الهی را بی دخل
دانند پس هرگاه مصلحت وجود نبی و امام و جهات حاجت بایشان هر دو یکی باشد پس
مثل نبوت بر تقدیر تسلیم عدم وجوب نصب امام بر جناب او چرا فعلش از او
حسن نباشد و باید او ترک کند تا باختیار عباد ماند و بر ایشان واجب شود و از جمله
غرایب امور اینکه اشاعره افعال و قبایح خود را بخدا تعالی نسبت میدهند و فعل
او میدانند و خود و اختیار خود را از ان منزه میدانند و تعیین امام را بخود تفویض
مینمایند و غریب تر اینکه این جماعت با اینکه مسئله امامت را از اصول یقینیه دین نمیدانند
بلکه از فروع ظنیه تخمین میدانند امامیرا که دست نشان و منصوب خودشان است بر
خود و بر دیگران مفترض الطاعه و واجب الاطاعه میدانند و مخالفش را حرام بلکه
کفر و موجب قتل و لعن و اشد ملام میکردانند بعینه مثل بت پرستان که سنگ و
چوب بر اگه بدست خود میتراشند خدا نام میکنند و عبادتش را بر خود و بر دیگران لازم

میشمرند و اصلا بقبح این متفطن نمیشوند و اگر گاهی متفطن شوند یا کسی ایشانرا متنبه کند گویند
خدا و رسول خود اگرچه تعیین امام نکرده اند اما چون ایشان باختیار ما گذاشته اند
پس امامیرا که ما تعیین کنیم چنانست که ایشان کرده باشند و گویند این مثل حکمی است که
در دعوا ما بشهادت شاهدین و حکم قاضی کنیم و از غایت غباوت ندانسته اند که حکم
قاضیان مثل حکم اماشان بی اعتبار است و قیاس امامت بشهادت قطع نظر از
اینکه عمل بقیاس مخصوص ایشانست و بر ما حجت نیست این قیاس بخصوص مع الفارق
است ایشانرا نیز عمل نمیکنند چه از حکم شهادت شاهدین نصوص الهی و نبوی صادر
شده و باین سبب مشروع و معمول گشته و اختیار امت در نصب امام محض دعوی است
و خدا و رسول خدا اصلا امر نموده و رخصت نیز نفرموده اند که امت برای خود نصب
امام کنند و اگر نصی ایشان برین مطلب دارند چرا نمیگویند و محتاج باین مزخرفات
میشوند و حال اینکه خود معترفند بعدم نص و نصوص بخصوص خلاف این از حد بیرون و از
حد افزون وارد شده چنانچه بعد ازین ان شاء الله بیان شود و اما اینکه بعضی از علمای
ایشان گفته اند که امت مخیر اند در نصب امام ببیان صفات و ذکر علامات اگر مراد
ایشان اینست که امت را فرموده اند که شما باین صفات و علامات امام نصب کنید
محض دعوی و عین افتراست و اگر چنین نصی دارند بیارند و اگر مراد اینست
که صفات و علامات برای امام ذکر فرموده اند این حق و مسلم است اما معنیش این
نیست که شما باین صفات نصب امام کنید بلکه این معنی دارد که شما امام را باین صفات
بدانید و باین علامات بشناسید و این امر نصب و اذن تعیین نیست و این بسیار

ظاهر است و معتزله در وجوب عقلی برامت باین حجت متمسک شده اند که
نصب امام مشتمل است بر دفع ضرر مظنون و دفع ضرر مظنون واجبست عقلا پس
نصب امام واجبست عقلا و این همان دلیل است که پیشتر از اشاعره مذکور شد
که بجای عقلا اجماع گفته بودند و جواب این در ضمن جواب آن گذشت و مجملش
اینست که وجوب دفع ضرر مسلم است عقلا اما بر فاعلش نه بر دیگری پس دفع
این ضرر و نصب امام اگر ثابت شود که فعل امت است بر ایشان واجب باشد
و این عین محل نزاع و بنای دلیل برین دور صریحست و اما بنا بر آنکه نصب امام
کار جناب الهی باشد چنانکه حق و مذهب شیعه است مباشرین این کار تصرف
در خدائی و غصب کار الهی نموده و از جمله معتدین و مستحق عذاب مهین خواهند بود
و ازین بیان بفضل الله مبین شد که سنیان تنها همین غصب خلافت و امامت
قناعت نکرده اند بلکه غصب ربوبیت نیز نموده اند و چون بمن الله تعالی ثابت
شد که امامت نظیر نبوتست و احتیاج بهر دو یکیست و ایمان و اسلام بی آن تمام نیست
و کسیکه بی معرفت امام بمیرد کافر است چنانکه از ادله مذکوره بغایت ظاهر است
پس ثابت شد بفضل الله تعالی که مسئله امامت از مسایل اعتقادیه یقینیه و از جمله
اصول دین و ارکان ایمانست نه از مسایل ظنیه فروع چنانکه اعتقاد سنیانست و
از جمله غرایب افعال ایشان اینکه با وجود اعتراف باتحاد احتیاج بنبی و امام و
خروج جاهل بامام از اسلام نبوت را از اصول میدانند و امامت را داخل فروع
میکردانند و بعد ازین نیز نصوص صحیح که شهود عدلند برین مدعی بتفصیل خواهد آمد

انشاء الله تعالی و چون بفضل الله تعالی ثابت شد وجوب نصب امام
بر خدا تعالی عقلا و شرعا بدانکه سه دلیل اول از ادله عقلیه دلیل ظاهر اند بر آنکه
دایما مادام التکلیف باقیست واجبست بر حکمت و شفقت الهی که همیشه حجتی از جانب
جناب او بر عباد مقرر باشد یا پیغمبری یا امامی که هدایت ایشان نماید و تربیت و
ارشاد شان در اخلاق و اعمال کند و مجملا اصلاح معاش و معاد دنیا و عقبی شان فرماید
تا مردم را بر خدا حجتی نماند اگر اطاعت کنند بسعادت دارین فایز شوند و اگر معصیت ورزند
مستحق جزای خود گردند و ایضا قوله سبحانه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین و قوله جل شانه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم بتقریبی که در مبحث اجماع گذشت از امام فخر و اتمام آن
کردیم بفضل الهی و مجمل مضمونش اینست که جناب الهی امر نموده و واجب فرموده بر هر
جایز الخطا که در هر زمان اطاعت صادقان معصوم از خطا کنند پس واجبست در
هر زمان وجود معصومی مطاع واجب الاتباع که حجت بر امت و پیشوای ایشان باشد
و ایشان اطاعت او نمایند و ایضا مرویست از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
که فرموده لا تخلوا الارض عن قایم لله بحجته اما ظاهرا مشهورا او
خائفا مغمورا لئلا یبطل حجج الله و بیناته و شارح مقاصد همین حدیث را
از جانب شیعه نقل کرده و اصلا متعرض آن بقدح و طعنی نشده و بنابرین ظاهر است که
ایشان نیز آنرا مسلم داشته و معتبر انگاشته اند و این مضمون در میان شیعه از همه
ائمه ایشان بسبیل تواتر ثابت شده و الحمد لله رب العالمین حق حمده فصل

سیم در شروط امامت و آن بمذهب شیعه اثنی عشریه سه چیز است اول افضلیت
امام از همه رعیت در جمیع جهات دین و دنیا و دلیل برین اما عقلا اینکه مراد از امامت
باعتراف مخالفین ریاستی است مطلقه در جمیع امور دین و دنیا بر جمیع مکلفین پس
بالضروره باید امام باین معنی در جمیع امور مذکوره از همه ایشان افضل باشد تا تقدیمش
بر ایشان جایز باشد و اطاعتش بر ایشان واجب باشد چه تقدیم احد المتساویین بر آن دیگر
چه جای مفضول بر فاضل محال و قبیح است عقلا و شرعا از همه کس چه جای آنکه از جناب
الهی تواند صادر شد و ایضا مقصود از امام اصلاح دین و دنیاست و قضاویان مثل
هم اند در حاجت باصلاح و غنی و مفضول محتاج تر است از افضل پس افضلیت در بعضی
امور و بعضی مردم کافی نیست و امام فخر رازی در مقام اعتراض کرده که چه شود
اگر دو کس باشند هر دو متجمع جهات فضایل که امر امامت باعتبار رعیه خصوصیات
و ضروریات دین و دنیا از هر دو متمشی شود بقصور و فتور و یکی از ایشان در بعضی
جهات درجه‌اش بالاتر از آن دیگر باشد و اگر امامت باین مفضول تفویض شود بسبب اینکه
رعیت اطاعت او بهتر و بیشتر بکنند انتظام امورشان بهتر و مصالح حالشان تمامتر
خواهد بود بخلاف اینکه امامت بافضل مفوض کردد که چون اطاعت او مثل این
نخواهند نمود بسبب تشویش و اختلال احوالشان خواهد بود و غرض از نصب امام نیست
مگر صلاح حال امت پس درین صورت عقل البته حکم کند بوجوب تعیین مفضول نه
فاضل و الا مؤدی بنقض غرض امامت شود و شیعه نیز اعتراف باین کرده
اند چه گفته اند که اکثر مردم بغض و کینه امیر المؤمنین داشتند برای اینکه خویشان ایشان را

کشته

کشته بود و باین سبب انکار رفض بر او و منع او از امامت کردند پس با وجود این تفویض
امامت او منشا فتنه و تشویش امت باشد و جواب این شبهه اولا آنست که بنای این احتمال
بر اجتماع نقیضین است چه معنی مفضول با هو مفضول آنست که فضلش بحدی میرسد که بیش از آن
نیست و فضل افضل از آن حد گذشته است پس بنابرین حال از دو احتمال خالی نیست یا آنرا
حاجت بآن قدر از فضایل که مفضول از آن قاصر است هست پس گفتن که همه کار امامت از
مفضول متمشی میشود جمع بین النقیضین است و یا مرتبه فضایل مفضول جوایج امر امامت کافی است
و ایشان را بزیاده از آن اصلا حاجت نیست پس درین صورت اگرچه مفضول برای امامت بیاید
است بس است اما اولی را برآنکه از او افضل است امام کردن و افضل را با وجود افضلیت و
عدم حاجت باو امر باطاعت و انقیاد او نمودن باعتراف شما نیز چنانکه خواهد آمد قبیح و
شناعت است پس نهایتش اینست که مفضول امام باشد بر دیگران و افضل مطلقا بیرون باشد
از سلک ایشان مثل حضرت موسی و حضرت داود و لقمان اما در زمانی که امامت عام
و امام منصوب باشد بر تمام انام مثل زمان اسلام این احتمال اصلا محال است چه مردد است
میان دو صورت یکی تقدیم مفضول بر فاضل و رعایت صلاح رعیت دویم تقدیم افضل و
افساد حال عباد و جمع بینهما جمع متقابلین است پس معلوم شد که این شبهه بهر تقدیر مستلزم اجتماع
نقیضین است و ثانیا اینکه عدم رضا و قلت طاعت رعیت افضل را یا بسبب حکومت و
احکام اوست که بالفرض همه بامر و حکم خدا تعالی است پس اگر مفضول نیز همان احکام حکومت کند
با او نیز همان کنند که با او کنند و اگر بخلاف حکم الهی برضای ایشان عمل نماید پس صلاح کارهای
ایشان از او نباید و منصب امامت نشاید و با عدم رضا و قلت طاعت افضل از آن جهت نیست

بلکه از جهته که او از قوم و قبیله ایشان نیست و این از ایشان است یا امثال این امور جزئیه طبیعیه پس این بعینه مثل قول یهود است که بعد از انکه مدتها بگمان انکه حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله از میان ایشان مبعوث خواهد بود انتظار بعثت او میکشیدند و چون دیدند که از عرب مبعوث شد همه ترک او نموده کفر ورزیدند فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین هر گاه عباد در انتقام باشند که برای این نحو امور دانسته مخالفت حکم آلهی ورزند و انبیاء پیغمبر و خلیفه را نکنند و عصیان الله کنند و همین معنی عین کفر و فساد حال ایشانست چنانکه خدا تعالی فرموده افمن اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم پس درینصورت رعایت رضای ایشان کردن و ایشانرا برین حال گذاشتن عین فساد ایشانست نه اصلاح ایشان و اطاعت ظاهر که موافق خواهش ایشان باشد بکار ایشان نیاید چه این عین نفاق و ایجاعت منافق اند و همیشه در کمین اند که هرگاه خلاف رضای خود چیزی اسباب مخالفت مهیا سازند و الویه محاربت برافرازند بلکه بر حکمت آلهی واجبست که خلاف آن نماید و اهل طاعت و معصیت را از هم ایشان فرماید چنانکه فرموده ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب و ایضا فرموده ما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه و ایضا فرموده ام حسبتم ان تترکوا و لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجة و همین سبب جناب آلهی

ازکفر یهود پروا نموده رسول را از جمله ایشان مقرر نفرموده و اگر بامثال این اسباب رعایت رضای مردم ضرور باشد هر قوم میرا رسول جداگانه باید و از انچه گفتیم جواب فتنه و تشویش امت از امامت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نیز معلوم شد چه امامت انحضرت و تشویش رعیت و ترک اطاعت ایشان بعینه مثل نبوت انبیا و کفر امت و نادی همه بهلاک و خسرانست و عدم رضای ایشان باو سبب قتل خویشان ایشان محض کفر است چه انحضرت انچه کرد بحکم خدا و رسول کرد پس هرگاه ایشان بحکم خدا و رسول راضی نباشند و باین سبب فضل مجاهدون راه خدا را دشمن دارند بعض کافر باشند لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم و ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و این قول ایشان بعینه مثل قول یهود است که گفتند اگر حامل وحی برسول الله میکائیل بود ایمان می آوردیم اما چون جبرئیل است ایمان نمی آوریم چه عذاب آلهی را بر پدران ما همیشه جبرئیل آورده و حال انکه قیاس این مسئله بامامت آنحضرت و آن بزرگان قیاس مع الفارق است چه در نیمقام سخن در دو امام است که هر دو قابل امامت باشند و امامت از هر دو متمشی شود و آن جماعت که غصب امامت انحضرت نمودند اصلا قابل امامت نبودند و تفصیل این سخنان بعد ازین انشاء الله خواهد آمد و ازین جواب نیز معلوم شد که این اعتراض مبنی بر اجتماع نقیضین است و الحمد لله رب العالمین اما نقلا قوله عز و جل افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لا یهدی فما لکم کیف تحکمون

یعنی آیا کسیکه دیگران را هدایت میکند بحق سزاوارتر است باینکه مردم پیروی او کنند
یا کسیکه خود هم نمیتواند براه رفتن تا دیگری او را ببرد پس شما را چه میشود که
نمی فهمید و چون حکم میکنید و تجویز عدم افضلیت امام مینمائید و قوله تبارک و تعالی
افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی ام من سویا علی صراط مستقیم
یعنی آیا کسیکه برو افتاده میرود و راه را بهتر میرود و برای هدایت و امامت
مردم بهتر است یا کسیکه راست ایستاده و براه راست میرود و قوله سبحانه و تعالی
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی آیا مساوی میباشند
باهم جمعی که میدانند و جمعی که نمیدانند و قوله عز اسمه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون یعنی اگر شما چیزی را ندانید سؤال کنید از اهل ذکر یعنی اهل علم پس اهل علم را
تعیین فرمود برای هدایت و تعلیم اهل جهل پس هرگاه کسی هادی و امام تمام باشد لا
محاله باید افضل و اعلم از همه باشد و ازین قبیل شواهد قرآنی و اخبار بسیار است
شرط دویم در عصمت و دلیل بر وجوب عصمت امام مطلقا بعینه همان ادله وجوب
عصمت انبیاست چنانکه تفصیل در مبحث نبوت گذشت زیرا که ثابت شد که مرتبه
نبوت و امامت مثل هم و نظیر یکدیگرند و امامت بدل نبوتست پس لا محاله امام
باید معصوم باشد مثل نبوت نبی و ایضا بر وجوب عصمت استدلال باین آیه کرده
اند لا ینال عهدی الظالمین یعنی امامت و خلافت من بظالمان نمیرسد پس غیر معصوم
که ظالم است امام نتواند بود و مخالفان در جواب این دلیل گاهی گویند مسلم نیست
که ظلم ظالم عدم عصمت باشد تا از نفی آن نفی این و از نفی این وجوب عصمت لازم

آیه

آید چه تواند بود که کسیکه معصیت نکند با اینکه صدورش از او محال نباشد و جواب
این سخن اینست که مراد از عصمت درین دلیل عدم صدور گناه است نه امتناع
آن چه فایده عصمت اینست که امام معتمد و موتمن و خاطر از او مطمئن باشد پس هرگاه
اینمعنی ثابت شود اگرچه باجبار الهی باشد مقصود حاصل است و گاهی گویند مراد
از عهد درین آیه نبوتست نه امامت گوئیم لفظ آیه صریحست در امامت یعنی
ریاست و پیشوائی ناس که اعم است از نبوت و تخصیص محتاج است بدلیل و مخفی
نماند که لفظ ظالمین چون مطلق است شامل همه انواع ظلم است صغیر و کبیر و بر
خود و بر غیر و چون صیغه اسم است و اسم در وضع لغت مجرد است از زمان پس شامل
همه ازمنه است پس هر کس در هر وقت ظلمی کرده باشد ظالم بر او صادق است و
داخل مصداق آیه کریمه است و قابل امامت نیست و همین حدیث صریح است
در اینکه ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرموده که خدای عز و جل وحی کرد با ابراهیم که انی جاعلک للناس اماما من
ترا امام ناس کردم ابراهیم از بسکه مسرور و فرحناک شد گفت یارب و من ذریتی
ائمه مثلی خدایا از ذریت من هم امام چند مثل من مقرر نمای خدای فرمود من با
تو عهدی نمیکنم که وفا بآن نکنم گفت خدایا کدام است آن عهد که وفا بآن
نمیکنی فرمود هیچ ظالمی از ذریت ترا امام نمیکنم پس ابراهیم گفت خدایا مرا
و فرزندان مرا از عبادت اصنام نگاهدار که آنها بسیار مردم را گمراه کرده اند
پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که دعای ابراهیم که خدایا از ذریت

من جمعی را امام کن یعنی و علی رسید یعنی برای من و او مستجاب شد که هیچ کدام
از ما سجده بت نکرده‌ایم پس مرا نبی و علی را وصی کردانید و مخفی نماند که این حدیث
دلیل ظاهر است بر انکه مراد از رعایت امامت است و کسی که وقتی سجده بت
کرده باشد قابل امامت نیست دلیل دیگر بر وجوب عصمت امام قوله
تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و تفصیل
تفسیرش در مبحث اجماع کذشت و باکثر مقدماتش امام فخر که از اعاظم علمای
متعصبان اهل السنت است اقرار و اعتراف نموده و یک مقدمه را ما بفضل الله تمام کردیم و مجمل
مضمونش بقدر کفایت دلالت بر این مطلب دو وجه است یکی انکه در هر زمان
هر که جایز الخطاست مامور است باطاعت و اقتدا بمقتدای غیر جایز الخطا و امام
مامور باطاعت غیر خود نیست پس امام جایز الخطا نیست یا پس اتم نیست لکن کلی لا جایز
الخطاست و بتقریر دیگر هر جایز الخطا مامور است باقتدا و هیچ مامور باقتدا امام نیست
چه امام مقتدی است نه مقتدی پس هیچ جایز الخطا امام نیست یا پس هیچ
امام جایز الخطا نیست و تقریر این وجه اگر کسی خواهد بده و سه نحو دیگر شاید ممکن باشد
وجه دویم انکه در هر زمان هر جایز الخطا مامور است باقتدا بمقتدای غیر جایز
الخطا و مقتدای غیر جایز الخطا امام واجب العصمة است پس امام واجب العصمة
است و هو المطلوب دلیل دیگر قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم و بیانش اینست که ایضا در مبحث اجماع باعتراف
امام فخر کذشت که اولی الامر واجب الاتباع واجب العصمة است دلیل

دیگر

دیگر قوله تعالی ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا بیانش اینست که مراد
از فاسق معلوم الفسق نیست بلکه جایز الفسق کافیست بدلیل فتبینوا چه اگر فسق
معلوم و جزم یا ممتنع باشد تبین یعنی تفحص و تحصیل علم بصدق بی صورت خواهد بود
پس وجوب طاعت امیر و مخبر موقوفست بر علم بصدقش و علم بصدق یا از عصمت
حاصل شود و یا از جهة دیگر و امت احکام شرع را اگر بی امر و خبر امام دانند
حاجت بامر و خبر او نماند و اگر بی خبر او ندانند علم بصدق خبر امام غیر معصوم
نداشته باشند و اطاعتش برایشان واجب نباشد شرط سیم هاشمیت
یعنی امام باید از بنی هاشم باشد نه از سایر قبایل و دلیل برین نصوصی است
که وارد شده در خصوص امامت حضرت امیر المومنین و اولاد طاهرینش صلوات
الله علیهم چنانکه تفصیل انشاء الله خواهد آمد و سنیان در امام باین سه شرط
قایل نیستند اما در باب افضلیت کویند معتبر و ضرور در امام اینست که در امور ملک
و سلطنت دانا و ممتاز باشد اما در سایر علوم و امور دیکر افضلیت و امتیازش
ضرور نیست و جوابش اینست که این معنی پادشاهی و سلطنت است نه معنی امامت
و خلافت چه خلیفه و امام باعتراف و اتفاق همه شما محتاج الیه است و پیشوای
همه امت است در همه امور دین و دنیا و چنانکه در اربعین امام فخر و مواقف و
شرحش و سایر کتبشان مذکور است کویند تقدیم مفضول بر فاضل در امری که
آن مفضول و این فاضل است قبیح و کسیکه این کار کند سفیه است مثل اینکه
یکی از آحاد فقها را کویند شاهی یا یکی از ائمه درس بکو پس از این دو اعتراف

متفق علیه لازم آید که امام افضل باشد از همه امت در جمیع امور دنیا و دین پس
فضیلت در امور دنیا تنها و بعض مردم کافی نیست و شارح مقاصد که از
اعاظم متعصبان علمای ایشانست تصریح باین کرده و گفته که اگر اکتفا بریاست دنیا
تنها شود امر دین که مقصود اهم و مطلوب اعظم است فوت گردد و ایضا کار
سلطنت و پادشاهی دو چیز است یکی امور متعلق بحرب و قتال اعدا دوم
سیاست مدنی و ترتیب رعایا که اول عبارتست از جهاد در راه خدا و دوم
اقامت حدود و رعایت عدالت در معاملات کافه برایا و این هر دو از اعظم
احکام دین و فرایض الهی است و دین بی آن تمام نیست پس علم باحکام دین
لا محاله مشتمل است براین و باین سبب است که جناب الهی در روزیکه آدم را
آفرید و اورا در زمین خلیفه خود گردانید که گفت انی جاعل فی الارض خلیفة و
ملائکه گفتند ما اولی ازوییم بخلافت برای اولویت او بر ایشان برای خلافت
همین احتجاج او باسما اشیا نمود و همین علمیت را دلیل خلافت او فرمود چه
تدبیر ملک که سیاست مدنیست که یک فن از حکمت علمیت لا محاله از جمله
حقایق اشیاست که داخل علم بهمه اسماست و حال آنکه مضایقه سنیان درین
مسئله اصلا بکار ایشان نمی آید چه غرضشان تصحیح تقدیم خلفاء ثلاثه است
بر امیر المومنین و قول باکثریت علم ایشان نسبت بآنحضرت در ابواب جهاد و
معاملات عباد که نصف دین است زیرا که تمام احکام دین دو قسم است عبادات
و معاملات رد قول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اول کفر و منتهای

حماقت

حماقت است چه آنحضرت باب مدینه علم و با حق و قران ملازم و متلازم و اعلم
و اقضای امت است چنانکه از غایت شهرت و مسلمیت مستغنی از بیان است و
ان شاء الله تفصیل نیز خواهد آمد و در نهایت غرابت که این جماعت انکار
وجوب افضلیت امام از رعیت برای تصحیح خلافت آنجماعت میکنند با آنکه اثنا عشر
خواهد آمد خلیفه اول ایشان بوجوب افضلیت امام اعتراف نموده و همه صحابه و
کافه مسلمین نیز با او درین معنی متفق بوده اند چه او گفت بر سر منبر که اقیلونی
فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی مرا از خلافت عزل کنید که با وجود علی من بهترین
شما نیستم و هیچکس با او معارضه نکرد و نگفت که بهتر بودن خلیفه ضرور نیست و
ظاهر است که این کلام صریح است در بهتری علی علیه السلام و اعتراف است
بوجوب افضلیت امام و الا تعلیل عزل خود ببهتری آنحضرت بی فایده و نا مربوط
بودی بلکه توان گفت که این کلام با اتفاق ایشان مجموع اجماع است بر دو
چیز یکی وجوب افضلیت امام دویم افضلیت آنحضرت از ابی بکر بلکه همه اهل اسلام
و صورت این اجماع بعینه آنست که سنیان میگویند که قول ابی بکر در روز سقیفه
که شما را امامی ضرور است و اتفاق صحابه با او اجماع است بر وجوب نصب امام
چنانکه تفصیل گذشت پس با وجود این اجماع انکار ایشان درین دو مسئله مخالفت
اجماع معتبر است بین الفریقین و این اجماع بر اتب شتی اتم است ازان چه درین
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و بنی هاشم و سایر صحابه و علمای مسلمین
همه داخل بودند که درآن نبودند و اما در عصمت و هاشمیت گویند چون امامت ابوبکر

ثابت است و او معصوم و هاشمی نیست پس این دو شرط در امام منفی است و
جوابش اینست که در ادله اشتراط عصمت گذشت و ادله اشتراط هاشمیت با ادله
بطلان امامت ابوبکر از طرق معتبره ایشان تفصیل انشاء الله خواهد آمد و اکثر
سنیان در امام هشت شرط اعتبار کرده اند اول اجتهاد در اصول و فروع دین
دویم وقوف در امور حرب سیم شجاعت چهارم عدالت پنجم کمال عقل ششم حریت
هفتم ذکورت هشتم بلوغ زیرا که عقل زنان و کودکان ناقص است و جوابش
اینست که اما اجتهاد تفصیل تحقیقش در فصل اول گذشت و بیان شد که به دو
معنی مستعمل است یکی استنباط احکام از کلام الهی و حدیث نبوی صلی الله علیه
و آله و این معنی حق است اما مقصود و مصطلح مخالفان نیست و به تقدیری که مقصود
باشد داخل است در افضلیت که ما گفته ایم دویم اختراع احکام بهوای خود و این
بدعت و ضلالت است و هیچکس را جایز نیست چه جای آنکه شرط امامت تواند
بود و بر تقدیر تسلیم صحت آن نیز داخل است در افضلیت و شرط دویم و سیم و پنجم
داخل اند در افضلیت و چهارم در عصمت و بلوغ در امام ضرور نیست مثل نبی چنانکه
حضرت عیسی علیه السلم در کودکی مبعوث شد و ششم و هفتم مسلم است بسبب
نصوصی که در امامت حضرت امیر المومنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم
وارد شده چنانکه انشاء الله می آید با آنکه حریت و ذکورت نیز بوجهی داخل اند
در افضلیت **فصل** چهارم در علامت معرفت امام و طریق اثبات
امامت پوشیده نیست که شناختن هر چیز بصفات و علامات چند ممکن است که مخصوص

آن چیز

آنچیز باشد نه بامور یکه مشترک میان او و دیگری باشند و چون بفضل الهی شروط امامت
ثابت شد و در مبحث نبوت گذشت که هر کس دعوے نبوت و خدمتی از جانب الهی
کند و دعوای خود را مقرون بمعجزه که خارق عادت نماید دلیل صدق او باشد و در این
باب مکرر گذشت که امامت ریاستی است الهی بر جمیع امت نظیر نبوت و
معلوم است که از جمله شروط امامت هاشمیت صفتی است مشترک میانه همه بنی هاشم
و مخصوص شخصی بعینه نیست پس باین شناختن امام حاصل نشود و عصمت نیز نفس
مفهومه اختصاص بنبی و امام ندارد چه آنچه بدلیل ثابت شد همین وجوب عصمت
نبی و امام است نه نفی آن از دیگران بلکه دیگران نیز امکان عصمت دارند بلکه
واقع نیز هست چنانکه حضرت مریم علیها السلم بالاتفاق و حضرت فاطمه صلوات
الله علیها بمذهب شیعه و همچنین هر یک از ائمه ما صلوات الله علیهم پیش از زمان
امامت خود و افضلیت نیز احتمال شرکت دارد باین معنی که تواند بود که دو کس
یا بیشتر هر یک فضل باشند در جمیع امور از جمیع غیر ایشان اما باهم مساوی باشند
چنانکه ائمه ما علیهم السلم بمذهب ما پس این دو صفت نیز دلیل معرفت امام نشوند
مگر وقتی که هر یکی از اینها مخصوص یک کس بعینه باشد و خارق عادت نیز مشترک است
که گاهی از غیر نبی و غیر امام نیز صادر میشود و دلیل صدق مدعی نیست مگر وقتی که
مقارن و موافق دعوے باشد پس از مجموع این مقدمات معلوم شد که معرفت
امام و اثبات امامت ممکن باشد از سه طریق افضلیت و عصمت وقتیکه منحصر باشد در
شخصی معین و معجزه که خارق عادت مقارن و موافق دعوے و ظاهر است

انحصار افضلیت و عصمت در شخص بعینه امریست در غایت خفا و اثبات آن و
اطلاع بر آن در نهایت اشکال و اظهار معجزه نیز از امام چون در امم سالفه معهود
و معروف نبوده بلکه اکتفا بنص و تعیین انبیا مینموده اند درین امت نیز باین سبب
اکثر رعیت نیز از طلب و تعیین و تحصیل آن غافل و جاهل مانده اند و ایضا ظاهر است
که ادعای امامت و اثباتش باظهار معجزه در ظهور و سهولت نه مثل نص بر اوست
پس اگر از جانب خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تعریف امامی که خود
تعیین و نصب نموده اند و نص بر او صادر نشود اکثر امت از معرفتش محروم خواهند
ماند و منجر بنقض غرض تعیین امام که از حکیم علی الاطلاق محال است خواهد بود پس
واجب است بر حکمت و شفقت الهی نص بر امام و بر عصمت حضرت رسالت پناهی تبلیغ
آن و ایضا ظاهر است که اطاعت امام بر امت بعد از نص آسانتر است و صلاح
ایشان درین صورت بیشتر پس از راه وجوب لطف و اصلح نیز نص بر امام واجب
است و هو المطلوب پس بحمد الله ثابت شد که طرق اثبات امامت و معرفت
امام منحصر است در افضلیت و عصمت و معجزه و نص و بمقتضای الاشیاء تعرف
باضدادها از طریق اجماع مرکب نیز اثبات امامت توان کرد پس بنا برین طریق
اثبات امامت پنج است اما چون طریق نص آسانتر و نمایانتر است از طرق دیگر و
باین سبب جمعی گفته اند که طریق منحصر است در نص باین معنی که اگر نص از جانب جناب
الهی و حضرت رسالت پناهی نبود و تعیین امامت مفوض باجتهاد امت میبود
اگر چه ایشان متشبث بطریق عصمت و غیر آن شوند نه بمحض اختیار خود که چون

این طرق

این طرق خفی و معرفتشان از اکثر مردم مختفی است مؤدی بتضییع حق امامت و
منجر بترک هدایت امت میشد پس گویا حقیقة طرق شامل کامل مخصوص است بنص
پس هرگاه نص بر امام از خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واجب
باشد البته صادر خواهد بود پس با وجود این اگر بجهتی مستور باشد بسبب کتمان دیگرانست
بالضروره حتی اینکه نظام که از اعاظم رؤسای معتزله است تصریح باین کرده
چنانکه صاحب ملل و نحل که از علمای اشاعره است از او نقل نموده که گفت
امامت نمیباشد مگر بنص ظاهر مکشوف و تحقیق که نبی صلی الله علیه و آله بر علی در چندین
موضع نص نموده و اظهار آن فرموده بحیثیتی که بر جماعت مشتبه نبوده اما عمر آن نصوص را
از مردم پوشیده و اوست که در بیعت ابو بکر کوشیده و سنیان چون ائمه
متغلبه ایشان از شروط مذکوره امامت عاری اند چنانکه انکار اشتراط آنها
کرده انکار علامت معرفت بودنشان نیز نموده گویند علامت معرفت امام و
اثبات امامت دو چیز است یکی نص خدا یا رسول یا امام سابق دویم بیعت
اهل حل و عقد و گویند بیعت و ثبوت امامت موقوف بر اجماع همه اهل حل و عقد
نیست چه دلیل عقل و نقل هر دو از آن منتفی است بلکه بیعت یک کس و دو کس
کافی است باین دلیل که صحابه با صلابت و شدتی که در دین و محافظت شرع
داشتند بهمین اکتفا کردند چنانکه در امامت ابو بکر به بیعت عمر و در امامت عثمان
به بیعت عبد الرحمن و موقوف بر اتفاق اهل مدینه تنها هم نداشتند چه جای اهل
همه بلاد اسلام و کسی بر ایشان انکار این کار نکرد و از آن زمان تا حال همیشه

برین منوال بوده پس همین بیعت تنها حجت باشد و جواب این حرف اول اینکه
این اتفاق بر تقدیرے که اجماع باشد پیشتر ثابت شد که اجماع خالی از
معصوم حجت نیست و اعتبار ندارد و حال اینکه همه صحابه بر خلافت مذکوره
متفق نبوده اند چه معصومین و اکابر صحابه موافقت نکردند مگر بعد از مدتی برای تقیه
و رعایت مصلحت دویم اینکه بقیه صحابه که اتفاق کردند موافقت ضعفا بسبب قوت و
غلبه بود و اقویا را ابقاے دین در ایشان مسلم نیست چه جای شدت و صلابت
در آن چنانکه همه این امور تفصیل انشاء الله خواهد آمد سیم اینکه ظاهر این
قول بلکه صریحش اینست که انعقاد امامت و تحقق خلافت بهمین بیعت یک کس
یا دو کس باشد و مطلب از ذکر موافقت همه صحابه نیست مگر شهادت بر صحت آن
پس بر تقدیرے که اجماع حجت هم باشد بیعت آن یک کس و دو کس بالاتفاق
اجماع و حجت نخواهد بود و تتمه هم که شاهد اند بسبب خروج مشهود لهم همه امت
نیستند و اتفاقشان اجماع و حجت نخواهد بود و شهادتشان بر تقدیری که
مقبول باشد بر وقوع آن بیعت مقبول است نه بر صحتش چه شهادت بر وقوع
و ثبوت چیزی است نه بر صحت و بطلان آنها و همه اینها بسیار ظاهر است

فصل پنجم در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة و
السلام امت بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مختلف اند در تعیین
امام و منحصر اند درین اقسام شیعه و سنی و روندیه اتباع قاسم بن روند و جمهور
فرق شیعه برین اند که امام مفترض الطاعه بعد از آنحضرت حضرت امیر المؤمنین و

یعسوب

یعسوب المسلمین و سید الوصیین علی بن ابیطالب است صلوات الله علیه و بعد
از او شیعه در طبقات متعدده مختلف اند و تفصیل آن انشاء الله خواهد آمد و کافه
اهل سنت برآنند که امام بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابو بکر است
و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از او امیر المؤمنین و بعد از آنحضرت امامت و
خلافت منقطع است و روندیه قایل اند بخلافت عباس و حق مذهب شیعه است
از همه طرق خمسه **اما** طریق عصمت بیانش اینست که غیر از حضرت علی علیه
السلام و سیدة نساء العالمین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین
در آن زمان باتفاق همه مسلمین هیچکس معصوم نیست و هیچ شک و خلاف درین
نیست و حضرت فاطمه صلوات الله علیها مطلقا و حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام در زمان امیر المؤمنین صلوات الله علیه در معرض امامت نبودند
و آنحضرت افضل است از ایشان بالضرور و پس عصمت بنحویکه علامت امام
است مخصوص است بآنحضرت پس امامت در آن زمان منحصر است در
آنحضرت و هو المطلوب و **اما** طریق افضلیت تقریرش اینست که مراد
از افضل کسی است که جهات فضل در او بیشتر باشد و مراد از جهات فضل
اموریست که صاحب آنها بسبب آنها مستحق مدح و تحسین شود خواه از جانب
عقلا و خواه از جانب خدا تعالے خواه در دنیا و خواه در آخرت و جهة فضل دو
قسم است یکی ذاتی داخلی دویم اعتبارے خارجی و قسم اول دو قسم
است کمالات نفسانے و کمالات جسمانے و قسم دویم نیز دو قسم است

نسب و سبب و همه این جهات در آنحضرت از تمام امت بیشتر و بیشتر است و اصل
فضایل و استجماع آنحضرت همه جهات فضیلت را میان دوست و دشمن موالف و
مخالف متفق علیه است و هیچکس را خلافی درین نیست مشهور است که از یکی از علما از
فضایل آنحضرت پرسیدند گفت چگویم از فضایل کسی که دوستان از ترس و تقیه و دشمنان
از حسد و کینه اظهار فضایل او نکردند و کمال اهتمام در کتمان آن نمودند و با وجود این
فضایلش تمام عالم را گرفته و فضل بن روزبهان از متاخران سنیان با کمال تعصب
عدوان در کتابی که در رد کشف الحق علامه حلی اعظم الله اجره نوشته گفته که فضایل
آل محمد صلی الله علیه و آله امریست که انکار آن نتوان چه انکار رحمت دریا و وسعت
صحرا و نور آفتاب جا نماید و ظهور انوار وجود سحاب وجود ملائکه هیچ نتیجه ندارد
سوای استهزای منکر و که میتواند انکار فضل جمعی کرد که ایشانند اهل سداد و خزان علم
و معدن نبوت و حفاظ آداب فتوت تا اینجا ترجمه کلام اوست با الفاظش واما
فضیلت آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از جمله امت مختلف فیه است
میان ایشان ابوبکر و عمر و اکثر صحابه و تابعین معترفند بافضلیت حضرت امیر المومنین از
همه ایشان چنانکه انشاء الله تعالی بعضی کلماتشان مذکور خواهد شد و اما علمای
ایشان اکثر معتزله با شیعه متفق اند در اینکه بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و
آله حضرت امیر المومنین علیه السلم افضل است در جمیع جهات فضیلت از جمیع امت و
هیچکس را در هیچ چیز مرتبه قرب با آنحضرت نیز نیست چه جای نسبت مساوات و
سایر معتزله با جمهور اشاعره قایل شده اند بافضلیت ابوبکر و عمر و جمعی تفضیل عثمان

نیز بر آنحضرت کرده اند و ما بتوفیق الله تعالی اول بیان افضلیت آنحضرت
باعتراف خلفا و صحابه که مرویست بطریق معتبره خود شان بعد از ان باقرار علمای ایشان
بعد از ان اثبات این مقصد اقصی باحادیث و اخبار متواتر بالفاظ یا بالمعنی از طرق و کتب
صحاح و معتبر شان کنیم و بعد از ان متصدی ذکر تفصیل اقوال و مذاهب اشاعره و اشباه
ایشان و جواب آنها شویم انشاء الله العزیز الحکیم اعتراف ابی بکر که اقیلونی
فلست بخیرکم و علی فیکم و اقرار عمر در چندین موضع که لولا علی لهلک عمر و
استعاذه او که اعوذ بالله من قضیة لیس فیها ابو الحسن درین باب مشهور
آفاق و مسلم است بین الطرفین بالاتفاق و در مناقب ابن مغازلی شافعی روایت
کرده که روزی دو کس از عمر در ایام خلافتش پرسیدند که طلاق بنده چند است عمر برخواست
رفت تا بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلم رسید از آنحضرت پرسید آنحضرت باشاره
انگشت فرموده و پس عمر بسایلان گفت و یکی از سایلان گفت سبحان الله تو امیر مومنانی
از تو سوال کردیم تو از دیگری پرسیدی که اصلا با تو حرف نزده باشاره جواب گفت
عمر گفت وای بر تو میدانی این کیست این علی بن ابی طالب است از رسول صلی الله علیه و
آله شنیدم که میگفت اگر همه ایمان سموات و ارضین را در یک کفه میزان گذارند و ایمان
علی را در کفه دیگر ایمان علی بر همه زیادتی کند و صاحب کتاب طرایف نقل کرده از
کتاب اعلام رسول الله صلی الله علیه و آله تالیف مامون الرشید از حکم بن مروان از
جبیر بن حبیب که عمر بن الخطاب را حادثه و مشکلی پیش آمد که بسبب آن بسیار مضطرب و
احوالش مشوش شد گفت ای معشر مهاجرین درین کار چه میگویند و رای شما چیست گفتند تو

پناه و ملجا ما یی تو بهتر میدانی گفت ای مؤمنان از خدا بترسید و حرف راست بگویید
والله که من و شما همه میدانیم که حلال این مشکل و صاحب این منزل کیست گفتند
گویا مرادت علی بن ابی طالبست گفت غیر او دیگر کیست که مثل او دیگری است
گفتند پس بفرست او را طلب گفت هیهات با آن بزرگی هاشم و خویشی رسول
و مرتبه علم که او دارد پیش او می باید رفت او را پیش خود نتوان طلبید برخیزید پیش او
رویم پس همه برخاستند پیش او رفتند در نخلستانی بود و بیلی در دست داشت و
مشغول آن بود و آیات چند از قرآن میخواند و گریه میکرد و همه از گریه او بسیار گریستند
بعد از آن او و ایشان همه ساکن شدند عمر مسئله خود را پرسید و جواب شنید پس گفت
والله که حق ترا میخواهد اما قومت نمیخواهند فرمود یا ابا حفص امروز همه کس اطاعت
تو میکنند روز قیامت حقیقت کار معلوم میشود پس عمر مثل شب تاریک روسیاه
برگشت و ابن جبر روایت کرده و ظاهرا در کتاب نخب که پسر عمر با او گفت که چرا
حسنین را بر من مقدم میداری و در عطا بر من تفضیل میگذاری عمر گفت ساکت شو
ساکت شوی مادر نمانی والله که پدر ایشان بهتر است از پدر تو و مادر شان بهتر
است از مادر تو و ابو بکر انباری که از اکابر سنیان است در کتاب امالی
روایت کرده که روزی علی در مسجد پیش عمر نشسته بود و مردم بسیار بودند
بعد از ساعتی آنحضرت بیرون رفت کسی گفت این مرد متکبر و صاحب عجب است عمر
گفت او را عجب میرسد و تکبر با او میسزد والله که اگر شمشیر او نبود عمود اسلام راست
نمیشد او داناترین امت و صاحب سبق و اهل شرف و بزرگی و عین علو منزلت است

درمیان ایشان و ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که کسی پرسید از
پسر عمر که بهترین مردم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که بود گفت ترا با این سوال چه کار
است بعد از آن گفت استغفر الله بهترین مردم بعد از رسول کسی است که حلال او را
حلال و حرام او را حرام کرده پرسید آن کیست گفت علی است که درهای خانهای همه را
از مسجد بست و در خانه او را باز گذاشت و با او گفت نسبت من و تو هر دو باین مسجد
یکیست تو ای وارث و وصی و قاضی دین و وفا کننده بوعده من و تو قتال میکنی بر
سنت من و دروغ میگوید کسیکه گمان میکند که مرا دوست میدارد و با تو دشمن
است و ابن جبر در کتاب نخب روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که معاویه گفت
شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که بفاطمه میگفت تو بهترین مردمی از جهة
پدر و شوهر و بحث مامون الرشید با هزار کس از اکابر علمای ایشان در مسئله
افضلیت آنحضرت و الزام همه ایشان در کتب اخبار و سیر مسطور و بر زبان جمهور ناس
مشهور است و ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای معتزله است در جزو پنجم
شرح نهج البلاغه گفته که قول بتفضیل امیر المومنین علیه السلم قولی است قدیم بسیاری
از صحابه و تابعین قایل بآن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابو ذر و سلمان و
جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابو ایوب و سهل بن حنیف
و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت و ابو الطفیل عمیر بن واثله و عباس بن
عبد المطلب و بنی العباس و بنی هاشم کافه و بنی عبد المطلب کافه و زبیر نیز اول قایل
بود و بعد از آن برگشت و از بنی امیه نیز جمعی قایل بوده اند از الجمله خالد بن سعید بن

العاص و عمر بن عبد العزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران اثبا[ت]ست نقل کرده که این آیه
در مصحف ابن مسعود که از جمله صحابه کبار است چنین بود ان الله اصطفی آدم
و نوحا و آل ابراهیم و آل محمد علی العالمین و صاحب مراصد روایت کرده
که کسی از شریک که از جمله اعیان مخالفانست پرسید که اگر کسی بمیرد و ابوبکر را نشناخته
باشد چونست گفت ضرری ندارد پرسید اگر علی را نشناخته باشد چونست گفت در آتش
است زیرا که پیغمبر در روز غدیر او را امام کرد و ابن حجر در صواعق محرقه از امام فخر روایت
کرده که اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله در پنج چیز با آنحضرت مساوی اند در
سلام که خدا تعالی فرموده السلم علیک ایها النبی و فرموده سلام علی آل
یس و در صلوة برایشان در تشهد و در طهارت که فرموده طه یعنی یا طاهر و فرموده
و یطهرکم تطهیرا و در تحریم صدقه و در محبت که فرموده فاتبعونی یحببکم الله و فرموده
قل لا اسئلکم اجرا الا المودة فی القربی و مخفی نماند که مساوات درین پنج چیز
مستلزم مساواتست در همه صفات کمال که عین افضلیت بر همه صحابه است و ابن
ابی الحدید که از اعاظم معتزله است اثبات افضلیت آنحضرت در شرح نهج البلاغه
بتفصیل نموده و مجمل ترجمه آن اینست که میگوید اما فضایل آنحضرت از کثرت و
شهرت بجائی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان شدن حاجت بعد از آن
کفته که چگویم در شان مردی که اعدایش اقرار و اذعان بفضلش کرده و خصمانش انکار
و کتمان مناقبش نتوانسته اند معلوم است که بنی امیه با اینکه مالک مشرق و مغرب
شدند و نهایت سعی و حیله در اطفای نور او نمودند و احادیث و روایات در

موید

معایب و مناقص او وضع کردند و بر سر منبرها لعن و سبش کردند و مجانش را حبس و
قتل نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل و مدح او کند منع کردند تا
حدیکه بر مردم حرام کردند که مردم نام او را بر زبان گذرانند و هر چند ایشان درین
امر اهتمام و سعی بیشتر کردند نام او بلندتر و قدرش رفیع تر شد مانند مشک که هر چند
او را پنهان کنند بویش پنهان نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود
و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم آنرا نه بیند چندین چشم دیگر همه می بینند و
چه گویم در شان کسیکه همه فضایل باو منسوب و سلسله همه کمالات باو منتهی است
اوست سرکرده همه فضیلتها و سرچشمه همه کرمها معدن همه فضایل او بوده و گوی
سبقت از میدان همه مکارم او ربوده و بعد از او هر کس نصیبی از فضیلت داشته
و هر کس بهره از کمال یافته از او یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت
الهی و علم خداشناسی است و هر که خدا را شناخته از او شناخته و لوای معرفت
در ساحت هدایت از بیان او افراخته و راه خدا بنور کلام او روشن گشته و دست
تعلیم او روح علم در دلهای علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر
و عقل در این فن استاد مردم اند شاگرد او یند و اشاعره نیز غاشیه بر دوش
این تک و پو و هوادار این سرگویند چه استاد ایشان ابوالحسن اشعری شاگرد
ابو علی جبائیست که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطا
شاگرد ابو هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه و او شاگرد پدرش امیر المومنین صلوات
الله علیه است و اما امامیه و زیدیه انتسابشان بآنحضرت ظاهر است و از جمله علوم

علم تفسیر قرآنست که بتمامی از او ماخوذاست و ابن عباس که استاد مفسرین و اکثر
این علم از او ماخوذ است شاگرد اوست و از او پرسیدم که علم تو با علم ابن عمت
چونست گفت مثل قطره باران بدریای محیط و از جمله علوم علم طریقت است و حقیقت
احوال تصوفست و معلومست که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باو و بهم
در گرد او در اهاوه هستند و شبلی و جنید و سری و ابو یزید بسطامی و ابو محفوظ
معروف کرخی و غیر ایشان همه تصریح باین میکنند و همین کافی است که خرقه که
شعار ایشانست بسند متصل اسناد بآنحضرت میدهند و از جمله علوم علم نحو
و عربیت است و همه کس میداند که ابداع و اختراع این علم او کرده و ابوالاسود
استاد این علم را او تعلیم نموده و اصول و قواعد از او عطا فرموده و از انجمله
اینست که اقسام کلام اسم و فعل و حرفست و کلمه منقسم بمعرفه و نکره و اعراب منحصر
در رفع و نصب و جر و جزم است و همین قوانین نزدیک است که معجزه باشد چه
قوه بشری از عهده این حصر بر نیاید و وفا باین ضبط نماید و اگر ملاحظه فضایل
نفسانی و خصایص انسانی نمایی میدانی که رایت جلالش در رفعت بکجا
رسیده و شارق همتش از کدام مشرق دمیده اما شجاعتش شجاعت که ذکر شکار
از یاد مردم برده و نام آینده را نیز از زبانها فسرده مقاماتش در حروب
مشهور و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است اوست شجاعی که هرگز
نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هرگز خصمی برابرش نیامده که از او نجات
یافته باشد و هرگز ضربتی نزده که محتاج بضرب دیگر باشد شجاعی را که او میکشت

قومش

قومش افتخار میکردند بآنکه کشته اوست بعد از قتل عمرو بن عبدود خواهرش در
مرثیه اش گفت ؛ لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ؛ لکنت ابکیه ابدا ما دمت فی الابد ؛
لکن قاتله من لا نظیر له ؛ وکان یدعو ابوها بیضة البلد ؛ یعنی اگر قاتل عمرو
دیگری میبود تا زنده بودمی بر او گریستمی اما چون قاتلش یگانه است در
شجاعت ممتاز و بکرامت سرافراز از کشتن او عاری و کشته او را ننگی نیست
و شجاعی که لحظه در برابرش ایستاده بود همیشه بآن افتخار مینمود روزی معاویه
بر تخت خوابیده بود دید ار شدید عبد الله بن زبیر در زیر پایش ایستاده عبد الله بطرافت
باو گفت یا امیر المومنین اگر میخواستم میتوانستم معاویه گفت دعوی شجاعت میکنی
عبد الله گفت مرا انکار شجاعت میتوانی کرد من در صف برابر علی بن ابی طالب
ایستاده ام معاویه گفت اگر راست میگفتی ترا و پدر ترا بدست چپ کشته میبود
و دست راستش بیکار مانده طلب دیگری مینمود و مجملا اینکه هر شجاعی در مغرب و مشرق
او را مسلم میدارند و بنام او مثل میزنند و اما قوت و نیروش ضرب المثل است در همه
آفاق و هیچ کس بقوت او نیست بالاتفاق در خیبر را بیکدست از جا کند و
چندین کس نتوانستند حرکتش دهند و سنگ عظیمی را برداشت که جمیع لشکر از تحریکش
عاجز گشته بودند و اما سخاوت و جودش از آن مشهورتر است که باید گفت روزها روزه میگرفت
و شبها بگرسنگی میگذرانید و قوت خود را بدیگران میداد و سوره هل اتی برای همین
نازل گشته و آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة در شان
او آمده مرویست که برای نخلستانی از یهود بدست خود آب میکشید آنقدر که دست

مبارکش مجروح شد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و
گفته اند که آنحضرت اسخای ناس بود و در سخاوت و جود بحدی بود که خدای
تعالی خواسته و پسندیده و هرگز بسایل نه نگفته حتی اینکه مروی است از خدمت
آنحضرت به پیش معاویه که دشمن ترین مردم با او بود و نهایت سعی در تهمت عیب
و عار با او مینمود رفته گفت از پیش بخیل ترین مردم آمده ام معاویه گفت وای بر تو
چون او را بخیل میگوئی و حال اینکه اگر خانه طلا و خانه از کاه داشته باشد طلا را
پیشتر بصدقه میدهد تا هیچ از آن نماند اوست که خانهای اموال را تصدق
میکند تا اینکه جاروب نموده بر جایش نماز میکند او است که با اهل دنیا خطاب
میکرد و میگفت دیگری را فریب دهید که من شما را طلاق گفته ام که هرگز رجوع
ندارد و با اینکه تمام دنیا در تصرفش بود وقتی که از دنیا رفت هیچ میراث
نگذاشت و اما حلم و عفو حلیم ترین و عفو کننده ترین مردم بود از کسیکه با او بدی
مینمود و صحت این قول معلوم است از آنچه کرد با اشد اعدای خود مروان
بن الحکم و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و
بعد از آنکه همه را اسیر کرد همه را رها کرد و متعرض ایشان نشد و تلافی ننمود و با اینکه
عبد الله بن الزبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لئیم و احمق نام
میبرد و وقتی که او را اسیر کرد سر داد و گفت برو تا ترا نبینم و پیش از این نگفت
و از آنچه عایشه با او کرد و چون آنحضرت بر او ظفر یافت نهایت مهربانی و
شفقت فرمود و از آنچه اهل بصره با او کردند شمشیر بر او و بر اولادش کشیدند

و دشنام دادند و لعن کردند و چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت
و امان داد و اموال و اولاد شان را غارت نکرد و از آنچه در صفین با معاویه کرد
که اول لشکر معاویه سر آب را گرفته ملازمان آنحضرت را از آب منع کردند بعد از آن
آنحضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصحرای بی آب راندند اصحاب
گفتند تو هم ایشان را از آب منع نما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ
نباشد فرمودند و الله آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر نیز مغنی است از این و
فرمود طرفی از آب را گشودند که آب بردارند و اما جهاد در راه خدا معلوم است
دوست و دشمن را که او سید مجاهدین است بلکه جهاد مخصوص اوست و
هیچکس دیگر را سوای او جهاد نیست و در این باب اطناب کردن معنی ندارد
زیرا که جهاد آنحضرت از جمله علوم ضروریه است مثل علم بوجود مصر و مکه و اما
فصاحت آنحضرت امام فصحا و سید بلغا و استاد خطبا است بلغا کلام
او را گفته اند که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق کسی از آنحضرت پیش
معاویه رفته بود و گفت از پیش عاجز ترین مردم در کلام آمده ام معاویه گفت
وای بر تو او را عاجز میگوئی و الله که راه فصاحت و بلاغت را برای قریش
غیر او کسی نگشوده و قانون سخنوری را سوای او کسی تعلیم ننموده و اما حسن خلق
و شگفته روئی او ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را باین عیب کردند و
عمرو بن عاص میگفت او بسیار بازیگر است و عمرو این را از قول عمر بن الخطاب
برداشته که او برای عذر اینکه خلافت با آنحضرت نداد گفت بازیگر است اما

عمر همین قدر گفت وعمرو زیاد کرد وصعصعة بن صوحان ودیگر شیعیان در صفت او
گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود وبهر جانب که میخواندیم می آمد وانچه می
گفتیم می شنید وهر جا می گفتیم می نشست وبا اینحال از او میترسیدیم مثل اسیر
دست بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد وخواهد که گردنش را بزند
روزی معاویه بقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خندان
وشکفته وخوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود ورسول الله هم با صحابه
خندان وخوش طبع بود ای معاویه تو بظاهر چنین نمودی که مدح او میکنی اما
قصد ذمش کردی والله که او با آن شکفتگی وخندانی هیبتش از همه کس
بیشتر بود وآن هیبت تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که ارذال
واراذل شام از تو دارند وآن تا امروز از او در میان دوستان واولیای او
مانده همچنین که درشتی وناخوشی وبدخوئی در میان مخالفان او مانده واما
زهد در دنیا او سید زهاد بود وهمه زهاد روی اخلاص باو دارند وبعد درویشی
پیش او می نشانند هرگز چیزی سیر نخورد وماکول وملبوس او از همه کس درشت
تر بود ونان ریزه های خشک میخورد وسر انبان نان را مهر میکرد که مبادا فرزندان
ارزوی مهربانی بازیت یا روغن بیالایند وجامه را پینه میکرد وگاهی
پاره پوستی وگاه بلیف خرمائی وپیراهنش کرباس بسیار درشت میبود واگر
آستینش دراز میبود میبرید ومیدوخت ورشته رشته بر سر دستش میریخت
تا وقتی که تمام شود وکم کمتر که ادام با نان ضم کند واگر گاهی میکرد سرکه یا نمک بود

واگر از این هم ترقی مینمود اندکی شیر شتر میبود وگوشت میخورد وگاهی میگفت
شکم خود را مقبره حیوانات مکنید وبا اینحال قوت وزورش از همه کس بیشتر بود
واز همه بلاد اسلام سوای شام که معاویه داشت اموال پیش او می آمد وهمه را
بر مردم میداد وبعد از آن میگفت ∴ نماند هیچ با من حاصل امینت ∴ ازین
قسمت نصیب من همین است ∴ واما عبادت اعبد ناس بود نمازش از همه کس
زیادتر وروزه اش از همه کس بیشتر مردم از او نماز شب وملازمت اوراد واقامت
نوافل آموختند وشمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند چه توان گفت در عبادت کسیکه
یک شمه از آن اینست که در لیلة الهریر در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترده بودند و
بران نماز میکرد وتیر از راست وچپ میگذشت ودر پیش او بر زمین می آمد وهیچ پروا
نمیکرد تا از ورد خود فارغ میشد وپیشانی مبارکش از طول سجود مثل پای شتر پینه بسته
بود واگر مناجات ودعواتش را تامل کنی وآن همه تعظیم واجلال الهی که در آنها کرده و
تواضع وخضوع که نموده ملاحظه نمائی توانی دانست که چه قدر اخلاص داشته وان
کدام دل بیرون آمده وبر کدام زبان جاری شده واز علی بن الحسین علیهما السلام
که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چونست
گفت چنانکه عبادت جدم با رسول الله بود واما قرائت قران او درین باب مرجع
همه بود وهمه متفق اند بر اینکه در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله تمام قران را غیر او
کسی نمیدانست وحفظ نداشت وبعد از انحضرت اول کسی که قران را جمع کرد ونوشت
او بود واگر رجوع بکتب قرائت کنی دانی که استادان قرائت همه شاگردان اویند

وقوات همه فتنهی باو و همه پناه باو جو یند و اما رای و تدبیر رایش از همه کس صوابتر
و تدبیرش از همه کس صحیح تر بود و در همه امور هر یک از خلفا و امرا رجوع باو
مینمودند عمر را او از هلاک نگاه داشت و عثمان را مخالفت امر او در آن بلیه گذاشت
اگر اطاعت رای او میکرد جان خود را از آن ورطه بدر میبرد و آنکه دشمنانش گفتند
او صاحب رای نبود سببش این بود که موافقت شریعت مینمود و خلاف حکم دین
نمیفرمود چنانکه خود گفته اگر نه رعایت تقوی بودی من از همه بزرگ تر بودمی و
خلفای دیگر هر چه را برای خود صلاح میدانستند عمل میکردند خواه موافق
شرع میبود و خواه نمیبود و ظاهر است که در بسیار امور کسی رعایت حکم دین کند
دنیایش بی نظام تر و کسیکه پروای دین نماید دنیایش بکام تر خواهد بود و اما
سیاست و حکومت در حکم الهی سیاستش بغایت بود و رعایت خویش و قوم
نمینمود تا بدیگران چه رسد و این معلوم است از آنچه با ابن عم و برادر خود عقیل کرد و
آنچه بیان نمودیم خصایص بشریت واضح شد که در همه آنها او بر همه مقدم و
امام همه عالم است و چه توان گفت از وصف کسیکه کفار و دشمنان با تکذیب
نبوت و عناد ملت او را دوست میدارند و پادشاهان بلاد کفر صورتش را
در معبد خود می نگارند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت
آنحضرت را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود میداشته و چگوییم در شان
مردی که همه کس میخواهد که از او و منسوب باو باشد حتی مردانگی و جوانمردی که مردان
عالم او را جد و بزرگ خود میدانند و خود را منسوب باو میگردانند آمدی که در روز احد

المرتضی

از آسمان در شان او در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدند که فرشتگان
ندا میکردند لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و چه گوییم در شان کسیکه پدرش
ابوطالب است سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه گفته اند کم است فقیری که با
پریشانی بزرگ باشد و ابوطالب با کمال فقر بزرگ بود و او متکفل حفظ و تربیت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود از اوان صغر تا ایام کبر و آنحضرت را از مشرکان
و کفار محافظت و حمایت مینمود و تا او در حیات بود آنحضرت از وطن خود محتاج
بهجرت و اختیار دیار غربت نشد و بعد از رحلت او از دنیا خدا تعالی امر فرمود که
از مکه بیرون رو که دیگر در اینجا ترا ناصر و یاری نمانده و آنحضرت با پدری تا این حد
رفیع و منزلتی منیع پسر عمش خاتم النبیین و سید الاولین و الآخرین است و برادرش
جعفر طیار با ملائکه اخیار و زوجه اش سیده نساء عالمیان و پسرانش سیدا شباب اهل
الجنان پدرانش پدران رسول الله و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و خونش
بگوشت و خون او مقرون و نور روحش با نوار او متصل و مضمون پیش خلق آدم تا
صلب عبد المطلب و بعد از عبد المطلب در صلب عبد الله و ابوطالب از هم جدا
شدند و دو سید عالم بهم رسیدند یکی اول و دوم ثانی اول منذر و ثانی هادی در
شان کسی که بر همه مردم در هدایت سبقت نموده بحذ ایمان آورده و وقتیکه همه کس
مشغول عبادت احجار بوده و هیچکس بر او در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول
خدا که رایت سبقتش در عالم افراشته اکثر اهل حدیث بر آنند که او از همه کس پیشتر متابعت
پیغمبر کرده با او ایمان آورده و خلاف این نگفته مگر اندکی و تکیه در ین نموده مگر دو کس یا

یکی و آنحضرت خود فرموده انا الصدیق الاکبر و انا الفاروق الاول اسلمت
قبل اسلام الناس وصلیت قبل صلوتهم و هرکس تتبع احادیث نماید انچه
گفته شد یقین داند و انچه ما درین مقام ذکر نمودیم اندکی است از فضایل آنجناب و اگر
شرح مناقب او بتفصیل ذکر کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر این کتاب تا اینجا ترجمه کلام
ابن ابی الحدید بود و امام فخر رازی که از اعاظم علمای اشاعره است در کتاب
اربعین از شیعه بیست دلیل بر افضلیت آنحضرت نقل کرده و اگرچه بحسب ظاهر اقرار
بان ننموده اما جوری نقل کرده که بمقتضای الکنایة ابلغ من التصریح اصرح است از
تصریح چه بعد از ذکر دلایل بر سبیل حکایت از اصحاب خود یعنی اشاعره جواب چند ذکر
نموده خود متعهد آنها نشده بعد از فراغ از همه گفته که هذا تمام الکلام فی هذه
الجواب والله اعلم بالصواب و اما از انجمله دلیل سیم و چهارم را که مضمون و بیانشان
نزدیک بکلام ابن ابی الحدید و شیعه آنست با جواب و جوابشان درین مقام انشاء الله
ذکر کنیم و باقی ادله که آیات و احادیث است انشاء الله بعد ازین در ضمن اضعاف
آن آیات و احادیث از طرق خودشان مذکور گردد اما دلیل سیم ترجمه اش بوجه
اختصار آنست که علی بن ابیطالب اعلم صحابه است اما اجمالا برای اینکه هیچکس را نزاع
نیست در اینکه او در اصل خلقت در غایت ذکا و فطنت و استعداد علم و غایت حرص
در طلب علم و رسول الله افضل فضلا و اعلم علما و در غایت حرص در تربیت و ارشاد او
بود و علی علیه السلم در طفولیت در حجر تربیت او و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات
پیش او میرفت و او را هرگز از خدمت او مانعی نبود و معلوم است که چنین شاگردی در خدمت

چنین استادی با این خصوصیات احوال بنهایت معراج فضل و کمال میرسد و اما ابوبکر
در بزرگی بخدمت آنحضرت رسید و در آنوقت هم شبانه روزی یکمرتبه و آنهم اندک زمانی
بیشتر در خدمت نمیبود و مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر والعلم فی الکبر کالنقش
فی المدر پس ازین بیان مجمل ثابت شد که علی اعلم است از ابوبکر و اما تفصیلا بچند
دلیل اول قوله تعالی وتعیها اذن واعیة که در شان علی نازل شده و هرگاه او مخصوص
باشد بزیادی فهم اختصاص خواهد داشت بزیادی علم دوم قوله صلی الله علیه و آله
اقضاکم علی چه قضا محتاج است بجمیع علوم پس هرگاه او در قضا بر همه راجح باشد در همه
علوم بر همه فایق خواهد بود سیم اینکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نمود و آنحضرت او را
هدایت فرمود از انجمله عمر زنی را که بعد از ششماه از تزویجش وضع حمل کرده بود امر برجم
نمود علی علیه السلم او را هدایت فرمود باینکه خدا تعالی گفته اکثر مدت ارتضاع
دو سال تمام و مجموع ارتضاع و حمل سی ماه تمام است پس این دلیل است بر اینکه اقل
حمل ششماه است و بنابرآن زنا ثابت نیست پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر و ایضا
حامله را که اقرار بزنا کرده بود عمر امر برجم فرمود علی علیه السلم گفت اگر بر او وجهی داشته
باشی بر طفلی که در شکم دارد وجهی نداری عمر ترک رجمش کرد و اگر گویند شاید عمر تفحص حالش
ننموده و گمانش این باشد که حامله نیست گوییم این عذر بدتر از گناه است چه لازم
آید که عمر در خون ریختن اینقدر بی پروا باشد و امثال این قضایا و خطاها از غیر علی را
بسیار میبود و از آنحضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد چهارم اینکه آنحضرت
خود فرموده که والله که اگر منصب خلافت برای من مهیا شود و مسند حکومت برای

من آماده کرد و هر آینه حکم کنم برای اهل تورية بتورات ایشان و میان اهل انجیل
بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان والله
که هیچ آیه نازل نشده در بر و بحر و سهل و جبل و سما و ارض و لیل و نهار مگر اینکه همه را
میدانم که در شان که آمده و برای چه آمده و پنجم اینکه افضل علوم علم اصول دین و معرفت
خداست و خطب و کلمات آنحضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و
قدر و احوال معاد آنقدر که کلام هیچیک از صحابه شمه از آن ندارد و ایضا همه فرق
متکلمین منسوبند باو در این علم اما معتزله همه شاگردان اویند و اما اشاعره استاد
ایشان ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلیست و اما شیعه انتساب ایشان بآنحضرت
ظاهر است و اما خوارج باکمال دوری که از او دارند همه پرو اکابر خود و ایشان شاگردان
اویند پس ثابت شد که همه فرق متکلمین که افضل فرق اسلام اند شاگرد اویند و اما علم تفسیر
ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد آنحضرت است و اما علم فقه درین علم بدرجه
رسیده بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان او فرموده اقضاکم علی و آنحضرت
خود گفته اگر مسند حکومت برای من آماده کردند الی آخره چنانکه گذشت و از انجمله علم
فصاحت است و معلوم است که هیچ یک از فصحائی که بعد از او بودند بادنی از درجه
او نرسیدند و از انجمله علم نحو است و معلوم است که ابو الاسود مدون این علم بارشاد او
تدوین این علم نمود و از انجمله علم تصفیه باطن است و معلوم است که نسبت این علم
باو منتهی است پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او استاد همه عالم است
در همه صفات مرضیه و مقامات شرعیه و چون ثابت شد که اعلم است از همه عالم

پس

پس واجبست که افضل باشد از همه عالم لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون و قوله تعالی یرفع الله الذین امنوا منکم والذین
اوتوا العلم درجات یعنی آیا اهل علم و غیر اهل علم با هم مساوی میتوانند بود
خدا تعالی مومنان و علما را درجات بسیار تفضیل داده و قدر شان را بلند کرده و
و اما دلیل ششم ترجمه مختصرش اینست که فضایل یا نفسانیست یا بدنی یا خارجی و فضایل
نفسانی یا علمی است یا عملی اما فضایل علمی بیان کردیم که آنحضرت در آنها بر همه
صحابه مقدم است و مقوی اینست اینکه خود فرموده که رسول الله صلی الله علیه و آله
مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر باب هزار باب برای من گشوده و اما فضایل عملیه چند
قسم است از انجمله زهد است و معلوم است که زهاد صحابه مثل ابوذر و مقداد و سلمان
و غیر ایشان همه شاگردان او بودند و دیگر شجاعت است و در میان صحابه شجاعان
بسیار بودند و معلوم است که نفع شجاعت او از همه بیشتر بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله یوم الاحزاب فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت
علی بهتر است از همه عبادات انس و جن و آنحضرت خود گفته من در خیبر را بقوت جسمانی
نکندم بلکه بقوت الهی کندم و دیگر سخاوتست و در میان صحابه اسخیا بودند و اخلاص
او در سخاوت بحدی بود که بقرص نان که عطا نمود حق تعالی او را بسوره هل اتی
مدح فرمود و دیگر حسن خلق است و با کمال شجاعت و دلاوری حسن خلقش بحدی بود
که اعدایش بیازیگری نسبتش میدادند و دیگر ترک دنیا و دوری از آن و ظاهر است که با اینکه
ابواب دنیا برا و گشاده بود اصلا اظهار تنعم و تلذذ ننمود و با غایت شجاعت وقتیکه

مشغول نماز ووعا میشد آنقدر تضرع میکرد که هیچیک ازنها در برابر او نبود و آنقدر از
دنیا کریزان بود که وقتیکه ابن ملجم بد او ضربت زد کفت بخدای کعبه که خلاص شدم و
بمطلب خود رسیدم و اما فضایل بدنی از انجمله قوت و شدت بود و در آنهمه درجه
اعلی و مرتبه اقصی رسیده بود بحدی که کفته اند کان یقط الهام قط الا قلام
یعنی کسی را که بر سر میزد دو نیم میکرد و شل کسیکه قلم قطزند و از انجمله نسب عالی است و
معلوم است که اشرف نسبها قرب رسول الله است و او از همه کس با نحضرت
نزدیکتر بود و اکرچه عباس عم آنحضرت بود اما عم پدری بود تنها و ابو طالب از
جانب پدر و مادر هردو عم بود و ایضا علی علیه السلم از جانب پدر و مادر هردو
هاشمی بود و از انجمله دامادیست و هیچکس را از خلق مثل او دامادی نبود و اکرچه
عثمان نیز داماد بود اما اشرف اولاد پیغمبر فاطمه است که سیده نساء عالمین است
و از انجمله نسبت اولاد است و هیچ یک از صحابه را مثل اولاد او نبود و حسن و حسین
سید اشباب اهل الجنه اند و اولاد حسن مثل حسن مثنی و حسن مثلث و عبد الله
مثنی و نفس زکیه و اولاد حسین مثل زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا
و اینها همه جمعی اند که فضل و علو درجه شان مسلم است و خلافی دران نیست و از
جمله دلایل بر علو شان ایشان اینکه افضل مشایخ ابو یزید بسطامی سقای خانه
امام جعفر صادق علیه السلم بوده و معروف کرخی بر دست امام رضا اسلام
آورده و دربان خانه او بود و تا آخر عمر بر اینحال بود و اکر خواهیم تفصیل فضایل
ایشان را ذکر کنیم هر آینه کلام با نجام نرسد تا اینجا ملخص ترجمه عبارت امام فخر است

که از اکابر اشاعره و علمای حنفیه است و مخفی نماند که از اینکه اینهمه علمای کلام و
فقهای کرام شاکردان آنحضرت علیه السلم باشند لازم نیست که مذاهب
و اقوال همه حق و صواب باشد چنانکه بعضی از جهال متعصبان ایشان کمان کرده اند
چه مراد ازین کلام انتساب همه است با نجناب و استادی اوست برای
کافه ارباب احساب و انساب و تواند بود که شاکرد اختراع چند کند که استاد
بآن راضی نباشد مثل شیخ اشاعره با استاد معتزله و مثل هفتاد و سه فرقه اسلام
که همه امت حضرت پیغمبر اند صلی الله علیه و آله و شاهد بر این اینکه همین دو فاضل
سنیت شیعه را با نحضرت علیه السلم ظاهر شمرده اند با اینکه حق ایشانرا مطلقا از
میان برده اند و امام فخر بعد از ذکر ادله از اصحاب خود جواب دلیل سیم را چنین
نقل کرده که علی علیه السلم چند سال بعد از موت ابی بکر در حیات بود پس شاید
این علم بسیار را در انمدت تحصیل نموده باشد لازم نیست که در زمان ابو بکر صاحب
اینهمه علم باشد تا اولویتش با مامت لازم آید و بر کسیکه صاحب اندکی شعور باشد
کمال ظهور دارد که این جواب بآن دلیل اصلا ربط ندارد چه مقتضای آن دلیل
اینست که حضرت امیر المومنین در زمان حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اعلم
امت بود پس با وجود این کفتن که شاید بعد از زمان ابو بکر تحصیل علم نموده باشد
معلوم است که چه قدر مربوط است و از مثل امام فخر در غایت غرابت ذکر
مثل این جواب در کتاب خود اکرچه بر سبیل حکایت باشد نه بر وجه اعتقاد و
جواب چهار ده دلیل را که از جمله آنها دلیل مبتم است نقل کرده که اینها اخبار

ضعیف اند و مثل اینها در جانب ابی بکر نیز هست و جواب این سخن اینست که ضعف
اخبار فضل ابی بکر حق است از چند وجه یکی انکه اخبار آحاد اند باعتراف
خودشان دویم انکه روایتشان مخصوص ایشانست و در میان ما اصلا نیست
بلکه در طرق ما خلاف آنست و ثابت و محقق است سیم انکه در میان ایشان نیز
خلافش مسلم و متواترات است چنانکه انشاء الله خواهد آمد و اما افضلیت حضرت
امیر المومنین علیه السلم از طرق ما و ایشان هر دو متواتر است باللفظ والمعنی چنانکه
انشاء الله تفصیل خواهد آمد و صاحب کشف الغمة از عمر بن بحر الجاحظ که از اعاظم
علمای قدمای ایشان و عثمانی و مروانیست در رساله روایت نموده که
خدا تعالی زبانشرا با وجود عثمانیت و مروانیت در ان رسالها بفضایل آن
حضرت جاری فرموده ترجمه مجملی از یک رساله اینست که بعد از انکه تطویل بسیار
در بیان فضایل بنی هاشم کرده میگوید و اما علی بن ابیطالب اگر خواهیم تنها
کمالات شریفه و مقامات کریمه و مناقب سنیه او را ذکر کنیم طومارهای بسیار
بآن وفا نکند اصلش صحیح و منشأش کریم و شانش عظیم و علمش بسیار و عملش بیشمار
و بیانش عجیب و لسانش خطیب صفاتش حمیده و اخلاقش پسندیده و اوصافش موافق
حسب و افعالش مطابق نسب و هرچند کسی اهتمام در وصف آن رفیع مقام کند
زیاده از مجملی نتواند و چون این کتاب تاب اطناب وصف آن عالیجناب ندارد
بهمین مجمل که نمونه است از ان مفصل کسی که خواهد اکتفا تواند و اما حسن و حسین
ایشان مثل شمس و قمر اند در منافع عامه و نعم تامه و اگر کسی قطع نظر از نسبت ایشان

بجد اکبر و پدر و مادر که افضل تمام عالم اند نماید خودشان تنها یکانه جهان و بی نظیر
بنی آدم اند و انصاف در شان ایشان تصدیق قول جدشان است که فرمود
هما سیدا شباب اهل الجنة چرا که کسی اهل جنت نباشد مگر بصدق و
صبر و علم و حلم و طهارت و زهد و طاعت بسیار و اعمال شریف و جد در عبادت و
مکارم اخلاق و اخلاص نیت و نصیب ایشان در همه اعمال زکیه و اوصاف مرضیه از
همه کس بیشتر و بیشتر است و اما محمد بن الحنفیه همه آیندگان و روندگان و اهل البدو و
صحرانشینان اقرار دارند بانکه یگانه عصر و فرزانه دهر خود و تمامترین مردم در کمال
بوده و اما علی بن الحسین همه مردم با اختلاف مذاهب خود متفق اند بر انکه هیچ کس را
در علو شان و تقدمش بر اهل جهان شک و ریبی نیست و بسبب استجماع و استکمال
صفات کمال مستحق خلافت و مستوجب امامت است و بعد از انکه بسیار فضایل
بنی هاشم را مطلقا از جهة شجاعت و سخاوت و مروت و حلم و تواضع و حسن خلق و
عبادت و بزرگی قدر و رفعت شان بیان نموده میگوید و مجمل دیگر از انچه مخصوص
علی بن ابی طالبست انکه پدرش ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم و مادرش
فاطمه بنت اسد بن هاشم و زوجهاش فاطمه بنت رسول الله سیده نساء اهل الجنة و
پسرانش سیدی شباب اهل الجنة و برادرش جعفر طیار فی الجنة و عمش عباس و حمزه
سید الشهداء فی الجنة و عمهاش صفیه بنت عبد المطلب و ابن عمش رسول الله و اول
هاشمی در روی زمین که از هر دو جانب هاشمیست اولاد ابیطالب اند و اعمال
سبب استحقاق خیر و کمال چهار است تقدم در اسلام و جهاد در پیش رسول الله

در راه خدا و معرفت حلال و حرام و زهد در دنیا و اینها همه در علی بن ابیطالب جمع بود
و در دیگران متفرق و در روی زمین در وجود مثل آنحضرت نبود و بوجود نیامده و نه
در زمان جاهلیت و نه در اسلام و نه در میان عربان و نه اعجام و فصاحت زبان
و بلاغت بیان و طعن سنان و عمل بارکان آنحضرت چون روز روشن و از حد
عدد افزون و اندودن آفتاب بگل از حوزه قدرت بیرونست و ترجمه مختصر رساله
دیگرش اینست که چون نظر کردیم مردم را مختلف یافتیم بعضی از بعضی تبری میکنند و بعضی
بعضی را کافر میدانند و دیدیم که همهٔ ایشان دو فرقه اند یک فرقه میگویند که پیغمبر از دنیا
رفت و کسی را خلیفه نکرد و اختیار خلافت را بامت گذاشت ایشان ابوبکر را اختیار
کردند و فرقهٔ دیگر میگویند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلم را خلیفه خود
کرد و امام مسلمین گردانید پس از هر دو فرقه پرسیدیم که آیا مردم را ضرور است رئیسی
که اقامت احکام دین و مراسم ایمان کند و حاکمی که ضبط احوال و اصلاح اختلال ایشان
نماید یا چنین رئیس و حاکمی ضرور نیست همه گفتند ضرور است البته پس پرسیدیم که آیا
تواند بود که کسی بی اینکه نظر در کتاب خدا و سنت خاتم الانبیا کند بمحض رای
و خواهش خود عمل کند و کسی را برای اینکار اختیار نماید گفتند جایز نیست مگر بعد از انکه
نظر در کلام الهی و کلام حضرت رسالت پناهی نموده بموافقت امر و رضای
ایشان کسی را اختیار کند بعد از آن پرسیدیم از همه ایشان که آیا در میان خلق
جمعی هستند که بهترین ایشان و برگزیده حضرت رحمن باشند یا همه با هم مساوی اند
گفتند خوبان و برگزیدگان هستند گفتیم ایشان کیانند همه گفتند متقیان گفتیم بچه دلیل

که

گفتند قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم گفتیم در میان متقیان جمعی
هستند که ممتاز و بهترین ایشان باشند گفتند مجاهدان بدلیل قوله تعالی فضل
الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة گفتیم از
ایشان جمعی ممتاز هستند همه گفتند سابقان بدلیل قوله تعالی لا یستوی
منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل الایه گفتیم از ایشان ممتازی هستند
گفتند آنانکه جهاد و ضرب و طعن و تعب شان در راه خدا بیشتر است بدلیل قوله تعالی
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره وما تقدموا لانفسکم من خیر
تجدوه پس بمقتضای ادله مذکوره از ایشان قبول نمودیم که بهترین برگزیدگان
کسی است که جهاد و تعب و بذل نفس در طاعت الهی بیشتر کرده و اعدای خدا را
بیشتر کشته باشد بعد از آن پرسیدیم که کدام یک ازین دو کس علی بن ابیطالب یا
ابوبکر متصف است باین صفت و ممتاز است باین خاصیت پس هر دو طایفه اتفاق
کردند بر امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلم که جهاد و مشقتش در راه خدا و حمایت
و رعایت رسول خدا و دین او بیشتر و بیشتر کرده پس از اجماع هر دو فرقه و دلالت
کتاب و سنت ثابت شد که علی بن ابیطالب افضل است و مرتبه دیگر از ایشان
سوال نمودیم که بهترین متقین کیست گفتند خاشیان یعنی آنانکه از خدا میترسند بدلیل
قوله تعالی ازلفت الجنة للمتقین الی قوله من خشی الرحمن بالغیب
وقوله تعالی اعدت للمتقین الذین یخشون ربهم بعد از آن پرسیدیم
که اعلم ناس کیست گفتند هر کس راهنمائی بحق بهتر و بیشتر کند بدلیل قوله تعالی

بحکم به ذوا عدل منکم چه حکومت را باهل عدل عطا فرمود و پرسیدیم که عادلترین
مردم کیست کفتند راهنماینده ترین ایشان بحق و راه نماترین مردم بحق کسی است که
سزاوار امامت و پیشوای مردم است و اولی است بانکه متبوع و حاکم باشد نه
تابع و محکوم علیه بدلیل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع
امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون پس کتاب خدا و
سنت پیغمبر خدا و اجماع مسلمین همه دلالت کردند بر انکه افضل امت بعد از پیغمبر
امیر المومنین علی بن ابیطالب است زیرا که او اجهد است در راه خدا و چون اجهد است
اتقی است و چون اتقی است اخشا است و چون اخشا است اعلم است و چون
اعلم است راهنماتر است بعدل و چون اعدل است و اهدی است بحق پس اولی است
بانکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم تا اینجا ترجمه مجمل رسالهای جاحظ بود و مثل
اینها سایر علمای سنیان تصریحات کرده اند بافضلیت انحضرت و کتابهاشان مملو
و مشحونست از ان و ذکر همه آنها با انکه مقدور نیست اکتفا بهمین قدر کافی است چه
این علما که صاحبان این سخنانند از جملهٔ اعاظم و مسلمان ایشانند و اما دلیل بر این مطلب
اهم و مقصد اعظم که همهٔ آن مذکور در کتب صحاح و معتبر ایشان و موافق تصریحات
خلفا و علمای عظیم الشان است اخبار بسیار متواتر است باللفظ والمعنی بلکه از حد
تواتر متجاوز بمراتب شتی اندکی از آن هم که نمونه باشد از آن بسیار نقل کنیم انشاء الله
تعالی دلیل اول آیه کریمه اولئک هم خیر البریه و احادیثی که
بانمعنی وارد شده ابن مردویه بچهل و چند طریق و اخطب خوارزم و اصفهانی و ابوبکر

شیرازی که همه اعیان ایشانند روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خیر البریه علی بن ابی طالب و در بعضی روایات
آمده که فرمود بعلی بن ابیطالب که خیر البریه تو و شیعه تواید و ابن جبیر در نخب
روایت کرده و از زبیر و عطیه و حوات از جابر که در کوچهای مدینه میکشت و میکفت
قال النبی صلی الله علیه و آله علی خیر البشر من ابی فقد کفر و من رضی فقد
شکر علی بهترین بشر است هر که ابا کند بتحقیق کافر است و هر کس راضی باشد بتحقیق
شاکر است و ابن مدیر اوارامی از عایشه و ابن مجاهد در کتاب ولایت و دیلمی در
فردوس و احمد حنبل در فضایل و خطیب در تاریخ و اعمش از عایشه و ابن ابی حازم از
جریر و غیر ایشان علماء معتبر دیگر بسیار روایت کرده اند باختلاف الفاظ دلیل
دویم بر فضل آنحضرت و اهل بیتش صلی الله علیه و علیهم اجمعین بر همه امت اینست که
محبت و طاعت ایشان بر همه واجب و عداوت و مخالفتشان بر همه حرام شد تا حدی
که محبتشان علامت ایمان و عداوتشان علامت نفاق کشت و هیچ یک از امت را
این فضیلت نبود و برای هیچکدام مثل این صادر نشد و همه این معانی بطرق مخالف
اضعاف عدد تواتر مرویست از انجمله اندکی را ذکر کنیم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که
چون آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد
پرسیدند که یا رسول الله کیستند قرابت تو که مودت ایشان اجر رسالت تو و بر ما
واجبست فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین و در صحیح مسلم در جزو پنجم در تفسیر همین آیه روایت
کرده که ابن جبیر کفت این قربی با قربای آل محمد است و ابن ابی الحدید در شرح نهج

البلاغه روایت کرده از احمد بن حنبل که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله خطبه خواند و
فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت برادرم وابن عمم علی بن ابی طالب
دوست او نیست مگر مومن ودشمن او نیست مگر منافق دوست او دوست منست
ودشمن او دشمن من وهرکس دشمن من باشد جزایش عذاب دوزخ است ودر
کتاب فردوس دیلمی روایت نموده که گفت یا علی اگر همه امت من دشمن تو باشند
خدا همه را سراز زیر در آتش اندازد وایضا دران کتاب نقل کرده که فرمود یا علی
هرکس با بغض تو بمیرد یهود یا نصاری باشد واحمد بن حنبل در مسند خود از خدری نقل
کرده که گفت ما منافقان انصار را نمی شناختیم مگر ببغض علی وابن مضارین در جمع
بین الصحیحین وجمع بین الصحاح الست وصحیح ابی داود وصحیح بخاری وسایر کتب
معتبره ایشان روایت شده ودر کتاب فردوس روایت کرده که فرمود یا علی تو و
شیعه تو بر سر حوض کوثر پیش من آیند همه سیراب وروسفید ودشمنان تو آیند همه
تشنه وروسیاه وابن مردویه روایت کرده که فرمود یا علی اگر کسی مثل عمر نوح عبادت
خدا کند ومثل کوه احد طلا داشته باشد وهمه را در راه خدا صرف نماید وآن قدر
عمر کند که هزار حج پیاده کذارد ودر میان صفا ومروه بظلم کشته شود ودوست تو
نباشد بوی بهشت نشنود ودر کتاب شرف المصطفی وتاریخ نشوی روایت کرده که
فرمود اگر کسی هزار سال وهزار سال وهزار سال میان رکن ومقام بعبادت خدا
قیام نماید ومحب ما اهل بیت نباشد خدا او را سراز زیر در آتش اندازد وابو بکر
مومن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که جناب رسالت پناه صلی الله

علیه

علیه وآله فرمود خدا تعالی فرض کرده بر شما طاعت علی را چنانکه فرض کرده بر شما
طاعت مرا وحرام کرده بر شما عصیان علی را چنانکه حرام کردانیده عصیان مرا حب
او ایمان وبغض او کفر است من واو پدران این امتیم ودر مسند احمد بچند طریق مرویست
که فرمود که هرکس علی را برنجاند مرا رنجانیده ای مردم هرکس علی را برنجاند روز قیامت
یهودی یا نصرانی مبعوث شود وابن مغازلی شافعی نقل کرده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود هرکس علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی
مبعوث شود جابر پرسید اگرچه اقرار بتوحید خدا ورسالت تو داشته باشد فرمود
کلمه شهادت برای اینجاعت همین حفظ خون ومالشان کند ودر فردوس دیلمی از
عمر روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود حب علی برائت است از
آتش واین مضمون را باتفاق وتهای لفظی چندین کس از اکابر علمای ایشان بچندین
طریق روایت کرده اند از انجمله عطیه وابن بطه وابن ماجه وترمذی ومسلم
وبخاری واحمد وابن ربیع واصفهانی وابن شیبه وعکبری وصاحب حلیه و
سمعانی وتاریخ بغداد والکلانی وابن عقده وموصلی وعباده بن یعقوب و
ثعلبی وهروی وطبری وغیر ایشان روایت نموده ودر کتاب شرف النبی از آنحضرت
صلی الله علیه وآله که فرمود ظالم اهل بیت من با منافقان در درک اسفل جهنم باشند
وهم دران کتاب روایت کرده که فرمود هرکس بر اهل بیت من ظلم کند وبا ایشان
مقاتله نماید وایشانرا دشنام دهد ولعن کند اینجماعت را در آخرت هیچ نصیب از
رحمت خدا نباشد وروز قیامت خدا با ایشان هیچ سخن نکوید وبا ایشان نکاه

نکند و ابن ابی الحدید از ابوالقاسم بلخی نقل کرده که گفته اخبار صحیحه که هیچ شک
در آنها نیست متفق اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده لا یبغضک
الا منافق و لا یحبک الا مؤمن و ایضا ابوالقاسم بلخی گفته که بسیار
ارباب حدیث روایت کرده اند از بسیار صحابه که میگفتند ما در زمان رسول الله
صلی الله علیه و آله منافقان را نمی شناختیم مگر ببغض علی بن ابیطالب و در تفسیر
ثعلبی روایت نموده که در شب معراج فرشته از جانب خدا تعالی آمده
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که از انبیا سوال نما که نبوت شما برای چه
بود و بر چه چیز مبعوث گشتید همه گفتند بر ولایت تو و ولایت علی بن ابی طالب و
در تفسیر ثعلبی روایت کرده در تفسیر قوله تعالی علمنا منطق الطیر که قنبره میگوید
اللهم العن مبغض آل محمد و ابن مغازلی شافعی در مناقب آورده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده قنابر بر سر درختان میگویند الا لعنة الله علی
مبغض علی بن ابیطالب و ایضا ابن مغازلی بچند طریق از آنحضرت صلی الله
علیه و آله روایت کرده که هیچکس روز قیامت از صراط نگذرد مگر کسی که ولایت
علی بن ابیطالب داشته باشد و ایضا او روایت نموده که عنوان صحیفه مومن علی
بن ابیطالب است و اخطب خوارزم روایت کرده که فرمود خدا تعالی ایمان هیچ
بنده را قبول نکند مگر بولایت علی بن ابیطالب و برائت از اعدای او و ترمذی در
صحیح روایت کرده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود سه چیز است که در هر کس
باشد نه او از من باشد و نه من از او بغض علی و بغض اهل بیت من و کسیکه گوید که ایمان

همین قول است بعمل دلیل سیم آیه مباهله که جناب الهی فرموده قل
تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم
چه باتفاق مفسرین و محدثین و موالفین و مخالفین مراد از ابنائنا امام حسن و امام
حسین و از نسائنا فاطمه زهرا و انفسنا رسول الله و امیرالمومنین است صلوات
الله علیهم اجمعین و خدا تعالی امیرالمومنین را نفس رسول الله فرموده و او را از
جمله همه مخصوص باین فضیلت نموده ظاهر است که کسی را نفس کسی گفتن کنایه است از
نهایت قرب و اختصاص او باو پس این تعبیر و تخصیص اصرح صریح است بر
افضلیت آنحضرت از همه دیگران و با این ظهور و وضوح بعضی از سنیان از
غایت تعصب و بیحیائی گویند مسلم نیست که مراد از انفسنا تنها علی باشد بلکه همه
خویشان و ملازمان داخلند بقرینه صیغه جمع و جوابش همانست که گفته شد که متفق
علیه است میان همه که در روز مباهله از مردان بغیر علی علیه السلام و از زنان سوای
فاطمه و از فرزندان سوای حسنین ع کسی با آنحضرت نبود و محض احتمال عموم با
وجود دلیل محکم مسلم بر خصوص غایت بیحیائیست و اطلاق صیغه جمع بر واحد از
شایعتر است در قرآن و حدیث و کلام عرب که گنجایش این سخن داشته باشد
و در همین آیه لفظ نسا بر فاطمه تنها و ابنا بر حسنین استعمال شده دلیل
چهارم آیه تطهیر است که فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که صریح است در عصمت و طهارت اهل بیت
از جمیع ذنوب و عیوب و مناقص و نقایص چه رجس اسم جنس و شامل همه افراد

رجس است کبیر و صغیر و کلی و جزئی و مفعول یطهرکم محذوفست که شامل همه مراتب
که تطهیر با و تعلق تواند گرفت و مراد باهل بیت باتفاق کافه مفسرین و محدثین
فرق مسلمین رسول الله و امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین اند صلوات الله علیهم
اجمعین و در جمع بین الصحاح الستة از چند طریق و در مناقب ابن مردویه از
صد و سی طریق و در جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و مسند احمد بن حنبل و سایر کتب
مشهوره معتمده ایشان بطرق متعدده متجاوز از حد تواتر روایت کرده اند بالفاظ
مختلف که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عبائی بر دوش گرفت و همین چهار
معصوم را بزیر عبا برد و فرمود اینها اهل بیت من و مقصود آیه تطهیر اند و دعا
کرد و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اللهم اذهب عنهم
الرجس و طهرهم و احتمال اینکه شاید اهل بیت طهارت زنان آنحضرت یا
ایشان نیز داخل باشند بقرینه اینکه آیه در میان آیات احوال ایشان واقعست
چنانکه بعضی از متعصبان گفته اند در غایت ظهور بطلان و خلاف روایات
ایشان و وقوعش در میان آن آیات از جمله تصرفات ابوبکر و عمر یا تغییرات عثمان
و مجملا از تحریفات ایشانست و در صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و کتب
دیگر ایشان همین حکایت بهمین نحو از ام سلمه و عایشه و زینب مرویست که همین
پنج کس در زیر عبا بودند و این زنان هیچکدام نبودند زینب گوید که گفتم من هم
داخل عبا شوم فرمود بجای خود باش عاقبت تو خیر باد و عایشه گوید گفتم من هم
خواستم داخل شوم فرمود دور شو عاقبت تو خیر شود و در بسیاری ازین اخبار

آمده که ام سلمه گوشه عبا را گرفته خواست داخل شود و گفت من هم از اهل بیت توام
آنحضرت عبا را از دستش کشید و گفت تو بخیری و در بعضی ازین اخبار وارد شده
که بعد از فراغ از دعای ایشان و مناجات حضرت رحمن او را داخل کرد
دلیل پنجم عز الدین عبد الرزاق حنبلی و حافظ ابوبکر بن مردویه و ابو یوسف
یعقوب بن سفیان نسوی و سدی و ثعلبی و غیر ایشان در کتب و تفاسیر خود
در تفسیر قوله تعالی فان الله مولاه و جبریل و صالح المؤمنین یعنی
خدا و جبرئیل و صالح مومنان ناصر و معین پیغمبر اند روایت کرده اند که صالح
مومنان علی بن ابیطالب است و مخفی نباشد که این آیه از چند وجه دلیل است بر
افضلیت آنحضرت اول اینکه نامش با نام خدا و جبرئیل مقرون گشته دوم
اینکه با ایشان در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شرکت یافته سیم اینکه از جمله همه
مومنان او مخصوص بذکر و نصرت شده چهارم اضافه صالح بی هیچ قیدی بمومنین
بتقدیر حرف جر چه این صریح است در اینکه از جمله مومنان صالح مطلق منحصر است
در او مثل اینکه گویند فلانی بزرگ قبیله یا پادشاه عالم یا حاکم شهر است چه اگر
بزرگ و پادشاه و حاکم منحصر در فرد نباشد بلکه مشترک میان چند کس باشد این
تعبیر صحیح و مستحسن نیست چنانکه نزد اهل لسان در نهایت ظهور و بیان است
دلیل ششم ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابونعیم به طریق فلکی مفسر
روایت کرده اند درین آیه افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد
منه که کسی کان علی بینة من ربه رسول الله و شاهد علی بن ابیطالب است علیه السلام

فخر رازی در تفسیر کبیر گفته که سه وجه در تفسیر شاهد گفته اند یکی جبرئیل دویم زبان محمد سیم
علی بن ابیطالب و معنی آیه اینست که آیا کسیکه بینه و حجت از خدا داشته باشد و شاهدی از خویش
با او باشد چنین کسی را اطاعت نمیکنید و ایمان باو نمی آورید و پوشیده نیست که تاویل شاهد
در این مقام بجبرئیل یا زبان آنحضرت در غایت بعد است بچند جهت و شاید که بعضی مفسران سنیان
که این احادیث بنظر ایشان نرسیده باشد برای خود این تفسیر کرده باشند یا بالضروره معارضه با
تفسیری که بچند روایت معتبر منصوص باشد میکنند و این آیه نیز بچند وجه دلیل است بر فضیلت
آنحضرت اول ورا شاهد دعوی رسالت کردن دویم عدیل بینه آلهی نمودن سیم تالی و ثانی
پیغمبر فرمودن چهارم بلفظ منه او را با آنحضرت نسبت دادن یعنی بعضی از او و از جنس او ست
دا نیمعنی را امام فخر نیز گفته پنجم تنوین تنکیر که دلیل است بر عظمت شان و رفعت مکان ششم
تخصیص آنحضرت باین فضایل و کمالات و کرامات از جمله مومنان دلیل هفتم اینکه
آنحضرت اعلم است از همه امت ابوالمکارم روایت کرده و در کتاب ابعین از ابن عباس از
آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرمود من ترازوی علم و علی دو کفه آن و حسن و حسین ریسمانهایش
و فاطمه علاقه اش که اعمال دوستان و دشمنان ما بآن سنجیده میشود و ایضا در این کتاب روایت
کرده از سلمان فارسی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اعلم امت من علی بن ابیطالب
و ترمذی در صحیح روایت نموده از آنحضرت صلی الله علیه و آله که اقضی امتی علی و تصریح کرده
باینکه این حدیث صحیح است و تفصیل تفسیر این حدیث در ترجمه کلام امام فخر گذشت و ابن عبد البر
در کتاب استیعاب از سعید بن مسیب روایت کرده که گفته عمر همیشه میگفت نعوذ بالله از مشکلی که
ابوالحسن حاضر نباشد و در تفسیر ثعلبی مرویست که چون آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم

لا تعلمون نازل شد علی علیه السلم گفت مائیم اهل ذکر و حافظ محمد بن مومن الشیرازی از
دوازده تفسیر خود شان و سفیان ثوری از سدی از حرث روایت کرده اند از ابن عباس
در تفسیر همین آیه که اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اند ایشانند اهل ذکر و علم و عقل و بیان
و ایشانند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمد و شد ملائکه و الله که خدایتعالی مومن را
مومن نام نکرده مگر برای اکرام علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله که انا مدینة العلم و علی بابها و لا تؤتی البیوت الا من
ابوابها یعنی من شهر علمم و علی در آنست و بهیچ خانه از غیر در داخل نباید شد و ایضا ثعلبی در
تفسیر از حضرت امیرالمومنین علیه السلم روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی
من شهر علمم و تو یا علی در آنی دروغ میگوید کسیکه گمان کند که از غیر در داخل شهر میشود و همین حدیث
انا مدینة العلم و علی بابها متواتر وارد شده و تواتر مجاز و در کتب معتبر ایشان روایت شده و در
بعضی بلفظ مدینة العلم و بعضی بلفظ مدینة الحکم و بعضی بلفظ مدینة الجنة و ظاهر است که مآل همه
یکیست و در کتاب مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود و قتیکه رفتم پیش خدای خودم با من تکلم نمود و اسرار گفت و هیچ چیز بمن نگفت مگر که من بیان آن را
بعلی گفتم پس علی در مدینه علم من است بعد از آن فرمود یا علی سلم تو سلم من و حرب تو حرب من
است و تو بعد از من میان من و امت من واسطه هر چه از من خواهند باید از تو خواهند و روایت
آورده اند و روایت کرده احمد بن موسی بن مردویه از ام سلمه که گفت دیدم رسول الله و علی بن ابی
طالب را که دست هم را گرفته و سر بگوش هم گذاشته تا ترد یک ظهر با هم حرف میزدند و راز
میگفتند و در آخر امیرالمومنین برخاسته گفت بروم و بکنم فرمود بلی بعد از آن با من شفقت و ملاطفت

بسیار نمود و گفت جبرئیل از پیش خدا آمده و در جانب راست من نشسته بود و علی در
جانب چپم و هرچه بعد از من خواهد آمد تا روز قیامت بمن میگفت و من همه را بعلی
میگفتم و از جمله غرایب وقایع اینکه ابن حجر در کتاب صواعق محرقه حدیث انا مدینة
العلم و علی بابها را با این مرتبه تواتر و مسلمیت میان خودشان منع صحتش کرده بعد
از آن گفته بر تقدیر تسلیم ابو بکر محراب مدینه علم است و ایضا معارض است با حدیث
فردوس انا مدینة العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها و جوابش
اینست که این هر دو خبر واحد اند و معارضه با حدیث متواتر متفق علیه نکنند و
رواتیشان مخصوص ایشان و با وجود این اثر وضع در هر دو ظاهر است و واضعان
در نهایت بیوقوفی و عدم بلاغت بوده چه محراب مناسب مسجد است و سقف و
خانه و بستان بمدینه از قبیل عطل است مسجد و قندیل بحمام و بر تقدیر تسلیم صحت
هر دو موید ماست و مضر بایشان چه تردد و دخول بخانه و مدینه و انتفاع با نها و
استمتاع از آنها از در است نه از پایه و دیوار و نه از سقف و محراب بلکه اینها مانع
دخول و انتفاع اند چنانکه آیه کریمه لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و
لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها ناطق و ظاهر و احادیث مذکوره
صحیح و متواتر است پس بمقتضای همین دو حدیث برای تحصیل علم و معرفت احکام دین
مبین و شرع متین خواه عبادات و معاملات و خواه سیاسات و مجادلات همیشه
مرجع و معاذ و پناه آن عالیشانست نه دنبال دیگران والحمد لله رب العالمین دلیل
هشتم جهاد آنحضرت در راه خدا و نصرت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و اغنی

ازغایت

از غایت شهرت و مسلمیت مستغنی است از بیان و در همه غزوات فتح در دست او بود
و همیشه کشف بلیه اعدا او مینمود و یک شمه از تصرف او اینست که در غزوه بدر نصف
مشرکین را تنها او کشت و نصف دیگر را همه مسلمین با سه هزار ملائکه مسومین و در غزوه
احد همه اهل اسلام گریختند و او تنها ماند و جنگ میکرد تا اینکه مشرکین را دفع نمود و منهزم
نمود و ملائکه گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و جبرئیل بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله گفت که حسن مواساة علی با تو ملائکه را بتعجب آورد آنحضرت فرمود
چرا نکند او از من است و من از اویم و ابو بکر و عمر و دیگران همه گریختند و بعد از گریز
و دو روز تا اینکه عثمان بعد از سه روز ثبات قدم امیر المومنین و انهزام مشرکین را
شنید برگردیدند و در غزوه خندق عمرو بن عبدود بضربت آنحضرت کشته شد که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة
الثقلین الی یوم القیمة و هم از طرق مخالفین مرویست که کسی از حذیفه پرسید که
حدیثی در منقبت علی بگو گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
از روزی که مبعوث گشته تا روز قیامت در یک کفه میزان گذارند و عمل علی علیه السلام
تنها در کفه دیگر عمل علی بر همه راجح باشد سائل ازین حدیث تعجب نموده انکار آن کرد
حذیفه گفت چه تعجب است ازین و چون چنین نباشد کجا بود ابو بکر و عمر و حذیفه و همه
اصحاب محمد در روزی که عمرو بن عبدود بمیدان آمده مبارز میخواست و هیچکس برابر او
نرفت سوای علی که رفت و او را کشت بخدا که همان ضربت بهتر است از همه اعمال
اصحاب محمد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت و غزوه حنین که حضرت پیغمبر صلی الله علیه

و آله باده هزار کس از مسلمین بیرون رفتند و ابوبکر چشم زد و گفت ما با این لشکر مغلوب
نمیشویم پس همه گریختند و با رسول الله هیچکس نماند غیر از نه کس از بنی هاشم عباس
در جانب راست آنحضرت و فضل بن عباس در جانب چپ و ابوسفیان بن
حرث برکاب بوت آفتاب چسپیده بود و نوفل و ربیعه پسران حرث و عبدالله
بن زبیر و عتبه و معتب پسران ابولهب در خدمت آنحضرت بودند و حضرت
امیرالمومنین پیش روی آنحضرت جنگ میفرمود تا وقتیکه فتح نمود و کفار منهزم
شدند و در انتقام نازل شد ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی
رسوله وعلی المؤمنین و در معنی چشم زدن ابوبکر یکی و زخم زدن امیرالمومنین
صلوات الله علیه یکی از ظرفا گفته ابوبکر عانهم و علی اعانهم و این معنی را علمای
سنیان نیز با کمال تعصب مسلم داشته و از آن پروا نداشته حتی آنکه ملا علی قوشجی در
شرح تجرید همین قصه را بهمین نحو نقل کرده و ابن ابی الحدید در قصیده خود گفته ؛ و
اعجب انسانا من القوم کثرة ؛ ولم تغن شیئا ثم هرول مدبرا ؛ وضاقت علیه الارض
من بعد رحبها ؛ وبالنص حکم لا یدافع بالمرا ؛ و مجملا شهرت شجاعت و نصرت و جهاد
آنحضرت از آن مشهورتر است که کسی را مجال انکار تواند بود حتی حسن بصری با کمال عداوت
و سایر مفسران ایشان روایت کرده اند در تفسیر آیه فاستوی علی سوقه که اسلام راست شد
و برپا ایستاد بشمشیر علی علیه السلام ؛ تا نشد تیغ تو کج راه خدا راست نشد ؛ ابروی
تیغ تو در وادی دین قبله نماست ؛ و عمر با نهایت عداوت اعتراف نموده و گفته والله
لولا سیفه لما قام عمود الاسلام چنانکه گفته شد **دلیل** نهم حدیث مواخاة که حضرت

پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه و آله هر دو دو از اصحاب را با هم برادر کرد و سلمان را با بوذر و ابوبکر را
با عمر و همچنین دیگران را و علی بن ابیطالب را با هیچ کس برادر نکرد آنحضرت پرسید که
یا رسول الله مرا با هیچکدام از مسلمین برادر نمودی فرمود تو برادر منی و وارث منی و این
حدیث مواخات را بالفاظ مختلف بالمعنی متحد بسیار علمای ایشان روایت کرده اند از
انجمله شارح مصابیح در مناقب و ترمذی در صحیح و احمد بن حنبل در مسند در چند موضع و
بلاذری و سلامی و ابوعمر و قاضی و ابن بطه بشش طریق و در تفسیر قطان و حسن و وکیع و ثعلبی
و ابو داود در سنن و در جزو سیم جمع بین الصحاح الستة و زین العبدری یکی از انجمله روایات
اینست که میان همه اصحاب خود مواخاة نمودی و مرا واگذاشتی فرمود ترا برای خود گذاشتم
تو برادر منی و من برادر توام هر کس با تو حرفی گوید بگو من بنده خدا و برادر رسول
خدایم بخدائی که مرا بحق بنبوت فرستاده که ترا نگذاشتم مگر برای خودم تو برای من
مثل هارون برای موسی اینقدر هست که بعد از من پیغمبر نباشد تو برادر من و وارث
منی و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده که دو هزار سال پیش از آنکه خدا تعالی
آسمانرا خلق کند بر در بهشت نوشته که محمد رسول الله علی اخو رسول الله و مجملا اخوت
ایشان متواتر و مسلم است و مستغنی از بیانست و این خصوصیت که همه را با هم برادر نمود
و او را برای خود انتخاب فرمود و مکرر تکرار کرد و او را بمنزله هارون گردانید دلیلی است
ظاهر بر تفضیل و ترجیح آنحضرت بر همه و این حدیث منزلت نیز علیحده متواتر وارد شده تواتر
متجاوز است چنانکه انشاء الله خواهد آمد و با اینهمه ظهور بعضی از متکلمان متعصب گفته اند
که تخصیص او با خوت دلالت بر افضلیت نمیکند چه تواند بود که بسبب زیادتی شفقتش باشد

براو بسبب قرابت والفت وخدمت وجوابش اینست که بمحض قرابت تنها سبب زیادی
شفقت ومحبت آنحضرت نمیشود والا خویشان خود را در راه خدا نمیکشت واین در غایت
ظهورست وآنحضرت الفت هم بکسی بی سبب وعبث نمیداشت وشان او نبود که همچنین
مثل جهال واراذل بمحض خواهش طبع تابع هوای نفس باشد پس البته زیادتی شفقت
ومحبت آنحضرت بکسی بسبب زیادتی اوست در طاعت خدا واین عین مطلوبست
وبعضی دیگر از ایشان بر سبیل معارضه گفته که اگرچه آنحضرت برادر پیغمبرست ابوبکر
هم خلیل آنسرورست وجوابش چنانکه قاضی نور الله شوشتری اعظم الله اجره گفته اینست
که حدیث خلت ابوبکر کلامیست شرطی وبیانش بر تقدیر وفرض وباوجود اینها
که موضوع ومجعول ایشان ودر میان شیعه مردودیست وآن اینست که بحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله نسبت دهند که فرموده لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر
خلیلا یعنی اگر من کسی را خلیل خود میکردم ابوبکر را خلیل خود میکردم پس این حدیث
با اینکه موضوع وکذبست دلالت بر وقوع خلت ومعارضه با حدیث اخوت که
متواتر ومتفق علیه وصحیح وصریح وجزم ویقین است نمیکند **دلیل** دهم حدیث
منزلتست واین حدیث از کتب وطرق مخالفین زیاد از حد تواتر مرویست از انجمله
در صحیح مسلم وبخاری وجمع بین الصحیحین وجمع بین الصحاح الستة ومسند احمد بن حنبل
وفردوس دیلمی وکتاب شرف النبی وسایر کتب ایشان روایت شده ودر اکثر کتب
بچندین طریق اما با اختلاف الفاظ ودر ضمن حکایات متعدده وقدر مشترک میان
همه یا اکثر آنها اینست که فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی الا

انه لا نبی بعدی وبیان دلالتش بر افضلیت حضرت امیر المومنین علیه السلم
از تمام اهل اسلام اینست که جناب نبوی صلی الله علیه وآله برای امیر المومنین
نسبت بخود هر نسبتی که هرون را بود با موسی سوای نبوت که ختم است بحضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله اثبات فرموده از جمله آن نسبتها اینست که هرون بجا
افضل همه امت موسی ودوستترین ونزدیکترین همه بود بحضرت موسی پس باید این
نسبت نیز برای حضرت امیر المومنین علیه السلم ثابت باشد با حضرت نبوت صلی الله
علیه وآله وهو المطلوب **دلیل** یازدهم تقدیم آنحضرت بر همه مومنان بسبق
ایمان در جمع بین الصحاح الستة مرویست که روزی طلحة بن شیبة افتخار میکرد که من
اولی ام که سقایت وآبادانی حاج با منست وعلی علیه السلم گفت ایمان من از همه
پیشتر وجهادم از همه بیشترست پس این آیه در بیان افضلیت آنحضرت نازل شد
اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله الی قوله
ان الله عنده اجر عظیم وایضا در جمع بین الصحاح الستة وفردوس دیلمی مرویست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود یا علی انت اول المسلمین اسلاما و
انت اول المؤمنین ایمانا وامام فخر رازی در تفسیر وغیر او روایت کرده اند
در تفسیر قوله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون که سابق این
امت علی بن ابیطالبست وامثال این اخبار از طرق مخالف وموالف بسیارست
وبعضی از آنها در اثنای این مباحث گذشته وخواهد آمد وسبق آنحضرت باسلام و
تقدمش در ایمان میان موالف ومخالف متواتر واز غایت شهرت مستغنی از ذکرست

اولی بخانه خدایم که کلید
خانه در دست منست
میگفت من

و پیشتر گذشت روایت ابن مردویه که در سلم و اسلام بر همه مقدم است و خلفا
و علمای ایشان نیز اکثر اقرار و اعتراف باین معنی کرده و انکار این نتوانسته‌اند
تا و حتی عمر چنانکه خواهد آمد اعتراف کرده و گفته هو اقضی الامة و ذو
سابقتها و ذو شرفها و با وجود این بعضی از ایشان بسبب کمال تعصب گویند
ابوبکر در اسلام مقدم است بر همه بسبب اخباری که اعتراف خود شان آحاد ند و
جوابش اولا اینکه ابن حجر با نهایت عصبیت اقرار کرده در کتاب صواعق که روایت
صحیح است از سعد بن وقاص که پنج کس پیش از ابوبکر اسلام آوردند پس تاخر چند
کس مبطل تقدم بر همه است بالضروره ثانیا اینکه اخبار تقدم ابوبکر باقرار شما آحاد ند
و اخبار تقدم آنحضرت از طرق شما نیز متواتر اند چنانکه معلوم شد ثالثا اینکه چنانکه
در مقدمه این باب بیان شد اخبار شما حجت است بر شما اما بر ما اصلا حجت نیست و
ایضا گویند بر تقدیری که اسلام او مقدم باشد او در اول اسلام کودک بود و بحد
بلوغ نرسیده بود بخلاف ابوبکر که در آنوقت عمرش چهل سال یا پیشتر بود و اسلام کودک
اعتبار ندارد و بر تقدیری که بالغ هم باشد شک نیست که در آنوقت مشهور و محترم
و مقبول القول میان مردم نبود و بسبب اسلام او قوت و شوکتی در اسلام نیفزود بخلاف
ابوبکر که در آنوقت شیخی بود محترم و یگانه و اسلام او سبب قوت و شوکت اسلام شد
پس اسلام او افضل است از اسلام علی علیه السلم و جواب این چند وجه است اولا اینکه
هرگاه نبوت و امامت و حکومت میان خلق از کودک معتبر تواند بود چنانکه قرآن در
شان حضرت عیسی و یحیی و یوسف و داود ناطق است آن و پیش ازین در بحث شروط

امامت نیز گذشت اسلام چرا ازو معتبر نباشد و حال آنکه مذهب ما در شان ائمه ما
صلوات الله علیهم اینست و احادیث ثابت و از طرق ما متواتر است که ایشان در
اوان طفولیت بلکه ایام ارتضاع صاحب حکم و محدث بودند و حضرت امام محمد تقی
علیه السلم پیش از وقت بلوغ امام شد حتی اینکه ابن حجر عسقلانی که از اکابر متعصبان
ایشانست اعتراف نموده بامری که شاهد و مؤید این است و آن چنانست که روایت
کرده‌اند که روزی طبق خرمائی بر سبیل صدقه بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
آوردند و حضرت امام حسن علیه السلم شیرخوار بود خرمائی برداشته در دهن گذاشت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود کخ کخ نمیدانی که صدقه بر ما حرام است
و کسی از مخالفین برین حدیث اعتراض کرده که طفل رضیع مکلف نیست و نهی متوجه
پس در آنحال اعتراض بر او و نهی او معقول نیست ابن حجر مذکور این اعتراض را
جواب گفته که امام حسن علیه السلم در آنحال مطالعه لوح محفوظ میکرد پس تکلیف
و اعتراض بعید نیست حتی اینکه حضرت فاطمه علیها السلم با اینکه امام نیست و
رتبه امامت ندارد باعتقاد ما محدثه است و عزالدین عبدالسلم مقدسی شافعی در
رساله که برای مدح خلفا نوشته گفته که چون خدیجه رضی الله عنها بفاطمه حامله
شد فاطمه در شکم بود و با او حرف میزد و موانست مینمود و تمام این کلام انشاء الله
خواهد آمد ثانیا اینکه فایده تقدم اسلام دو چیز است یکی سجده بت نکردن دویم
زود قبول اسلام کردن و آنحضرت هرگز سجده بت نکرده و پیش از همه
قبول اسلام کرده بخلاف ابوبکر که چهل سال بت پرست بوده و بعد از مدتی

قبول اسلام نموده ثالث انکه اسلام ابو بکر و یارانش اصلا مسلم نیست بلکه برای
غرض دنیا بود چنانکه انشاء الله خواهد آمد رابعا انکه ثابت و مسلم است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله آنحضرت را دعوت باسلام فرمود پس اگر اسلام از او
صحیح نبود حضرت رسالت دعوت نمینمود و مامون بهمین کلام ابو العاهیه را
ملزم نمود و ایضاً ابو حنیفه که امام اعظم شماست حکم بصحت اسلام صبی نموده خامسا
انکه درین مقام سخن در تقویت اسلام نیست چه آن معنی جهاد است و پیشتر بفضل
الله تعالی بیان شد که جهاد آنحضرت از همه بیشتر و بهتر است بلکه سخن در اصل شرف
اسلام و تقدس و تقدس از کفر و عبادت اصنام است که این در ابی بکر چهل سال
ثابت بود بی خلاف و آن برای او بعد از آن هم دعوا نیست گزاف و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم همیشه موحد بوده و هرگز سجده بت نموده و حال انکه
تقویت و شوکت اسلام از اسلام ابو بکر وقتی ممکن تواند بود که او را قوت و
احترامی در میان مردم باشد و خود روایت کرده اید که پیش از هجرت که هنوز
اسلام را قوت و شوکتی نبود ابو بکر را کفار ریسمانی می بستند و سر جنگ میزدند و
ریشش را می کندند با این احترام چه قوت و شوکت از او بهم رسد در اسلام و بعد
از هجرت که حکم جهاد نازل شد مدار جهاد بر آنحضرت و مدار فرار بر ابو بکر و
رفقایش بود دلیل دوازدهم تقدم آنحضرتست در دخول جنان و قرب
مکان در فردوس دیلمی روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی اول کسی که داخل بهشت شود منم و تو و حسن و حسین و ذریت ما از پی ما و

زنان

زنان از عقب ایشان و شیعیان ما راست و چپ ما و مثل این در کتاب شرف
النبی نیز روایت کرده و ابن مغازلی در مناقب روایت کرده که جناب رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که روز قیامت بامر الهی در جانب راست عرش یک قبه
از طلای سرخ نصب کنند برای من و قبه دیگر از طلای سرخ برای ابراهیم و قبه
دیگر میان هر دو برای علی پس چون می بینی دوستی را در میان دو دوست و در غایت
ظهور است دلالت این حدیث بر تقدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بر حضرت ابراهیم
و زیادتی قربش بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیهم و علی آلهم الطاهرین پس هر گاه
خلیل رحمن میان ایشان نگنجد دیگری را چون کسی با او سنجد و در کتاب شرف النبی
روایت کرده از عمر که گفت رسول الله فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین با هم
در حظیره قدس باشیم در قبه سفید که قبه مجد است دلیل سیزدهم مقارنت
نام نامی و ذکر سامی آنحضرتست در کلمات ربانیه و احادیث و مکتوبات قدسیه با نام
جلیل الهی و ذکر جمیل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و این معنی مجملا معلوم
و مشهور است از انجمله آیه تصدق در رکوع و امثال آن آیات و دیگر که انشاء الله
مذکور خواهد شد ناطق اند بر این مدعی و ایضا این حدیث شاهد است بر انکه شیخ الله
قطان در کتاب منتهی و صالحان در مجتبی روایت کرده اند از آنحضرت صلی الله
علیه و آله که فرمود وقتیکه مرا بآسمان بردند دیدم بر در بهشت بطلا نوشته لا
اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و الحسین صفوة الله
علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله و در اربعین خوارزمی

مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود در بال راست جبرئیل نوشته
لا اله الا الله محمد النبی و در بال چپش نوشته لا اله الا الله علی
الوصی دلیل چهاردهم در کتب معتبر ایشان مرویست که حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرمود اگر مردم بدانند که علی کی مسمی با میر المومنین شد انکار فضلش
نخواهند نمود وقتیکه امیر المومنین نام او شد هنوز آدم میان روح و بدن بود که
خدایتعالی ذریت آدم را تمام از پشتش بیرون آورد و از ایشان شهادت
گرفت بر ربوبیت خود چنانکه فرموده و اذ اخذ ربك من بنی آدم ظهورهم
ذریتهم الایه پس خدایتعالی گفت انا ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم
دلیل پانزدهم وجوب احترام آنحضرت علیه السلم در جزو ثالث جمع بین
الصحاح السته از سنن ابی داود و در مسند مخلص الدین معتمر قرشی روایت کرده که
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود سه حرمتست که هر کس آنها را نگاه دارد خدا
دین و دنیای او را نگاه دارد و هر کس آنها را حفظ نکند خدا دین و دنیای او را حفظ
نکند حرمت اسلام و حرمت من و حرمت اهل بیت من دلیل شانزدهم
اینکه نماز و دعا از درگاه آله مردود است بی صلوة بر ایشان در کتاب شعب
الایمان و کتاب شرف النبی مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
کل دعاء محجوب عن الله حتی یصلی علی محمد و آل محمد و در کتاب شرف
النبی مرویست که فرمود بر من صلوة ناتمام مفرستید پرسیدند که صلوة ناتمام
کدام است فرمود مگوئید اللهم صل علی محمد بلکه بگوئید صل علی محمد و آل محمد و

۹۶

اعتراف بفضل اهل بیت نبوت صلی الله علیهم از اعاظم ائمه و متعصبان علمای
ایشان بسیار صادر شده بعضی گذشت و از انجمله ابن حجر که از علمای معتبر
و متاخران ایشانست در کتاب صواعق محرقه از امام خود شافعی نقل کرده که
گفته یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله
کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له دلیل
هفدهم که نهایت صراحت در افضلیت آنحضرت دارد در فتح خیرات احمد در مسند
و مسلم و بخاری در صحیحهای خود هر کدام بچند طریق و در صحاح سته از عبد الله بن بریده
روایت کرده اند که وقتیکه قلعه خیبر محاصره شد ابو بکر علم را برداشت و رفته فتح
نکرده باز گشت بعد از آن عمر علم را برداشته رفت و باز گشت و اهل اسلام را
شدت و محنت بسیار رو داد پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت فردا علم را
بمردی دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند گریزاننده نا گریزنده باشد و تا فتح نکند بر نگردد و آنشب مردم همه در
انتظار که فردا صاحب علم و سردار او خواهد بود گذرانیدند چون صباح شد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که علی بن ابیطالب کجاست گفتند چشمش درد میکند
فرستاد او را آوردند و آب دهن مبارک در چشمش انداخت و دعا کرد چشمش صحت
یافت پس علم را بآنحضرت عطا فرموده رفت تا فتح کرد باز گشت و در نظر
کسیکه اندک شعوری یا فی الجمله انصافی داشته باشد در نهایت ظهور و از جمله اظهر
امور است کنایت بالغه و دلالت صریحه خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول

اورا دوست دارند برآنکه ابوبکر و عمر خدا و رسول را و خدا و رسول ایشان را دوست
نمیداشتند و با وجود این بعضی از معاندان سنیان از نهایت بی انصافی
گفته که اختصاص مجموع این صفات بعلی لازم ندارد نفی همه را از غیر او بلکه
تواند بود که تخصیص مجموع باعتبار بعض اجزا باشد که کرار غیر فرار است وجوابش
اینست که اگر دو صفت دیگر که محبت اوست بخدا و رسول و محبت ایشان باو
مخصوص او نمی بود بلکه مشترک میبود میان او و آن دوی دیگر ذکر آنها درین
مقام لغو و بی فایده میبود و در کلام بلغا سیما رسول خدا لغو و عبث از اقبح
قبایح است دلیل هجدهم سد ابواب همه و فتح باب اوست که
متفق علیه و مشهور است میان دوستان و دشمنان آنحضرت و آن چنان است
که اول خانهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خانهای همه متصل
بمسجد آنحضرت بود و از هر کدام دری بمسجد میگشود آخر بامر الهی حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله همه درها را از مسجد بست غیر از در خانه خود و در خانه
امیر المومنین را اینقدر متفق علیه است و بعد ازین در طرق شیعه روایت
شده که ابوبکر هرچند التماس کرد که روزنی از خانه او بمسجد گشوده باشد که
روشنی از آن داخل شود قبول نشد و سنیان بازای این روایت کرده‌اند
که از خانه ابوبکر روزن گشوده شد و جوابش اینست که این روایت چون
مخصوص ایشانست معتبر و حجت نیست و بر تقدیر تسلیم روزن مثل در و راه
روشنی مثل راه تردد در همه احوال طهارت و جنابت نیست چنانکه در صحیح ترمذی

و غیر آن مرویست و این نکته دلیل صریح است برآنکه حال جنابت آنحضرت
افضل است از طهارت دیگران دلیل نوزدهم تزویج آنحضرت است
و تخصیص او بزوجیت حضرت فاطمه که سیده نساء عالم است در مسند احمد بن حنبل
مرویست که ابوبکر و عمر حضرت فاطمه را خواستند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
آله عذر خواست و فرمود هنوز کوچک است و علی خواست پس باو داد و ایضا
در طرق مخالفان روایت شده و ایشان صحیح و مسلم داشته اند که در جواب
ابوبکر و عمر فرمود انتظار امر الهی دارم بهر کس او امر کند میدهم و شیخ عز الدین
عبدالسلم شافعی در رساله مدح خلفا روایت کرده که حضرت خدیجه وقتیکه حامله
بود بحضرت فاطمه حضرت فاطمه در شکم وقتیکه خلوت میبود با خدیجه حرف میزد
و صحبت میداشت و او را تنها نمیگذاشت و خدیجه اینمعنی را پنهان میداشت تا روزی
حضرت رسول الله پیش خدیجه رفته و با فاطمه مشغول گفتگو بود پرسید با که حرف
میزدی گفت با طفلی که در شکم دارم فرمود ای خدیجه مژده باد ترا که این دختریست
پاکیزه از همه عیوب و ذنوب و میمون و مبارک خدا تعالی او را از نسل من
گردانیده و از نسل او بعد از انقضای وحی از زمین خلفا در زمین مقرر خواهد
نمود در وقتیکه بحد تزویج رسید فرشته آمد و گفت یا محمد خدا مرا فرستاده که نور
را با نور تزویج کنم فرمود کرا با که گفت علی را با فاطمه خدا تعالی ایشان را
بالای هفت آسمان تزویج نمود و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را با هفتاد
هزار ملائکه کروبین و هفتاد هزار ملائکه مکرمین که هر کدام که سجده میکنند تا

قیامت سر از سجده بر ندارند خدا تعالی فرمود سر بردارید وگواه تزویج علی و فاطمه باشید
جبرئیل خطبه خواند و شاهدان میکائیل و اسرافیل بودند بعد از آن حورالعین را فرمود که در
زیر درخت طوبی حاضر شدند و درخت طوبی را امر نمود که بارهای خود را بر سر ایشان نثار کرد
و بارهای آن در و یاقوت و شکر بهشت بود و ایشان آنها را برداشتند و در طبقها دارند و بجای
یکدیگر هدیه میفرستند و میگویند این نثار تزویج فاطمه است بعلی بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله اصحاب را جمع نمود و فاطمه و علی را تزویج فرمود و از ابن عباس مرویست که در شب زفاف
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش پیش فاطمه میرفت و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف
چپ و هفتاد هزار فرشته از پس سر و تسبیح و تقدیس خدا تعالی میکردند و میرفتند و همچنین مشغول
ذکر و تسبیح بودند تا صبح **دلیل** سیم آنکه آنحضرت دوستترین مردم پیش خدا و پیش
رسول صلی الله علیه و آله بود مرویست در مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحاح الستة از انس بن مالک که
روزی مرغ بریانی برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند گفت اللهم ائتنی
باحب الناس الیک یاکل معی فجاء علی فاکل معه یعنی خدایا دوستترین
مردم را در پیش تو بفرست تا با من در خوردن این مرغ رفاقت کند پس علی آمد و رفیق شد
و این حدیث میان خاصه و عامه مشهور و متواتر یا قریب بحد تواتر است سی و پنج کس از
صحابه روایت کرده اند از انس و غیره و اکثر علمای عامه مسلم داشته اند و نهایت قدحی
که جمعی از ایشان کرده اند اینست که لفظ احب در این حدیث مطلق است و تاب قیود مختلف
دارد پس تواند که مراد احب در خوردن مرغ باشد نه مطلقا و جوابش اینست که حذف
متعلقات و اطلاق از قیود دلیل عموم است و تبادر مفهوم دلیل یقین و ظاهر است که

از اشال این کلام هر کس گوید و هر کس شنود متبادر فهم مطلق است نه مقید و اگر کسی ادعای
تعین بعض افراد کند متکلم را رسد که گوید من خود مطلق گفتم تو چرا تخصیص دادی و ذکر اکل تنها
قرینه تخصیص نشود تا بچیزی دیگر مقرون نباشد چه اگر وصف عنوانی تنها دلیل تعیین بودی
در امثال این کلام فساد بسیار لازم آمدی چه اگر کسی مثلا گوید که خلیل الله پسر آزر
کافر اول پسر آدم است لازم آید که ابراهیم از جهت که پسر آزر است خلیل جناب الهی
قابیل از جهت که پسر حضرت آدم است کافر باشد و بطلان این در غایت ظهور است و ایضا
اگر مراد احب در اکل طیر باشد یا آن طیر از طیور بهشت بود چنانکه در طرق شیعه مرویست
پس بر تقدیر تسلیم این قید همین قید بخصوص دلیل افضلیت آنحضرت است چنانکه ظاهر است
یا از مرغان دنیا است و ظاهر است که احب در خوردن ماکولات دنیا هرگاه از جهت
فضل و شرف و جهات کمال نباشد از جهت پریشانی و گرسنگی و عجز خواهد بود و ظاهر است
که در میان مسلمین فقرا و مساکین عاجزتر از آنحضرت بسیار بودند پس بایست ایشان بیایند
و ایضا اگر لفظ مطلق بسبب اطلاق و احتمال قید دلیل نشود اعظم ادله که مخالفین برای
افضلیت ابوبکر جعل کرده اند و بحدیث موضوع خود متمسک شده اند که آیه شریفه و
سیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله است منتقض شود چه اتقی مطلق است و
احتمال قیود بسیار دارد پس دلیل افضلیت مطلق نباشد و در مناقب ابن مردویه روایت
کرده از ابوذر که پرسیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که دوستترین مردم پیش
تو کیست که اگر حادثه پیش آید با او باشیم و دست بدامن او زنیم فرمود اینک علی در
سلم و اسلام بر همه مقدم است پوشیده نماند که این حدیث نص صریح است در خلافت

آنحضرت چه جای افضلیت و تقدم اسلام و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از مجمع که
گفت برفاقت مادرم رفتیم پیش عایشه مادرم از عایشه از فضایل علی پرسید عایشه
گفت از دوست‌ترین مردم پیش رسول الله سوال میکنی بتحقیق که دیدم که آنحضرت علی
و فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی
فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا دلیل بیست و یکم احمد در مسند
و صدر الائمه موفق بن احمد مکی و صاحب کتاب شرف النبی روایت کرده‌اند که
آنحضرت فرمود چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند که اگر آنها بروند اینها میروند
همچنین اهل بیت من امان اهل زمینند اگر اهل من نباشند اهل زمین همه هلاک
شوند و دلالت این حدیث بر افضلیت همه اهل بیت من از همه اهل زمین از نهایت ظهور
مستغنی از بیانست و منکر این مثل منکر پستی زمین و بلندی آسمانست دلیل
بیست و دوم ابن مغازلی شافعی در مناقب و دیلمی در فردوس روایت کرده‌اند
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که علی برای من مثل سر منست با بدنم
دلیل بیست و سیم در مناقب ابوبکر بن مردویه مرویست از سلمان فارسی
که گفت پرسیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر پیغمبری وصیی داشت وصی تو
که خواهد بود فرمود وصی موسی که بود گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای اینکه او
در زمان خود اعلم از همه بود گفت وصیی و موضع سری و خیر من اترک بعدی
ینجز عداتی و یقضی دینی علی بن ابیطالب و مثل این در مسند احمد مرویست یعنی
وصی من و صاحب سر من و بهترین کسیکه بعد از من خواهد بود که وفا بوعده من میکند و قاضی

دین منست علی بن ابیطالبست و هم در آن کتاب و در مناقب خطیب خوارزمی و
کتاب ابن عبدوس همدانی از سلمان مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود
برادر من و وزیر من و بهترین کسیکه بعد از من خواهد بود علی بن ابیطالبست و
بعضی از سنیان گفته‌اند که اخوت و وزارت دلالت بر افضلیت ندارد و
بهتری امت لازم ندارد بهتری از هر جهت را بلکه تواند که مراد بهتری قضای دین
و انجاز وعد باشد چه ینجز عداتی و یقضی دینی مقول دویم اترک یا حال از مقول اول
اوست و جوابش اینست اما دلالت اخوت بر افضلیت بتوفیق الهی پیشتر بیان
شد و اما دلالت وزارت بغایت ظاهر است چه هر کس برای وزارت و تمشیت
امور خود البته دوست‌تر و امین‌تر و معتمدتر و کاردان‌تر و بهتر مردم بحسب قدرت
و علم خود اختیار کند و حضرت رسالت پناه بدلایل عقلی و نقلی ثابت شد که آنچه
میکرد بامر الهی میکرد پس البته بهتر را اختیار نموده اما ینجز عداتی و یقضی دینی در
اکثر روایات نیست بلکه اکثر مطلق و ازین قید خالیست و در بعضی روایات که
هست مقول یا حال از مقول اترک بودنش خلاف ظاهر است بلکه ظاهر اینست
که جمله مستانفه است برای بیان علت خیریت و مقام مدح بودن کلام نیز
مؤید اینست چه مدح در صورت اضافه صورت مفعولت و بهر تقدیر قضاء
دین اگر بکسر دال باشد چنانکه مقام مدح دلیل است بآن که قاضی دین بفتح دال
آنقدر شان ندارد که کسی را بآن مدح توان کرد و خصوصا رسول الله امیرالمؤمنین را
و خصوصا که جمله مستانفه باشد و مراد از قضا یا حکومت است بتقدیر فی یا بمعنی بجا

آوردن و عمل کردن باشد بی تقدیر آن نیز ظاهر است چه معنی کلام این میشود که کسی که
حاکمست و در دین من بر تقدیر اول یا کسیکه دین مرا بجا می آورد و عمل بآن میکند بر تقدیر
ثانی علی بن ابیطالبست و دلالت این کلام بر افضلیت و تعیین آنحضرت در نهایت
ظهور است و اگر دین بمعنی دال باشد اگرچه همین کار تنها آنقدر رجحی ندارد چنانکه
گفتیم اما باز دلیل واضح است بر افضلیت چه ظاهر است که هر کسی را که وصی و صاحب
اختیار امور خود کند اگرچه امور جزئی باشد مثل قضای دین و خصوصا که این را در مقام
مدح او ذکر نماید بالضروره کسی خواهد بود که اعتماد بر شعور و وقوف و دیانت و امانتش
بیشتر باشد و سر امینی چنانکه تتبع سیر و اخبار شاهد است بر آن اینست که عادت و سنت
همه انبیا و ائمه هدی علیهم السلم این بود که وصیت ظاهر و امور دنیا را علامت وصیت
باطن و احکام دین مقرر فرموده اند هر دو وصی ایشان یکی میبوده و اما انجاز وعد ان
نیز اگر مراد وفا کردن بوعدهاییست که من با مردم کرده ام از قبیل قضای دین بمعنی خواهد
بود و اگر مراد وفا بوعده که او با من کرده باشد چنانچه ظاهر و مقام مدح دلیل است
بر آن مثل قضای دین بمعنی خواهد بود چه در ینصورت معنی کلام اینست که کسیکه وفا میکند
بوعده که با من کرده و اطاعت من و عمل بمعنی و امر من میکند حق اطاعت و حقیقت وفا
اوست چه وعده امت با آنحضرت همین اطاعت و امتثال حکم اوست مثل اوفوا
بعهدی اوف بعهدکم و امثال آن **دلیل** بیست و چهارم در مسند احمد مرویست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود خدایا چنانکه برادرم موسی گفت من
هم میگویم از اهل من علی را وزیر من کن و مرا باو قوت ده و او را معین من و

شریک

شریک کار من گردان **دلیل** بیست و پنجم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود نسبت من با رسول الله
صلی الله علیه و آله مثل بازوست با دوش و ساعد با بازو و سر دست با ساعد مرا
در کوچکی تربیت نموده و در بزرگی برادر فرمود مرا با او مجلس سر و خلوت میبود که
هیچکس را نبود و مرا وصی خود گردانید و هیچیک از اهل بیت و اصحاب را وصی نکرد و
امروز سخنی میگویم که پیش از این بهیچکس نگفته ام روزی از او سوال کردم که برای من طلب
مغفرت کن گفت بکنم پس برخواست و نماز گذارد و بعد از آن دست بدعا برداشت
گوش داشتم شنیدم که میگفت خدایا بحق علی پیش تو که علی را بیامرز گفتم یا رسول
الله چه قسم دعائی بود که نمودی فرمود دیگر گرامی تر از تو پیش خدا
کسی هست که او را شفیع کنم **دلیل** بیست و ششم در مناقب ابن مردویه
مرویست که جابر گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مردم
کدام از درخت جدائی آفریده شده اند و من و تو یا علی از یک درختیم و در مناقب
فقیه شافعی و فردوس دیلمی مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود یا علی
من و تو از یک درخت آفریده شده ایم که من اصل آن و تو فرع آن و حسن و حسین شاخهای
آنیم هر کس شاخی از آن بگیرد خدا او را به بهشت برد **دلیل** بیست و هفتم
روایت کرده ناصر بن ابی المکارم مطرزی خوارزمی که از جمله اعیان علمای ایشانست
در شرح مقامات از اخطب خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
که فرمود اگر تمام ریاض عالم قلم و دریاها مداد و همه جن حساب کنندگان و همه انس

نویسندگان باشند از عهده حصر فضایل علی بن ابی طالب بر نیایند و این روز بهمان از
ناصحان متعصبان از غایت عصبیت با نهایت سخافت و جاهلیت گفته که احادیث مروی
از اخطب اثر وضع بر آنها ظاهر است بحیثیتی که کسی مهارت فن حدیث کرده بر او مخفی
نیست زیرا که اینهمه مبالغه در فضایل علی علیه السلم که اگر ریاض اقلام و بحار مداد باشد
الی آخره کلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله نیست و شان او نیست اینقدر مبالغه در
مدح هیچ مخلوقی نمودن چه این اوصاف خالق است که فرموده لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا
بمثله مددا و دیگر اینکه لفظ فضایل از کلمات مولد عجم است و در کلمات عرب
نیست و جواب این شبهه آنست که این از باب مبالغه نیست بلکه بیان واقع است
و شان حضرت پیغمبر همین است که حقایق اشیا را چنانکه هست بیان فرماید و امثال
این حدیث از طرق ایشان تنها قطع نظر از طرق شیعه کرده چنانکه اندکی از بسیار آن درین
مبحث مذکور شد و بعضی بالمعنی متواتر است و بر تقدیری که آیه کریمه برای وصف جناب
الهی باشد از این حدیث لازم نیاید که مخلوق و کمال او مثل خالق و کمالش باشد چه تواند
که کمال مخلوق فی نفسه آنقدر باشد که انس و جن حصر آن نتوانند با وجود این نسبتش با
کمال خالق نسبت متناهی باشد با غیر متناهی و بر هر دو جا وقتیکه احصایش ممکن نیست
و حال اینکه در این آیه مذکور نیست که بیان کمال خالق است جل شانه بلکه کلمات اوست
و امیر المومنین صلوات الله علیه کلمه از کلمات اوست بدلیل آیه کریمه فتلقی ادم
من ربه کلمات فتاب علیه چنانکه ابن مغازلی شافعی روایت کرده و انشاالله

خواهد آمد که مراد از کلمات محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است صلوات الله علیهم
پس آیه لو کان البحر الی آخره موید این حدیث است نه مخالف آن چنانکه آن متعصب
گمان کرده و اما لفظ فضایل لفظی است عربی و فصیح و در کلام عرب متداول و شایع
و غیر این جاهل هیچکس انکار این حدیث و نه انکار مبالغه اش و نه انکار لفظ فضایل نموده
بلکه بسیار علمای ایشان همین حدیث را در کتب خود ذکر کرده و مسلم داشته و مضمون
آن را در نظم و نثر خود بر صفحات قبول نگاشته اند از انجمله متنبی که از اکابر شعرای عرب
و اهل سنت است درین ابیات گفته فلو کانت سماء الله صحفا ٭ و نبت
الارض اقلاما لبادی ٭ و ابحر المداد یغیض مدا ٭ و ایدی الخلق
تکتب باقتداری ٭ لما کتبوا الفضایل فی علی ٭ بجهد یعلموه و لا
اقتصادی ٭ و اگر مشغول ذکر امثال این اقوال شویم از مقصود اصلی باز مانیم
و همین حدیث که ابن حجر از اعاظم متعصبان ایشانست در شان ابوبکر و عمر در صواعق
محرقه روایت کرده و برای دفع این خفیف کافیست که گفته حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
گفت بجبرئیل گفتم که فضایل عمر بن خطاب را برای من بگو گفت اگر از وقتی که نوح در
میان قوم خود بوده فضایل عمر را بگویم فضایل عمر تمام نشود و عمر یک حسنه است از
حسنات ابی بکر و امثال این حدیث را با این مبالغه و اشتمال بر چند لفظ فضایل در شان
ابوبکر و عمر مسلم میدارند و امثال این حدیث را در شان امیر المومنین صلوات الله علیه منکر و
موضوع میشمارند و اما اینکه گفته که اخطب روایاتش معتبر و خودش معروف نیست بعینه
مثل لفظ فضایل از کلمات عرب نبودنست و این دو حرف و سایر مزخرفاتی که در جای

دیگر گفته و دلیل ظاهر اند بر غایت کم تتبعی با نهایت عصبیت این جاهل چه اخطب موفق
بن احمد مکی ثم الخوارزمی اخطب خطبای خوارزم و از جمله مشاهیر حفاظ حدیث و اعاظم
علمای ایشانست و نهایت مهارت و ممارست در فن حدیث دارد و علمای ایشان
در مصنفات خود اعتماد بر روایات او کرده اند چنانکه بر متتبعان ظاهر است دلیل
بیست و هشتم ابو المکارم روایت کرده و در کتاب اربعین از انحضرت صلی الله علیه و آله
که بتحقیق که خدای تعالی عطا فرموده برادرم علی بن ابیطالب را فضایل چند که عدد و شماره
آن وفا نکند پس اگر کسی فضیلتی از فضایل او را ذکر کند و اقرار بآن داشته باشد خدای
تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه گناهان تمام جن و انس داشته باشد
و اگر فضیلتی از فضایل علی را بنویسد تا اثری از آن نوشته باقی باشد ملائکه برای او
استغفار کنند و کسیکه گوش بفضیلتی از فضایل او کند هر گناهی که با گوش کرده بیامرزد
و کسیکه نگاه بنوشته فضیلتی از فضایل او کند هر گناهی که با چشم کرده باشد بیامرزد
دلیل بیست و نهم در کتاب بشایر المصطفی روایت کرده از یزید بن
قعنب که گفت روزی من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی در برابر
بیت الله الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علیه السلم آمد
و نه ماهه حامله بود و درین اثنا آثار وضع حمل بر او ظاهر شد پس گفت خداوندا من ایمان
آورده ام بتو و با نبیا و کتابها که از پیش تو آمده اند و تصدیق جدم ابراهیم خلیل
که بنای این خانه شریف نموده کرده ام پس بحق او که بنای اینخانه کرده و بحق این
طفل که در شکم منست که وضع حمل آنرا بر من آسان کن پس دیدم که دیوار خانه

شکافته شد و فاطمه بدرون رفت و از چشم ما غایب گشت و دیوار بحال خود آمد
پس ما خواستیم که قفل در را بگشاییم هرچند سعی کردیم نتوانستیم دانستیم که از جانب
خداست پس روز چهارم دیدیم که فاطمه بیرون آمد و امیر المومنین علی بن ابیطالب
علیه السلم را بر روی دست داشت و میگفت خدای تعالی مرا بر زنان گذشته
تفضیل فرمود چه اگر آسیه خدا را عبادت میکرد پنهانی در جائی که خدا نمیخواهد که در
آنجا عبادت کرده شود مگر باضطرار و مریم بنت عمران درخت خشک را حرکت داد
تا خرمای تازه از آن افتاد و تناول نمود اما من در خانه خدا از میوها و طعامهای بهشت
میخوردم و وقتیکه خواستم بیرون آیم آوازی شنیدم که ای فاطمه این طفل را علی نام
کن او علی است و خدای او علی اعلا میگوید نام او را از نام خود بیرون آوردم
و او را بادب و صفت خود تربیت نمودم و بر علم غامض خود او را اطلاع فرمودم
اوست که بتها را در خانه من میشکند اوست که از بالای خانه من اذان میگوید و مردم را
بعبادت من میطلبد و مرا تقدیس و تمجید میکند پس خوشا عاقبت کسیکه او را دوست
دارد و اطاعت او کند و وای بر کسیکه او را دشمن دارد و خلاف امر او کند و فاطمه گوید
وقتیکه آنحضرت متولد شد حضرت نبوت سی سال داشت و محبت بسیار باو
بهم رسانید و میگفت (میفرمود) که گهواره او را نزدیک بجای خواب آنحضرت میکنند و
اکثر تربیت او را آنحضرت خود مباشر میبود و وقت شستن او می شست و او
شیر بدهان میکرد و او گهواره اش را می جنبانید و چون بیدار میشد با او حرف میزد
و گفتگو مینمود و او را بسینه مبارک و گردن خود میگرفت و میگفت هذا اخی و ولیی

وناصری وصفیی وذخری وکهفی وصهری ووصیی وزوج کریمتی
وامینی علی وصیی وخلیفتی وهمیشه او را بغل میگرفت وبیرون میبرد ودر
کوچها وصحراها باخود میگردانید تا اینجا ترجمه نثار المصطفی بود ومثل این صاحب کشف الغمه
از ابن مغازلی شافعی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده ومخفی نماند
که این حکایت مشتمل است بر چیت یا چیز جهات فضایل آنحضرت وابن روزبهان
از غایت عصبیت خواسته که قدحی درین حکایت کند گفته که تولد آنحضرت درخانه کعبه
در تواریخ ثابت نیست بلکه اهل تاریخ تولد حکیم بن حزام را درخانه کعبه نقل کرده اند
وجوابش اینست که اخبار کردن دو فاضل عظیم الشان از ایشان مثل صاحب نثار
المصطفی وابن مغازلی این خبر را کافیست وحاجت بنقل اهل تاریخ نیست وقبل از اسلام
درخانه کعبه بی ادبی بسیار وسجده بت که اکبر معاصی است از مشرکان دانسته صادر
میشد پس تولد مشرکی بحسب اتفاق در انجا بر تقدیر صحت روایت دلالت بر فضلی نکند و
معارض شکافتن دیوار خانه وقتی که در مقفل باشد وباز بهم آمدن تا یگانه داخل شود و
سه روز در انجا بودن وضیافت نمودن جناب الهی مادرش را از فواکه واطعمه بهشت
که همه اینها صریحند که دانسته باذن وامر الهی بوده باشد **دلیل** سی ام ابن
مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که عمر گفت از رسول الله شنیدم که میگفت که
اگر ایمان همه سموات وارض را در یک کفه میزان گذارند وایمان علی را در کفه دیگر
ایمان علی بر همه زیادتی کند **دلیل** سی ویکم ایضا در مناقب ابن مغازلی روایت
کرده که از رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسیدند که کلماتی که آدم تعلیم جناب الهی گرفت

وایشانرا

وایشانرا شفیع خود کرد تا خدا تعالی توبه اش را قبول نمود کدام بود فرمود اینست که
گفت خدایا بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین توبه مرا قبول کن پس خدا تعالی
قبول کرد **دلیل** سی ودویم ایضا درهمین کتاب روایت کرده که آنحضرت
صلی الله علیه وآله فرمود لولا علی ماعرف المومنون بعدی اگر عرف بصیغه مجهول
باشد چنانکه ظاهر است دو معنی تواند داشت یکی آنکه امتیاز میان مومن ومنافق
بحب وطاعت وبغض ومعصیت علی متحقق شود پس اگر او نبود مومن ومنافق بهم
مشتبه بودند وممتاز نمیشدند دویم آنکه مومن حقیقی اوست اگر او نبود مومنی نبود که
کسی بشناسد واگر بصیغه معلوم باشد معنیش اینست که اگر او نبود مومنان خدا را نمی
شناختند چه امام هدی وراهنمای خلق بخدا اوست وبهر تقدیر دلالتش بر
نهایت فضیلت آنحضرت بغایت ظاهر است **دلیل** سی وسیم در کتاب
فردوس ومسند احمد بن حنبل روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود یا
علی هفت خصلت مخصوص تست که هیچکس روز قیامت در آنها با تو دعوی نتواند
کرد ایمان تو مقدم است بر همه ووفا کننده تری بعهد خدا از همه وعمل کننده تری
بامر خدا از همه ومهربان تری بمومنان از همه وعادلتری در قسمت از همه ودانا تری
باحکام از همه وثواب تو در روز قیامت بیشتر است از همه ومضمون آخر این حدیث
صاحب وسیله از ابو سعید وسالم بن جعده بیازده طریق از جابر روایت کرده از
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که فرمود یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین
قسمت کنند با ثواب همه برابری کند **دلیل** سی وچهارم ابن ابی الحدید

در شرح نهج البلاغه از مسند احمد و کتاب فضایل علی علیه السلم و کتاب فردوس
روایت کرده بتفاوت الفاظ که آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود که من و علی
نوری بودیم پیش خدا تعالی و آن نور تسبیح و تقدیس خدا میکرد چهارده هزار
سال پیش از آنکه آدم را خلق کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را در آدم بامانت
گذاشت و همچنین در اصلاب آبا منتقل میشد تا بعبد المطلب رسید و در انجا دو حصه شد
یکی منم که نبی ام و جزو دیگر علی که وصی منست و همین حدیث را ابن مغازلی شافعی روایت
کرده که چون آدم را آفرید آن نور را در صلب او گذاشت و همچنین در صلب انبیا
میبود تا بصلب عبد المطلب رسید دو جزو شد در من نبوت و در علی خلافت و ایضا
ابن مغازلی بروایت دیگر این حدیث را ذکر نموده باندک تفاوت لفظی و ابن روزبهان
از ابن جوزی نقل نموده که این حدیث را در کتاب موضوعات ذکر کرده و
موضوع شمرده و جوابش اینست که این حدیث را بسیار علمای شما روایت کرده اند
و هیچکدام حکم بوضع آن نکرده بلکه همه معتبر دانسته اند و حال آنکه ابن جوزی را
علمای خودشان متهم داشته اند جلال الدین سیوطی در چند کتاب خودش گفته
ابن جوزی افراط کرده در موضوع گفتن احادیث بسیار از اخبار حسن و صحیح را
که در کتب صحاح مسلم است او موضوع گفته و احمد بن مجد گفته که ابن جوزی
خوب نکرده است که احادیث با رواة را بی سبب حکم بضعف نموده بی
آنکه شاهدی از عقل یا نقل و مخالفت کتاب یا سنت یا اجماع داشته باشد
و این گزاف و تجاوز از حد اعتدال است **دلیل** سی و پنجم در شرح نهج البلاغه

از مسند

از مسند احمد روایت کرده که آنحضرت بحضرت فاطمه علیها السلم فرمود که خدا تعالی یکمرتبه
نظر باهل زمین کرد و مرا از میان ایشان انتخاب نمود و مرتبه دویم نگاه کرد و شوهر ترا
اختیار فرمود این حدیث بالفاظ مختلف در مناقب ابن مردویه و اربعین حافظ ابو نعیم و
کفایة الطالب و کتب دیگر ایشان مرویست و در بسیاری از آن اخبار این زیادتی نیز
هست که ترا بکسی داده ام که اسلامش از همه مردم پیشتر و علمش از همه بیشتر و حلمش از همه عظیمتر
است و در چند حدیث چنین است که خدا تعالی شوهر ترا برگزیده و مرا امر کرد که ترا
باو دهم و او را وصی خود کنم با زیادتیهای دیگر بسیار در فضایل خود و ایشان و اولاد
واقع با ایشان و بعضی از سنیان گفته اند که مسلم نیست که مراد از انتخاب کردن و برگزیدن
افضلیت در جمیع امور باشد بلکه تواند که برای شوهری فاطمه باشد تنها و جوابش اینست
که ذکر انتخاب کردن خود و وصی کردن و سایر فضایل برای خود و دیگران در مطلب
تنها لغو است بلکه مراد بیان حقیقت افضلیت آنحضرت مطلقا چنانکه مقصود است
و این نهایت ظهور است **دلیل** سی و ششم ایضا در شرح نهج البلاغه از
مسند احمد و در مناقب ابن مغازلی بهشت سند روایت کرده که روزی آنحضرت
صلی الله علیه وآله با علی راز میگفت و خلوت کرده بود و بسیار طول یافت
جمعی از روی حسد گفتند امروز با پسر عم خود چه طول داد سر گفتن را این سخن بحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله رسید فرمود با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز میگفت
دلیل سی و هفتم ایضا از مسند احمد روایت نموده که آنحضرت فرمود که یا علی
اگر نه از این ترس میبود که آنچه نصاری برای عیسی گفتند جماعتی از امت من برای تو

گویند در شان تو چیزی میگفتم که بهیچ جا نروی مگر که مسلمین خاک قدمترا تبرک بردارند

دلیل سی و هشتم ایضا در مسند احمد و صحیح بیهقی روایت کرده که فرمود هر که خواهد

عزم نوح و علم آدم و حلم ابراهیم و فطنت موسی و زهد عیسی را ببیند نظر بعلی بن

ابیطالب علیه السلم کند و بعضی از جهال اهل سنت این حدیثرا با اینکه در کتب معتمد و صحاح ایشان

مرویست موضوع و منکر شمرده چه اگر فضایل مذکوره که هر یک از آنها در یکی از انبیاست

همه در علی باشد لازم آید که او افضل از همه انبیا باشد و افضلیت غیر نبی از نبی باطل است

وجوابش اینست که مسلم وجوب افضلیت نبی از امت خود و امتناع افضلیت ایشان

از اوست نه مطلق پس تواند بود که غیر نبی افضل باشد از نبی که مبعوث بر او نیست

چنانکه ظاهر قران در شان حضرت خضر و موسی و اخبار بسیار در شان ایشان

و حضرت داود و لقمان مشعر بلکه ظاهر است درین بلکه مذهب ما در شان ائمه هدی

صلوات الله علیهم همین است که افضلند از همه انبیاء ماضین صلوات الله علیهم و بسیاری

احادیث که درین مبحث مذکور شد و میشود و احادیث دیگر انشاء الله بعد ازین

خواهد آمد صریح است درین و حدیث مشهور علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل شاهد است برین

چه مراد ازین علما یا امیر المومنین و اولاد طیبین او نیند علیهم السلم پس مساوات غیر نبی

هم با نبی مثل افضلیت است در عدم جواز یا سایر علمایند و امیر المومنین و اولاد او خود

البته بالاتفاق افضل اند از ایشان پس لازم آید که افضل از انبیا که اینها بحسب

فرض مثل آنها نیند باشد **دلیل** سی و نهم ایضا از مسند احمد روایت کرده

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی رسولی فرستاد پیش قبیله از کفار که یا اسلام

بیارید یا مردی را که از من باشد و در روایت دیگر مردی را که مثل من باشد میفرستم تا گردن

شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند و اموال شما را غارت نماید و عمر گفته من هرگز آرزوی

امارت نکردم مگر آن روز و منتظر بودم که آنحضرت مرا مقرر فرماید که ناگاه دست علی را

گرفت و دو بار گفت اینکس اینست و این حدیث باندک تفاوت لفظی در کتاب فضایل علی

علیه السلم نیز روایت شده **دلیل** چهلم در تاریخ خطیب روایت کرده که کسی

بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که جمعی بهترین این امت ابو بکر و جمعی عمر و جمعی عثمان را

میدانند بهترین مردم بعد از تو کیست فرمود کسیکه خدا او را برگزیده و اختیار نموده و

نامش را از نام خود اشتقاق فرموده و دخترم را باو تزویج کرده و ملائکه را موکل کرده اند

که در وقت قتال با او قتال کنند و اعانتش نمایند و این حدیثرا ابوذر گفته گفت من پیش

ازین بگویم از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فضل علی برین امت مثل فضل جبرئیل

است بر سایر ملائکه **دلیل** چهل و یکم در تاریخ خطیب روایت کرده که حضرت

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خیر رجالکم علی و خیر شبابکم الحسن والحسین

و خیر نسائکم فاطمة و ابوبکر مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که حضرت

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بهترین این امت بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین است

هر کس غیر ازین گوید فعلیه لعنة الله **دلیل** چهل و دویم صاحب مراصد از ابن عباس

روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود خدا تعالی فقار را آفریده ام

بود که آنرا بهترین اهل زمین دهم پرسیدم که خدایا بهترین اهل ارض کیست گفت

خلیفه من در زمین علی بن ابیطالب و گویا مراد از فقار ذو الفقار است **دلیل**

چهل و سیم در فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی روایت که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود یا علی خدا تعالی ترا مزین فرموده بزینتی که هیچکس از خلایق را مزین نموده است
بزینتی که در پیش او دوست تر از آن باشد و آن زهد تست در دنیا و بغض تو با و ترا دوست فقرا
والام ایشان و ایشان را بتو راضی گردانیده و دلیل چهل و چهارم آیه نجوی مفسران و محدثان
روایت کرده اند که از بسکه اصحاب از جناب رسالت صلی الله علیه و آله سوال
بسیار مینمودند سبب ملال و غبار خاطر عالی میشد و چون علم الهی بخبث و دنائت
ایشان محیط بوده فرموده یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ای مؤمنان هرگاه برسول سخن گوئید پیش از آن
بصدقه توسل جوئید بعد از ان هیچکس تا مدت ده روز که حکم آیه باقی بود چنانکه روایت
شده سخن نگفت و مطلبی عرض نکرد سوای حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و
باتفاق مخالف و موالف و کافه مفسران و همه محدثان هیچکس از امت باین آیه عمل
نکرد غیر آنحضرت چنانکه ابن مغازلی در مناقب و بغوی در معالم التنزیل بیان از ان
رفیع الشان روایت کرده اند که فرمود که در قران آیه هست که هیچکس با آن عمل
نکرده و نخواهد کرد سوای من یک دینار داشتم آنرا بده درهم فروختم و هر بار که
مطلبی عرض میکردم یکدرهم صدقه میدادم و حافظ ابو نعیم از ابن عباس روایت کرده
که خدا تعالی کلام با رسول الله را حرام کرده مگر بعد از ان که صدقه دهند و همه مسلمین
بخل ورزیدند و سخن نگفتند و تصدق نکردند مگر امیر المومنین علیه السلم و از جمله غرایب
جوابها انیکه قاضی عبد الجبار ملقب بامام الحرمین گفته که این حکایت دلالت بر این فضلیت

علی بر صحابه ندارد چه تواند که وقت تنگ و فرصت عمل باین فرض نشده باشد و امام
فخر رازی زیاده برین افاده فرموده که بر تقدیر تسلیم وسعت وقت اقدام باین عمل
موجب دلتنگی فقرا که چیزی ندارند و تنفر اغنیا که مال دارند شود پس در ترک آن مضرتی
نبود چه امریکه سبب الفت است اولی است از چیزی که سبب وحشت است و ایضا صدقه
در وقت حرف زدن واجب شد و اما حرف زدن نه واجب بود و نه مندوب بلکه
اولی ترک گفتگو است چه سبب ملال آنحضرت و دلگیری اوست و جواب قاضی چند وجه
است اول انیکه اگر وقت تنگ میبود تکلیف با آن تکلیف مالایطاق میشد که بمذهب ما
و شما هیچکدام جایز نیست وجه دویم بعد از انکه چون صحابه بحکم مذکور عمل نکردند جناب الهی
بمقتضای رحمت نامتناهی از باب شفقت نسخ آن نموده فرموده ءاشفقتم ان
تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم
الاية یعنی آیا ترسیده اید از انیکه پیش از حرف زدن با پیغمبر صدقها بدهید پس چون
نکردید خدا شما را بخشید در اقامت صلوة و سایر عبادات تقصیر مکنید چه این آیه از
چند جهت دلیل است بر تقصیر و عدم معذوریت ایشان یکی ملامت و عتاب جناب الهی
که آیا ترسیده اید و نکردید دویم افراد صیغه صدقه و تنوین تنکیر در آیه اولی و صیغه جمع
و تنوین تکثیر در آیه ثانیه چه هرکس اندکی سلیقه زبان فهمی دارد میفهمد که معنی آن آیه است
که پیش از نجوی صدقه بدهید هر چه باشد و هر قدر کم باشد و معنی این اینست که با رسول الله
سخن گفتن نعمتی است که گنجایش دارد که برای آن صدقات بسیار دهید چه جای انیکه از
یک صدقه سهل ترسیدند و بخل ورزیدند و مخفی نیست که اینهم ملامت و عتاب دیگر است زیاده

ازاول سیم اذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم چه ملامت عتاب و سیما که بر کردن منت
توبه و عفو گذاشتن با عذر و عدم تقصیر نهایت قباحت دارد و از هر که باشد چه
جای جناب حکیم رحیم وجه سیم اینکه چنانچه مذکور شد چون لفظ صدقه مفرد و منکراست
شامل اقل افراد صدقه نیز هست پس اگر خرمائی و نصف خرمائی هم میبود امتثال
امر شده بود و هر گاه وقت وسعت فروختن دینار و ده با تصدق دراهم داشته
باشد وسعت تحصیل خرمائی بطریق اولی خواهد داشت چه در کمال ظهور است که در
ده روز تحصیل نصف خرما و نیم لقمه نان همه کس را مقدور است پس این وجه با
وجود بخل و خست دلیل است بر نهایت بی پروائی و بی اعتنائی بصحبت و
مکالمه حضرت رسالت که در نیمه بتبرک آن راضی شدند و خرمائی تحصیل نکردند
و صدقه ندادند وجه چهارم افتخار حضرت امیر المومنین علیه السلم بعمل کردن
بحکم آن بخلاف دیگران چه اگر ترک ایشان بسبب عذر میبود افتخاری در
اختصاص آن بعمل آن نمیبود وجه پنجم حدیث ابن عباس و ملامت او ایشانرا
چنانکه گذشت وجه ششم آرزوی پسر عمر این مرتبه را مرویست از و که گفت علی
سه چیز دارد که اگر یکی را من میداشتم بهتر بود برای من از کو سفندان سرخ موی
یکی تزویج فاطمه دویم سرکردگی لشکر و فتح خیبر سیم آیه نجوی و مخفی نماند که
کو سفندان سرخ موی در میان عرب کمال عزت و اعتبار داشت از جهة مثل شده
برای چیزهای عزیز نفیس اما جواب امام فخر اولا اینکه این اعتراضی است بر
جناب الهی که چرا امری فرموده که موذی بدلتنگی فقرا و تنفر اغنیا شود و مرجح

عصیان و اجتهاد ابوبکر است بر حکم ربانی و هر گرا اندک شعوری باشد و اندکه برای
کفر آن بزرگان و این بزرگوار همین کافیست و پیش ازین درکار نیست ثانیا اینکه
حق در وجوب و ندب صدقه نیست بلکه در قدر صحبت و شرف خدمت نبوت
شناختن و ترجیح ادنی دنیای دنی بر آن سعادت و شرف پنهانیت و اوست
ثالثا اینکه ملالت آنحضرت از گفتگوی صحابه دلیل دیگر است بر تفضیل جناب
مرتضوی بر ایشان چه هر گاه سبب نزول آیه شریفه ملالت حضرت نبوی باشد
از گفتگوی صحابه و جناب اقدس الهی میدانست که ملالت آنحضرت از صحبت
کیست و از که نیست و میدانست که اطاعت این امر که میکند و که نمیکند و باوجود
این برای این مطلب بهمین اکتفا نمود پس از همین آیه دانسته شد که صحبت با آنحضرت
سبب انس و سرور و صحبت دیگران باعث ملالت و نفور جناب مقدس نبویست
پس آیه از دو جهة دلیل است بر تفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلم بر دیگران
والحمد لله رب العالمین دلیل چهل و پنجم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که بعد
از حجة الوداع چون در منزل غدیر خم فرود آمدند هر کسی از صحابه بکناری رفته
مشغول استراحت شدند پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که
همه را جمع نمودند امیر المومنین علیه السلم را گرفته خطاب باصحاب کرد و گفت بر
خاطر من گران آمد که شما مرا گذاشتید و هر یک بکناری رفتید حتی اینکه بخاطرم
رسید که هیچ درختی در نظر شما بدتر از درختی که در پهلوی منست نیست اما علی
بن ابیطالب خدا او را برای من مثل من گردانیده برای او پس خدا ازاو

راضی باشد چنانکه من از و راضیم که او هیچ چیز را بر قرب و محبت من اختیار
نمیکند بعد از ان دستها را بدعا برداشته کفت هرکس من مولای اویم پس علی
مولای اوست خدایا دوست دار دوست علی را و دشمن دار هرکه علی را دشمن
دارد دلیل چهل و ششم احمد بن حنبل در مسند و ابوبکر بن مردویه در کتاب
مناقب و طبری در کتاب ولایت و دارقطنی در صحیح و سمعانی در فضایل و
اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس و ابی سعید خدری و
عبد الله بن حارث و ام سلمه و عایشه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت
رحلت فرمود حبیب مرا برای من بطلبید عایشه ابوبکر را طلبید چون حضرت
رسالت نگاه کرد سر بر بالین کذاشت و فرمود حبیب مرا بطلبید عایشه کفت
علی بن ابیطالب را بطلبید و الله که دیگر یرا نمیخواهد چون آنحضرت آمد لحاف را
از خود دور کرد و او را بمیان جای خود برد و با او راز میکفت و سر کوشی مینمود
و ملاطفت و مهربانی میفرمود تا اینکه در انحال روح مقدسش قبض شد و در
بعضی از این اخبار آمده که بعد از ابوبکر عمر نیز آمد و از و هم همان اعراض و
اظهار ملال فرمود و ایضا ابن ابی الحدید از بسیاری محدثین نقل کرده که
آخرین کسی که از اصحاب در خدمت آنحضرت بودند آنحضرت بود و همین
احادیث چه قدر صریحند در غایت قرب ایشان با هم و نهایت شفقت او
با این و محبت من با او و اعراض و آزردگی جناب مقدس نبوت از ابوبکر و
عمر و دیگران و بی پروائی و بی اعتنائی ایشان بنسبت بشان او و هرکه را فشاوه

ضلالت عمی دیده بصیرت نکشته و تخم غوایت در مزرع هدایت نکشته از مشرق هدایت
نور جمال فضل آنحضرت را مثل آفتاب روشن میبیند و از انجا ربین اخبار میوه محبت و
امامت او را بیرحمت و سایل دیگر آسان چیند و هیچکس دیگر را در هیچ چیز با او نگزیند
دلیل چهل و نهم ابو المکارم در اربعین از سلمان روایت کرده از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که حق علی بر این امت مثل حق والد است بر ولد و دیلمی در
فردوس از انس روایت کرده که حضرت نبوت صلی الله علیه و آله فرمود که حق علی بر
مسلمین مثل حق والد است بر ولد و در مفردات ابو القاسم الراغب مرویست که فرموده
یا علی من و تو پدران این امتیم و مضمون این حدیث از رساله اعتقاد ابوبکر موسی شیرازی
در ضمن حدیث دیگر کذشت دلیل چهل و هشتم احمد در مسند از ابن عباس روایت
کرده که در قران هیچ آیه نیست مگر که علی راس و رئیس و بزرگ و امیر آنست و همه
اصحاب را خدا عتاب نموده و علی را بغیر خیر و خوبی ذکر نفرموده و ایضا از ابن عباس
روایت کرده که خدا تعالی هیچ آیه نفرستاد که یا ایها الذین امنوا در ان باشد
مگر که علی راس و امیر آنست و هم از او روایت نموده که در شان هیچکس از کتاب الهی
آنقدر نازل نشده که در شان علی علیه السلم نازل شده دلیل چهل و نهم اخطب خوارزم
در مناقب روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود یا ابا الحسن با
آفتاب حرف بزن که او با تو حرف میزند پس علی با آفتاب کفت السلم علیک ای
بنده مطیع خدا پس آفتاب کفت و علیک السلم یا امیر المومنین و امام المتقین و قاید الغر
المحجلین یا علی تو و شیعه تو در بهشتید یا علی اول کسیکه از قبر بیرون آید محمد است بعد از ان

تو اول کسیکه زنده شود محمد است بعد از ان تو اول کسیکه خلعت الهی پوشد محمد است
بعد از ان تو پس آنحضرت گریان بسجده رفت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
گفت ای برادر من وحبیب من سر بردار که خدا تعالی بتو بر ملکه هفت آسمان
مباهات وافتخار میفرماید **دلیل** پنجاهم انکه آنحضرت قسیم جنت ونار است
چنانکه مسلم ابرار واشرارست وگذشتن از صراط بی برات واذن او ممکن نیست
وبرای این معنی همین دو حدیث کافیست یکی انکه در ربیع الابرار وکتب دیگر ایشان
مرویست که حضرت پیغمبر فرمود علی قسیم جنت ونارست دوستان خود را
بجنت ودشمنان را بنار میفرستد دوم انکه اخطب خوارزم در مناقب روایت
کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که روز قیامت دو فرشته با مر الهی
بر صراط نشینند وهیچکس را نگذارند که بگذرد تا برات علی با او نباشد وهر کس برات
او را نداشته باشد سر از زیرش در آتش اندازند چنانکه فرموده وقفوهم انهم
مسئولون یعنی ای فرشتگان مردم را نگاه دارید تا از ایشان سوال کنیم کسی پرسید
برات علی چیست فرمود شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ووصی
رسوله واین مضمون در کتب چند کس از اکابر ایشان مرویست پوشیده نباشد که
این ادله مذکوره بحسب احادیث اگر شمرده شود شاید از دویست وسیصد تجاوز نماید
چه هر حدیثی تنها دلیلیست مستقل اما بسبب شرکت بعضی در معنی واحد مثل احادیث
خیر البریه وباب مدینه علم وامثال آنها احادیث مشترکة المعنی را هم یکدلیل شمرده
شد واز جمیعه صد وپنجاه آمده ودرینمقام مناسب است ذکر حکایتی که آنهم دلیلی است

بکمال اهتمام بین اهم مهام وآنچنانست که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
گفته که در اینجا ذکر میکنیم آن خبر مشهور را بروایت ابن کلبی که روزی عمر بن عبد العزیز
در مجلس خود نشسته بود که حاجب ذیر آورد جمیله خوش اندام ومرد با او
رفیق ونامه با ایشان از میمون بن مهران مضمونش انکه این دو یکی پدر این زن
ودیگری شوهر اوست وپدر مدعی انست که شوهر قسم خورده بطلاق زن خود
که علی بن ابیطالب بهترین امت واولی از همه است برسول خدا وباین سبب
زنش مطلقه گشته وشوهر میگوید زن در حباله من است ومطلقه نشده واین قسم
خورده که دست از زن خود بر ندارد واو قسم خورده که زن را با او نگذارد وچون
مسئله مشکل ونزاع شدید بود وخدا تعالی فرموده که اگر مسایل را برسول واولی الامر
رجوع کنید ایشان حکم آنها را میدانند وتو امیر مائی ایشان را بخدمت تو فرستادیم
پس عمر بن عبد العزیز بنی هاشم وبنی امیه واکابر قریش را جمع نمود وقضیه ایشان را
با ایشان نمود واهل مجلس همه از جا بر آمدند وبنی امیه همه نظر بعمر میکردند وهیچکدام
حرف نمیزدند وعمر نیز مدتی خموش بود وبعد از ان سر بالا کرد وگفت چه میگوئید
در حکم این قضیه همه ساکت شدند وهیچکس جواب نگفت باز گفت سبحان الله جواب
بگوئید پس یکی از بنی امیه گفت که این حکم در فرج است وما جرات نمیکنیم که درین
باب جوابی بگوئیم تو صاحب اختیاری هر چه میگوئی مطاعی باز گفت بگوئید
آخر وگفت نمیگوئیم پس متوجه مردی از بنی هاشم که از نسل عقیل بن ابی طالب
ابیطالب بود شده وگفت درین مسئله چه میگوئی گفت اگر بقول من عمل میکنی بگویم

والا سکوت اسلم است نگوییم عمر گفت بگوی که هر چه گویی عمل کنم و از آن تجاوز
ننماییم بنی امیه که این را شنیدند گفتند یا امیر المؤمنین ما خویشان و نزدیکان توییم
و تو حکم ما را بدیگری رجوع میکنی و حق ما را ضایع میکردانی گفت خموش شوید و
بعجز و جهل خود بسازید اول شما گفتم هیچکدام جواب نگفتید گفتند برای اینکه
چنانکه با او عهد کردی که بقولش عمل کنی با ما اگر وعده کنی گفت هر کاه او صواب
گوید و حق را داند و بشناسد و شما خطا کنید و عاجز باشید و نه بینید گناه من چه باشد
میدانید مثل شما چیست گفتند نمیدانیم گفت این مرد فصلی میداند امیر و مثل اینها
چیست گفت اینست که شاعر گفته ٭ دعیتم الی امر فلما عجزتم ٭ تناوله
من لا ید خله عجز ٭ ولما رایتم ذالک ابدت نفوسکم ٭ ندما و هل
یغنی من الحذر ٭ پس عمر تحسینش نموده گفت خوب گفتی حالا جواب مسئله را
بگو گفت قسم شوهر راست است و زنش مطلقه نیست گفت از چه دانستی گفت سوال
میکنم از تو بخدا که میدانی که روزی فاطمه علیها السلام بیمار بود و رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم بعیادت او توجه فرموده از او پرسید که بچه چیز میل داری گفت انگور
میخواهم اما میدانم که این وقت انگور نیست و کمیابست رسول الله گفت خدا قادر است
که برای ما بفرستد پس گفت خدایا انگور برای ما برسان با کسی که از همه امت من
منزلتش در پیش تو افضل باشد پس علی آمد و سبد انگوری آورد و گوشه ردای
خود را بران پوشیده بود پرسید که این چیست گفت انگور است برای فاطمه تحصیل
کرده ام پس گفت الله اکبر الله اکبر خدایا چنانکه مرا مسرور نمودی که دعای مرا مخصوص

علی فرمودی دخترم را باین انگور شفا ده بعد از آن گفت بخور بنام خدا پس خورد و هنوز
رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون نرفته بود که صحت یافت و برخاست پس عمر
گفت راست گفتی و خوب گفتی شنیده و دانسته بودم ایمرد زن خود را بگیر و برو و
اگر پدرش با تو معارضه کند پیشش را بشکن بعد از آن گفت ای بنی امیه و الله که آنچه
ایشان میدانند ما هم میدانیم و جاهل نیستیم اما چنانچه شاعر گفته ٭ تصیدت الدنیا
رجالا بفخها ٭ فلم یدرکوا خیرا بل استقبحوا الشرا ٭ واعماهم حب الغنی واصمهم ٭
فلم یدرکوا الا الخساره والوزرا ٭ حب دنیا ما را از راه برده و فریب داده پس بنی
امیه گویا همه لال شدند و هیچ حرف نزدند و مخفی نماند که از جمله این پنجاه دلیل که
ذکر شد یازده دلیل اول و دلیل هفدهم و هجدهم و نوزدهم و سی و سیم و چهل و چهارم
و چهل و ششم و پنجاهم که هجده دلیل باشد هر یک تنها باللفظ یا بالمعنی متواتر و از حد تواتر
بمراتب متجاوز است و بعضی دیگر مثل دلیل سیزدهم و چهاردهم مستفیض و در استفاضه
قریب بتواتر و سایر ادله اگر چه تنها متواتر نیست اما همه با هم متواتر اند بالمعنی خصوصا
بانضمام ادله متواتره و مستفیضه چه مجمل این معنی که امیر المؤمنین افضل است از همه امت
مشترکست میان همه پس با وجود این همه انکار تواتر این اخبار و نسبت خبر واحد باینهمه
احادیث بسیار چنانکه امام فخر و دیگران کرده اند سببش یا قلت تتبع کتب احادیث
خود شان یا کثرت بیحیائی و عدوان یا غایت حماقت و عصبیت یا نهایت حمیت جاهلیت
است و همه این علما که نام بردیم از اکابر مشاهیر سنیان و همه این احادیث که ذکر
کردیم از کتب و طرق صحیح و معتبر ایشان و آنچه ذکر نکردیم اضعاف مضاعف آنست

وهمه اینها یا اقلا اکثر آنها باللفظ یا بالمعنی متفق علیه است میان ایشان وما وجملا فضایل
اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم وتنها فضایل حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه از حد بیرون واز عدد افزونست واگر بفرض محال همه آنها در کتابی جمع شود بلی
اغراق چنانست که گفته اند * کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست * که تر کنی سر انگشت
وصفحه بشماری * ودر طرق ما از ائمه هدی صلوات الله علیهم مرویست که فرمودند
فضایل ما هزار بابست وانچه شما از انجمله روایت میکنید یکباب یا دو باب بیش نیست کسی
پرسید که اینهمه که ما از فضایل شما روایت میکنیم همین است فرمودند همه آن یک الف نا
تمام بیش نیست وایضا از ایشان صلوات الله علیهم مرویست که فرمودند شما ما را خدا
مگوئید دیگر هرچه خواهید بگوئید که کم گفته اید * گر نگویم من خدایت یا امیر المومنین *
پس چگویم در ثنایت یا امیر المومنین * وچون افضلیت آنحضرت از همه امت ثابت شد
پس افضلیتش از خلفای ثلاثه بطریق اولی ثابت ومحقق باشد وچه بسیاری از صحابه
افضل بودند از ایشان که آنحضرت افضل است از ایشان بالاتفاق والبرهان ودلیل
براین اما از قران فقوله تعالی انما المؤمنون الذین امنوا بالله ورسوله
واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه چه معنیش اینست
که مومنان منحصر اند در جمعی که ایمان آورده اند بخدا ورسول او وهرگاه در مجمعی مثل نماز
جمعه یا جماعت یا حج یا جهاد با رسول الله باشند بی اذن او بجائی نروند ومراد از ایمان
یا اصل ایمانست چنانکه اطلاق دلیل برانست یا ایمان کامل چنانکه گفته معتزلان است
وبهر تقدیر در جنگ حنین چنانکه گذشت سوای حضرت امیر المومنین علیه السلم هشت کس دیگر

درخدمت

درخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ماندند وآن بزرگان با همه لشکر گریختند
پس ثابت شد که آنها افضلند از گریختگان چه ایشان اصلا مومن نمیشدند بر تقدیر اول یا
ایمانشان ناقص است بر تقدیر ثانی بخلاف آنان ودر غزوه احد که همه گریختند غیر حضرت
امیر المومنین علیه السلم وابو دجانه وسهل بن حنیف با دو وسه دیگر یک کس دیگر نماند
وایضا قوله تعالی ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین که در
غزوه حنین بعد از گریختن لشکر نازل شد بعد از انکه ایشان گریختند خدا سکینه خود را یعنی
اطمینان وقوت ایمان را بر رسول ومومنان فرستاد که ایشان ثبات قدم ورزیدند
واز معرکه جهاد ونگریختند پس این آیه صریح است در نفی ایمان ابابکر ویاران یا اقلا ضعف
آن در ایشان که با گریختگان گریختند واز سکینه الهی محروم گردیدند وازین قبیل آیات
درین باب بسیار است واما از حدیث احادیثی که بر سبیل اتفاق ثابت وصحیح است
در شان ابوذر وسلمان وعمار ومقداد مثل سلمان منا اهل البیت وامثال آن
چنانکه انشاء الله خواهد آمد وامثال آن در شان غیر ایشان وارد نشده مگر احادیث
چند از طرق مخالف که بر هیچکس حجت نیست اصلا وچون بفضل الله تعالی ببراهین
عقلی ودلایل نقلی واعتراف خلفا ومعظم علما واکابر فضلای مخالفان ثابت شد
افضلیت آنحضرت از همه امت در همه جهات فضیلت وپیش ازین ثابت شده بود
وجوب افضلیت امام از همه رعیت پس ازین دو مقدمه بهیأت شکل اول ثابت شد
که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله امامت دنیا ودین منحصر است بی
فاصله در حضرت امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه وهو المطلوب والحمد لله رب

العالمین و نهایت حیله که ایشان در مقام کرده و دست و پائی کرده اند چهار
چیز است یکی اینکه آنحضرت برضا و رغبت خلافت را بایشان گذاشت و دست از این
برداشت و جواب این انشاء الله تفصیل خواهد آمد که آنحضرت اصلا آن را [illegible]
و همیشه شکایت ظلم و تصریح بغصب ایشان مینمود دوم اینکه وجوب افضلیت امام از
رعیت مسلم نیست سیم اینکه افضلیت در صحابت و اسباب مستلزم افضلیت بمعنی اکثریت
ثواب نیست و مراد در مقام افضلیت آن چهارم اینکه صاحب مواقف و دیگران نیز
نزدیک باو گفته اند که افضلیت بمعنی اکثریت ثواب در هیچیک از اصحاب یقین
نیست چه دلیل عقلی بر افضلیت باینمعنی نفی است و دلایل نقلی نیز افاده یقین
نکنند چه همه آنها یا خبر واحد اند یا ظنی الدلاله و با وجود این آنها از طرفین متعارضند
بلکه حصول ظن در مسئله کافیست اما چون صحابه اتفاق کرده اند بر اینکه افضل ابوبکر
است بعد از او عمر بعد از او عثمان بعد از او علی و حسن ظن ایشان مقتضی اینست که اگر
ایشان چنین ندانستندی این اتفاق نمیکردند پس واجبست بر ما اتباع ایشان
و آمدی که یکی از علمای ایشانست گفته که افضل بمعنی اکثریت ثواب نیز در میان
صحابه جزم نیست چه هیچ فضیلتی نیست که در یکی از صحابه باشد مگر که دیگری نیز با او
شریک است و بر تقدیر عدم مشارکت تواند بود که آن دیگر مختص باشد بفضیلت دیگر
و کثرت فضایل هم اعتبار ندارد چه تواند بود که فضیلت واحده ارجح باشد از
فضایل بسیار یا بسبب زیادی شرف یا باعتبار کیت و شارح عقاید نسفیه گفته انصاف
اینست که اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب باشد توقف کردن وجهی دارد اما در افضلیت

امیر المؤمنین علیه السلام بمعنی صحابت فضیلت توقف متصور نیست و از جمله مزخرفاتی که
بسبب غایت بیحیائی و نهایت بی پروائی صاحب مواقف و مقاصد را از عنان
گمراهی دامن ساحل روسیاهی ریخته تا بدنبال دیگری افتاده و بدمش آویخته اند
اینست که در باب علم هیچ حادثه نیست که ابوبکر و عمر را در آن رائی نباشد و در وقت
اختلاف همیشه عمل بقول علی نمیکردند بلکه گاه بود و گاه نبود و در باب شجاعت و
جهاد ابوبکر کمتر از هیچکس نبود سیما آنچه بعد از رسول الله کرده و او همینکه اسلام آورد
مشغول دعوت بخدا شد و بر دست وی جمعی بسیار مثل ابو عبیده جراح و عثمان و طلحه و
زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن مظعون اسلام آوردند
و بایشان اسلام قوت یافت و همیشه با کفار در منازعه و تقویت دین خدا بود در
زمان رسول الله و بعد از او و خیر و نفع در هدایت جمعی که ببرکت دعوت ابوبکر
مهتدی شدند کمتر از خیر و نفع قتل جمعی که بشمشیر علی کشته گشته نیست و بعضی باین اکتفا
کرده از جانب او ادعای سخاوت و صرف اموال بینهایت در راه خدا و نصرت
حضرت رسالت نیز نموده اند و جواب این سخنان اما از منع وجوب افضلیت امام
اینست که بحمد الله تعالی اثبات نمودیم وجوب افضلیت را بدلایل عقلی و نقلی حتی
اینکه همین علمای عظیم الشان اعتراف بآن کرده اند من حیث لا یشعرون چه
همه معترفند باینکه امام رئیس همه امتست در همه امور دنیا و دین و ایضا معترفند
باینکه تقدیم مفضول بر فاضل در جهة فضیلت قبیح و سخیف است پس نتیجه این دو مقدمه
از شکل اول وجوب افضلیت امام است در همه امور بر همه امت و هو المطلوب

و همه اینها بتفصیل گذشت و اما از ملازمت میان اکثریت جهاد و اکثریت ثواب و
مراد ازان درین باب اولا اینکه مراد و زعیم ما از افضلیت استحقاق و الیت است
برای امامت و امثال علم و شجاعت و عدالت و امثال اینها که جهات فضل اند
متحقق شود و کثرت ثواب اصلا درین مقصود دخلی نیست و این بغایت ظاهر است
و ثانیا اینکه البته کثرت و قلت ثواب تابع کثرت و قلت جهات است اما عقلا از جهة
که اگر قلیل الجهة را ثواب بیشتر از کثیر الجهة دهند خالی ازین نیست که درین قلیل
الجهة امری و خصوصیتی هست و آن خصوصیت تنها نی غالب است بر همه جهاتی که آن دیگر
دارد که از الجهة ثواب باو بیشتر داده اند پس کثرت ثواب او بی جهة نبوده یا چنین
خصوصیتی با او نیست بلکه لا عن شیء بی استحقاق مطلق او را ترجیح داده اند برین جانب
استحقاق مثل اینکه جاهل را بر عالم یا قلیل العلم را بر کثیر العلم ترجیح دهند و این با
اینکه ترجیح مرجوح و فی نفسه محالست صدورش از حکیم علیم قبیح نیز هست بالضرورة
و در مبحث خود بتفصیل گذشت و اما نقلا از قران فلقوله تعالی لیس للانسان الا
ما سعی و قوله عز و علا فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا
عظیما و قوله سبحانه و ما یستوی الاعمی و البصیر و الذین امنوا
و عملوا الصالحات و لا المسیء قلیلا ما تتذکرون یعنی آدمی را
هیچ نصیب از جزا و ثواب نیست مگر آنچه سعی برای آن نموده و تحصیل کرده باشد
خدا تعالی جمعی را که در راه او جهاد کنند و در طاعت و عبادتش سعی و اهتمام نمایند بر
دیگرانی که بر جای خود نشینند و براه طاعت او نیایند تفضیل بسیار و ممتاز و با اجر

عظیم

عظیم سرافراز کرده اند کور و بینا مثل هم نیستند و خوب و بد مساوی نباشند مثل این
قسم سخنان میگوید چه بسیار غافلید و چه کم خبر دار میشوید و امثال این آیات
بسیار است و از حدیث مروی و طرق معتبره ایشان از جمله قول حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله که مرویست در کتاب فردوس و مسند احمد حنبل که فرمود یا علی ثواب تو
در روز قیامت از همه بیشتر است و ایضا حدیث مروی از آنحضرت صلی الله علیه و
آله بچندین طریق که یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه برابر
شود و این دو حدیث پیشتر گذشته و ایضا همین حدیث مشهور متفق علیه بین الفریقین
که لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم
القیمة و ایضا مرویست در فردوس دیلمی از جناب نبوی صلی الله علیه و آله که فرمود
یا علی اول اربعة یدخلون الجنة انا و انت و الحسن و الحسین و
ذرارینا خلف ظهورنا و ازواجنا خلف ذریتنا و شیعتنا عن
ایماننا و عن شمائلنا و ترجمه این حدیث گذشته و امثال این احادیث از
طرق ایشان زیاده از حد و بیانست و ثالثا اینکه چون بفضل الله تعالی باعتراف
اکابر علما و اخبار متواتره باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ما و شما ثابت شد افضلیت
حضرت امیر المومنین علیه السلم از همه است در همه جهات فضیلت و ایضا ثابت شد
بدلیل عقل و نصوص قران و حدیث و چون تبعیت اکثریت ثواب برای افضلیت در
جهات و اسباب پس از مجموع این دو نتیجه ثابت و یقین شد اکثریت ثواب آنحضرت
نیز از همه است و در ابعا اینکه دلایل نقلی بر افضلیت غیر امیر المومنین علیه السلم باعتراف

همین علما اخبار آحاد و ظنی الدلاله است و زیاده از این آنکه روایتش مخصوص ایشان است
و اثری از آن در میان ما نیست بلکه در طرق ما نقیض آن اخبار بسیار صحیح و معتبر و متواتر از
ائمه ما صلوات الله علیهم مرویست و اما بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم سوای اخبار
آحاد و ظنی الدلایل نصوص صریح الدلاله متواتر است باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ایشان
و ما چنانکه بعضی از آن مذکور شد و امثال آن اخبار معلوم که چه مقدار معارضه با این نصوص
توانند نمود و خاصه آنکه اتفاق آن صحابه بر افضلیت آن بزرگان نبود بلکه بر خلافت ایشان
بود و با قرار شما خلافت مستلزم افضلیت و خصوصا معنی اکثریت ثواب نیست بلکه
چنانکه در فصل وجوب افضلیت امام گذشت توان گفت که قول ابی بکر اقیلونی
فلست بخیرکم و علی فیکم و تسلیم خلفا و سایر صحابه و مسلمین و اتفاق ایشان اجماع
بود بر افضلیت آنحضرت و مخالفت این علما و امثال ایشان نقض آن اجماع است و
تفصیل حال آن جماعت و حقیقت اتفاقشان بر خلافت نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی
و معلوم خواهد شد که اتفاق ایشان تنها بر تقدیر وقوع بهر چه باشد اصلا اعتبار ندارد
و مجملش از همین آیات و احادیث که تا حال در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
مذکور شد معلوم است چه افضلیت آنحضرت بحسب اسباب و ثواب هر دو بفضل الله تعالی
ثابت و محقق شد چنانکه دانستی پس جماعتی که چنین کسی را تاخیر کنند و دیگران را بر او ترجیح دهند
معلوم که چون خواهد بود چه حال ایشان اند و احتمال خالی نیست یا علو شان و ارتفاع
مکان او را ندانسته‌اند و دانسته اغفال کرده‌اند پس صریحا مناقض حکم الهی و نقض عهود
حضرت رسالت پناهی نموده‌اند یا قدر او نشناخته‌اند و هر چه بهوا و اجتهاد خود خواستند کرده

پس

پس اتفاق امثال این مردم جهال چه اعتبار تواند داشت و بهر تقدیر چون ظن ایشان بنای حکم
توان گذاشت و جمعی که با ایشان حسن ظن دارند در چه مرتبه از نادانی‌اند و کدام درجه حماقت
توانند بود و تقدیم آن متقدمان چه دلالت بر فضلشان تواند نمود ۞ از سبقت صوری
خلافت مقصود ۞ جز غرض کمال اسد الله نبود ۞ افتاد اگر سه صفر پیش الفی ۞ پیداست که
در مرتبه قدر که فزود ۞ و تقلید این متاخران و حسن ظنشان با آن متقدمان و ترک
اینهمه نصوص از حدیث و قرآن بعینه مثل حال کفار است نسبت به پدرانشان چنانکه
جناب الهی حکایت نموده از ایشان که و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل
الله و الی الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا او لو کان
آباؤهم لا یعلمون شیئا و لا یهتدون یعنی هرگاه با ایشان گویند که بیایید
و اطاعت کتاب و رسول خدا کنید گویند بس است ما را آنچه پدران خود را بر آن
یافته‌ایم پیروی ایشان میکنیم آیا از پی پدران خود میروند و بدین ایشان میگروند و
اکتفا باعمال ایشان میکنند اگر چه هیچ ندانسته و براه راست نرفته باشند آنجماعت
همان جماعه‌اند که محمد شهرستانی از اعاظم اشاعره چنانکه پیشتر گذشت نقل کرده از
نظام که رئیس ایشان سعی نمود در اخفای نص ظاهر عیان که در شان آن رفیع الشان
بود و ابن ابی الحدید بتقریب قضیه صفین که لشکر شام بسبب وجود عمار در خدمت
حضرت امام المتقین امیر المؤمنین علیه السلم و کشتن ایشان او را و حدیث حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در شان او که تقتلک الفئة الباغیة جمعی شک و
جمعی استدلال بر حقیت آنحضرت و اصحابش و بطلان معاویه و اذنابش کردند مخالف

داده وگفته که تعجب است از جمعی که بوجود عمار شک واستدلال میکنند واز حدیثی
که در شان او آمده میترسند واز وجود علی علیه السلم واحادیث فضل او که اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه ولا یحبك الا مؤمن ولا یبغضك
الا منافق اصلا پروا نمیکنند واین دلیل است بر انکه قریش از اول کار کمال سعی کردند
در اخفای نام وکتمان فضایل وخصایص او تا انکه فضل وقرب او را از یاد مردم بردند
مگر قلیلی از ایشان که پای ثبات در راه ولایت او افشرده اند تا اینجا کلام ابن ابی
الحدید بود واما جواب سخن آمدی اینکه چنانکه بحمد الله تعالی بیان کردیم باخبار
متفق علیه متواتر باللفظ یا بالمعنی واکابر علمای شما ثابت شد افضلیت حضرت امیر المومنین
علیه السلم از همه جهة براهینی بحیثیتی که با وجود آن صدور امثال این سخنان نتوانند
بود مگر از غایت غفلت یا نهایت عصبیت وجواب هذیانات صاحب مواقف و
مقاصد اینکه ثابت شد بحمد الله تعالی که حضرت امیر المومنین علیه السلم که باجماع
کافه مسلمین واتفاق همه محدثین باب مدینه علم وحکمت ووارث اسرار نبوت است
ورای وقول او کوثر جنان حقیقت وچشمه حیوان معرفت ونور دیده بصیرت و
آفتاب جهان هدایت ورای ابوبکر وعمر ودیگران که بمعنی اجتهاد مصطلح ایشانست
عین بدعت وضلالت وظلمت وادی حیرت وغوایت است وبر تقدیری که
مراد علم ماخوذ از معدن نبوت هم باشد که در پیش علم آنحضرت مثل پرتو بیرون
فانوس وشمع محفل الفت است وانکه گفت همیشه بقول او عمل نمیکردند است
وهمین عین معصیت وضلالت ایشانست چه هرگاه باب علم وراه دین ومدار حق

ومعیار

ومعیار صدق آنحضرت باشد مخالفت او سوای جهل وغوایت وباطل وکذب
چه باشد فماذا بعد الحق الا الضلال واما نسبت شجاعت بابوبکر کمتر از نسبت
ایمان بشیطان نیست از گریختن بخیبر وبدر وحنین وسایر غزوات ظاهر است واما
حروب زمان خلافت را خود دیگران کردند وشجاعت سپاه دلیل شجاعت پادشاه
نیست از حکایت رستم وسایر عساکر عالم معلوم است وبر تقدیر تسلیم اگر او این
خونها را برای خدا میریخت چرا رسول خدا را در میان احد امیگذاشت ومیگریخت
واگر آن محاربات برای جاه ودنیا میبود چه منت او را بر خدا بود واما حکایت
هدایت آنجماعت ودعوت آن رهنمای طریق نفاق وضلالت اولا اینکه اکثر
اینها روسای منافقین وکبرای مفسدین دینند ودعوت او واجابت ایشان نبود
مگر برای تمهید قواعد نفاق وتشیید اعلام شقاق چنانکه میان شیعه ثابت است
باتفاق واخبار متعدده معتبره اهل سنت نیز چنانکه خواهد آمد انشاء الله با ایشان
شریکیست بی خلاف بر طریقه وفاق واقلا احتمال اینمعنی در مقام الزام کافیست
وحاجت باثباتش نیست وثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم اخلاص او در هدایت وایشان
در اطاعت یک ضربت امیر المومنین در روز خندق افضل است از همه عبادت
همه امت انس وجن تا روز قیامت تا بسایر عبادات وغزوات او چه رسد و
تمام اهتمام ابوبکر در هدایت ودعوت که شمه است از آن وثالثا اینکه چنانکه گفته اند
همه جمعی که پیش از هجرت مسلمان شدند پیش از چهل کس نبودند واکثر ایشان بدست
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بواسطه اسلام آوردند وبر تقدیر اسلام

این چند کس بدوست ابوبکر بدوست امیرالمومنین علیه السلم چندین هزار کس از عرب و
عجم ایمان آوردند و یکفرقه از انجمله قبیله همدان بودند که چون خبر اسلام ایشان بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله رسید بسیار خوشحال شده سجده شکر نمود و مکرر فرمود
السلم علی همدان و ابوبکر پیش از هجرت چنانکه خود در روایت کرده کفار او را بریسمان
می بستند و سر خنک میزدند و ریشش را میکندند و با این اعتبار چه کار از او می آمد و بعد
از هجرت با هیچکس مبارزت کرد و همیشه از جنگ میگریخت پس کدام نفع از او در اسلام
بهم رسید و اما سخاوت ابوبکر از مخالفت آیه نجوی معلوم است چنانکه تفصیل گذشت
اما حرف صرف اموال اما در اوایل حال چنانکه نقل شده گجری مصری شا فعی
تکذیب آن نموده در تاریخ خود چه تقریب بحثی که بر روایتی کرده گفت ابو بکر
لم یکن حاضرا و لا کان فی حال من یملک مالا و ایضا در کتب سیر نقل کرده اند که
ابوبکر پیش از اسلام مکتب دار و معلم اطفال و بعد از اسلام خیاط بود حتی انکه پدرش
در آخر عمر کور شده و از کسب عاجز و تحصیل معیشت بر او دشوار گشته بود و پسرش
از عهده تکفل احوالش بر نمی آمد بعبدالله جذعان که از رؤسای مکه بود التجا برده او
اجرتی برایش مقرر فرمود که هر روز ندا میکرد و مردم را بضیافت جمع مینمود و مجلا در ان
اوان در کمال اختلال و تنگی احوال بوده بحیثیتی که کثرت اموال تا بصرف آن چه
رسد احتمال ندارد و ایضا حضرت امیرالمومنین علیه السلم کیا کثیر تصدق کرد جناب
الهی بآیه کریمه انما ولیکم الله و لایت او را قرین ولایت خود و رسول خود نمود شل
خود و رسول خود او را صاحب اختیار تمام اهل اسلام فرمود و سه قرص نان جو تصدق داد

بوده هل اتی شکر آن نمود چهار درهم صدقه نمود و آیه کریمه الذین ینفقون
اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة الایه در شان او نازل شد با
انکه این صدقات همه بفقرا و مساکین بود و هیچکدام صرف حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله نشد پس اگر ابوبکر آنهمه مال بسیار که اولیایش دعوی میکنند در راه خدا و
صرف رسول او کرده چه و چرا اصلا یک آیه و نصف آیه هیچ شکر و مدح او نفرمود
و بر تقدیری که صرف اموال هم کرده باشد چون جناب الهی اصلا شکرش ننموده
دلیل ظاهر است که اصلا در پیش خدا قدری ندارد چنانکه در شان منافقان و فاسقان
فرموده قل انفقوا طوعا او کرها لن یتقبل منکم انکم کنتم قوما فاسقین
بگو با ایشان که خواه بطوع و خواه بکراهت اموال خود را صرف کنید هرگز قبول نمیشود
برای انکه شما فاسقید پس دعوای صرف اموال برای او اگر ثابت و مسلم باشد دلیل فسق
و کفر اوست و هیچ ثمره برای ایشان ندارد و اما در زمان خلافت خود هر چه صرف کرد
اموال مسلمین بود و برای سلطنت خود کرد نه مال او و نه در راه خدا و شمه از خیانتهائی
که در آن زمان در اموال مسلمین کرده بعد از این انشاء الله خواهد آمد و در اهتمام مناسب
است تمهید مقدمه کوته که موته باشد از جواب بعضی مزخرفات مشرک الاربا در میان مباحث
گذشته و آینده سوای شبهات مختصه که هر کدام در مقام خود گذشته و می آید که بعضی
گرفتاران زندان حیرانی و پابستگان وادی سرگردانی از غایت عصبیت و
نهایت حمیت جاهلیت و قتیکه در مبحث نص و افضلیت باحادیث و اخبار خود شان
ملزم شوند و گرداب دست و پا زدن افتند بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش به

طلب ویابی که از ترویج مذهب باطل بباطل خیال بچاصلشان افتد متمسک شده هر
چه بزبان شان آید گویند از انجمله اینکه حدیثی که از مسند احمد حنبل که از ائمه ایشانست باشد
هرگاه موافق مصلحتشان نباشد گویند احمد احادیث این کتاب را مسند ذکر کرده نه
مصحح بلکه در میان آنها ضعیف نیز هست و جوابش اینست که بر تقدیر تسلیم ضعف سند
منافی اعتبار و اعتماد نیست چه تواند بود که خبرے از کاذبی محفوف بقراین
اعتبار باشد و از جهت داخل صحیح شمرده شود و ازین قبیل احادیث روایت نماید
بالضروره تا بخوبی از انجا معتبر و معتمد اند ذکر نکند خصوصا حدیثی که مضاد و مبطل
مذهب خودش باشد چه البته چنین حدیثی را سیما باین بسیاری که شاید از هزار متجاوز
باشد تا از جهت صحت و اعتبارش ملجا و مضطر نشود ذکر نتواند نمود و حال اینکه سجاوی که
جمله اکابر علمای ایشانست در صحت شرح رساله جوزی در اصول حدیث تصریح کرده و گفته
که معتمد اینست که در مسند احمد حدیث موضوع نیست و از انجمله اینکه بعضی از متکلمین خصوصا
متاخرین ایشان که اکثر عمر را بلکه تمام صرف علم کلام نموده و هرگز در پی تفسیر و حدیث
نبوده اند دو سه کتاب حدیث که مشهور است نام آنها شاید بگوش ایشان رسیده
و اصل کتابها را اندیده باشند گمان کنند که کتب علما منحصر در همان دو سه کتاب و مصنفان
آنهایند اگر حدیثی از کتابی و عالمی غیر آنها شنوند هر چند از اکابر علما و کتابش از اشهر
کتابها باشد مثل مناقب ابن مغازلی گویند خودش مجهول و کتابش غیر معلوم است
بعینه مثل طفلی که گویند قدری الفیه فقه را خوانده بوده وارد مجلس یکی از علما که مطول یا
شفا یا امثال آنها درس میگفته میشود هر چند گوش میکند آنچه در الفیه از طلاے خود

شنیده بود نمی شنود اعراض کنان بیرون میرود و میگوید این کتابها همه غلط و این
جماعت همه جاهلند و جواب این جماعت اینست که قلت تتبع شما منافی اعتبار و صحت
آنها نیست و ابو الحسن بن مغازلی از مشاهیر فقهای شافعی است و از جمله متاخران
سنیان و ابن حجر شافعی که از اعاظم متعصبان ایشانست اعتماد برا و کرده و در صواعق
محرقه خود از او روایت نموده و از انجمله اینکه حدیثی که مضر با ایشان باشد از هر جا نقل
شود گویند موضوع است و جوابش اینست که حکم بوضع حدیث مجملا مسموع نیست و حال
اینکه اعتبار کردن علما حدیثرا خصوصا هرگاه خلاف مذهب ایشان باشد دلیل ظاهر
است بر صحت و اعتبار چنانکه گفته شد و از انجمله اینکه گاهی گویند حدیث متواتر در میان
سنیان زیاده از دو حدیث نیست یکی قوله صلی الله علیه و آله من کذب علی متعمدا
فلیتبوء مقعده من النار و دویم قوله صلی الله علیه و آله البینة علی المدعی و الیمین علی من
انکر و جوابش اینست که بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر معنوی مسلم نیست و حال اینکه هم
متواتر باللفظ و هم بالمعنی از طرق ایشان تنها از حد عد و بیرونست چه برای تواتر
حدی محدود و معتبر نیست بلکه همین قدر کافیست که تعدد طرق با خصوصیات احوال
مجموع دلالت بر صدق مدعی و افاده یقین کند اگر چه عدد آنها زیاده بر پنج و شش
بلکه کمتر هم نباشد چنانکه خود تصریح کرده و مسلم داشته اند و احادیث گذشته در مسئله
افضلیت و آینده در مبحث نص چنانکه ملاحظه طرق آن شاهد عدلست برین بسیاری
متواتر اند باللفظ و بسیار دیگر هر نوع نوع تنها مثل احادیث اخوت و منزلت و
احادیث آیه تطهیر و حکایت روز غدیر و اخبار علی خیر البشر و بسیار احادیث دیگر

متواتر بالمعنی بلکه همین احادیث باللفظ هم متواتر اند چه اگرچه بعضی روایات لفظشان
مختلف است اما قدر مشترک با الفاظ برای دلالت بر مطلب بس است چنانکه اندک
ملاحظه شاهد است بران و سایر احادیث اگرچه هر نوع تنها متواتر نیست اما همه با
هم و همچنین همه اخبار افضلیت باهم و همه اخبار نص باهم متواتر اند آنها در معنی افضلیت
و اینها در معنی نص چه طرق اکثر انواع شاید اگر از صد و دویست بیشتر نباشد از دو
ویست هم کمتر نباشد چنانکه دانستی و انشاء الله خواهی دانست و اما دلیل بر اعتبار
و صحت آنها اعتبار و اعتماد علمای خودشان بران با وجود مخالفت با مذهبشان
چنانکه در مقدمه اول این فصل و در مقام هم دو مرتبه گذشته دلیل واضح و برهان قاطع
است بر صحت و اعتبار و اگر احادیث با این کثرت روایت و خصوصیات افاده یقین
نکند هیچ حدیثی افاده یقین نتواند و حال آنکه بسیاری ازان در کتب صحاح ایشان و
خصوصا صحیح بخاری و مسلم که معتمدترین کتب ایشانست منقولست و از انجمله آنکه گوئید اینهمه
احادیث که شما از مشایخ ما در شان ائمه خود روایت میکنید همان مشایخ در شان
خلفای ما نیز اخبار بسیار روایت کرده اند پس چرا از ان چشم می پوشید و این
عمل محض عصبیت و عین عناد است و جوابش آنست که احادیث مشایخ شما بر شما
حجت است نه بر ما چنانکه در مقدمه سیم این باب بتفصیل گذشت و از انجمله آنکه چون
مسلم و بخاری عداوتشان با حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بیشتر و در راه مخالفت
آنحضرت بیشتر اند بر ایشان و بر کتابهای مسمی بصحیحشان از قبیل نام زنگی کافور
اعتماد بیشتر کنند و حدیثی که از سایر کتب و علمای شان مروی باشد اگرچه در میان خودشان

از اکابر

از اکابر مشاهیر و اعاظم معتبران باشند ضعیف گویند و منکر شمارند و جوابش
اولا آنست که همین علما و کتابها را شما خود در سایر مسایل و احکام معتمد میدانید و
عمل بآنها میکنید و مشایخ خود میشمارید پس اگر نه از باب تعصب و اتباع هوی یا
عداوت امام هدی باشد در مسئله افضلیت و امامت او با آنکه جمهور علمای شما
درین مسئله نیز ایشانرا معتمد دانسته و روات ایشانرا معتبر شناخته اند با وجود
اقرار بعدالت ایشان چرا انکار میکنید و شاهد عادل برین مدعی آنکه احادیث کتاب
بخاری و مسلم اندکی بیش نیست و اینهمه مسایل و احادیث که معمول شماست و مدار
فتوای شما بر آنهاست ازهمین کتابها و همین علماست و ایضا مجموع احادیث صحیح
بخاری چنانکه گفته اند چهار هزار حدیث است و مرویست که او میگفته صد هزار
حدیث صحیح در حفظ دارم پس احادیث صحیح بخاری تنها چندین برابر صحیح خودش
است ثانیا آنکه فرق میان احادیث کتابهای مسمی بصحیح و احادیث سایر کتب
در صحت همین است که مصنفان آنها کتابهای خود را صحیح نام کرده اند و دیگران
صحیح نام نکرده اند از انجهة آنها مشهور بصحیح شدند و اینها نشدند و اگر اینها هم مسمی
بصحیح میبودند صحیح گفته میشدند و الا در معنی صحت همه شریکند چه بالضروره هر یک
از مصنفین تا قدر این صحت و اعتبار در آنچه روایت میکنند نیابند اعتماد بران نکنند
و بنای اعتقاد و فتوی و جلالتشان خود را بران نگذارند و بسیار باشد که حدیثی در
نظر کسی صحیح و همان بعینه باعتقاد دیگری ضعیف باشد پس از نام کردن مصنف
کتاب خود را صحیح و نام نکردن دیگری صحت آن و ضعف این لازم نیاید و حال

انیکه کتاب مسمی بصحیح همین دو کتاب نیست بلکه متعدد است و همه را شما و اکابر
شما صحیح میدانید و معتبر میشمارید و ثالث انیکه شروطی که بخاری و مسلم برای صحت
در کتاب خود گفته اند چند علت دارد یکی انیکه آن شروط در واقع برای صحت ضرور
دویم ازینجا که آنها بر تقدیر ضرورت کافی اند و محتاج بشروط دیگر نیست سیم انیکه از
انجا که ایشان در همه احادیث مرویه وفا بشروط کرده و غافل نشده بلکه اغماض نکرده اند
و نواوی از مشاهیر علمای ایشان گفته که جماعتی بر بخاری و مسلم احادیث چند گرفته
اند که در آنها بشرط خود وفا نکرده اند و ابن حزم اندلسی بسیار روایات بخاری
رد کرده چهارم انیکه ازینجا که همه احادیث صحیحه بحسب آن شروط بنظر ایشان رسیده
یا در وقت تصنیف از ان غافل نشده یا دانسته بسبب تعصب ترک آن نکرده اند
و شاهد برین انیکه محمد بن یوسف گنجی شافعی در جزو ثانی کتاب بغیة الطالبین گفته که
بخاری و مسلم اخبار بسیار در فضایل اهل بیت علیهم السلم را که بحسب شروط خود شان
صحیح اند کتمان نموده و ذکر ننموده اند با انیکه احافظ ائمه و علما آنها را صحیح شمرده اند
۱ علی اول من اسلم ۲ قول علی علیه السلم انا الصدیق الاکبر
صلیت قبل الناس سبع سنین لا یقولها بعدی الا کاذب ۳
قوله علیه السلم انا الهادی والنبی المنذر ۴ حدیث مرغ بریان
۵ قول النبی صلی الله علیه واله من احب علیا فقد احبنی
ومن ابغض علیا فقد ابغضنی ۶ قوله صلی الله علیه واله من
احب ان یحیی حیوتی ویموت موتی ویسکن جنة الخلد التی وعدنی

ربی فلیتول علی بن ابیطالب فانه لن یخرجکم من هدی ولن یدخلکم فی
ضلالة ۷ قوله صلی الله علیه واله انت ولیی فی الدنیا والاخرة
۸ حدیث غدیر ۹ قول بریدة الاسلمی تنقصت علیا عند
النبی صلی الله علیه واله فغضب وقال الست اولی بالمؤمنین من
انفسهم قلت بلی فقال فمن کنت مولاه فعلی مولاه ۱۰ قوله صلی
الله علیه واله علی منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن بعدی ۱۱
سد الابواب غیر باب علی ۱۲ علی سید العرب ۱۳ قوله صلی الله
علیه واله اوحی الی ثلثة فی علی انه سید المسلمین وامام المتقین
وقاید الغر المحجلین ۱۴ قوله صلی الله علیه واله النظر الی وجه علی
عبادة ۱۵ قوله صلی الله علیه واله لفاطمة اما ترضین ان الله
اطلع الی الارض فاختار منها رجلین احدهما ابوک والاخر بعلک
۱۶ لف النبی صلی الله علیه واله علیا وزوجته وولدیه عند
نزول ایة التطهیر وقال هولاء اهل بیتی ۱۷ انا مدینة العلم و
علی بابها و نواوی در مقدمه شرح صحیح مسلم گفته که مسلم و بخاری التزام نکرده
اند که همه احادیث صحیح را ذکر کنند و خود نیز تصریح باین نموده اند بلکه هر کدام قدری
از احادیث صحاح ذکر کرده اند و ایضا بخاری اول حدیث خیبر را که در تحقیق ابوبکر
و عمر است نقل نکرده اند و ایضا سایر علما نقل کرده اند که بخاری نموده روایت
نموده از بیش از دویست کس از مجهولین و از هزار و دویست کس خوارج ملعونین و

احمد بن حنبل باو گفت چرا کتاب خود را صحیح نام کردی و حال اینکه اکثر روایتش خارجه
و قاضی بخاری باین سبب در مدت حیات خود او را محبوس کرد و از جمله حماقتهایش
اینکه فتوی داده بود باینکه حکم رضاع در حیوانات نیز جاریست یعنی اگر دو طفل از
پستان حیوانی مثل گاو و یا گوسفند یا غیر آنها شیر خورند میانشان رضاع شود و باین
سبب علمای بخارا اجماع نموده از شهر بیرون کردند و مسلم بن حجاج قشیری طایفه
اش از اراذل طوایف عرب بوده و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منحرف شده بمعاویه
پیوسته و با او بیعت کردند و از دشمنان آنحضرت بودند و حدیث سد ابواب الا باب علی
از صحابه که از انجمله ابن عباس و سعد بن ابی وقاص و ابن ارقم و جابر انصاری و حذیفه
خدری و ابن عمر و ابو رافع و ام سلمه و بریده اند روایت کرده اند و اکابر علما مثل
ابو نعیم و ابو یعلی و خطیب و بلاذری و ترمذی و ابن بطه و احمد و نظیر و ابن میمون و
شعبه و بیهقی و خرکوشی در تصانیف خود ذکر نموده اند پس معلوم شد که زیادتی اعتماد
بعضی متکلمان متاخران برین دو کتاب نیست مگر بسبب غایت عداوت حق یا
حمیت باطل چنانکه بر هر کس اندک انصاف دهد هیچ پوشیده نماند و از انجمله اینکه
هرگاه باحادیث صحاح و معتبر خودشان که مبطل و ناقص مذهبشان باشد ملزم شوند
و از هیچ جهه قدح و طعنی در آن نتوانند کرد گویند خلاف اجماع صحابه است و هرگاه
نص معارض اجماع شود اجماع مقدم است و جوابش اولا اینکه بفضل الهی بطلان
حجیت اجماع و انهدام بنیان آن مطلقا ثابت شد و ثانیا اینکه تقدیم اجماع بر نص
بر تقدیر تسلیم حسب الاعتراف خودشان بسبب احتمال نسخ است در نص و خصوص

انطلب

انمطلب بحمد الله تعالی محفوظند از آن و ثالثا اینکه بر تقدیر تسلیم حجیت اصل اجماع
نص محفوظ از تغییر مفید یقین است و تحقق اجماع مفید یقین نیست چه اصل اجماع
خالی از معصوم بر تقدیر ثبوت افاده بیش از ظن نکند چنانکه در مبحث اجماع گذشت
و بر تقدیر افاده یقین قایلین باجماع خود مختلف اند در اینکه آیا تحقق اجماع
ممکن است یا نه بر تقدیر تحقق علم بتحقق آن ممکن است یا نه پس با این حال تقدیم چنین
اجماعی بر نص تقدیم ظن است بر یقین و این یقین باجماع باطل است و در اینجا اینکه
نص ثابت و محقق را عمل کردن و ترک نمودن قدح در نص نکند بلکه موجب قدح و طعن
جماعتی است که چنین نص را ترک کرده اند و با مضمون بعضی از علمای ایشان در شرح
بعضی از کتب اصول فقه مسمی بتحقیق گفته که یکی از شروط قبول خبر واحد نیست که در
وقت ظهور خلاف احتجاج بآن متروک نباشد چه چنین خبری در پیش بعضی از متقدمین
و عامه متاخرین اصحاب ما یعنی متکلمین مردود است و اما اهل حدیث و اصول گویند
هرگاه سند حدیث ثابت باشد خلاف صحابی و ترک عمل و احتجاج بآن موجب رد
نشود بلکه خبر حجت است بر همه انام خواه صحابی و خواه دیگران و خامسا اینکه اجماعی که
ایشان در هر مسئله مدعی آنند یعنی اجماع بر افضلیت یا خلافت خلفای ثلاثه محض دعوای
کاذب و خلاف واقع است چنانکه انشاء الله خواهد آمد اما طریق نص نصوص بر امامت
آنحضرت صلی الله علیه و آله از قرآن و حدیث بیشتر است از آنکه استیفای ذکرش
توان نمود و ما از هر کدام در مقام انشاء الله قدری ذکر کنیم مؤید باعتراف علما و
مروی از طرق اکابر و عظمای مخالفان تا بر ما الزام آسانتر و بر ایشان التزام مبادا تر

باشد اما نصوص از قرآن بر مطلب علی و مقصد اقصی اول قوله تعالی انما ولیکم الله
و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و
هم راکعون در جمع بین الصحاح الستة و سایر کتب معتبره ایشان مرویست و همه
مفسران و علمای مؤالف و مخالف متفق اند که کسیکه در رکوع نماز تصدق نمود و این
آیه در شان او نازل شد حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلم بود و هیچکس از
دوست و دشمن را درین اندیشه خلاف نشده و کیفیت این حکایت چنانچه ثعلبی
که از جمله اعاظم مفسرین مخالفین است در تفسیر خود روایت کرده اینست که روزی
سایلی در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوال کرد و هیچکس چیزی باو نداد
آن سایل گفت خدایا گواه باش که من در مسجد رسول تو سوال کردم و هیچکس بمن هیچ
نداد و علی بن ابیطالب در نماز بود اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و
سایل انگشتر را بیرون آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در نماز بود
چون فارغ شد گفت خدایا موسی از تو سوال کرد که رب اشرح لی صدری
و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی
وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری
و هر چه خواسته بود باو عطا نمودی من هم محمد نبی و برگزیده توام آنچه او خواسته
از تو میخواهم هر چه خلاف خواهش تست از خاطر من بیرون و باطن مرا از رضای
خود مشحون کن و کار مرا آسان گردان و برای من وزیری از اهل من علی را مقرر
نمای و پشت مرا باو قوی و محکم فرمای هنوز مناجات رسول الله تمام نشده که جبرئیل

از پیش خدا تعالی آمد و گفت یا محمد بخوان گفت چه بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله
و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
راکعون تا اینجا ترجمه کلام ثعلبی است و بیان دلالتش اینست که انما کلمه حصر است
و ولی در لغت بچند معنی آمده بمعنی صاحب اختیار و دوست و ناصر و اولی بتصرف مثل
ولی طفل و زوجه و میت و مقتول و فی الحقیقه ناصر و دوست ~~اولی است~~ نیز راجع است
با ولی بتصرف چه ناصر کسی اولی بتصرف در هر چه متعلق است بنصرت او از غیر ناصر و دوست
اولی است بتصرف در امور متعلقه بدوستی از غیر دوست و اولی بتصرف و صاحب اختیار
هر دو یکیست چه هر کس صاحب اختیار چیزیست اولی است بتصرف در او و هر کس اولی است
بتصرف در امر صاحب اختیار اوست پس همه این معانی راجع بمعنی صاحب اختیار است
و مقرر است در قانون بلاغت و در هر لغت چنانکه مکرر اشاره شد بآن و از غایت
ظهور بر هر که اندک سلیقه دارد مستغنی است از دلیل و بیان اینکه هر حکمی و صفتی که مذکور
شود بی قید و مخصص عام و شامل همه افراد خواهد بود و دانستی که همه معانی ولی راجع است
بصاحب اختیار و چون درین آیه مقید بهیچ قیدی نیست پس شامل همه امور است
پس معنی آیه اینست که ولی و صاحب اختیار شما مطلقا در همه امور دین و دنیا منحصر است
در خدا و رسول او و مومنانی که نماز میگذارند و در رکوع نماز صدقه میدهند و ظاهر
است که صاحب اختیار مطلق در همه امور دین و دنیا بعد از خدا و رسول خدا امام است
و چون مقرونست بکلمه حصر پس دلیل واضح است بر انحصار امامت بعد از ایشان
در حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و شاهد عدل برین همان حدیثست که از

اغلبی گذشت و با وجود اینهمه ظهور و وضوح عقلاً و نقلاً مخالفان از نهایت عصبیت برین
دلیل بچند وجه اعتراض کرده‌اند اول اینکه لفظ ولی مشترکست میان چند معنی و لفظ
مشترک برای دلالت کردن بر معنی مقصود محتاج است بقرینه و در اینمقام قرینه بر اینکه
مراد صاحب اختیار و اولی بتصرف نیست بلکه چون لفظ اولیا در آیه سابق که یا ایها
الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء باشد بمعنی انصار و
همچنین لفظ تولی در آیه لاحق که و من یتول الله و رسوله والذین آمنوا
فان حزب الله هم الغالبون بمعنی محبت و نصرتست مناسب اینست که آیه وسط
نیز بمعنی طرفین باشد و جوابش چند وجه است اول اینکه بیان نمودیم که همه معانی لفظ ولی حقیقة
راجع بیک معنی است که صاحب اختیار است و معانی دیگر همه افراد اویند پس لفظ
مشترک نیست تا قرینه خواهد بلکه مطلق و شامل همه معانیست و ثانیا اینکه بر تقدیری که
مشترک هم باشد دلیل واضح و حجت بالغه بر اینکه مراد صاحب اختیار مطلق است کلمه حصر
است چه ناصر و محب مسلمین منحصر در خدا و رسول و مؤمنان موصوف بصفت مذکوره
مخصوص ایشان بلکه همه مسلمین برای یکدیگر و همه ملائکه نیز ناصر و محب ایشانند بلکه بسیاری
کفار نیز با مخالفت ملت بسیار باشد که محبت بمؤمنان بسیار داشته باشند و در بسیاری کارها
نصرت ایشان کنند و ثالثا اینکه اگر لفظی در یک آیه مکرر باشد مناسبت میان همه ضرور
نیست چه جای با اینهمه دوری که چند آیه میانشان فاصله است و اگر چنین سبقی موجب
رعایت مناسبت میان آیات باشد همه آیات باید مناسب هم باشند و الفاظ مشترکة
الاستعمال در همه قرآن بیک معنی باشد و رابعا اینکه بر تقدیر تسلیم مناسبت میان آیات

وعبارت

و عبارات متقارب یا متجاور در مناسبت است اگر مانعی نباشد و کدام مانع از این قوی تر
رسید که هیچکدام از معانی ولی مناسب قصر و حصر نیست چنانکه بیان شد و خامسا اینکه
حمل لفظ اولیا در آیه سابق نیز بر صاحب اختیار مانعی ندارد و بر محب و ناصر ضرور نیست
چه تواند که معنی آیه این باشد که ای مؤمنان اختیار کار خود را بیهود و نصاری مدهید و
ایشان را صاحب اختیار کار مکنید و این معنی حق و موافق شرع است و حمل لفظ تولی در
آیه لاحق بر معنی ناصر و محب ضرور نیست بلکه بر معنی صاحب اختیار اولی است بقرینه لفظ
حزب و غالبون و بنابراین لام المؤمنان درین آیه برای عهد و اشاره بمؤمنان موصوف
بصفات مذکوره در آیه پیش خواهد بود و چون دران آیه فرمود که ولی و صاحب اختیار
شما خدا و رسول و مؤمنان مذکوراند درین آیه میفرماید که هر کس با ایشان تولی کند و ایشان را
صاحب اختیار و سرکرده و پیشوای خود داند و اطاعت ایشان نماید چنین کسی داخل
حزب و لشکر خدا و غالب بر اعدا خواهد بود مؤید اینست که گفتیم حدیثی که واحدی در
اسباب نزول قرآن روایت کرده که و من یتول الله و رسوله والذین
آمنوا یعنی علیا فان حزب الله یعنی شیعة الله و رسوله و ولیه هم
الغالبون یعنی هم الغالون و سادسا اینکه بر تقدیری که آیه سابق و لاحق
با یمعنی باشند و مناسبت میان آیات متقارب ضرور باشد نزول همه با هم نشده
بلکه متفرق نازل شده‌اند و ترک رعایت مناسبت در ترتیب تقصیر یا خیانت عثمان
یا مصاحبان اوست و سابعا اینکه بر تقدیری که حمل لفظ ولی در آیه بمعنی ناصر و محب
متعین و ضرور باشد که با نصر بما ذارد و محبت بفضل الله تعالی تمام است چه لفظ ولی

چون مطلق است شامل همه انحاء نصرت و محبت است و چون مقرون بکلمه حصر است
مفید اینست که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور دین و دنیا برای مؤمنان مخصوص
خدا و رسول و مؤمنان مذکور است و ظاهر است که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور
بعینه معنی صاحب اختیار مطلق است و با این اطلاق و شمول شامل سایر محبان و ناصران
نیست بلکه محبت دیگران در بعض امور است نه در همه **اعتراض** دویم اینکه صفات
مذکوره برای مؤمنان شاید برای تخصیص نباشد بلکه برای مدح و تعظیم باشد و جوابش
اینست که مدح و تعظیم علاج کلمه قصر نتواند کرد چه بهر تقدیر معنی کلام اینست که ولایت
مسلمین بعد از خدا و رسول مخصوص مؤمنان متصف باین صفات است **اعتراض** سیم اینکه
جمله و هم راکعون ضرور نیست که حال باشد از فاعل یؤتون الزکوة تا دلیل تخصیص
باشد بلکه تواند که عطف باشد بر یؤتون و یقیمون و مراد این باشد که نماز شان مشتمل
است بر رکوع نه مثل نماز یهود که خالی از رکوع بود یا رکوع بمعنی خضوع باشد و جوابش
اینست که رکوع در لغت بمعنی خضوع نیامده بلکه بمعنی انحناست و از جهت به رکوع
نماز نیز استعمال شود و اراده خضوع مجاز و محتاج بدلیل است پس البته مراد خضوع
مطلق و در غیر نماز نتواند بود بلکه یا خضوع در نماز مراد است یا رکوع نماز و بهر تقدیر
عطف متعلق باحوال نماز و متمم یقیمون الصلوة خواهد بود و تفریق میان ایشان بجمله
یؤتون الزکوة که اجنبی و بیگانه است قبیح و خلاف قانون بلاغت است **اعتراض**
چهارم اینکه نصرت اگرچه عام است اما هرگاه اضافه شود بجمعی مخصوص از جمله مؤمنان
پس بالضروره مختص بغیر ایشان خواهد بود پس گویا بعضی از ایشان گفته اند که ناصر شما بعضی

دیگر اند و شارح مقاصد از امام فخر رازی نقل کرده که این جواب دقیق و متین و معتمد علیه است
در دفع این دلیل و جوابش اینست که بنای این کلام بر تخصیص خطابست ببعض مؤمنین و
بر اینکه مؤمنین موصوفین همه غیر ایشان باشند و بنابراین خالی از این نیست که مخاطبین همه غیر
امیرالمؤمنین اند تا ناصر مطلق همه منحصر در آنحضرت باشد پس این عین مطلب و اعتراف
بامامت آنحضرتست یا اینان جماعتی و ایشان نیز جماعتی دیگر اند و این تخصیص و تعمیم
مخالف اتفاق مفسرین و محدثین است که نزول آیه مخصوص امیرالمؤمنین است **اعتراض**
پنجم اینکه حصر در جائی صحیح است که تردد و نزاعی در آن باشد و در وقت نزول آیه در
امر امامت و خلافت نزاعی نبود و در آنوقت امامتی نبود تا این حصر برای رد نزاع
در آن باشد و جوابش اولا اینکه چنانکه خود شان گفته اند برای رفع تردد و نزاع بودن حصر
در قصر غیر حقیقی است نه در قصر حقیقی پس تواند بود که در مقام قصر حقیقی و معنی کلام این باشد
که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله ولایت همه امور دنیا و دین همه مؤمنین
حقیقة مخصوص امیرالمؤمنین است و هیچکس مطلقا نه بدل او و نه شریک با اوست و مقصود
ما همین است و ثانیا اینکه بر تقدیری که حصر اضافی نیز باشد ضرور نیست که در وقت
نزول آیه نزاع باشد چه همه احوال امت تا روز قیامت در قرآن بیان شده پس چون
خدا تعالی میدانست که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب امامت نزاع
خواهد شد حکم آنرا در کتاب خود بیان فرموده و فرمود که جمعی در میان جمعی که شما در شأن
ایشان نزاع میکنید امامت مخصوص علی بن ابیطالب که مختص است بصفات مذکوره
و ثالثا اینکه وقتی که کمال اهتمام و اعتنا بشان مطلوب باشد تواند که احتمال تردد و

و نزاع بمنزله نزاع تنزیل یافته اقتضای قصر کند چنانکه در تاکید و امثال آن پس چون
نهایت اهتمام بتوحید و انفراد آنحضرت در امامت بود بصورت قصر ادا فرمود تا کسی را
داعیه در آن نماند و رابعا اینکه در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منافقان
و حاسدان حضرت امیر المومنین علیه السلم بسیار بودند و مکرر اظهار عداوت و حسد نیز مینمودند
چنانکه طرق مخالف و موالف بر سبیل تواتر شاهد است بر این پس همین کافی است برای
قصر حکم و حصر محکوم به و خامسا اینکه اگر حصر صحت قصر البته موقوف بر فعلیت نزاع و تردد باشد
قصر ولایت مسلمین در خدا تعالی و رسول و نیز صحیح نخواهد بود چه در میان اهل اسلام
که مخاطب باین کلام اند بعد از تحقق اسلام تردد و نزاعی در آن نبود و سادسا اینکه قصر
خود در آیه موجود است و انکار آن نتوانند نمود پس این اعتراض بر تقدیر ورود بر جناب
الهی تعالی شانه وارد خواهد بود که بوجود منازع قصر حکم فرمود اعتراض ششم اینکه ظاهر
آیه ثبوت ولایت بالفعل و امامت علی علیه السلم بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
آله بود و ادعای اینکه در زمان آنحضرت نیز او را ولایت تصرف در امور مسلمین بود
مکابره است و تاخیر ولایت بمآل دون الحال با ولایت خدا و رسول موافق نیست
و جوابش اولا اینکه نسبت ولایت امیر المومنین با ولایت حضرت سید المرسلین مثل
نسبت ولایت خاتم النبیین است با ولایت خاتم النبیین است با ولایت جناب
رب العالمین پس چنانکه تصرف این موقوف بر انقضای مدت آن نیست تصرف او نیز
در زمان حیوة آنحضرت صلی الله علیه و آله جایز است مثل تصرف وزرا در امور رعیت با
وجود ملوک و امرا چه حضرت امیر المومنین وزیر آنحضرت بود بالاتفاق چنانکه اخبار متواتر

درین

درین گذشت و ثانیا اینکه هرگاه حکمی میان چند کس مرتب باشد اگرچه بلفظ واحد صادر
شود که ثبوتش برای هر کدام در وقت خود بترتیب ثابت گردد اعتراض هفتم اینکه
الذین آمنوا صیغه جمع است و استعمال جمع بر واحد محتاج بدلیل است و اتفاق
مفسرین بر نزولش در شان امیر المومنین مقتضی اختصاصش بآنحضرت نیست بلکه هرگاه در
شانش باتصاف باین اوصاف مصداق آن تواند بود و دعوی انحصار اوصاف
مذکوره در او موقوف بر حالیت جمله و هم راکعون برای فاعل یؤتون و این لازم
نیست و جوابش اولا اینکه اتفاق مفسرین همین بر نزول در شان آنحضرت نیست تنها
تا مقتضی اختصاص نباشد بلکه بر نزول در شان آنحضرت بی شرکت غیر است و این
عین اختصاص اوست بآنحضرت و همین اتفاق دلیل واضحست بر اطلاق جمع بر واحد
بی حاجت بدلیل دیگر ثانیا اینکه حالیت و هم راکعون که موقوف علیه انحصار اوصاف
مذکوره است بحمد الله تعالی بیان شد پس مدعی اوصاف منحصر در آنحضرت است و ثالثا
اینکه ما مدعی وحدت مقصود از صیغه جمع و انحصار اوصاف در آنحضرت مطلقا نیستیم بلکه
مدعی انحصاریم و وحدتیم بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و الا در طرق ما روایت
شده که هر ائمه ما صلوات الله علیهم باین عمل نموده و مصداق آن بوده اند اعتراض
هشتم اینکه اگر این آیه دلالت بر امامت آنحضرت میداشت بر صحابه عموما و بر آنحضرت
خصوصا مخفی نمیبود و ایشان ترک انقیاد آن نمیکردند و ترک احتجاج باو نمینمودند جوابش
اولا اینکه این سخن محض استبعاد است و استبعاد در برابر دلیل از علما مستبعد است و
ثانیا اینکه مخفی بودنش محض دعوی است و ترک انقیاد صحابه این آیه را مثل ترک انقیاد

سایر نصوص واوله برای اغراض خود بود و ترک احتجاج آنحضرت بآن بر تقدیر تسلیم
مثل سایر ادله است چه دلایل بر امامت او بسیار بود و بعضی را اگر ذکر فرمود اطاعت
نمودند بقیه را ترک نمود و حال اینکه احتمال وقوع احتجاج با همه و برای کتمان قوم
نقل سعی بنی امیه و اشباه و اتباع ایشان کافیست دلیل دویم قوله سبحانه واولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بیان دلالتش اینست که آیه
عام است بدلیل صحت استثنا چه توان گفت که اولی است مگر در فلان و از جمله چیزهایی
که آیه شامل آنست امامت است و امیر المومنین از اولوا الارحام است بخلاف ابوبکر و
دیگران پس او امام است نه ایشان حکیم سنائی ٭ از پس سلطان ملک شه نو نمیدار
روا ٭ تاج و تخت پادشاهی غیر سنجر داشتن ٭ از پس سلطان دین پس چون روا دارد
کسی ٭ جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن ٭ و مخالفان اعتراض برین دلیل کرده اند
بمنع عموم و معارضه صحت استثنا بصحت تقسیم چه توان گفت که این اولویت از جهة
خلافت است یا ارث یا شفقت یا چیزهای دیگر که محتمل باشد پس عام نباشد چه عام
شامل همه جزئیاتست نه مخصوص بعض و جوابش اینست که منع طلب دلیل است پس
بعد از استدلال منع خلاف قانونست و از جمله احتمالات تقسیم همه امور است چه
توان گفت اولی است در فلان یا فلان یا در همه امور پس اولی شامل همه امور نیز
هست و این همین معنی عموم است و مخفی نباشد که این دلیل را بنحوی دیگر تقریر توان
نمود که این اعتراض اصلا صورت ورود نداشته باشد و آن چنین است که گوئیم لفظ
اولی در آیه خالیست از همه قیود و چنانکه مکرر گفته شد هرگاه لفظ مطلق باشد از همه

قیود

قیود و چنانکه مکرر گفته شد هرگاه لفظ مطلق باشد از همه قیود شامل همه افراد محتمله است
پس آیه کریمه دلیل است بر اولویت اولی الارحام با هم در همه چیزهائی که احتمال
اولویت در آن باشد مگر آنچه بدلیل خارج مستثنی باشد مثل وراثت ابعد با وجود
اقرب و خلافت اناث و باقی ماند همه ما سوای آنها در عموم که از انجمله خلافت و امامت
و وصایتست شیخ سعدی ٭ گویند که پیغمبر با رفت ز دنیا ٭ میراث خلافت بابوبکر و
عمر داد و بعثمان ٭ هرگز ملکان ملک به بیگانه ندادند ٭ رو دفتر شاهان جهان جمله تو برخوان ٭
با ابن عم و دختر و داماد و دو فرزند ٭ میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان دلیل سیم
قوله عز و جل افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسیکه مردم را هدایت میکند بحق و ایشانرا براه خدا
میبرد سزاوارتر است بامامت و سرکردگی و پیشوائی یا کسیکه خودش هم براه نمیتواند
رفت تا دیگری او را ببرد پس چه غرض دارید و بچه مرض گرفتار دید و چگونه در حکومت
جایز می شمارید که این را بر مسند امامت می آرید و آنرا وامیگذارید بیان دلالتش
آنست که بفضل الله تعالی ثابت شد بالاتفاق و هیچکس را درین خلاف و مجال اختلاف
نیز نیست که حضرت امیر المومنین علیه السلم همیشه راهنمای خلایق بود و همه کس را براه خدا
هدایت مینمود و دلالت میفرمود و همه محتاج بودند باو و او محتاج بهیچکس نبود حتی انکه
عمر چنانکه انشاء الله خواهد آمد بعد از انکه برای هر یک از اکابر اصحاب مذمتی و عیبی
ذکر نمود اقرار کرده و گفته والله لو ولیتموه لحملکم علی المحجة البیضاء
یعنی اگر او را امام خود کنید و زمام خود را بدست اختیار او دهید شما را براه روشن خدا

میبرد و آخر آیه که فما لکم کیف تحکمون است چه قدر استهزای نمایان و توبیخ بی پایان است بحال اینجماعت **دلیل** چهارم قوله تبارک اسمه افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم یعنی آیا کسی که بر و افتاده براه رود راه نماتر و برای راه نمائی بهتر است یا کسیکه راست ایستاده براه راست میرود و بیان دلالت این آیه نیز نزدیک بآیه سابق مستغنی از بیانست **دلیل** پنجم قوله عز من قایل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بیان دلالتش اینست که مراد از ذکر یا رسول الله است کما فی قوله تعالی قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلو علیکم آیات الله یا شرف و بزرگیست کما فی قوله تعالی و انه لذکر لک ولقومک یا معنی تذکر و علم است چنانکه در تفسیر همین آیه حدیث ابن عباس بچند روایت گذشت و بنابر معنی دویم و سیم چون مطلق است منصرف باکمل و اشمل افراد است و باتفاق همه طوایف اهل بیت نبوت در شرف و بزرگی و علم افضل و اعلم و اقدم از همه عالم اند چنانکه مکرر گذشت و حذف مفعول اسئلوا و لا تعلمون دلیل عموم و شمول هر چیزیست که متعلق سوال و علم تواند بود پس معنی آیه این است که هر چه را ندانید از امور دین و دنیا و اصول و فروع و کلی و جزئی آنرا سوال کنید از اهل رسول که اشرف و اعظم و افضل و اعلم اهل عالم اند پس هر که و ایشان متعین باشند برای اینکه در همه امور دین و دنیا مرجع همه امت باشند و همه کس مامور باشند برجوع بایشان در همه امور ایشان امام همه باشند **دلیل** ششم قوله تبارک اسمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین بیان دلالتش اینست که

خطاب عام بهمه مؤمنان نموده و امر بکون مطلق در همه امور و احوال با صادقان مطلق در همه اقوال و افعال فرموده و معنی آیه اینست که ای مؤمنان از کذب و کاذب احتراز کنید و بار استگویان و راستان باشید در هر چه راست گویند اگر در بعضی چیزها باشد در بعضی چیز و اگر در همه چیزها باشد در همه پس کون مطلق نباشد مگر با صادق مطلق و صادق مطلق نیست مگر اهل بیت نبوت بالاتفاق چنانکه مکرر بیان شد پس این آیه نص صریح است هم برای تولی و ایتمام بایشان علیهم الصلوة والسلم و هم برای احتراز و اجتناب از سایر انام **دلیل** هفتم قوله عز شانه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امر عام فرموده همه مؤمنان را بوجوب طاعت اولی الامر مطلقا در همه امور و کسی که اطاعتش در همه امور مطلقا بر همه کس واجب باشد بالضروره غیر معصوم نتواند بود چنانکه باعتراف امام فخر که از جمله اکابر متعصبان ایشانست در مبحث اجماع گذشت و معصوم باعتراف و اتفاق همه امت از همه امت در هر زمان غیر اهل بیت نبوت کسی نیست پس امامت و وجوب طاعت مخصوص ایشانست و سایر خلفا و امرا داخل اولی الامر نیستند چنانکه گمان اکثر سنیانست و شاهد است برین اینکه محمد بن مومن شیرازی که از اکابر علمای ایشانست در رساله اعتقاد روایت کرده که وقتیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلم را بر مدینه خلیفه فرمود این آیه در شان او نزول نمود و این دلیل و دلیل سابق بتقریر دیگر در مبحث اجماع از امام فخر بر حجیت اجماع گذشت و در انمقام و در مبحث وجوب عصمت بیان گشت که هر دو دلیلند بر وجوب وجود معصوم دایما و وجوب امامت اهل بیت نبوت صلی الله علیه و آله و مجمل آن تقریر اینست که جناب الهی واجب

گردانیده و بر همه مومنان در هر زمان اتباع صادقان و اطاعت اولی الامر را پس
این مومنان که واجب است بر ایشان اتباع و اطاعت البته جایز الخطا و غیر معصوم اند
و آن صادقان و اولی الامر البته معصوم و غیر جایز الخطا اند چه ایجاب اطاعت جایز الخطا
بر غیر جایز الخطا غیر جایز و خطا است و آن معصوم واجب الاتباع یا مجموع این امت است
من حیث المجموع که معنی اجماع و مذهب سنیان است یا شخصی بعینه در هر زمان چنانکه مذهب
شیعه است و چون بطلان احتمال اول بفضل الله تعالی در مبحث اجماع بتفصیل گذشت
پس بالضروره آن معصوم واجب الاتباع شخصی بعینه است در هر زمان و در هر زمان واجب
العصمه غیر اهل بیت نبوت کسی نیست بالاتفاق پس عصمت و امامت منحصر است در هر زمان
در ایشان و هو المطلوب دلیل ششم قوله جل مجده و اذا جاءهم امر من الامن
او الخوف اذاعوا به و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم
لعلمه الذین یستنبطونه منهم میفرماید هرگاه امری از امن یا خوف بر مردم رسد و
ایشان را پیش آید حکم و حقیقت آنرا از دیگران استفسار میکنند و حکم آنرا بایشان مفوض
میگردانند و اگر در آن امر رجوع برسول و با اولی الامر مینمودند هر آینه اولی الامر که اهل
استنباط و علم حکم آنرا چنانکه خدا گفته میدانستند و استنباط میفرمودند پس چون
امر و امن و خوف همه مطلقند شامل همه امور دین و دنیا اند و علامت اولی الامر و
نشان ایشان این را فرمود که استنباط هر امر از امور دارند و توانند و حکم همه را از آنند
و استنباط احکام یا از کلام خدا و رسول او یا از اجتهاد و درایت و بطلان اجتهاد و درای
بحمد الله تعالی و حرمت عمل بآن ثابت شد پس البته مراد استنباط احکام از کلام خداست

و بالاتفاق

و بالاتفاق سوای اهل بیت نبوت هیچکدام اهل استنباط همه احکام از کلام الهی
نیستند پس اولی الامر منحصر در ایشان و ایشان مرجع همه احکام دین و قرآنند دلیل
نهم قوله جل قدره و لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من
اتقی و اتوا البیوت من ابوابها و لا الشان اینست که میفرماید نیکی این نیست که
بخانها از غیر درها داخل شوید بلکه نیکی اینست که از خدا بترسید و از غیر در احتراز کنید
و از درها داخل خانها شوید و بیشتر بروایت متواتر باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ایشان
و ما گذشت و محقق گشت که هیچکس را درین خلاف و اختلاف نیست که جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله مدینه علم و حکمت و جنت و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
باب آنست و دروغ میگوید کسیکه گمان میکند که از غیر در داخل شهر میتوان شد پس بعد از
حضرت نبوت صلی الله علیه و آله هر کس را در هر امری از امور علم و حکمت و جنت حاجتی
پیش آید اگر از جمله احکام متعلق بتدبیر و نظام ملک و دنیا باشد چه از امور کلی و جزئی
دنیا هرچه متعلق بتقویت دین و اعانت مسلمین است داخل احکام دین و از جمله حکمت
و اسباب دخول جنت است که رجوع بحضرت امیر المومنین علیه السلم باید نمود و متشبث
بذیل شفقت و ملتجی بپایه مرحمت او باید بود و هر کس متوسل بغیر اوست در ادعای
دین و اسلام دروغگوست دلیل دهم قوله عز مجده ضرب الله مثلا رجلین
احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل علی مولیه اینما یوجه
لا یات بخیر هل یستوی هو و من یامر بالعدل و هو علی صراط
مستقیم میفرماید آیا کسیکه لال باشد و قادر بر هیچ چیز نباشد و بار سنگین باشد بر

مولای خود تا حدی که بهر خدمتی که او را فرستد چیزی از او متمشی نشود آیا چنین کسی
مساوی تواند بود با کسیکه همیشه امر بعدل کند و امیر بحق باشد و دایم براه راست
خدا مقیم و مستقیم بود هر کرا اندک شعوری یا اندک انصافی باشد و فی الجمله تتبع تواریخ
و احادیث مخالفان کرده باشد یقین داند و هیچ شک نکند که این مثل را جناب الهی
برای حضرت امیر المومنین و مخالفین زده چه هرگز نقل نشده که ابوبکر و عمر و عثمان در هیچیک
از غزوات و سایر خدماتی که حضرت مقدس رسالت پناه صلی الله علیه و آله با ایشان
میفرمود فتحی نموده یا کاری کرده باشند که مقبول آنحضرت باشد و از الجمله اخبار غزوات
که پیش ازین مذکور شد شاهد عادل اند برای مدعی بلکه همیشه متوجه هرچه شدند ضایع
کردند و موجب کدورت و غبار خاطر آنجناب بودند و دیگر معارضات و اعتراضات
نیز بر آنحضرت مینمودند و ازین مراتب بعد ازین انشاء الله قدری ذکر خواهد شد و سنیان
نیز منکر اکثر بلکه هیچکدام ازینها نیستند بلکه اکثر را خود روایت میکنند اما در توجیه آن
بعذرهای بدتر از گناه متشبث میشوند چنانکه بعد ازین انشاء الله همه این معانی خواهد
آمد و امیر المومنین صلوات الله علیه باجماع همه مسلمین و اتفاق خاصه مؤلفین و عامه
مخالفین چنانکه مکرر گذشت و احادیث متجاوز از حد تواتر مذکور گشت همیشه امر بعدل
و امیر بحق و امام هدی و راهنمای راه خدا بود و همه کس از دوست و دشمن در همه
مشکلات رجوع باو مینمودند پس این امام و آن امامان چگونه مساوی و چنان یکسان
باشند و تاخیر این از ایشان که تواند مگر کسیکه فرق میان نور و ظلمت و هدی و ضلالت
نداند **دلیل** یازدهم قوله جلت عظمته و ما یستوی الاعمی و البصیر و

الذین

الذین آمنوا و عملوا الصالحات و لا المسیء و مثل اینست قوله عزت
حجته و ما یستوی الاعمی و البصیر و لا الظلمات و لا النور و
لا الظل و لا الحرور و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات و قوله
تعالی عزته هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون وجه دلالت
این آیات اینست که هرگاه کور و بینا و مصلح و مسیء و ظلمت و نور و سایه و آفتاب و
زنده و مرده و دانا و نادان مساوی نباشند پس چنانکه چندین مرتبه مذکور و محقق شد
حضرت امیر المومنین که باب مدینه علم و حکمت و جنت و از هر رجس و دنس و هر عیب و
خطا و ذنب مطهر و مقدس و محیط بهمه علوم امور دین و دنیا و عین الحیوة دانش و نور
دیده بینش و سایه حضرت رب العالمین و آفتاب دین مبین است بنور هدایت او راه خدا را
دیدن و از حرارت مشقت حیرانی دنیا و عذاب و سرگردانی عقبی در سایه شفقت و پناه
حمایت او آرمیدن و از چشمه حیوان ارشاد و بیان او بحیات ابد رسیدن نه مثل عصاة
عمی بر دیده و بینائی بستن و بر سر راه گمراهان وادی نشستن و پنبه اجتهاد برای و هوا بر
خلعت قامت دین خدا دوختن و در آتش حسرت سلوک مسالک هدی سوختن و تخم
بدعت در مزرع نبوی کشتن و بچرخ اجماع رشته اختراع رشتن و پیراهن ناموس
اطاعت بر تن دریدن و چون کرم ابریشم پیله مخالفت بر خود تنیدن است
قلیلا ما تذکرون انما یتذکر اولوا الالباب **دلیل** دوازدهم قوله
بهر برهانه تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر چه صیغه
تنزل حال است و دلالت کند بر استمرار و دوام و مطلق است از قید و خصوص

اوقات ومعنیش اینست که همیشه در شب قدر ملائکه وروح القدس که اعظم است از
ملائکه نازل میشوند وخبر واحکام همه حوادث ووقایع آن سال را تا شب قدر از سال
آینده می آرند پس چون نزول ملائکه مستمر ودایم است ومخصوص بعهدی ووقتی نیست
شامل زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وازمنه بعد از آنحضرت مادام الانسان باقیا
پس چنانکه در زمان آنحضرت بر او نازل میشدند واخبار واحکام را با وحی آوردند
بعد از او نیز دایما بایدکسی که محل نزول تردد ایشان باشد وهیچیک از ازمنه سوای
حضرت امیرالمومنین واولاد طاهرینش صلوات الله علیهم دیگران بالاتفاق صاحب این
مرتبه نبودند پس این شان مخصوص ایشان خواهد بود واین مضمون که اهل بیت نبوت
مهبط وحی ومختلف ملائکه اند درمیان شیعه متواتر است ومخالفان نیز بسیار روایت
کرده اند چنانکه در تفسیر اهل ذکر چند حدیث گذشت وظاهر است که بعد از نبی ممتاز
باین موهبت وسرافراز باین منزلت امام تواند بود پس ایشان صلوات الله علیهم ائمه
هدی وخلفای خدایند وهو المطلوب دلیل سیزدهم قوله جل جلاله فماذا بعد
الحق الا الضلال بیانش اینست که میان حضرت امیرالمومنین ودیگران در
فتاوی واحکام مخالفتها بسیار میبود چنانکه مخالفان خود نقل کرده وبآن معترف اند
والبته آنحضرت صاحب حق میبود چه او باب مدینه علم وحکمت ومنزه از رجس وعیب بود
چنانکه مکرر گذشت پس قول او محض علم وعین حکمت وطریق جنت است وایضا از طرق
مخالف تنها بر سبیل تواتر خواهد آمد انشاء الله که علی مع الحق والحق مع علی
لن یفترقا ابدا وان الثقلین وهما کتاب الله واهل بیت رسوله

متلازمان

متلازمان لا یفترقان ابدا پس دیگران اهل ضلالت ودر ایشان غلط وغوایت
باشد پس امامت بعد از حضرت رسالت منحصر است در آنحضرت وغیر او دیگری قابل
امامت نیست دلیل چهاردهم قوله جل مجده والسابقون السابقون
اولئك المقربون در مبحث افضلیت باقرار جمهور علما واکابر سنیان واحادیث
صحیح معتبر متواتر میان ایشان بفضل الله تعالی ثابت شد سابقیت حضرت امیرالمومنین
علیه السلم بر همه امت در اسلام وایمان ودر جمیع جهات فضیلت حتی اینکه اکثر اشاعره
متکلمان که بر همه سابقند در عناد وعصبیت اقرار نموده وگفته اند که شک وخلاف نیست در
سبق آنحضرت وتکرار سابقون واطلاق از جهه قیود دلیل عموم وشمول همه جهات فضل
ومراد از مقربان قرب عند الله است بالضروره وچون مقرون بهیچ قید وخصوصیتی
نیست شامل همه جهات قرب حقیقی است دنیوی واخروی واکمل انحای قرب دنیا
ریاست ومتبوعیت است در همه امور دنیا ودین که معنی امامت است وافضل قرب
عقبی عزت ومحبت وقرب درجه ومرتبه در پیش خدا بعد از آن اجر وثواب وسایر فضایل
نشاه آخرت وتعریف خبر دلیل قصر وفصل باسم اشاره دلیل دیگر ومعنی آیه اینست
که سابقون مطلق مقربان مطلق اند در دنیا وآخرت وقرب مطلق مخصوص ایشان است
که از جمله افراد آن امامت است پس این آیه از دو جهه دلیل است بر انحصار امامت در
آنحضرت یکی از جهه اطلاق وعموم قرب دویم از جهه انصراف مطلق بفرد اکمل
که قرب حقیقی است بحسب عزت ومنزلت در نزد رب العزت چه هرکس بجناب الهی
نزدیکتر وقربش بحضرت او بیشتر بخلافت او سزاوارتر وپیشوائی لایقتر وبمسند امامت

پشتر و چون از احادیث متجاوز از حد تواتر متفق علیه میان خواص و عوام سبق آنحضرت
در اسلام و تقدمش در همه جهات فضل بر همه انام و از آیه و ایت مایه اختصاص منصب قرب
و اختصاص مسند تقرب با نجناب خلاف آب ثابت و محقق شد دیگر از آنحضرت
عزت باشد که ذلت و دوری و از مرتبه امامت نصب کردد که حسرت و مهجوری
دلیل پانزدهم قوله تعالی علوه و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک
عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون و قوله
علا قدسه و ما وجدنا لاکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم
لفاسقین و قوله تقدس مجده اکثرهم للحق کارهون و قوله تبارک اسمه
ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و امثال این آیات
بسیار که ذم کثرت و مدح قلت وارد شده و بیان دلالتشان آنست که میفرماید اگر اطاعت
اکثر مردم کنی ترا از راه بیرون برند و گمراه کردانند و اکثر ایشان بر عهد خود ثابت نیستند
و اکثرشان فاسق و از دین بیرون اند و نمیروند مگر از پی ظن و نمیگویند مگر دروغی چند
تخمین و گمان و بتحقیق که ظن و تخمین هیچ بکار حق و یقین نیاید پس مقتضای این
آیات پیروی اکثر مردم بسبب انکه تابع ظن و تخمین و تارک حق و یقین اند گمراهی و
خروج از دین آلهست و بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تمام اهل اسلام
دو قسم اند یکی جمعی که با حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بودند و ایشان قلیلی
معدود بودند دویم اکثر امت که عهد ولایت آنحضرت را شکستند و برای ابوبکر و
عمر عقد خلافت بستند و با ایشان گرویدند و از پی ایشان دویدند و باعتراف اکابر

علما

علما و افاضل فضلای سنیان مسئله امامت از مسایل اصول و یقینی نیست بلکه از مسایل
فرعی ظنی است و آن جماعت انکار آنحضرت و آن کار نکردند مگر بگمان آنکه مصلحت
در امامت آنحضرت نیست پس باقرار خودشان بنای مذهبشان از اول تا آخر نیست
مگر بر تخمین و گمان و آن هم دروغ چه مصلحت همه را خدا و رسول که آن سرور را امام
میکردانند بهتر میدانند و همه این سخنان انشاء الله تفصیل خواهد آمد پس پیروی
آن جماعت که اکثر اهل اسلام و همه پیروان ظن و گمانند ضلالت و خروج از دین
خدا و متابعت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه محض حق و اتباع هدی است
والحمد لله کما هو اهله واما نصوص از احادیث معتبر از کتب صحاح و معتمد
ایشان بر مطلب رفیع بنیان از حد حصر بیرون و از حصر عدد افزونست اندکی از آن
غیر متناهی انشاء الله در سلک بیان آید تا بفضل الهی جمال این مطلوب بنور آن شمع
یقین بی ظلمت انکشاف گمان چون آفتاب تابان روشن نماید و این احادیث دو
قسمند یکی احادیثی که دلالتشان مخصوص خلافت آنحضرتست و دوم احادیثی که دلیلند
بر امامت همه ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم و اگر چه فی الحقیقه هر حدیثی دلیلی است
علیحده و بحسب عدد آنها عدد ادله شاید از هزار متجاوز باشند اما برای ضبط و
رعایت اختصار هر چند حدیث را که باللفظ یا بالمعنی متحد یا متقارب باشند یک دلیل نام
کنیم چنانکه در احادیث افضلیت آنحضرت نیز مثل این کردیم و بترتیب طبیعی ابتدا
بذکر قسم اول نموده اختتام بدلایل قسم ثانی شود و از قسم اول سی دلیل مذکور کردد
دلیل اول حدیث روز غدیر و کیفیت این حکایت را اول بجوی که در طریق

شیعه روایت و ثابت شده بر سبیل اجمال ذکر کنیم و بعد از آن از طرق مخالف قریب
تفصیل بیان نمائیم ان شاء الله تعالی شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت
امام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام چنین روایت نموده که جبرئیل علیه السلام آمد
بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که
من هیچکدام از انبیا و رسل خود را از دنیا نبردم مگر بعد از آنکه دین خود را کامل و حجت
خود را تمام کردم و از دین تو دو فریضه مانده که رسانیدن آنها ضرورست فریضه
حج و فریضه ولایت و خلافت بعد از تو که من هرگز زمین را از حجت خود خالی
نگذاشته ام و نگذارم پس هر کس استطاعت دارد از مردم شهر و حوالی و اطراف و
اهل صحرا امر کن تا با تو بیایند و ایشان را تعلیم آداب حج نمای چنانکه تعلیم نماز و روزه
و زکوة و سایر فرایض و شرایع نموده پس منادی ندا کرد و مردم از حوالی و نواحی
هفتاد هزار کس بلکه بیشتر جمع شدند بعدد اصحاب حضرت موسی که هارون را بر ایشان
خلیفه کرد و برای او از ایشان بیعت گرفت و چنانکه چند روز از ایشان غایب شد
نقض بیعت او نموده سر در پی گوساله و سامری نهادند و همچنین حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله برای علی بن ابیطالب از قوم خود بیعت نمود و او را بر
ایشان خلیفه و امام گردانید و چنانکه از میان ایشان بیرون رفت بدنبال گوساله او گشتند
و دنبال سامری گرفتند و چون بمکه رسیدند و بموقف وقوف کردند جبرئیل آمد گفت
یا محمد خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میگوید اجل تو رسیده و امری که از آن چاره
نیست نزدیک گردیده علم خود و علوم انبیا که در پیش تست و سایر آیات و دلالات

انبیا را

انبیا را بوصی و خلیفه خود که حجت بالغه منست بر خلق علی بن ابیطالب تسلیم نمای و او را
امام ایشان گردان و عهد و بیعت مرا که قبل ازین برای او گرفته تجدید کن و بیاد ایشان
بیار عهد و میثاق ولی من و مولای ایشان و مولای هر مومن و مومنه علی بن ابیطالب که
من هرگز پیغمبری را از دنیا نبردم مگر بعد از اکمال دین و اتمام نعمت خود بولایت او و
عداوت اعدای من و اینست کمال دین و توحید من و امروز دین شما را کامل و نعمت
خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد بولایت ولی من و مولای
هر مومن و مومنه علی بنده من و وصی نبی من و طاعت هر دو بطاعت من پس هر کس
طاعت او کند طاعت من و هر کس معصیت او کند معصیت من کرده او را نشان ایمان
گردانیدم میان خود و میان خلق خود هر که او را اشناسد مومن و هر که او را نشناسد کافر
و هر که دیگری را در بیعت امامت با او شریک کند مشرکست و هر کس با محبت و امامت او
پیش من آید بهشت و هر کس با عداوت او آید باتش رود پس ای محمد او را امام ناس گردان
و بیعت از ایشان بستان و عهد و میثاق مرا تازه کن با ایشان پس حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله از ترس اینکه مبادا منافقان و مخالفان امیر المومنین بسبب بغض و عداوت
آنحضرت که در دل داشتند متفرق شوند و از اسلام بیرون روند بجبرئیل گفت تا از
خدا تعالی سوال عصمت کند که او را از شر ایشان نگاه دارد و جبرئیل جواب نیاورد
تا ایشان از مکه مراجعت نمودند و بمسجد خیف رسیدند و جبرئیل آمده تاکید کرد برای
تجدید عهد و ولایت و خبر حفظ و عصمت را نیاورد تا بمنزل کراع غنیم رسیدند باز
جبرئیل آمد و تاکید تجدید عهد نمود و ضمان عصمت نیاورد پس آنحضرت فرمود یا جبرئیل

من میترسم که قوم مرا تکذیب کنند و سخنم را در شان علی قبول نکنند باز رفتند تا بمنزل
غدیر خم رسیدند باز جبرئیل پنج ساعت از روز گذشته آمد با تاکید و تهدید و
ضمان عصمت از ناس و گفت یا محمد خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میگوید یا
ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس ای رسول برسان بمردم آنچه را خدا امر نموده و اگر نکنی رسالت
خدا را بجا نیاورده باشی و خاطر جمع دار که خدا ترا از مردم نگاه میدارد پس چون
ضمان عصمت نازل شد فرمود که در همان مکان قافله را نگاه داشتند و جمعی که
پیش رفته بودند باز گردانیدند و منادی ندای نماز کرد و مردم را برای نماز جمع نمود و
فرمود تا از سنگ و چوب شبیه منبری ساختند پس بر سر آن رفته خطبه طویلی مشتمل بر حمد و
ثنای جناب الهی خواند بعد از آن فرمود خدا تعالی مرا امری نموده و بر ترک آن تهدید
فرموده و ضامن عصمت و حفظ من از مردم گشته جبرئیل سه مرتبه از جانب خدا آمد و
امر کرد که در مقام اقامت نمایم و هر سفید و سیاه را خبر کنم که علی بن ابیطالب برادر و
وصی و خلیفه من است و بعد از من امام مردم است و او برای من مثل هارون است
برای موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبر نخواهد شد و او ولی شما است بعد از خدا و رسول
چنانکه فرموده انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون
الصلوة ویوتون الزکوة وهم راکعون و من از جبرئیل خواستم که درین
کار برای من از جناب الهی استعفا کند و مرا معذور دارد و بسبب آنکه میدانم که در
میان شما متقین کم اند و منافقین بسیار اند و گناه کاران دغل و مستهزء آن بکار اند

و مرا اگر رنجانیده و آزرده گردانیده اند و اگر میخواستم هر یک را بنام میگفتم و بخصوص
نشان میدادم اما والله که بر ایشان کرم ورزیدم و گویا که اینها را از ایشان نفهمیدم
و هر چند ابا نمودم و استعفا کردم خدا تعالی راضی نشد مگر آنکه آنچه را فرموده
تبلیغ کنم پس بدانید ای طوایف مردم که خدا او را امام شما گردانیده و طاعتش را واجب
کرده بر همه مهاجرین و انصار و بر همه مسلمین اهل دیار و همه اهل شهر و صحرا و عرب و عجم و آزاد و
بنده و کوچک و بزرگ و سفید و سیاه و بر هر مسلم موحد حکمش بر همه جاری و قولش بر همه
سار است مخالف او ملعون و متابع او مرحوم و مصدق و مطیع او مغفور است ای معاشر
ناس اطاعت او کنید و انقیاد امر او نمائید که بعد از خدا و بعد از رسول خدا او است
صاحب اختیار و امام شما بامر خدا تعالی و بعد از او امامت در ذریت من است
از اولاد او تا روز قیامت این ترجمه اندکی از آن خطبه شریفه است که بسیار طویل
و بعد آن ازین قبیل است و چون از خطبه فارغ شد همه مردم شروع کردند بدست
دادن و بیعت کردن و از وقت ظهر که این حکایت واقع شد تا بعد از عشا مردم مشغول
بیعت و تهنیت بودند اول کسیکه بیعت نمود ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند
و بعد از آن مردی پیدا شد خوبروی و خوشبوی ببیای صلحا و گفت بخدا که هر کس
نقض این عهد کند کافر است بخدا و رسول و ویل طویل بر کسیکه نقض این بیعت کند
عمر از آن مرد تعجب کرد و گفت یا رسول الله شنیدی که این مرد چه گفت حضرت
فرمود که میدانی این مرد که بود این جبرئیل بود مبادا که نقض این عهد کنی که خدا و
رسول خدا و ملائکه و مومنان از تو بیزار خواهند بود و اما آنچه از طرق مخالفین روایت

شده مجملی از آن نیز که تمامش بسیار است اینست که در صحیح ترمذی و تفسیر ثعلبی روایت
کرده از ابو هریره که هر کس روز هجدهم ذی الحجه روزه گیرد روزه شصت ماه برای او
نوشته شود و آن روز غدیر است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی بن ابی
طالب را گرفت و گفت الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا من برای مومنان
اولی از خودشان نیستم همه گفتند بلی یا رسول الله گفت هر کس من مولای اویم پس علی
مولای اوست پس عمر بن الخطاب گفت بخ بخ لک یا ابن ابیطالب اصبحت مولای
و مولا کل مومن و مومنة به به یا ابن ابیطالب مبارکباد ترا که مولای من و مولای
هر مومن و مومنه شدی پس بعد از آن این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و ایضا در تفسیر
ثعلبی مرویست از ابن عباس که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک در شان
علی بن ابی طالب نازل شد پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و گفت
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و ایضا درین تفسیر مرویست از براء بن عازب که در منزل غدیر دست علی را گرفت و گفت
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله گفت الست اولی
بکل مومن من نفسه گفتند بلی گفت این مولای کسی است که من مولای اویم خدایا
دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و پس عمر گفت
هنیئا لک یا ابن ابیطالب اصبحت مولی کل مومن و مومنة خوشت باد
یا ابن ابیطالب که مولای هر مومن و مومنه شدی و ایضا درین کتاب روایت نموده
از سفیان بن عیینه که در غدیر خم رسول الله صلی الله علیه و آله مردم را جمع فرمود و گفت

من کنت

من کنت مولاه فعلی مولاه پس این خبر شایع گشت و در بلاد منتشر شد و چون بحارث
بن نعمان فهری رسید بخدمت آنحضرت آمده گفت یا محمد تو ما را از جانب خدا امر
کردی بشهادت لا اله الا الله و رسالت خود و بپنج وقت نماز و روزه ماه رمضان و
حج و ما همه را قبول کردیم و با اینهمه راضی نشدی تا اینکه دست پسر عم خود را گرفتی و او را
بر ما برگزیدی و تفضیل دادی و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه آیا از پیش خود یا از جانب
خدا میگوئی فرمود بخدای بی شریک قسم که بامر او میگویم پس حارث روگردانیده میرفت
و میگفت خدایا اگر آنچه محمد میگوید حق است سنگ از آسمان بر ما بریز یا بعذاب الیم
معذب گردان فی الحال سنگی از آسمان بر سرش خورد که از دبرش بیرون رفت و
همانجا کشته شد پس نازل گشت سال سائل بعذاب واقع للکافرین
لیس له دافع و مضمون حکایت روز غدیر در همین تفسیر بچند طریق دیگر مرویست
و در مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده از پسر زن زید بن ارقم که در حجة الوداع
در منزل غدیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزول نمود و برای نماز ظهر ندا فرمود
روزی بود بسیار گرم که از شدت گرما مردم بعضی ردای خود را بر سر سایه میکردند و
بعضی بزیر پا میگذاشتند و بعد از نماز خطبه بسیار دراز خواند و بعد از آن دست علی
بن ابیطالب را گرفته بلند کرد و سه مرتبه گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا درین کتاب از براء بن
عازب روایت نموده که در غدیر خم دست علی را گرفته گفت الستم تعلمون
انی اولی بالمؤمنین من انفسهم الستم تعلمون انی اولی بکل مومن من

نفسهم آیا نمیدانید که من اولایم بمؤمنان از خودشان آیا نمیدانید که من اولایم بهر مؤمنی
از خودش گفتند بلی پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه پس عمر ملاقات نموده گفت هنیئا لک یا ابن ابیطالب
اصبحت مولی کل مؤمن و مؤمنة و درهمین کتاب از زید بن ارقم روایت نموده
که در آن منزل فرمود اولستم تشهدون انی اولی بکل مؤمن من نفسه گفتند
بلی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وایضا درین کتاب از ابی الطفیل روایت نموده که علی علیه السلم روزی مردم را در رحبه
جمع نموده و فرمود سوال میکنم بخدا از شما که هرکس هست که آنچه در روز غدیر از رسول
صلی الله علیه وآله شنیده بگوید پس سی کس و بروایت دیگر مردم بسیار برخواستند و
گفتند که آنحضرت دست علی را گرفت و گفت اتعلمون انی اولی بالمؤمنین
من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله گفت من کنت مولاه فهذا مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه وایضا درین کتاب از ابن ابی اوفی روایت کرده که
در حجة الوداع روز غدیر خم بازوی علی را گرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی
بالمؤمنین من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله گفت فمن کنت مولاه فعلی مولاه
و درین کتاب هفت روایت دیگر این حدیث را حکایت کرده و حافظ ابوبکر مردویه
روایت نموده که در منزل غدیر خم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بازوی علی را گرفته
بلند کرده و از هم جدا نشدند تا این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس آنحضرت گفت الله اکبر بر

اکمال

اکمال دین و اتمام نعمت و رضای رب برسالت من و ولایت علی بعد از آن گفت من
کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر
من نصره واخذل من خذله پس حسان بن ثابت که شاعر آنحضرت بود اذن
خواست که این حکایت را نظم کند فرمود بگوی علی برکة الله پس حسان گفت ۰ ینادیهم
یوم الغدیر نبیهم ۰ بخم فاسمع بالنبی منادیا ۰ بانی مولاکم نعم ولیکم ۰ فقالوا ولم
یبدوا هناک التعادیا ۰ الهک مولانا وانت ولینا ۰ ولم تجدن منا لکا الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی ۰ رضیتک من بعدی اماما وهادیا ۰ پس عمر بن الخطاب رسید و
گفت هنیئا لک یا علی بن ابیطالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن
ومؤمنة و همین حدیث را صاحب کتاب شرف النبوة در آخر جزو رابع آن
کتاب نقل کرده و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده براء بن عازب که از تفسیر
ثعلبی گذشت وایضا در جمع بین الصحاح مرویست از صحیح ترمذی بروایت زید بن
ارقم که دست علی را گرفته گفت ایها الناس الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین
من انفسهم گفتند بلی گفت فمن کنت مولاه فعلی مولاه الحدیث و درین
کتاب چند روایت دیگر ذکر کرده و در کتاب استیعاب از بریده و ابوهریره و جابر و
براء بن عازب و زید بن ارقم هرکدام جدا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت
نموده و مجملا این حدیث را حمیدی و ابن عدی و ثعلبی و ابن مردویه و احمد بن حنبل بهشت
طریق و ابن مغازلی بدوازده طریق و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ در کتابی که
علیحده برای این حدیث تصنیف کرده و مسمی بکتاب الولایه بهفتاد و پنج طریق و ابن مغازلی

بعد از نقل احادیث گفته که احادیث غدیر خم را صد نفس روایت کرده اند و این
حدیث ثابت است و علی درین میدانم و این فضیلت مخصوص علیست و هیچکس با او
درین شریک نیست و ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ گفته که از محمد بن جریر طبری
شافعی کتابی دیدم در دو مجلد بزرگ که طرق این حدیث را جمع کرده بود و محمد بن جزری
از اکابر متاخرین اهل سنت رساله نوشته موسوم باسنی المطالب فی مناقب علی
بن ابیطالب و اثبات تواتر این حدیث از هشتاد طریق نموده و منکر را از جهل و عصبیت
نسبت داده و از ابوالمعالی جوینی منقولست که میگفت در بغداد در دست صحافی
کتابی دیدم مشتمل بر روایات این خبر بران کتاب نوشته بود که مجلد بیست و هشتم
و بعد ازین مجلد بیست و نهم نوشته شد و جماعت بسیاری از مخالفین غیر جماعت مذکورین
از اهل تفسیر و حدیث و تاریخ روایت این حدیث کرده اند و از انجمله محمد بن اسحق و ابو
نعیم اصفهانی و ابوالحسن دارقطنی و ابو شاهین مروزی و ابوبکر باقلانی و ابوالمعالی جوینی و ابو
سعید خرکوشی و ابوالمظفر سمعانی و ابوبکر بن شیبه و شریک قاضی و شعبی و زهری و جعانی
و والکانی و نسائی و بلاذری و ابو یعلی موصلی از چند طریق و ابن بطه از بیست و سه
طریق و جمع دیگر بسیار سوای اینها و جمع دیگر نیز کتابها تصنیف کرده اند از انجمله علی
بن هلال کتاب الغدیر و احمد بن محمد بن سعید کتاب من روی خبر الغدیر و مسعود کتاب رواة
هذا الخبر و طرقها و کتاب الرازی اسماء رواة هذا الخبر علی حروف المعجم و جملا در اسلام
چنانکه علما گفته اند هیچ خبری باین کثرت روایت نیست و ظاهرست که چنین باید
باشد که هیچ مجمعی باین کثرت نبوده و هیچ مطلبی اینقدر داعی بر نقل نداشته چنانکه

از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه ع

برهیچکس

بر هیچکس از موالف و مخالف مخفی نیست و جمع کثیری از شعرا هم این حکایت را نظم کرده اند
از انجمله حسان بن ثابت و ابیاتش مذکور شد و دعبل و ابو نواس و قیس بن سعد بن عباده
انصاری و عمرو بن عاص و زاهی و کمیت و مرویست از پسر کمیت که گفت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود قصیده پدرترا بخوان خواندم تا باین بیت
رسیدم ⁂ ولم ار مثل ذلک الیوم یوما ⁂ ولم ار مثله حقا اضیعا ⁂ گریه بسیار کرد و فرمود
پدرت راست گفته مثل این حقی ندیدم که ضایع شده باشد و قیس بن سعد بن عباده انصاری
در صفین گفته ⁂ قلت لما بغی العدو علینا ⁂ حسبنا ربنا و نعم الوکیل ⁂ حسبنا ربنا الذی
فتح البصرة ⁂ بالامس والحدیث طویل ⁂ و علی امامنا و امام لسوانا اتی به التنزیل ⁂
حین قال النبی من کنت مولاه فهذا مولاه ⁂ خطب جلیل انما قال النبی ⁂ ختم علی
الامة ما فیه قال و قیل ⁂ این بود ذکر مختصر از حدیث و حکایت روز غدیر از طرق
موالف و مخالف و اما بیان دلالتش بر مقصود با انکه از غایت ظهور روشن تر از
نور و پنهان از نهایت وضوحش در نقاب خجلت مستور است اینست که اول کلام
که الست اولی بکم من انفسکم و سایر عبارات بحسب اختلاف روایت که بآن معنی است
بالضروره معنی اولی بتصرف در امور است و اطلاقش از جمیع قیود دلیل عموم و
شمول همه امور دین و دنیا که معنی نبوت و امامت است و لفظ مولی بده معنی آمده
اولی و سید و مطاع و ناصر و مالک رق و معتق و معتق و ابن عم و ضامن جریره و
جار و حلیف و اندکی تامل شاهد است برجوع همه این معانی بیک معنی که اولی بتصرف
است در انچه منسوب و مرجوع است باو و ناصر مطلق در جمیع امور دین و دنیا قید

مطاع اولی تصرف فند مطلقا در امور و ناصر مطلق و اولای مطلق سید واجب الاطاعه
ومراد از مولی درانجا یکی ازین سه معنی است که هر سه چنانکه کفتیم بکمیت و سایر معانی
هیچکدام مناسب مقام نیست بچند وجه اول عطف فمن کنت مولاه بر الست اولی بکم
چه اولی در جمله اولی البته بمعنی اولی تصرف در جمیع امور دین و دنیا چنانکه شان نبی
است و تفریع جمله مولی بران بی معنی آن بی معنی است دویم اینهمه اهتمام در شان
تبلیغ آن از جهات متعدده مکرر آمدن جبرئیل و تهدید فرمودن رب جلیل تهدیدی
باین شدت و عتاب ترک تبلیغ رسالت و تاخیر آنحضرت تا نزول ضمان عصمت و بعد ازین
همه مراتب در اثنای راه بمنزل رسیده و روزی بآن کرمی که پا بر زمین نتوان کذاشت
و از شدت آفتاب سر نتوان برداشت سیم اکمال دین و اتمام نعمت و رضای الهی
باسلام بسبب آن چهارم تهنیت کردن مردم از وقت ظهر تا بعد از عشا مشغول تهنیت
بودند پنجم تهنیت عمر و تصریح او بقول اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنه ششم
تهنیت شعرا و اشعار ایشان هفتم تصریح حسان بن ثابت بقوله اماما و هادیا هشتم
تصریح کمیت بقوله ولم ار مثله حقا اضیعا نهم تصریح قیس بن سعد انصاری دهم تصریح
حارث فهری و سوال او یازدهم تصدیق الهی بتنزل سال سائل و انزال عذاب
براو دوازدهم تقریر حضرت رسالت پناهی عمر و صحابه و شعرا و قهریا بر فهمیده ایشان
چه این جماعت در شان لا محاوله داناتر بودند باسالیب الفاظ و تراکیب کلام عرب
ازین اتباع و اذناب و جناب رب العالمین و حضرت سید المرسلین داناترانند بکلام خود
پس اگر لفظ مولا درین عبارت بمعنی اولی و سید واجب الاطاعه نمی بود ایشان چنین

بگفته

نفهمیدند و خدا تعالی و جناب خاتم الانبیا رد فهمیده ایشان مینمودند و تثبیت و
تقریر شان بران مینمودند سیزدهم تصریح حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
بقوله لذاک اقامنی لهم اماما و اخبرهم به بغدیر خم و تصریح صحابه و تابعین چنانکه
انشاء الله بعد ازین خواهد آمد چهاردهم اینکه سایر معانی غیر ناصر اکثر نسبت بهمه
و بعضی نسبت باکثر مردم درینمقام خلاف واقع و کاذبست و نصرت مجمل آنحضرت
و جهادش در راه خدا امری غیر خفی است و مستوجب اینهمه اهتمام و تاکید و تهدید
و تهنیت نیست و اگر آنحضرت مثل سایر مومنان و نصرتش مثل نصرت ایشان یا
قدری هم پیش از ان میبود هیچکس منکر آن نبود پس اگر مولی بمعنی ناصر هم باشد ناصر
ممتاز و برهمه سرافراز و در همه امور دینی و دنیوی نظیر جناب نبوی که نصرتش مقرون
بنصرت آنحضرت باشد که مرادف اولی تصرف و عین معنی امامت است چنانکه
کذشت خواهد بود پس هرگاه هیچیک از معانی سوای اولی تصرف که در همه امور
که سید واجب الاطاعه و ناصر مطلق است مناسب نباشد چنانکه با اینکه مذکور
شد مستغنی از بیانست پس مراد از مولی بالضروره همانست و لله الحمد حق حمده و
با وجود اینهمه وضوح و ظهور جمعی از اکابر اشاعره و ارباب عصبیت اهل سنت کویا
نشنیده اند که آفتاب را با زرابکل اندودن محال است یا ندیده اند که آتش
سوز از الجن نهان نمودن ممکن نیست و متوجه لجه عصبیت را وسیله ساخته از
تلاطم وادی جمعیت اعتراض چند بر ساحل این دلیل انداخته اند اول منع تواتر
این خبر حتی اینکه از امام فخر منقولست که کفته خبر متواتر مورث یقین است و من

قسم میخورم بخدا که این خبر اصلا در دل من اثر نکرده و جوابش اینست که چنانچه
معلوم شد که مشایخ و علماء خودشان باین همه اهتمام تصریح کرده و منکر انحکار آنرا
بجهل و عصبیت نسبت داده اند طرق روایت آن اضعاف مضاعف حد تواتر
است و هیچ حدیثی باین کثرت طرق روایت نشده و اثر نکردنش در دل ایشان
یا بسبب قلت تتبع کتب احادیث و اخبار است تا ببینند که هیچ خبری باین
کثرت روایت نیست و یا بسبب شدت رسوخ اعتقاد باطل است چه اجتماع
متقابلین در محل واحد چون محالست پس هرگاه کسی کمال اعتقاد بچیزی کند بجهة
احتمال خلاف آن نده هر چند دیگری دلیل صحیح ظاهر بر خلاف آن گوید تاثیر
نشود و علاج این اینست که از راه انصاف آید و دل را از تعصب و عناد خالی
نماید و در مقام طلب حق و احقی ایستد بحیثیتی که هر کدام از طرفین که حق باشد
اطاعت کند بعد از ین نظر بدلایل هر کس باید نمود و طریق سلوک حق را شروط
آن باید نمود درین حال البته جناب الهی او را هدایت بطریق مستقیم خواهد
نمود چنانکه فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا دوم منع
صحت حدیث چه اکثر ائمه حدیث بخاری و مسلم و واقدی آنرا روایت نکرده و
بعضی از علما مثل ابن ابی داود سجستانی و ابو حاتم رازی طعن در صحتش کرده اند
جوابش اولا اینکه در قانون بحث منع طلب دلیل است و دلیل بر صحت حدیث
یا تواتر است یا اعتبار راکابر و علما یا علو سند و امثال اینها بعد از انکه تواترش
از طرق مخالف تنها چه جای شیعه و اعتبارش بتصریح و اعتماد ائمه اعاظم و افاخم

باین کثرت و شوکت که در شان ایشان هیچیک از شما را قدح و طعنی نیست مگر
مثل قدح درین حکایت ثابت شد بفضل الله تعالی منع از آداب بحث بیرون و
محض مکابره و خلاف قانون است و ثانیا اینکه اکثر روایت نکرده اند دروغ
است بلکه اکثر روایت کرده اند و در صحت حدیث ذکر همه علما ضرورتیست و الا
حدیث صحیح یافت نخواهد شد پس اگر این دو کس ذکر نکرده اند و اما در صحیح ترمذی
و سایر کتب صحاح و تفسیر ثعلبی که از جمله اقدم و اعظم مفسرین ایشانست و سایر مشاهیر
و اکابر علمای حدیث و تفسیر چنانکه تفصیل مذکور شد ذکر کرده اند و حال اینکه
بخاری و مسلم باعتراف علمای خودشان خیانت و عداوتشان با امیر المومنین
صلوات الله علیه گذشت و مذکور گشت که حدیث غدیر بشرط ایشان صحیح است
و با وجود این ترک نموده اند اگر چه سجستانی و رازی در صحت آن قدح کرده اند
اما ابن مغازلی و ابو المعالی و اکثر اکابر و اعالی تصریح بصحت و براءتش از عیب
نموده و نسبت منکرش بتعصب و جهل داده اند سیم اینکه بر تقدیر صحت اکثر
محدثین صدر حدیث یعنی الست اولی بکم را که دلیل اتحاد معنی اولی و مولی
است روایت نکرده اند و جوابش اولا اینست که بر تقدیر تسلیم عدم روایت
اکثر روایت اکثر ضروری نیست و آنقدر از اکابر علما و محدثین روایت کرده اند
که برای تجاوز از حد تواتر نیز کافی است و ثانیا اینکه بر تقدیر عدم صدر برای
اثبات اینکه اولی و مولی درینمقام بیک معنی است من کنت مولاه از ان
معنی است چه مولویت حضرت رسالت پناه بالضروره بمعنی اولای مطلق و سید

مطاع است در همه امور دین و دنیا پس تفریع فعلی مولاه بران لامحاله ولیل واضح است
بر انکه مراد از مولی درین کلمه نیز همانست چهارم انکه آخر حدیث یعنی اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله مشعر است بر انکه
مولی بمعنی محب و ناصر است وجوابش اینست که مناسبت الفاظ و اجزای کلام بحیثی انکه
اجزای یک کلام اند ضروری نیست مگر بانضمام خصوصیات دیگر مثل عطف وتفریع و امثال
آن چنانکه میان الست اولی بکم ومن کنت مولاه فعلی مولاه بلی اگر مانعی
نباشد رعایت این مناسبت اولی است و درینمقام اینقدر مناسبت با وجود انفصال
مقاومت با چهارده دلیل آن موت با فای اتصال چنانکه گذشت نمیکند وحال
انکه استعمال لفظ مشترک در کلام واحد باعتبارات متقاربه بر معانی متعدده چنانکه
شیخ بهاء الدین محمد قدس الله سره در کتاب مشرق الشمسین از بعضی علما و علمای عربیت
نقل کرده نوعی از استخدام واز محسنات بدیعه و بدایع بلاغت است وحال انکه این
کلام نیز مؤید و موافق آنست چه دعای موالات و معادات و نصرت و خذلان برای امیر
وسلطان و صاحبان جاه و منصب محتاج بانصار و اعوان بالضروره انسب است از دیگران
پنجم انکه مفعل بمعنی افعل واز صیغ تفضیل واستعمالش نیز موافق استعمال آن نیست چه توان
گفت که هو اولی من فلان واولی الرجلین دون مولی منه و مولی الرجلین وجوابش
چنانکه از جمله اکابر متعصبان ایشان شارح مقاصد اعتراف بآن نموده اینست که
نگفتیم از صیغ تفضیل است بلکه اسمیت بمعنی اولی و دلیل براین اولا حدیث نبوی ایما
امراة تزوجت بغیر اذن مولاها ای الاولی بها والمالک لتدبیرها

وثانیا تصریح ائمه لغت ابو عبیده در کتاب تفسیر غریب القران گفته ماویکم النار هی
مولاکم ای اولی بکم و فراء در کتاب معانی القران گفته ان المولی والولی فی لغة العرب
وابو بکر انباری در کتاب تفسیر مشکل القران گفته ان المولی والولی الاولی بالشیء ومبرد
گفته الولی الذی هو الاحق والاولی ومثله المولی وثالثا اشعار شعراء مشهور معتبر از
جمله بیت لبید فغدت کلا الفرجین تحسب انه مولی المخافة خلفها وامامها ومعنیش
چنانکه ابو عبیده گفته اینست که آهو بچهای خود را گم کرده واز بسکه حیران شده نیدانم
که پی سرش اولی است بترسیدن یا پیش رویش از جمله شعر اخطل در مدح عبد الملک بن مروان
گفته فاصبحت مولاها من الناس کلهم واحری قریش ان تهاب وتحمدا ودر
اتحاد معنی الفاظ موافقت استعمال ضرور نیست چنانکه صلوة در لغت معنی دعاست ویکی
متعدی بلام و دیگری بعلی است و معنی علم و معرفت یکیست و مفعول یکی یکی و دیگری دو
مفعولیت و ضمیر متصل و منفصل بیک معنی است وانک قائم جایز وان انت
قائم جایز نیست ششم انکه بر تقدیر تسلیم اتحاد معنی اولی و مولی از کجا که مراد
اولی بتصرف و تدبیر است بلکه شاید اولی ببعض باشد کما فی قوله تعالی ان اولی
الناس بابراهیم للذین اتبعوه چه مراد اولویت در اختصاص و قرب و اتباع است
نه تصرف در امور چنانکه شاگردان گویند ما اولی باستاد خودیم و رعیت گویند
ما اولی بپادشاهیم وظاهر است که در امثال این عبارات مراد اولی بتصرف نیست و
حال انکه استفسار توان نمود که در چه چیز اولی است در نصرت یا محبت یا تصرف در
امور وایضا تقسیم توان کرد که اولی است در نصرت و محبت یا تصرف پس لفظ مشترک

ومحتاج بقرینه است وجوابش اینست که لفظ مشترک الوضع یا مشترک الاستعمال در تعیین
معنی مراد محتاج است بقرینه حال یا مقال وچنانکه در امثله مذکوره قراین حالی ودلالت
بر معنی مقصود نموده در مقام چهارده دلیل حالی ومقالی که تفصیل ذکر یافت دلالت بر
عموم مراد کرده هفتم انکه بر تقدیر تسلیم دلالت بر امامت خبر واحد در مقابل اجماع
اعتبار ندارد وجوابش اولا انکه خبر متواتر واز حد تواتر بچندین مرتبه متجاوز است چنانکه
بحمد الله تعالی بیان شد ثانیا انکه خبر واحد هرگاه ثابت ومحقق باشد حجت ودلیل قدح
وطعن جمعیت که ترک عمل بان کرده اند چنانکه گذشت وثالثا انکه اجماع مطلقا حجت
نیست چنانکه بحمد الله تعالی گذشت واین اجماع بخصوص واقع نیست چنانکه انشاء الله
خواهد آمد هشتم انکه بر تقدیر سلامت از همه جهات ملامت نهایتش دلالت است
بر امامت فی الجمله واین مسلم است اما مستلزم نفی امامت ائمه ثلاثه نیست بلکه تواند
که بعد از ایشان باشد واین اعتراض شارح مقاصد اختیار نموده که دیگری در ان
سابق براو بوده وجوابش اینست که دیگران اندکی جاهشان بیشتر یا حماقتشان کمتر بوده
که دانسته اند که هرگاه پادشاه گوید بعد از من فلانی پادشاه است او را امیر وسلطان
خود دانید یا رئیس دهی یا مدرس مدرسی یا کدخدای خانه گوید که بعد از من فلان کس
استاد ویا رئیس یا بزرگ شما وخلیفه وجانشین ووصی منست البته بعد از او بی فاصله
جای او باشد وبا گفته نسبت دارد ونتوانسته اند گفت که شاید که بعد از چند کس دیگر
باشد وخصوصا که انکس نزدیکترین مردم باشد از همه جهة ودیگران بیگانگان وبی نسبت
نهم انکه ملا سعد الدین ایضا در شرح مقاصد گفته اگر این حکایت دلالت بر امامت

میداشت

میداشت عقلای صحابه ترک استدلال بان وتوقف در امر امامت نمینمودند وعلی
علیه السلم ترک احتجاج بان نمیفرمود وقول بانکه ترک ایشان بسبب عناد وترک
آنحضرت ازجهة تقیه بود ناشی از غوایت وحماقت وجوابش اولا اینست که این
استبعاد در مقابل دلیل بعد ازانکه حدیث ودلالتش بر امامت بتواتر و
تصریح صدور خلفا وبلغا وشعرا واکابر علما بحمد الله تعالی بر سبیل اتفاق ثابت شد
استبعاد در نهایت بعد است وثانیا انکه انجماعت بسبب حسد وعناد ترک نصوص و
ابطال حقوق نمودند وآنحضرت وشیعیان آن منصوب منصب امامت مدتی استدلال
واحتجاج باین حکایت وسایر آیات واحادیث وحکایات نموده وبعد از ان برای
تقیه ورعایت مصلحت ترک کرده ساکت بودند وتفصیل این مجمل انشاء الله خواهد آمد
واگر قول بانکه این اعتراض ناشی از قلت تتبع یا کثرت تعصب است نسبت بحضرت
ملا بی ادبی باشد انکه منشاش غایت ضلالت ونهایت حمیت جاهلیت است خود
سوء ادبی ندارد دهم انکه علی علیه السلم روز غدیر در یمن بوده وبا آنحضرت نبوده
جوابش اولا اینست که باخبار متواتر حضور آنحضرت ثابت شد چنانکه گذشت
وبر تقدیری که خبر واحدی در بودن یمن آمده باشد معارضه با آنها نکند وثانیا
انکه بر تقدیر تسلیم ثبوت اصل مطلوب موقوف بر حضور نیست چه بسیار اخبار
نیز از ذکر حضور وغیبت خالیست ومجمل انکه فلان امیر خلیفه است کافیست واز
غرایب احوال انجماعت انکه اکابر متاخران ایشان مثل شارح مقاصد ودیگران
برای توجیه این حکایت ورد دلالتش بر امامت گفته اند که چون غدیر خم محل افتراق

قبایل عرب بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میدانست که آخر عداوت
عرب را مثل انجماعت و اجماع دیگر اتفاق نخواهد افتاد و خواست وصیت کند ایشان را
بمحبت اهل بیت خود و شک نیست که علی بعد از رسول الله سید بنی هاشم و اکبر اهل
بیت بود و پس ذکر فضایل او نمود و ولایت او را مقرون بولایت خود و او را با خود
مساوی فرمود در وجوب موالات و نصرت و محبت تا عرب او را سید و بزرگ دانند
و فضل و کمالش را بشناسند و مقصود از ین امامت نبود و ندانسته اند که همین اعتراف
کافی است برای اثبات امامت آنحضرت و کفر و ارتداد آنجماعت چه کسی که موالات
و نصرت و محبت او مثل حضرت نبوت واجب و قرین آن باشد غیر امام و جانشین او
که باشد و ابو بکر و دنباله او بکدام وصیت آنحضرت عمل کردند و کدام حرمتش را نگاه
داشتند که او را تجهیز نکرده و بر او نماز نگذارده و مراسم تعزیت بجا نیاورده
مشغول تشیید امارت و سلطنت برای خود شدند و درکدام مقام از نصرت آنحضرت
بودند و کدام مرتبه محبتش را رعایت نمودند که بحال تعزیت و مصیبتش گذاشته و
چنانکه معاویه شهادت داده مانند شتر ریسمان بگردنش افکنده بمسجدش کشیدند
و تهدید قتل از او بیعت طلبیدند کدام محبت بیشتر و کدام نصرت بالاتر از ین
تواند این قطره ایست از دریای آشوب ایشان که در مقام خود انشاء الله خواهد
آمد اگر فرض کنی که جناب رسالت بجای آنحضرت میبود و با او آن میکردند که با
او کردند سوای کفر و ارتداد محض از دین او چه داشتند پس هر گاه با کسی که در
وجوب نصرت و محبت مثل اوست چنین کردند سوای تخم خذلان و عداوت

درمزرع

در مزرع ولایت او چه کاشتند دلیل دویم سایر احادیثی که بلفظ ولی و مولا
روایت گشته اگرچه این احادیث با حدیث غدیر خم در لفظ و معنی مولا و ولی شریکند
اما چون آنحکایت نهایت امتیاز دارد و آن حدیث در کمال استقلال است از جهة
استعداد انفراد داشت و مقتضی یکجانگی بود در مسند احمد حنبل و مناقب خوارزمی
مرویست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بحضرت ولایت پناه صلوات الله
علیه گفت انت ولی کل مؤمن بعدی و مؤمنة یعنی تو بعد از من ولی و
صاحب اختیار همه امور هر مؤمن و مؤمنه و در صحیح ترمذی و بچند سند در مسند احمد و
مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازلی و فردوس دیلمی و نهایت العقول فخر رازی
و کتاب استیعاب روایت کرده اند بالفاظ مختلف که حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله جناب امیر المؤمنین علیه السلم را با سریه بناحیه فرستاد و بعد از فتح و ورود و ظفر تقسیم
غنایم بسپاه نمود و از حصه خمس دختری را برای خود اختیار فرمود و بعد از مراجعت بریده
اسلمی این معنی را خیانت پنداشت و بر سبیل سعایت بملازمان حضرت رسالت معروض
داشت آثار غضب بسیار بر چهره مبارک نمایان گشته فرمود ما تریدون من
علی ما تریدون من علی دعوا لی علیا دعوا لی علیا ان علیا منی و
انا منه و ان حظه من الخمس اکثر مما اخذ و هو ولی کل مؤمن
بعدی یعنی چه میخواهید از علی چه میخواهید از علی علی را بمن گذارید علی را بمن گذارید
علی از منست و من از علی حصه او از خمس بیشتر از آن دختر است علی ولی هر مؤمنیست
بعد از من و در فردوس دیلمی چنین است که خطاب ببریده نموده فرمود یا

بریده ان علیا ولیکم بعدی فاحب علیا فانه یفعل ما یؤمر یعنی
علی ولی شماست بعد از من پس علی را دوست دار که او بهرچه مامور شود همان را
میکند و از بریده منقولست که گفته من پیش ازین با علی دشمن بودم بعد از آنکه این را
از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله شنیدم هیچکس را مثل او دوست نمیدارم
و در یکی از آن روایات باین لفظ مذکور است که فرمود الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم کسی گفت بلی فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه
و مخفی نماند که این احادیث نیز دلیل واضح اند بر انکه مراد از مولا در حدیث غدیر
البته معنی اولی و امام و پیشواست و در کفایة الطالب و کتاب مشکوة باختلاف
الفاظ روایت کرده که از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله پرسیدند که آیا
علی را برای خود خلیفه نمیفرمائی فرمود اگر علی را ولی خود گردانید و بامارت او راضی
شوید و میدانم که نخواهید کرد هر آینه خواهید دانست که او هادی و مهدیست و
شما را براه راست خدا میبرد و ابوبکر محمد بن مومن شیرازی در رساله اعتقاد
روایت کرده که حضرت نبوت صلی الله علیه وآله فرمود من اراد منکم
النجاة بعدی والسلامة من الفتن فلیستمسک بولایة علی بن
ابیطالب فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم وهو
امام کل مسلم بعدی من اقتدی به فی الدنیا ورد علی حوضی
ومن خالفه لم یره ولم یرنی فاختلج دونی واخذ ذات الشمال
الی النار یعنی هرکس خواهد که بعد از من نجات یابد و از فتنها بسلامت باشد

پناه بعلی بن ابیطالب برد و دست تمسک بولایت او زند که بتحقیق که اوست
صدیق اکبر و فاروق اعظم یعنی بزرگترین راست گویان و داناترین حکومت
کنندگان و او امام هر مسلمی است بعد از من هرکس در دنیا اقتدا باو کند روز
قیامت وارد حوض من شود و هرکس مخالفت او ورزد او را او مرا نمبیند و
نظر شفقت من براو نیفتد و او را بگیرند و از دست چپ بجهنم برند و امثال این
اخبار در باب ولایت بسیار است و از غایت ظهور دلالت سیاق اینها بر اینکه
مراد امامت و خلافت است بنظر نرسیده و گمان نیز نیست که کسی را اراده طعنی در طعن
آنها باشد و اگر گمراهی از نهایت روسیاهی مثل مزخرفات گذشته چیزی گوید
جوابش مثل جواب آنها باشد دلیل سیم احادیثی که بلفظ خلیفه و خلافت وارد
شده در مناقب خوارزمی روایت کرده از رسول الله که گفت وقتیکه مرا بآسمان
بردند و از آنجا بسدرة المنتهی رفتم در پیش خدا ایستادم گفت یا محمد گفتم لبیک و
سعدیک گفت خلق خود را امتحان کردم کدام را مطیع تر میدانی برای خود در
میان ایشان گفتم خدایا علی از همه ایشان مطیع تر است گفت راست گفتی
آیا هیچ کس را برای خلافت خود برگزیده که حکم ترا بایشان رساند و کتاب
مرا برای ایشان بیان کند گفتم خدایا تو اختیار کن که اختیار تو اختیار
من است گفت من علی را برای تو اختیار کردم تو او را خلیفه و وصی خود کن
که من علم و حلم خود را باو عطا کردم او امیر المومنین است بحق این نام و انکه
هیچکس را بعد از او سزاوار نیست یا محمد علی رایة الهدی و امام من

الطاعنی ونور اولیائی وهی الکلمة التی الزمتها المتقین من
احبه فقد احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی و در تفسیر ثعلبی روایت
کرده که چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله بنی عبد المطلب را که در آن وقت چهل کس بودند همه مردانی که هر یکی را تنها
طعامش کمتر و آبش یک تغار بود جمع فرمود و امیر المومنین علیه السلم را گفت برای
ایشان گوسفندی بریان کشته بریان نمود و ایشان را ده کس ده کس پیش میطلبید و میگفت
بسم الله بخورید همه می آمدند و میخوردند تا سیر شدند بعد از آن یک کاسه شیر طلبید و
اول خود از آن آشامید بعد از آن گفت بسم الله بیاشامید همه آشامیدند تا سیر شدند
بعد از آن ابولهب گفت این سحر کرد که همه شما را با آن پرخوری الطعام و شیر با این کمی
سیر نمود باز روز دیگر همه را طلبید و مثل آن طعام و شراب آورد و پس بعد از فراغ از اکل
و شرب فرمود من پیغمبر خدایم بجانب شما و دنیا و آخرت هر دو را برای شما جمع میکنم که
هیچکس تا حال نکرده پس از من قبول کنید و اطاعت من نمایید تا براه حق و جنت هدایت
شوید و هر کس اجابت من کند برادر و وزیر من و بعد از من ولی و وصی و خلیفه من باشد همه
ساکت شدند و حضرت رسالت سه مرتبه همین کلام را اعاده فرمود و همه ساکت بودند و
هر مرتبه علی میگفت من قبول میکنم پس فرمود من هم ترا قبول نمودم پس همه برخاستند و ابوطالب را
سرزنش کنان میگفتند برو اطاعت پسرت کن که او را بر تو امیر گردانید و همین حکایت را
نزدیک باین در مسند احمد بن حنبل و تاریخ طبری و تاریخ جزری و امام فخر رازی نیز در
کتاب نهایة العقول چنین نقل کرده که در آن روز فرمود کدام یک از شما با من بیعت و

اجابت

اعانت من میکنید که برادر و وصی و خلیفه من باشد بعد از من پس علی بیعت کرد و ایضا در
کتاب نهایة العقول روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله دست علی را گرفت
و گفت این خلیفه من است بر شما بعد از من پس امرش بشنوید و اطاعتش نمایید و ایضا در
همین کتاب مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله بعلی علیه السلم گفت انت اخی
ووصیی وقاضی دینی وخلیفتی من بعدی و ایضا درین کتاب همین مضمون را
بدو سند دیگر روایت کرده و اسعد بن حسین بن علی در کتاب اربعین روایت کرده که رسول
الله صلی الله علیه وآله فرمود ان الارض لا تخلو منی مادام علی حیا علی فی
الدنیا عوض منی بعدی علی کجلدی علی کلحمی علی کدمی فی عروقی علی
اخی ووصیی فی اهلی وخلیفتی فی قومی ومنجز عداتی وقاضی دینی
مادامیکه علی زنده است زمین از من خالی نیست علی در دنیا بعد از من عوض من است
علی مثل پوست من علی مثل گوشت من علی مثل خون من است در عروقم علی برادر من و
وصی من در اهلم و خلیفه من است در قومم و منجز وعدهای من و قاضی دین من است و در
رساله اعتقاد ابوبکر بن محمد بن مومن شیرازی مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله
گفت ان وصیی وخلیفتی وخیر من اترک بعدی ینجز موعدی ویقضی
دینی علی بن ابیطالب و در مناقب فقیه شافعی مرویست که رسول الله صلی الله علیه
وآله میگفت من ناصب علیا للخلافة بعدی فهو کافر وقد حارب الله
ورسوله ومن شک فی علی فهو کافر یعنی هر کس بعد از من برای خلافت با علی
منازعه و عداوت کند کافر است و با خدا و رسول خدا محاربه کرده و هر کس در شان علی

وخلاف او شک کند کافر است وحافظ محمد بن مومن شیرازی از دوازده تفسیر خودشان
روایت کرده که صخر بن حرب بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمده پرسید که
بعد از تو امارت مسلمین وجای تو با که خواهد بود فرمود با کسیکه نسبتش با من مثل هرونست
با موسی پس در آنوقت نازل شد عم یتساءلون اهل مکه از خلافت امیر المومنین سوال
میکنند عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون بعضی از ایشان تصدیق ولایت وخلافت او
میکنند وبعضی نمیکنند کلا رد است بر ایشان سیعلمون زود باشد که بدانند که خلافت او بعد از
تو حق است ثم کلا سیعلمون خواهند دانست خلافت وولایت او را وقتیکه در قبور از ایشان
سوال خواهند نمود بعد از ان فرمود در شرق وغرب وبر وبحر هیچکس نمیمیرد مگر که منکر ونکیر
ازو سوال میکنند که من ربک وما دینک ومن نبیک ومن امامک وایضا حافظ
روایت کرده که روز صفین مردی از لشکر شام بمیدان آمده عم یتساءلون میخواند علی
علیه السلم برابر او رفته فرمود میشناسی آن خبر عظیم را که دران اختلاف کرده اند گفت
نه فرمود والله که منم آن نبأ عظیم که در شان من اختلاف کردید وبر سر ولایت من
نزاع نمودید واز ولایت من بعد از انکه قبول کرده بودید برگشتید وبسبب سرکشی خود
هلاک شدید وبکفر رجوع نمودید بعد از انکه بشمشیر من از ان نجات یافته بودید وروز غدیر
دانستید وشناختید وفهمیدید وروز قیامت خواهید دانست انچه کردید امروز بعد از ان
شمشیر زد و سر دستش را انداخت ولفظ خلیفه وخلافت در اخبار دیگر بسیار روایت
شده همه در کتب معتبر واز مشایخ معتمد ایشان بعضی در مبحث افضلیت گذشت وبعضی
نیز بعد ازین انشاء الله خواهد آمد ومجملا در ثبوت اصل خلافت آنحضرت خلافی نیست

ونهایت زوری که در دفع این احادیث زده وعلاجی که کرده اند اینست که خلافت
آنحضرت مسلم است ودران شکی وخلافی نیست اما چون احادیث مجملند نص نمیشوند
بلکه احتمال تخصیص بانکه مراد مرتبه چهارم باشد دارند وجواب این حرف سه چیز است یکی
اینکه چنانکه با اعتراضش در دلیل روز غدیر گذشت متبادر از امثال این مقال در عرف
ومیان هر جماعت در تمام عالم تمام اوقات نه بعض اوقات چه بالضروره هرگاه از
کسی پرسند که بعد از تو جانشین تو یا متکفل احوال عیال تو یا ریش سفید قوم تو یا سر
کرده اهل تو که خواهد بود وبگوید که فلان یا کسی از پیش خود گوید که بعد از من جانشین و
خلیفه وقیم وسرپرست بازماندگان من فلانست هیچکس ازین کلام غیر این نمیفهمد که بعد
از او بفاصله رجوع باو باید نمود ومطیع او باید بود وتبادر معنی از کلام دلیل تعیین
مراد است وخصوصا که میان مخالف وموالف بخلاف ثابت است که آنحضرت فرموده
نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم پس هرگاه
افهام ازین کلام سوای این نفهمند مراد همین خواهد بود جواب دویم اینکه تخصیص کلام
بی مخصص ثابت بیقین جایز نیست بالاتفاق وخبری که تخصیص این احادیث تواند داد
در میان ما اصلا نیست واخباری که در طرق شما روایت از درجه صحت وحجیت مطلقا
عاری وبریست چنانکه در مقدمه سیم این باب گذشت جواب سیم اینکه اضافه خلیفه
بیای متکلم بتقدیر حرف جر چنانکه در بسیاری ازین اخبار و همچنین لام تعریف بلفظ
انت الخلیفة بعدی که در اخبار دیگر واقع است وهمچنین عموم واطلاق من ناصب
علینا الخلافة بعدی چنانکه اندکی پیش ازین مذکور گشت وهمچنین اضافه امام

ووصی ووزیر وسید ویعسوب وامثال اینها نصایح و معارف که در بسیار اخبار کذشته
وآینده وارد شده همه دلایل ظاهر اند بر تعریف خبر وحجتهای بالغ اند بر تعیین وتفرد
ویکانکی آن سرور در خلافت وامامت وبندکی وامارت وپادشاهی بمهامت بی
هیچ شرکت بیکانه وهیچ حاجت بدرازی افسانه چه اکر خلیفه وامام وامیر بعد از آنحضرت
متعدد میبود ذکر میبود واضافه بمعرفه واطلاق کلام جایز نبود دلیل چهارم احادیثی
که بلفظ امام وامامت مرویست ابن مغازلی شافعی در مناقب ودیلمی در فردوس به دو
روایت روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود علی سید مسلمین وامام
متقین وقاید غر محجلین ومراد از قاید غر محجلین پیشوای مؤمنان خالص است ودر مناقب خوارزمی
مرویست در ضمن حدیثی طویل در وصف آمدن آنحضرت روز قیامت تا اینکه کفته روز
قیامت می آید لوای حمد در دست ومیکوید اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله وخلایق میکویند این یا نبی مرسل است یا ملک مقرب یا حامل عرش پس منادی از
عرش ندا میکند که هذا علی بن ابیطالب وصی رسول رب العالمین وامام
المتقین وقاید الغر المحجلین وایضا در مناقب خوارزمی مرویست که رسول الله صلی
الله علیه وآله فرمود چون خدایتعالی سموات وارض را آفرید نبوت من وامامت علی بن
ابی طالب را برایشان عرض کرد وایشان قبول کردند بعد از آن خلق را آفریده ودین خود را
بما تفویض فرمود پس هرکس اطاعت ما کند سعید وهرکس مخالفت ما ورزد شقی باشد مائیم که
حلال خدا را حلال وحرام او را حرام میکنیم وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده
که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود آیا دلالت نکنم شما را بچیزیکه اکر همه در قبول آن

اتفاق کنید کمراه ونابود نشوید تحقیق که ولی شما خداست وامام شما علی بن ابیطالب
پس با خلاص اطاعتش کنید وتصدیقش نمائید که جبرئیل این خبر را بمن آورده ومحمد بن یوسف
بن محمد کنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب روایت کرده که رسول الله فرمود که خدایتعالی
فرموده ان علیا رایة الهدی وامام اولیائی ونور من اطاعنی وهو
الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه احبنی ومن ابغضه ابغضنی
یعنی بتحقیق که علی علم هدی وراهنمای راه خدا وامام دوستان ونور مطیعان
منست واوست کلمه یعنی حجت وخلیفه که بر متقیان لازم کرده ام اطاعت او و
تولی باو را هرکس او را دوست دارد مرا دوست دارد وهرکس او را دشمن دارد
مرا دشمن دارد وهمین حدیث را بدو سند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت
کرده با اندک تفاوت لفظی وخوارزمی در مناقب روایت کرده که صباح شبی که
رسول الله صلی الله علیه وآله در غار بود جبرئیل شکفته وفرحناک بخدمت آنحضرت
آمد آنحضرت از او پرسید که ترا مسرور وخوشحال می بینم کفت چرا چنین نباشم که
خدایتعالی چشم مرا روشن نمود باکرامی که ببرادر ووصی وامام امت تو علی بن
ابیطالب فرمود ومباهات وافتخار کرد بر ملائکه وحمله عرش بعبادتی که دیشب
کرد که در جای تو خوابید وقتیکه مشرکین در کمین تو بودند واراده کشتن تو داشتند
کفت نکاه کنید بحجت من در زمین من بعد از پیغمبر من که جان خود را ایثار او کرد
وروی خود را از روی تواضع در پیش عظمت من بر خاک کذاشت کواه باشید
که او امام خلق من ومولای بندکان منست وامثال این اخبار بسیار با مثال

این الفاظ از حد تواتر متجاوز مرویست و در باب امامت نیز مثل خلافت هیچکس را
سخنی نیست و حرفی که ابن ابی الحدید گفته این است که شاید مراد امام در فتوی
و احکام شریعت باشد نه در خلافت بمعنی سلطنت و همین حرف را بعضی در خلافت نیز
گفته اند و جوابش بعینه مثل جواب اعتراضی است که در خلافت گذشت چه لفظ امام تمام
مثل خلیفه مطلق و عام و قبادر از ان بافهام امامت تمام و تخصیص بی مخصص ثابت
محقق مقتضای اقتضای اضطرار مقام الزام است و اگر همان اعتراض را در
این مقام نیز کسی گوید جوابش همانست **دلیل** پنجم احادیثی که بلفظ سید و الفاظ نظیر
که بمعنی آن باشد ابن مردویه در مناقب روایت کرده که روزی عایشه در خدمت
حضرت رسالت نشسته بود که علی علیه السلام آمد و میان ایشان نشست عایشه گفت
دیگر جائی نبود که بایست بران من بنشینی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا
علی بی ادبی مکن و مرا مرنجان که امیر المومنین و سید مسلمین و قاید غر محجلین است
روز قیامت بر سر صراط نشیند و دوستان خود را الجنت و دشمنان خود را الجهیم
فرستد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از انس بن مالک که روزی
رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که کیکه اول ازین در داخل شود سید مسلمین و
یعسوب مومنین و خاتم وصیین و قاید غر محجلین است انس میگوید من آهسته گفتم
خدایا این شخص مردی از انصار باشد پس علی آمد پس حضرت رسالت برخواست
و او را مسرور و شگفته در بغل گرفت و با دست مبارک عرق از رویش پاک میکرد علی
گفت یا رسول الله سبب این شفقت و مهربانی که پیش ازین منظور نمودی چیست گفت

چرا چنین نکنم تو دین مرا بر دم میرسانی و آواز مرا با ایشان می شنوانی و در وقت
اختلاف حق را مبین میگردانی و این حکایت بچند روایت دیگر در مناقب
خوارزمی و مناقب ابن مردویه و سایر کتب ایشان مرویست بالفاظ مختلف و
ایضا در مناقب ابن مردویه مرویست که رافع غلام عایشه گفت روزی در خدمت
رسول الله بودم که کسی کاسه طعامی آورد آنحضرت فرمود کاش امیر المومنین
و سید المسلمین و امام المتقین می آمد و با من در خوردن این طعام رفاقت میکرد ناگاه
علی آمد و چون داخل شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خوش آمدی و
خوب آمدی دو بار ترا آرزو کردم که بیائی چون دیر کردی بار سیم از خدا
سوال کردم که ترا برای من رساند این حکایت در بعضی روایت چنین آمده که امیر
المومنین دو مرتبه آمده در زد عایشه گفت رسول الله در خوابست بار سیم که آمد
گوش بحرف او ننموده در را گشوده داخل شد و در مناقب خوارزمی مرویست که
رسول الله بعلی گفت انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة
یعنی تو سید هر کسی که در دنیاست و سید هر کسی که در آخرتست و امثال این الفاظ
در اجار سابقه بسیار گذشته و بعضی نیز انشاء الله خواهد آمد و بسیار بهم ازین
قبیل احادیث روایت شده اما از جهة رعایت اختصار اکتفا بهمین مقدار شد و وجه
دلالت این الفاظ بر مقصود ظاهر است چه سید بزرگ و صاحب اختیار و یعسوب و
پادشاه و قاید غر محجلین پیشوای مومنین مخلصین است و ظاهر است که صاحب
این مراتب و این اوصاف نسبت باهل اسلام بعد از حضرت سید انام نیست مگر امام

و همچنین رایة الهدی و منار الایمان و امام اولیائی و نور من اطاعنی و امثال این الفاظ
که همه بمعنی بزرگ و مقتدا و پیشواست که مرادف امامت و خلافت است دلیل
ششم احادیثی که بلفظ وصی و وارث و وراثت و وصایت است مرویست در مناقب
خوارزمی که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود هر نبی را وصی و وارثی بود و تحقیق که علی وصی و
وارث من است و در مناقب ابن مردویه در آخر حدیث ابن سلمه که پیش ازین گذشت روایت
کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان الله اختار من کل امة نبیا و
اختار لکل نبی وصیا فانا نبی هذه الامة و علی وصیی فی عترتی و
اهل بیتی و امتی من بعدی و ایضا در مناقب ابن مردویه روایت شده از
سلمان فارسی که گفتم یا رسول الله هر نبی را وصیی بود وصی تو کیست فرمود وصی موسی که
بود گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای اینکه اعلم قوم او بود فرمود پس تحقیق که وصی
من و موضع سر من و بهترین امت من بعد از من که وفا بوعدهای من کند و قاضی دین من
باشد علی بن ابیطالب است و مثل این در مسند احمد حنبل مرویست و این حدیث با شرحی
تفصیل در دلیل هشت و سیم از دلایل افضلیت گذشت و ایضا در تاریخ مجاهد روایت
کرده که رسول الله در وقت وفات بعلی علیه السلم گفت انت منی بمنزلة یوشع
من موسی و ایضا در مناقب ابن مردویه نقل کرده که علی علیه السلم با اهل شوری
یعنی جمعی که بوصیت عمر در باب خلافت باهم مشورت مینمودند فرمود که سؤال میکنم از شما
بخدا که آیا میدانید که غیر من کسی وصی رسول خدا باشد همه گفتند خدا یا نه و در مناقب ابن
مغازلی مرویست از ابن عباس که گفت من با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله بودیم که ستارهٔ از آسمان جست فرمود هر کس این ستاره در خانه او فرود
آید وصی من است بعد از من پس جماعت برخاسته تفحص نمودند دیدند که ستاره در خانه علی بن
ابیطالب بود پس ایشان گفتند یا رسول الله تحقیق که تو در محبت علی افراط کرده و گمراه
گشته پس جناب الهی این آیات را فرستاد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی الی قوله و هو
بالافق الاعلی ترجمهٔ این آیات اینست که قسم باین ستاره که فرود آمد که صاحب شما
یعنی رسول الله گمراه نگشته و از حد نگذشته و بخواهش خود حرف نمیزند و آنچه میگوید نیست
مگر وحی که باو می آید و امثال این احادیث از حد تواتر متجاوز است قدری از آن در
ضمن احادیث گذشته بعضی در مبحث افضلیت و بسیاری در همین دلایل سابق بر این و
قدری هم شاید بعد ازین بیاید و مجملا وصایت و وراثت آنحضرت برای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله ثابت و متواتر و متفق علیه و در غایت شهرت و مسلمیت است و عامه
صحابه و تابعین در نظم و نثر همیشه آن مدح آنحضرت کرده اند و بسیاری از آن اشعار ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده و چون هیچکس را در آن خلافی نیست کتاب از
اطناب بذکر اخبار بسیار از آن باب مستغنی است و اکتفا بهمین قدر کافی است و
تمام اهتمام بحال دفع اشکالست و آن اینست که گویند مراد از وصی و وارث خلیفه
و صاحب سلطنت نیست بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و هنر است و جوابش اولا
همین اخبار مذکوره چه ظاهر است که یوشع بن نون و اوصیا و ورثه انبیا اوصیا و ورثه
بمعنی خلفا است و مرجع در همه امور و صاحب اختیار دیانات ایشان بودند پس هرگاه

وصایت و وراثت حضرت امیر المومنین نظیر وصایت و وراثت ایشان باشد یعنی
چنان باشد ثانیا سوال آنحضرت از اهل شوری و تصدیق ایشان چه ظاهر است که چون
در مقام شوری و دعوی خلافت بود سوای آن نتواند بود ثالثا آنکه همین احادیث و
اشعار شعرا و مدایح خطبا دلایل ظاهر اند بر آنکه مراد همین وصایت در اموال و متروکات
و امور جزئیه دنیا نهایت چه این وصایت آن شان ندارد که اینهمه اهتمام در مدح و
ستایش آنجناب رب العزة و خیر الانام و کافه اهل اسلام از خواص و عوام را دا منکبر
همت در ابلاغ و اعلام شود و همین شعر عبادة بن الصامت که در یوم السقیفه گفته یا
للرجال اخروا علیا عن رتبته کان له رضیا ألیس کان دونهم وصیا یعنی ای مردمی که
علی را از مرتبه که سزاوار او بود تاخیر کردید و دیگری را بر او مقدم پسندیدید گرو چنانکه
در میان ایشان مخصوص او نبود که مرتکب این عمل کردید و احتجاجش دلیل واضح است
بر این مطلب و بر آنکه در آن زمان و در میان ایشان اصلا خفا نداشته که مراد از وصایت
خلافت است و خصوصا بمذهب مخالفین که گویند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
میراث نماند و ترکه آنحضرت صدقه بود پس هر گاه وراثت مال و وصایت اموال
نباشد مراد از امور دیگر چه باشد سوای خلافت و ایضا وصیی فی عترتی و اهل بیتی
و امتی در حدیث و میراث مرا غارت کردند و من طلب میراث و حق خود میکنم که مکرر
فرموده چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده و انشاء الله خواهد آمد
دلایل واضحه بر آنکه مراد امامت و خلافتست نه تنها علم و معرفت چه آنهمه منازعه و
غارت بر سر خلافت بود نه علم و معرفت و علم متاعی نیست که غارتش توان نمود و پوشیده

نماند

نماند که لفظ وارث و ولی و وصی و مولی دلالتشان بر امام و خلیفه در غایت ظهور و میان
اهل آن زمان بنهایت معروف و مشهور بوده و هیچکس در آن وقت اصلا شک ننموده چنانکه از
نظم و نثر ایشان که اندکی از آن تا حال مذکور شده بسیار ظاهر است و اگر درین زمان
اندک خفائی داشته باشد سببش امثال این تاویلات و تحریفاتیست که طغیان ضلالت
متکلمان ایشان را بر آن داشته و غشاوه عصبیت را بر دیده بصیرتشان گماشته و کسی که اندک
تتبع اقوال قدما و سیرت ایشان کند اصلا خفی را در غایت ظهور بیند دلیل هفتم احادیثی که
بلفظ امیر المومنین آمده اند در این اخبار بسیار مذکور شده و ایضا خوارزمی و ابو بکر بن
مردویه در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس که روزی علی صبح زود بخدمت
حضرت رسول الله آمد و آنحضرت دوست نمیداشت که پیش از او کسی بخدمت او آید
و در آن حال سر مبارک آنحضرت بر کنار دحیه کلبی بخواب رفته بود که علی داخل شد دحیه
گفت من ترا دوست میدارم و امانتی از تو پیش من است بتو می سپارم توئی امیر
المومنین و قاید غر محجلین و توئی سید اولاد آدم سوای نبیین و مرسلین و لوای حمد در دست
تست روز قیامت تو و شیعه تو با محمد و حزب او در بهشت میخرامید و می آرامید تحقیق که
هر کس متوسل بولایت تو شود از هر مهلکه نجات یابد و شفقت و رحمت الهی فایض
گردد و هر کس دست از دامن شفقت تو بر دارد زیان کند و از رحمت خدا محروم
ماند دوستان محمد دوستان تو و دشمنان محمد دشمنان تو اند و هرگز شفاعت محمد
با ایشان نرسد پیش من بیا ای برگزیده خدا پس سر مبارک آنحضرت را از کنار خود برداشت
و بر کنار او گذاشت و بیرون رفت در آن اثنا بیدار شد پرسید چه آواز بود که می آمد

حضرت امیر المومنین خان وحیه را حکایت نمود پس آنحضرت فرمود آن دحیه کلبی نبود
بلکه جبرئیل بود و این نام را خدا تعالی بتو عطا فرمود و محبت ترا در سینهای
مؤمنان و هیبت ترا در سینهای کافران مقرر نمود و ایضا ابن مردویه و دیگران
بچندین روایت نقل کرده اند با لفاظ مختلف از انس بن مالک که گفت روزی رسول
صلی الله علیه و آله فرمود کسیکه اول ازین در می آید امیر مومنین و سید مسلمین و بهترین
وصیین و بهترین اوصیا و اولی ترین مردم است بایشان بمن آهسته گفتم خدایا آنکس مردی از
انصار باشد پس علی آمد و رسول صلی الله علیه و آله او را پیش خود نشانید و دست مبارک
بر روی خود و روی او میمالید پس علی پرسید که یا رسول الله این چه لطف است که
مینمائی و چه شفقت است که میفرمائی گفت برای آنکه رسالت مرا بعد از من تو بمردم
میرسانی و دین مرا تو مودی میکردانی و آواز مرا تو بایشان میشنوانی تو برای من بمنزله
هرونی برای موسی بکر همینکه بعد از من نبی نخواهد بود تو برادر من و وزیر من و بهترین مردمی
بعد از من قضای دین من و وفای بوعده من میکنی و اختلاف مردم را بعد از من تو
بیان مینمائی و تاویل قرآن را تو بایشان تعلیم میفرمائی و چنین که من جهاد میکنم برای
تنزیل قران تو جهاد میکنی برای تاویل آن و این حدیث با تفاوتی چند پیش ازین گذشت
و امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود
سلام کنید بر علی بامارت مومنین یعنی بگوئید السلام علیک یا امیر المومنین و ایضا ابن
مردویه روایت کرده از بریده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله امر فرمود ما را که
سلام کنیم بر علی با میر المومنین و ایضا روایت کرده از سالم مولای امیر المومنین

صلوات الله علیه که گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم که ابو بکر و عمر آمدند و
گفتند سلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته پس کسی از ایشان پرسید که شما در
زمان حیات رسول الله هم بعلی امیر المومنین میگفتید عمر گفت این کار رما بود و صاحب
صراط المستقیم روایت کرده از سعودی و عباد اسدی از بریده اسلمی که رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود ابو بکر و عمر را که سلام کنید بر علی با میر المومنین ایشان گفتند در
وقت حیات تو فرمودی یا در زمان حیات من و پسی روایت کرده که عمر گفت این
امر خدا و رسول خداست فرمود آری و ثقفی باسناد خود روایت کرده از حضرت امام
همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که بعد از انکه با بو بکر بیعت کرده بودند بریده از
شام آمد و باو گفت مگر فراموش کردی که با مر واجب از جانب خدا و رسول او بر
علی با میر المومنین سلام میکردیم گفت تو غایب بودی و ما حاضر خدا حکم خود را بسیار
تغییر میدهد نخواست که نبوت و پادشاهی هر دو در یک خانه باشد و ثقفی و سری روایت
کرده اند که عمر گفت نبوت و امامت در یکجا جمع نشوند پس بریده از کلام معجز نظام الهی
جواب ایشان گفت که ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله
فقد اتینا ال ابراهیم الکتاب والحکم والنبوة واتیناهم ملکا
عظیما یعنی نه چنانست که ایشان گفتند بلکه بآل محمد بر نعمتی که خدا از فضل خود بایشان
عطا کرد حسد بردند چه تحقیق که ما کتاب و حکم و نبوت و پادشاهی عظیم بآل ابراهیم عطا
کردیم بعد از آن بریده گفت فقد جمع لهم ذلک یعنی خدا خود همه را برای آل ابراهیم
که آل محمد اند جمع فرموده و داعی شما برین افترا سوای حسد چیزی نبوده و ازین احادیث

وحدیث اول دلیل سیم وحدیث چهارم دلیل دوم ظاهر وواضح است که ابوبکر وعمر نیز
بهمین غصب خلافت آنحضرت کرده اند بلکه القاب مستطاب واسامی سامی آنجناب را
هم بغصب برده اند چه لفظ امیرالمومنین بمقتضای احادیث امارت مخصوص آنحضرتست و
اول کسیکه غصب آن نمود عمر بود چنانکه زعفرانی در شرح مصابیح گفته اول کسیکه مسمی
بامیرالمومنین شد عمر بود چه لبید بن ربیعه وعدی بن حاتم چون بمدینه آمدند بمسجد رفته عمرو بن
عاص را دیدند گفتند اذن بگیر که با امیرالمومنین را ببینیم گفت والله که خوب گفتید او
امیراست و ما مومنان پس عمرو پیش عمر رفته گفت السلام علیک یا امیرالمومنین عمر گفت
این چه بود که گفتی گفت تو امیری و ما مومنان و در طرق ما از ائمه هدی صلوات الله
علیهم مرویست که غیر از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه هیچکس هیچکس را امیرالمومنین
نگویند مگر کافری کافر را و تعریف خبر فی قوله صلی الله علیه وآله فانه صدیق الاکبر والفاروق
الاعظم دلیل قصر واختصاص یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم منحصراست در و و این دو نام
مخصوص اند باو دلیل هشتم احادیث که بلفظ هادی مرویست ابن مردویه در مناقب
وثعلبی در تفسیر حکانی در شواهد التنزیل و مرزبانی در کتابی که برای ذکر آیات منزله
درشان علی تصنیف کرده بچند سند روایت کرده اند که چون آیه انما انت منذر
ولکل قوم هاد نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دست بر سینه مبارک
خود گذاشت و گفت انا المنذر و بر دوش امیرالمومنین گذاشت و فرمود انت الهادی
یا علی بک یهتدی المهتدون بعدی مخفی نیست که تعریف هادی که خبراست و تقدیم
بک که ظرفست بر عاملش هردو دلیل قصر وحصراند و لفظ بعدی صریح در معنی امامت

ومعنی

ومعنی آیه اینست که میفرماید که تو همین منذری یعنی ترساننده مردمی از عذاب وغضب
الهی و هر قوم را امامی و راهنمائی است که ایشان را هدایت میکند و راه نجات از عذاب
و وصول بجنت و ثواب را بایشان مینماید و معنی حدیث اینست که فرمود منم آن منذر و
توئی آن هادی یا علی بتو هدایت می یابند همه مهتدیان و مومنان بعد از من چنانکه
انذار که بنوتست مخصوص منست هدایت که امامتست بعد از من خاص تست و از
جمله غرایب اعتراضات که بعضی متعصبان متاخرانرا از وادی جاهلیت بساحل عصبیت آورده
اینست که هدایت آنحضرت مسلم است اما مخصوص و نیست بلکه همه صحابه هادیند لقوله
صلی الله علیه وآله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و جوابش اولا اینکه
با وجود دلالت صریح از جهات متعدد بر انحصار در امامت در آنحضرت چنانکه بیان
شد منشا این اعتراض نتواند بود مگر غایت جاهلیت یا بمقتضای حب الشی یعمی ویصم نهایت
عصبیت و ثانیا اینکه شارح کتاب شفا تصنیف قاضی عیاض مالکی گفته که حدیث
اصحابی کالنجوم متنش مشهور اما اسنادش همه ضعیف و مطعونست چه رواتش بعضی مجهول
و بعضی متهم بکذب و بعضی منکرانند و مجملا هیچ سندی از آن ثابت نیست و ابن حزم گفته این
حدیث کذب و موضوع و باطلست پس با این اختلال حال سزاوار نبود که مصنف آنرا بر
سبیل جزم ذکر کند تا اینجا مجمل ترجمه شرح شفا بود و ثالثا اینکه بر تقدیر صحت باطلاق
خود باقی نتواند بود چه بالاتفاق جمعی از صحابه ناکثین و فرقه قاسطین و قومی مارقین
و بسیاری منافقین اند که اقتدا بایشان بخلاف باطل و ضلالت و ایضا جمع کثیری
از صحابه اتفاق کردند بر قتل عثمان پس فعل ایشان و اقتدا بایشان هدی و قتل عثمان

موجب فضل و ثواب باشد پس سنیان را اعتماد بر حدیث نمایند یا عثمان را واجب القتل
دانند و راجعا اینکه بر تقدیر تسلیم اطلاق نیز هادی و هدایت در قسم است چنانکه جمعی
ائمه هدی و هادیان جنان و راه نمایان راه خدا اند جمعی نیز ائمه ضلال و داعیان بجهنم و سر
کردگان طریق غوایت و ردایند ❊ صحابه کرچه جمله کالنجوم اند ❊ ولی بعضی کواکب نحس و
شوم اند ❊ چنانکه جناب الهی فرموده ائمة یدعون الی النار پس امامت راه خدا لایق
میت کرا میرالمومنین و امام هدی را ❊ اصحاب نبی کرچه امام اند و هدی ❊ هر یک سوی آخرت
رهی اند جدا ❊ لیکن شه مردان علی عالی قدر ❊ راهیست که راست میرود تا بخدا دلیل
نهم احادیثی که بلفظ صراط مرویست در کتاب ابراهیم ثقفی و تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه ان
هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
یعنی این راه راست من است بجانب خدا پس این راه آیید و اتباع این کنید و براههای
دیگر مروید تا شما را متفرق نکنند و از راه خدا باز نمانید و کمراه نشوید روایت شده که
رسول خدا گفت از خدا سوال کردم که آن صراط مستقیم علی را کرداند و چنان کرد و در
مناقب اخطب خوارزم مرویست که رسول الله فرمود دو صراط است یکی در دنیا و آن
علی بن ابیطالبست و دوم در آخرت و آن جسر جهنم است هر کس صراط دنیا را شناخت
از صراط آخرت خواهد کذشت و محمد بن مومن شیرازی که از اعیان مخالفانست روایت
نموده که از حسن بصری پرسیدند که هذا صراط مستقیم کدام صراط است گفت هذا
طریق علی بن ابیطالب و ذریته و در تفسیر ثعلبی مرویست در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم
که گفت صراط محمد و آله دلیل دهم احادیثی که بلفظ علی مع الحق و امثال آن

مرویست در صحیح بخاری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت رحم الله
علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار یعنی خدا رحم کند علی را خدایا حق را ملازم او کردان
که هر جا باشد حق با او باشد و در فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی باندک تفاوت لفظی
مرویست که رسول الله بعمار بن یاسر گفت یا عمار اذا رایت علیا سلک وادیا
و سلک الناس وادیا غیره فاسلک مع علی و دع الناس انه لم یدلک
فی ردی و لن یخرجک من هدی یعنی هرگاه ببینی علی را که براهی میرود و همه مردم
براه دیگر میروند ملازم علی باش و ایشان را بگذار که او هرگز ترا براه باطل نمیبرد و از
راه راست بیرون نمی آرد و در کتاب شریعت تصنیف ابی بکر محمد بن الحسین الاجری
مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا عمار زود باشد که بعد از من فتنه و
اختلافی بهم رسد تا حدی که مردم یکدیگر را بکشند و از هم تبری کنند در آن وقت با علی بن
ابیطالب باش و اگر همه مردم براهی روند و علی براه دیگر براه علی روید و همه مردم را
واگذارید که علی هرگز ترا از راه راست بیرون نبرد یا عمار تحقیق که طاعت علی طاعت
من است و طاعت من طاعت خدا و در مناقب ابن مردویه بچند طریق و در تاریخ
خطیب و تاریخ قاضی ابی الحسن جرجانی مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله گفت علی مع الحق و الحق مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی علی
با حق است و حق با علی است و هرگز از هم جدا نشوند تا با هم بر کنار حوض کوثر
پیش من آیند و این حدیث با اندک تفاوت الفاظ بپانزده روایت در مناقب ابن
مردویه روایت شده پس هرگاه حق همیشه با او باشد همیشه حق با او باشد خواه در معرفت

احکام دین وملت وخواه در امور دنیا وسلطنت واز جمله غرایب حالانیکه بعضی متعصبان
گفته اند که این احادیث حق است وشکی درین نیست که همیشه علی با حق است وحق
با علی است وهمین دلیل است بر حقیت خلافت خلفا چه علی با ایشان بوده وبا ایشان
بیعت نموده وگویا این مجمل شقی هرگز در کتب خودشان ندیده وکه تا شش ماه علی با ایشان
بیعت نکرد وتا آتش بر خانه او نیفروختند وشعله داخل خانه نشد از خانه بیرون نیامد
بعد از ان در مدت خلافت ایشان مکرر میگفت که شما حق مرا غصب کرده اید ودر مدت
خلافت خودش مکرر میفرمود که ایشان حق مرا بردند وبر من ظلم کردند وتفصیل این سخنان
انشاء الله بعد ازین خواهد آمد پس این نحو بیعتی بر تقدیر وقوع دلیل صریح است بر بطلان
ایشان وعدم رضای آنحضرت بافعالشان دلیل یازدهم احادیثی که بلفظ علی مع
القران روایت شده در مناقب ابن مردویه بچند روایت باتفاوت الفاظ روایت
کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که فرمود علی مع القران والقران مع علی
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض دلیل دوازدهم احادیثی که بلفظ فاروق مرویست
از جمله حدیث فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم که در دلیل دوم گذشت وایضا
در مناقب خوارزمی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که زود
باشد که بعد از من فتنه در دین حادث شود در آن وقت ملازم علی بن ابیطالب باشید
تحقیق که اوست فاروق میان حق وباطل که آنها را از هم جدا میکند وتمیز میدهد
وایضا در کتاب اسماء رجال تصنیف حافظ ابی عبد الله محمد بن اسحق مرویست که
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود سیکون من بعدی فتنة فاذا کان

ذلک فالزموا علی بن ابیطالب فانه اول من یرانی واول من یصافحنی یوم القیامة
وهو معی فی السنام الاعلی وهو الفاروق بین الحق والباطل یعنی زود باشد که بعد از من
فتنه حادث شود در آن وقت ملازم حضرت علی بن ابیطالب باشید واز او جدا نشوید که بتحقیق
که او اول کسی است که روز قیامت مرا می بیند وبا من مصافحه میکند واو در درجه اعلی بهشت
با من است واوست فاروق میان حق وباطل که از هم تمیزش میدهد ومخفی نماند که
تعریف الفاروق درین احادیث مثل حدیث اول دلیل است بر انحصار فاروق که
بمعنی امام وخلیفه است بعد از حضرت رسالت در آنحضرت صلی الله علیهما وآلهما الطاهرین
دلیل سیزدهم احادیثی که بلفظ لا یؤدی عنی الا انا او علی وامثال آن روایت شده
در صحیح ترمذی وسنن ابی داود وجمع بین الصحاح الستة ومصابیح ومناقب ابن مغازلی
ومسند احمد بچند طریق روایت شده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود علی منی
وانا من علی لا یؤدی عنی الا انا او علی ودر بعضی روایات باین عبارتست که ان علیا
منی وانا من علی وهو ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی علی از من
است ومن از علی واوست ولی وصاحب اختیار همه مؤمنان بعد از من دین من وحکم
مرا کسی از من بمردم نرساند مگر من یا علی ودلالت این احادیث بر امامت آنحضرت
ظاهر او در ظهور بجائی رسیده که حاجت ببیان ندارد وبا وجود اینهمه ظهور وعیان ابن
روزبهان گفته که مثل این کلام دلالت بر خلافت وامامت نکند والا بایستی اشعریان
خلفای آنحضرت باشند چه مثل این برای ایشان نیز فرموده که انا منهم وهم منی وجوابش
اینست که احادیث علی علیه السلم در طرق شما تنها متواتر وبا وجود این متفق علیه میان ما و

شما و حدیث اشعری مخصوص شماست و راویش چنانکه در صحیح بخاری است ابو موسی
اشعریست و او همیشه منافق و مضل امت بوده و کفر و فسق و عنادش با امیر المومنین
علیه السلم در ایام خلاف و توهم طلب نفع برای خود در روز تحکیم مشهور و معلوم است پس
با وجود اینهمه نقص روایتش معتمد و معارض اینها اخبار صحیح معتبر نیست و خصوصا که درین
روایت نیز احتمال جلب نفع برای خود و قبیله هست و بعد از همه تقریب روایت بخاری
چنین است که قبیله اشعر وقتیکه قوت عیالشان کم میشود هر چه هر کس دارد جمع میکنند بعد
از آن بالسویه میان هم قسمت میکنند پس ایشان از من اند و من از ایشان و این عبارت
صریح است در انکه مراد مشابهت و مناسبت درهمین کار است نه در همه امور بخلاف علی
منی و انا من علی که مطلق و شامل همه جهات و خصوصیاتست که مرادف معنی امامت است
و ایضا در فقره ذیلش که و هو ولی کل مومن بعدی و لا یؤدی عنی الا انا او علی که هر کدام
تنها دلیل تمام است بر امامت هر یک تنها دلیل ظاهر است بر انکه مراد از ان نیز امامت
دلیل چهاردهم حل سوره برائت در مسند احمد و جمع بین الصحاح الستة و تفسیر ثعلبی
مرویست که وقتیکه آیات اوایل سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله ابو بکر را مقرر فرمود که بمکه معظمه برود و آن آیات را برایشان بخواند چون بذو الحلیفه
رسید علی علیه السلم را فرستاد که آیات را از او گرفته خود متوجه مکه شد و ابو بکر رجوع نموده
بخدمت رسول الله رفته عرض نمود که مگر چیزی در شان من نازل شده فرمود نه اما جبرئیل
آمده گفت لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید حکم آلهی را از جانب تو بمردم
نرساند مگر تو یا مردی که از تو باشد و در بعضی روایات آمده که ابو بکر هم با حضرت

امیر المومنین علیه السلم رفت بحکایت دلیل ظاهر است بر امامت آنحضرت و امتیاز
اختصاصش بحضرت رسالت و سلب قابلیت ابو بکر برای خلافت اما سلب قابلیت
ابو بکر برای خلافت از نجهة که هرگاه ابو بکر لایق تبلیغ چند آیه باهل یک قریه یکمرتبه نباشد
قابل تبلیغ تمام قرآن و همه احکام اسلام و ایمان در مدتی متمادی بهمه بلاد و قری
و همه خلایق و برایا بطریق اولی نباشد و اما اختصاص آنحضرت بآنحضرت بدلالت رجل
منک علی منی و انت منی که همه بیک معنی است که در اخبار متعدده متواتره آمده چه
هرگاه از جهات آنحضرت مخصوص باشد بامنزلت که از حضرت رسالت باشد دیگران
بالضروره از و نخواهند بود ۞ در عهد نبی امی وحی بودند ۞ با من تو بگو که هیچ سنی بوده
از یار چهار انت منی برخوان ۞ باقی بخدا که لیس منی بودند ۞ و اما امامت آنحضرت
بچند وجه یکی انکه هرگاه ابو بکر قابل خلافت نباشد و خلافت باجماع مرکب بعد از
انقضای زمان نبوت منحصر است در علی و ابو بکر و عباس و بطلان خلافت عباس
نیز پیشتر گذشت پس بعد از بطلان هر دو خلافت منحصر است در آنحضرت دویم لا
یؤدی چه هرگاه تادیه اوامر و نواهی و اقامت حدود و احکام آلهی منحصر باشد بعد از
حضرت رسالت در آنحضرت و مراد از امام نیست مگر صاحب این منزلت پس امام
بعد از حضرت رسالت منحصر است در آنحضرت سیم انکه تادیه دین و اقامت مسلمین
که معنی خلافت آلهی است برکافه انام چنانکه پیشتر مکرر گذشت کار نبی است یا امام
پس هرگاه صاحب این کار منحصر باشد در حضرت رسالت و آنحضرت نبی نیست پس
امام است و هو المطلوب و این دلیل ازین دو وجه شریکست با دلیل سابق و از غایت

ظهور این روز بهان را مضطرب کرده وگفته که رد ابو بکر و فرستادن امیر المومنین
نه از جهة عدم قابلیت او و امامت است بلکه سببش اینست که در عهود و بند عهود
عادت عرب این بود که قبول نکردند مگر از صاحب عهد یا مردی که از و باشد و چون
ابو بکر از بنی هاشم نبود از ینجهة مردود بود و جوابش اینست که همین سخن جواب اینست
چه همین صریحست در انکه امیر المومنین علیه السلم را نهایت اختصاص بود بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله تا مرتبه که در نظر مردم بمنزله او بود و بجای او میتوانست بعهود
الهی از غیر ایشان مقبول نبود و ابو بکر بیگانه و از مرتبه قبول عهد ساقط بود پس هرگاه
در یک عهد جزئی چنین باشد در همه عهود الهی و احکام دین حضرت رسالت پناهی
چگونه غیر این تواند بود و غریب تر انکه همین بیچاره بروایت رفتن ابو بکر با حضرت
امیر المومنین علیه السلم متمسک گشته گفته که این حکایت دلیل است بر خلاف ابو بکر چه او
امیر حاج بود و امیر المومنین را در عقب او فرستادند تا در اعمال حج اقتدا باو کند و
قرائت سوره برائت که متضمن تبلیغ قیام بمقام وصایت است نماید تا مردم
بدانند که ابو بکر خلیفه است و علی وصی و جوابش اولا انکه بر تقدیر صحت این روایت
چنانکه اهل سیر و تاریخ تصریح کرده اند امیر حاج نیز در آن سال حضرت امیر المومنین
علیه السلم بود و تعلیم اعمال حج آنحضرت فرمود پس اگر امیر بمعنی علامت خلافت
باشد دلیل خلاف آنحضرت خواهد بود ثانیا انکه هرگاه تبلیغ کلام و اجرای
احکام الهی که مرجوع بآنحضرت بود باعتراف ایشان وصایت و همین بعینه خود
امر خلافت است پس برای ابو بکر بر تقدیر صحت امارت حج زیاده از قافله سالاری

چه ماند و اگر همین خدمت دلیل خلافت باشد قافله سالاران حج بسیار بوده و هستند
پس ابو بکر را چه فضل و امتیاز باشد ثالثا انکه بر تقدیر تسلیم رفتن ابو بکر و قافله سالاری
حج اقتدا کردن آنحضرت باو که در هیچ روایتی نیست و محض افترای این مفتریست
از کجا لازم آمد و بچه دلیل ثابت شد تا دلیل خلافت ابو بکر باشد و آنحضرت که بالاتفاق
باب مدینه علم و حکمت و قرین قران و اعلم امت و وصی و وارث علوم نبوت بود چه
حاجت باقتدای بدیگری و خصوصا بابی بکر که چنانکه انشاء الله خواهد آمد در غایت
جهل باحکام شریعت داشت و حال انکه اجماعست با انکه امامت مفضول را جایز
میدانند تقدیم مفضول را در انچه مفضولست بر فاضل هیچ میشمرند و جایز نمیدانند چنانکه
پیشتر گذشت دلیل پانزدهم ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل مرا بر در پیش خدای عز و جل
و با من گفتگو نمود و اسرار فرمود و هیچ چیز بمن تعلیم نکرد مگر که همه را بعلی گفتم پس
علی باب مدینه علم منست بعد از ان علی را طلبید و گفت یا علی سلم تو سلم من و
حرب تو حرب منست و انت العلم فیما بینی و بین امتی بعدی تو بعد از
من علم میان من و امت من یعنی نشان و منصوبی برای انکه هر چه از من خواهند
در هر امری که رجوع بمن باشد رجوع بتو نمایند دلیل شانزدهم ابو القاسم
حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده که چون آیه واتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة نازل شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من
ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد نبوتی و نبوة

الانبیاء قبلی یعنی کسیکه بعد از من ظلم کند بر علی برای جای من چنانست که نبوت
من و نبوت همه انبیاء پیش از مرا انکار کرده باشد دلیل نهم هم در فردوس دیلمی
مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا علی انت بمنزلة الکعبة
تؤتی ولا تاتی فان اتاك هؤلاء القوم فسلموا لك الامر فاقبله
منهم فان لم یاتوك فلا تاتهم یعنی یا علی تو مثل کعبه که از همه اطراف عالم باید
پیش تو آیند و رجوع بتو نمایند و ترا نباید پیش هیچکس روی و پناه هیچکس بری پس اگر بتو
آیند و امر خلافت و سلطنت و امامت را بتو تسلیم نمایند قبول نمای و اگر نیایند تو با ایشان
رجوع منمای و در تفسیر ثعلبی مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود علی در این
امت مثل کعبه است نظر باو عبادت و رفتن بجانب او فریضه است دلیل هیجدهم
ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت کرده از جهنی که بخدمت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله رفته گفتم اگر ترا حادثه عارض شود ما بعد از تو متابعت که کنیم و پیروی که نمائیم
فرمود اتباع و اطاعت کنید کسی را که خدا تعالی بعد از من او را اختیار نموده و نامش را
از نامهای خود اشتقاق فرموده و دخترم را باو تزویج کرده و جمعی ملائکه را مقرر داشته
که در وقت جنگ مدد او کنند و اعانتش نمایند گفتم یا رسول الله کیست آن فرمود علی بن ابی
طالب این حدیث با صدری در مبحث افضلیت آنحضرت گذشت دلیل نوزدهم ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که بعد از غزو حنین که سوره اذا جاء نصر الله نازل شد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت یا علی فتحی که خدا وعده نموده بود وفا آن فرمود
و مردم فوج فوج داخل دین خدا شدند و انه لیس احد احق منك بمقامی و هیچکس

بمن سزاوارتر از تو نیست دلیل بیستم صاحب صراط المستقیم از صاحب وسیله نقل
کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود هر که خواهد حیاتش مثل حیات من و موتش
مثل موت من باشد فلیتمسك بعلی بن ابیطالب بعدی باید بعد از من متمسك
بعلی بن ابیطالب شود و پناه باو برد دلیل بیست و یکم در شرح نهج البلاغه روایت
کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود ان علیا امینی غدا فی
القیمة وصاحب رایتی بید علی مفاتیح خزاین رحمة ربی یعنی تحقیق که علی
امین منست در روز قیامت و صاحب رایت منست و در دست علیست کلیدهای
خزاین رحمت خدای من دلالت این حدیث بر امامت آنحضرت کمال ظهور دارد چه هرگاه
مفاتیح همه خزاین رحمت الهی در دست او باشد و ظاهر است که معرفت احکام دین
و اصلاح احوال مسلمین و جهاد در راه خدا و اقامت حدود و مجملا اصلاح تمام دین و دنیا
از جمله اعظم رحمتها و اتم نعمتهاست پس کلید اینهم در دست او خواهد بود و مراد از امام
مقصود از امامت نیست مگر همین پس امام نیست مگر امیر المؤمنین دلیل بیست و دوم
ابن مغازلی شافعی روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بازوی علی را
گرفت و فرمود هذا امیر البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول
من خذله این امیر نیکان و قاتل کافرانست هر کس او را نصرت کند خدا او را نصرت
کند و هر کس او را واگذارد خدا او را واگذارد دلیل بیست و سیم اخطب خوارزم روایت
کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود علیکم بعلی بن ابیطالب فانه مولاکم
فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فعظموه و قائدکم الی الجنة فعززوه

واذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوه احبوه بحبی واکرموه
بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته یعنی متمسک
بعلی بن ابیطالب باشید وازاو جدا مشوید که او مولای شماست پس دوستش دارید
بزرگ شماست پس متابعتش نمایید ودانای شماست پس تعظیمش کنید وسردار شماست
تا بهشت پس توقیرش کنید وهرگاه شما را بطلبد اجابتش نمایید وهرگاه امری فرماید
اطاعتش کنید ودستش دارید بدوستی من واکرامش کنید باکرام من ونگفتم در شان علی هیچ
نگفتم شما را مگر آنچه خدای من جلت عظمته امر فرموده **دلیل** بیست وچهارم حافظ
ابونعیم روایت نموده که رسول الله فرمود سید عرب یعنی امیر المومنین علی بن ابیطالب
بطلبید وچون علی آمد فرمود آیا شما را دلالت نکنم بچیزی که مادامیکه باو متمسک باشید بعد از
من گمراه نشوید اینست علی او را دوست دارید بدوستی من واکرام کنید باکرام من
دلیل بیست وپنجم ابن مردویه در مناقب روایت کرده که از رسول الله صلی الله
علیه وآله پرسیدند که من احب اصحابك الیك ان کان امر کنا معه وان کانت
نائبة کنا دونه قال هذا علی اقدمکم سلما واسلاما یعنی دوسترین
اصحاب در پیش تو کیست که اگر امری حادث شود ومصیبتی پیش آید تا دوست اطاعت
بدامن ولایت او زنیم وبا او باشیم گفت اینست علی که مقدم است بر همه شما در اطاعت
من وقبول اسلام **دلیل** بیست وششم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که رسول الله
صلی الله علیه وآله فرمود انا مدینة الجنة وعلی بابها فمن اراد الجنة
فلیأتها من بابها من شهر بهشتم وعلی در آنست پس هر کس بهشت را خواهد از درش

باید **دلیل** بیست وهفتم در مناقب ابن مغازلی وفردوس دیلمی وتاریخ خطیب
روایت شده بالفاظ متقارب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود انا و
علی حجة علی امتی الی یوم القیمة من وعلی حجتیم برامت من تا روز قیامت و
مثل اینست که مرویست در مسند احمد که رسول الله صلی الله علیه وآله گفت یا علی من فارقنی
فقد فارق الله ومن فارقك فقد فارقنی هر که از من جدائی کند از خدا جدا شده وهر
کس از تو جدائی نماید از من جدا گشته **دلیل** بیست وهشتم در مناقب خوارزمی روایتست
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمود بر عرش نوشته که لا اله الا الله
ومحمد نبی الرحمة وعلی مقیم الحجة من عرف حق علی زکی وطاب ومن
انکر حقه لعن وخاب اقسمت بعزتی ان ادخل النار من عصاه وان
اطاعنی وادخل الجنة من اطاعه وان عصانی ترجمه این کلام اینست که
عبادت هیچکس وهیچ چیز را سزاوار نیست مگر خدای یکتا در همه صفات جمال ونعوت
جلال یکتا را ومحمد پیغمبر رحمت اوست بر همه عالمیان وعلی مقیم حجت خداست بر
بندگان وبیان کننده احکام اوست برای ایشان هر کس حق او را شناسد ومرتبه او را
داند که بر همه اهل عالم در همه جهات فضیلت ورتبه امامت چنانکه خدا تعالی فرموده و
رسول او بیان نموده مقدم است وفضایل بسیار بر همه اصحاب فضایل ورجب فضایل او
کم است چنین کسی پاکیزه وپاک طینت است وهر کس انکار حق او کند ودیگری را براو مقدم
داند ملعون واز رحمت خدا بی نصیب ومغبونست بعزت خود قسم که با آتش برم هر کس را
عصیان او ورزد اگر چه اطاعت عبادت من کند وبجنت فرستم هر کرا اطاعت او کند اگر چه

معصیت من کرده باشد و دلالت این حدیث بر امامت و وجوب اطاعت آنحضرت ظاهرا
اصلا خفائی ندارد و محتاج بیانی نباشد چه هر گاه او در بهشت و راه نجات و حجت
بر خلق و متمم حجت خدا و تمسک بولایت و اطاعت او سبب هدایت و وسیله رحمت و
مفارقت و جدائی از او سبب دوری از خدا باشد و مراد از امام نیست مگر چنین کسی پس
امام نیست مگر او و هو المطلوب و امثال این اخبار از طرق ایشان بسیار است
دلیل بیست و نهم ابو بکر بن مردویه و اخطب خوارزم و ابو الفرج معافا بن زکریا
شیخ بخاری روایت کرده اند از ابو ذر و مقداد که گفتند ما در پیش رسول الله نشسته
بودیم که سه کس آمدند از مهاجرین از اهل عرب پس آنحضرت فرمود لتفترقن امتی من بعدی ثلث فرقة
شوند یک فرقه اهل حقند که حق را با باطل مزوج نکنند ایشان مثل طلا اند که هر چند با آتش
بری و امتحان کنی پاکتر و پاکیزه تر باشند و امامشان اینست و اشاره بیکی از آن
سه کس نمود و فرمود اینست که خدا در کتاب خود امر بامامت او کرده و او را رحمت بر عباد
گردانیده و فرقه دیگر اهل باطلند که باطل را بحق ممزوج کنند ایشان مثل آهن اند که هر چند
با آتش بری کثیف تر شود و امامشان اینست و اشاره بیکی دیگر از آن سه کس نمود و
فرقه دیگر اهل ضلالتند مترددند میان این و آن نه از اینند و نه از آن و امامشان اینست
و اشاره بیکی دیگر از ایشان فرمود راوی گوید پرسیدم از ایشان که امام اهل حق
کیست گفتند علی بن ابیطالب امام متقین و آن دو کس دیگر را هر چند سعی کردیم نام
نبردند دلیل سی ام حافظ ابن مردویه روایت کرده از حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه که فرموده یفترق هذه الامة علی ثلاث و سبعین فرقة اثنان

اثنان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هم الذین قال الله
تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم انا و شیعتی
یعنی این امت هفتاد و سه فرقه میشوند هفتاد و دو فرقه از ایشان در آتش اند و یک فرقه در
بهشت و آن فرقه آنجماعتند که خدا تعالی فرموده که بعضی از خلق ما جمعی اند که هدایت بحق
و عدالت بحق میکنند و آنجماعت منم و شیعه من حدیث افتراق امت بهفتاد و سه فرقه
که یک فرقه از ایشان اهل جنت و دیگران اهل جهنم اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله متواتر و مشهور عالم و میان مخالف و موالف معتبر و مسلم است و اما اینکه آنحضرت و
شیعه او ناجی و اهل بهشت اند اینهم همین بطریق ایشان تنها متواتر است در کتاب
شرف النبی روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المومنین علیه السلام
گفت ابشر ابشر یا علی انت و شیعتک فی الجنة مژده باد مژده باد یا علی که تو
و شیعه تو اهل بهشتید و در فردوس دیلمی مذکور است که فرمود یا علی مژده باد ترا بتحقیق که
خدا تعالی آمرزید ترا و ذریت ترا و اولاد ترا و شیعه ترا و دوستان شیعه ترا و ابن
مغازلی روایت کرده که رسول الله فرمود از امت من هفتاد هزار کس به بهشت روند که
هیچ حساب بر ایشان نباشد بعد از آن نگاه بعلی کرد و گفت ایشان از شیعیان تواند و تو
امام ایشانی و ابن مغازلی و خوارزمی روایت کرده اند بالفاظ نزدیک بهم که رسول الله
صلی الله علیه و آله گفت انگشتر عقیق در انگشت کنید که او اول سنگیست که اقرار کرد بوحدانیت
خدا و نبوت من و وصایت علی و امامت اولاد علی و بهشت برای دوستان و بفردوس
برای شیعیان علی در فردوس دیلمی مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا

علی انت وشیعتک تردون علی الحوض رواء مرویین مبیضة وجوههم
تو و شیعه تو بر کنار حوض پیش من آیند سیراب و همه ایشان رو سفید و در کفایة الطالب
مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود در کنار حوض کوثر رایت علی پیش من
آید پس من برخواسته دست او را بگیرم پس روی او و اصحابش همه سفید شود و چهره
سفید باشند پس از اصحاب او سوال کنم که بعد از من با ثقلین چه کردید گویند قرآن را اطاعت
کردیم و تصدیق نمودیم و اهل بیت را اعانت کردیم و نصرت دادیم و در خدمت ایشان با
دشمنان مقاتله نمودیم پس ایشان را از حوض رخصت آب خوردن دهم همه از ان
آب آشامند و هرگز بعد از ان تشنگی نیابند و روی اما شان مثل آفتاب درخشان
و روی ایشان مثل ماه تمام تابان یا مثل روشنترین ستاره در آسمان باشد و ازین
قبیل احادیث پیش ازین گذشت و بسیار هم برای اختصار ذکر نگشت و همین قول حضرت
امیر المومنین علیه السلم باتفاق همه حجت است بر همه و مجملا اینکه آنحضرت و شیعه او
اهل نجات و بهشتند متفق علیه و مسلم است و هیچکس را اختلافی درین نیست حتی اینکه سنیان نیز
را بمعنی بطمع انداخته و این هوس را در نظر شان مزین ساخته که بعض محبت ناقصی که
با آنحضرت دارند با وجود تقدیم دیگران بر او و تشریک ایشان در خلافت با او اگرچه
لفظ شیعه را نگفته اند اما معنی تشیع را بخود گمان برند و گویند آنحضرت خلافت را با ایشان
گذاشت و متابعت و اطاعت ایشان و بیعت با ایشان کرد مذهب همین است پس ما
تابع آنحضرتیم و ابن ابی الحدید معتزلی باینهم اکتفا نکرده ادعاء لفظ هم نموده و گفته
شیعه ماییم که قائلیم بتفضیل آنحضرت و همیشه این لفظ نام قائلین بتفضیل بوده بعینه

مثل مشرکان که بمحض اعتقاد ناقص بجناب رب العالمین یا تفضیل او بر بتان خود را
مومن دانند و اولیاء الله نام کنند و بطلان این گمان در نهایت ظهور و بیانست حتی
همین اشاعره که اعدی اعدای این شیعه اند مثل امام فخر و قاضی عضد و ملا سعد الدین و
غیر ایشان تصریح کرده اند که شیعه نام این طوایف است که بعد از حضرت رسالت پناه
بی فاصله تولا بآنحضرت کرده و او را امام خود شمرده اند و در تمام عالم معروف باین
نام و مشهور باین نشان نیست مگر ایشان و متابعت و بیعت آنحضرت با ایشان نبود
مگر از جهة تقیه و مصلحت چنانکه انشاء الله تفصیل بیان خواهد شد و هرگز کسی ابوبکر و عمر و
عثمان و معاویه و عمر بن عبد العزیز و ابن عمر و امثال ایشان را که همه اعتراف بافضلیت
آنحضرت کرده اند چنانکه گذشت شیعه نگفته و خود هم بخود این گمان نکرده اند پس آنحضرت
و اولیای ایشان همه داخل هفتاد و دو فرقه دیگر باشند پس هرگاه فرقه ناجیه مخصوص او
و شیعه او باشند و دیگران همه اهل نار باشند امام بحق او و منازعان او همه کافر و باطل باشند
چون دلائل قسم اول بحمد الله مذکور شد پنج دلیل از قسم دویم نیز انشاء الله ذکر
کنیم دلیل اول احادیثی که بلفظ ثقلین وارد شده ابن مردویه بدویست و نه طریق
و در جمع بین الصحاح و مسند احمد و مناقب ابن مغازلی هر کدام بچند طریق و در صحیح مسلم در
دو موضع و در صحیح ترمذی و ابو داود و ابن عبد ربه در کتاب عقد و ثعلبی در تفسیر قوله
تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا روایت کرده اند بالفاظ مختلف متقارب که
حضرت رسول الله فرمود ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول
ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و

فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب
فیه ثم قال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی این عبارت صحیح
مسلم بود وعبارت جمع بین الصحاح الستة اینست که فرمود انی تارك فیکم
الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر
وهو کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی واهل
بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فی عترتی
وعبارات دیگران نیز مثل اینهاست ودر بعضی بعد از ثقلین خلیفتین نیز هست وترجمه
این عبارتها اینست که ای مردمان من نیستم مگر انسانی و زود باشد که رسول خدا بطلب
من آید واجابت او کنم ومن دو چیز لطیف عزیز که خلیفه وجانشین من باشند برای
شما میگذارم ومادامیکه بآنها تمسک جوئید واطاعت آنها نمائید بعد از من هرگز گمراه
نشوید اول کتاب خداست که بزرگتر است ومشتمل است بر نور ودلایل در نهایت
ظهور وآن سبب ووسیله اهل زمین است تا آسمان وریاض جنان پس بحکم آن عمل
کنید ومتمسک بآن باشید وترغیب وتحریص بآن نمود بعد از آن فرمود وعترت من و
اهل بیت من خدا را در باره اهل بیت خود بیاد شما می آرم یاد خدا را در شان ایشان بشما
می سپارم پس غافل نشوید وباخبر باشید وببینید که بعد از من با عترت من چه میکنید و
چون سلوک مینمائید وکتاب خدا واهل بیت من هرگز از هم جدا نشوند تا اینکه باهم بر سر حوض
پیش من آیند ودر غایت وضوح است که دلالت این حدیث برخلافت وامارت اهل بیت
صلوات الله علیهم هیچکس را الحمت شبهه بل بصیرت ایمان نتواند شد مگر مثل شارح مقاصد

و معاندرا

ومعاندیرا که ظلمت ضلالت از همه جهة احاطه بنور شعور کرده باشد که گفته اگر کسی گوید این
اخبار مشعر اند بفضل اهل بیت بر همه مردم گوئیم چنین است از جهة اتصاف ایشان بعلم و
تقوی باشرف نسب یعنی که ایشانرا قرین کتاب الهی نموده در اینکه تمسک بهر دو سبب
نجاتست از ضلالت ومعنی تمسک بکتاب نیست مگر عمل باحکام آن کردن واطاعتش
نمودن وهمچنین تمسک بعترت تا اینجا ترجمه عبارت اوست هرگاه باعتراف شما تمسک
باهل بیت سبب نجات از ضلالت باشد ومراد از امام نیست مگر چنین کسی وحضرت
رسالت ایشانرا برای اینکار مقرر فرموده ودیگرانرا با ایشان شریک نکرده پس چون
ایشان معزول ودیگران عامل ومعمول شدند اگر گویند مراد از امام همین نیست بلکه صاحب
سلطنت است گوئیم احکام سلطنت اگر موافق حکم الهی است از جمله طاعت امام همین
معنی است واگر مخالف حکم قرآنست عین ضلالت وعداوتست ومخفی نماند که این احادیث
چنانکه صریحند در خلافت ایشان کذلک صریحند در افضلیت وفرض طاعتشان چه هرگاه
ایشان باقرآن متلازم باشند واز هم هرگز جدا نشوند افضل افراد انسان باشند ورد امر
مخالفتشان عین کفر ومحض طغیان خواهد بود دلیل دویم احادیثی که بلفظ مثل اهل
بیتی مثل سفینة نوح آمده ابن مغازلی شافعی بچند سند واحمد در مسند بالفاظ مختلف روایت
کرده اند که رسول الله فرمود ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من
رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق یعنی اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوحند که
هرکس پناه بآن برد از غرق وهلاک نجات یافت وهرکس از آن تخلف ورزید در لجه
ضلالت هلاک گردید ومثل این احادیث اینکه در کتاب شرف النبی روایت کرده از

آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرمود اهل بیتی فیکم کباب حطة فی بنی
اسرائیل یعنی اہل بیت من در میان شما مثل باب حطه است در بنی اسرائیل که هر
کس داخل آن شد نجات یافت و هر کس ابا نمود در تیه ماند و احادیث سفینه نوح
و باب حطه از جمله مشاهیر و مسلمات و دلالتشان بر امامت اہل بیت علیهم السلام در
غایت ظهور و مستغنی از بیان و اثباتست دلیل سیم احادیثی که بلفظ خلیفه و
تصریح بعدد اثنا عشر روایت شده در صحیح مسلم یازده حدیث و در صحیح بخاری یک
حدیث و در تفسیر ثعلبی سه حدیث و در جمع بین الصحیحین هشت حدیث و در جمع بین
الصحاح الستة ده حدیث و در مسند احمد و سایر کتب معتبر ایشان مرویست بالفاظ
متقارب که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا یزال امر الدین ظاهرا
ما ولیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و بعضی باین عبارتست لا یزال
الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنی عشر کلهم من قریش
و بعضی باین عبارتست ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر
خلیفة کلهم قریش و بعضی باین لفظ است لن یزال هذا الدین قائما
الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش فاذا مضوا ساخت الارض باهلها
و سایر عبارات مثل اینهاست و در بعضی روایات بجای الدین والامر الاسلام وارد شده
و ترجمهٔ اینها اینست که دین و اسلام الی یوم القیام منقضی و تمام نمیشود تا اینکه دوازده
خلیفه که همه از قریش اند بر ایشان بگذرند و بعد از آنکه ایشان بگذرند زمین و اہل زمین
همه هلاک شوند و مثل این اخبار که در صحیح بخاری و مسلم روایت شده از عبد الله بن عمر

که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی من
الناس اثنان و در روایت دیگر ما بقی منهم اثنان یعنی خلافت همیشه در میان قریش
باشد مادامیکه از مردم یا از ایشان دو کس باقی باشند و وجه دلالت این احادیث بر
خلافت همه ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم و بطلان دیگران و ظلم ایشان در نهایت
ظهور است چه همه فرق اسلام هیچ فرقه قایل بوجوب این خلفا و دوازده امام خصوصا
که همه از قریش باشند و بوجوب استمرار خلافت مادام الانسان نیستند مگر فرقه اثنا عشریه از
فرق شیعه پس بهمین احادیث مذهب ما بفضل الله تعالی ثابت شد و همه مذاهب دیگر
باطل شد و الحمد لله حق حمده و از غرایب تعصبات اہل عناد اینست که بعضی از علمای ایشان
برای توجیه این احادیث بمذهب خودشان گفته که خلفای اثنا عشر سه خلیفه اول و امیر
المومنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه اند و دیگری گفته که مراد صلحای خلفا بند
و ایشان بعد از امام حسن علیه السلم عبد الله بن الزبیر و عمر بن عبد العزیز و پنج دیگر از بنی
العباس اند و ایضا گفته که اگر مراد از حمل این احادیث بر ائمه اثنا عشر وراثت علم و
معرفت و ایضاح حجت و قیام با تمام منصب نبوت باشد جایز بلکه حق است و اگر
مراد امارت و سلطنت است جایز نیست چه از جملهٔ ایشان غیر امیر المومنین و امام
حسن دیگری صاحب سلطنت و امارت نبود و اگر خصم گوید که ایشان خلفا بودند اما مردم
ایشانرا از تصرف در خلافت منع نمودند گوئیم پس شما اعتراف کردید بانکه ایشان بالفعل
خلیفه نبودند بلکه بالقوه و بالاستحقاق بودند و ظاهر است که مراد از حدیث خلافت
بالفعل است نه بالقوه و الا خلافت ایشان در اقامت دین چه فایده دارد و الله اعلم

وجواب حیلهٔ اول دو وجه است اولا اینست که خود روایت کنند الخلافة ثلثون سنة و بعد
ذلک ملک عضوض یعنی مدت خلافت سی سال است و بعد از آن پادشاهی بزور است
وایضا خود اعتراف کرده اند بانکه معاویه و دیگران بعد از آن خلفا نبودند بلکه ملوک
بودند پس بقول ایشان امامت حضرت امام حسن علیه السلم نیز داخل خلافت نیست چه
جای بعد از آن وثانیا اینکه معاویه را با آن همه بغض و عداوت او با امیر المومنین و امر
مردم بسب و لعن اهل بیت طاهرین و محاربه با امیر المومنین و قتل امام حسن علیه السلم با آنکه
احادیث حربک حربی و لا یبغضک الا منافق و وجوب محبت ذوی القربی با جری است
چنانکه قرآن بآن ناطق است و سایر فسوق و قبایح افعال او که انشاء الله بعضی از آنها
مذکور خواهد شد و یزید را با آن فسق و شرب خمر و قتل امام حسین علیه السلم و هتک حرمت
مکه و مدینه که آن حرم خدا و این حرم رسول خداست حصین بن نمیر سکونی را فرستاد
بجنگ عبد الله بن زبیر بمکه و خانه کعبه را سنگباران کردند و مدینه را غارت و اهل
مدینه را سه روز اباحت کرد یعنی مرد از ابرزنان سرداد منقولست که چهار هزار
طفل از ایشان متولد شد که پدرشان معلوم نبود و سایر افعال که از غایت شهرت مستغنی
از ذکر است و ولید پلید مبغض اهل بیت که مصحف را هدف تیر کرد نقل شده که روزی
ولید با قرآن تفال کرد این آیه آمد واستفتحوا وخاب کل جبار عنید یعنی کفار
طلب فتح میکنند و هر جبار معاندی از رحمت خدا ناامید است از این آزرده شد و قرآن را
دور انداخت و فرمود تیرباران کردند و این شعر را گفت خطاب بقرآن   تهددنی
بجبار عنید   وها انا جبار عنید   اذا ما جئت ربک یوم حشر   فقل یا رب مزقنی الولید

مرا بجبار عنید تهدید میکنی من خودم جبار عنیدم فردای قیامت که پیش خدای خود
میروی بگو که مرا ولید پاره پاره کرد و عبد الله بن زبیر را با آن تجاهر بعداوت اهل
بیت تا حدی که چنانکه در کشف الغمه و سایر کتب مسطور است در ایام امارت خود در
اثنای خطبه صلوات بر حضرت رسالت نفرستاد و بعد از آنکه پرسیدند گفت برای آنکه
اهل بدی دارد اگر نام او را ببرم ایشان تکبر و تفاخر کنند و سایر امثال ایشان را با امثال
این اعمال که حتی سنیان نیز بآن راضی نیستند چه جای شیعیان این جماعت را خلفای
دین و خصوصا سلطان گفتن و دین را با ایشان قایم دانستن قبحش بمرتبه ایست در ظهور که
ظاهرتر است از کفر شیطان و رجحان مشهور حتی آنکه قایل این قول کتمان آن نتوانسته
و بلفظ والله اعلم اظهارش را ضرور دانسته و ثالث اینکه لازم آید که بعد از انقضای
ایشان دین بی خلیفه و سلطان باشد و از جانب خدا قیمی بر آن نباشد و با آنکه در اوایل
این باب گذشت امتناع خلو زمین از خلیفه و امام و وجوب دوام حجت آلهی الی یوم
القیام لفظ لا یزال الدین و لفظ لما و امضوا ما حجت الارض باهلها و لا یزال هذا الامر
فی قریش ما بقی منهم اثنان مناسب ایشان که اینجا مذکور شد صریحست در بطلان آن و
جواب حیلهٔ سیم آنکه مراد هم در احادیث و هم در خلافت ائمه هدی صلوات الله علیهم
خلافت تمام احکام دین است بالفعل نه بالقوه و آنچه دیگران داشتند پادشاهی دنیا
بود تنها و پادشاهی دنیای ایشان و اطاعت کردن دیگران منافات با بالفعل خلیفه
بودن ائمه هدی ندارد چنانکه پادشاهی ملوک کفار و عدم اطاعت و ایمان فساق و
فجار منافی نبوت بالفعل انبیا و ده سال بیشتر از اوایل نبوت پیغمبر ما نبود بلکه اینها

بالفعل انبیا و آنها بالفعل خلفا بودند اگر چه هیچکس ایمان نیاورده و همه کافر باشند و
انبیا اگر مراد اطاعت همه مردم است لازم آید که پیغمبر ما و سایر انبیا هرگز بالفعل نبی
نباشند چه هرگز همه مردم اطاعت ننموده‌اند و اگر اطاعت بعض مردم کافیست مطیعان ائمه
همیشه بسیار بوده‌اند و شیعیان و مؤمنان همیشه اطاعت ایشان مینموده‌اند و همین اطاعت
کردن جمعی فایده عظیم است در خلافت ایشان چنانکه ایمان بعضی مردم بانبیا و حال آنکه
بر تقدیر عدم ایمان و اطاعت هیچکس باز بعثت نبی و نصب امام تمام نفع و حجت است
چنانکه تفصیل پیش از این گذشت **دلیل** چهارم احادیثی که بلفظ ولایت و امامت
و امثال آنها روایت شده ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از صاحب حلیة الاولیا
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من سره ان یحیی حیوتی
ویموت مماتی ویسکن جنة عدن التی غرسها ربی فلیوال علیا من
بعدی ولیوال ولیه ولیقتد بالائمة من بعدی فانهم عترتی
خلقوا من طینتی ورزقوا فهما وعلما فویل للمکذبین من امتی القاطعین
فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی و مثل این در کتاب ابن جبر و فضایل احمد
خصایص نطنزی مرویست و بجای ویسکن جنة عدن الی آخره چنین است که یدخل
جنة عدن منزلی فلیتول علی بن ابی طالب ولیأتم بالاوصیاء من ولده
و ترجمه این عبارتها اینست که هر کس که خواهد که حیاتش مثل حیوة من و مماتش مثل ممات من
باشد و در جنت عدن که خدای تعالی خود آنرا ساخته و منزل من است ساکن شود باید
بعد از من تولا بعلی بن ابیطالب و اقتدا با ائمه و اوصیا از اولاد او کند و ایشان را امام

نموده‌اند که ایشان عترت من‌اند آفریده از طینت من‌اند و خدای تعالی فهم کامل و علم شامل بایشان
عطا نموده پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان را قطع کنند
خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و مخفی نماند که قاطعین فیهم صلتی اشاره بدو چیز تواند بود
یکی آنکه حضرت رسالت خلافت ایشان را بنبوت خود وصل نموده و فرموده بعد از من ایشان
خلفا و ائمه‌اند و ابوبکر و عمر گفتند نبوت و پادشاهی در یک خانه جمع نشوند و اذناب ایشان
گفتند که بیگانگان میان ایشان فاصله‌اند دویم آنکه خلفای بنی امیه و بنی العباس و
اولیای ایشان میگفتند که ائمه را اولاد رسول نباید گفت چه ایشان از جهت مادر منسوبند
بآن حضرت و اولاد دختر فرزند نیستند و عمر بن محمود زمخشری روایت کرده که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود فاطمة بهجة قلبی وابناها ثمرة فؤادی وبعلها نور
بصری والائمة من ولدها امناء ربی حبل ممدود بینه وبین خلقه من اعتصم بهم نجی ومن
تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه سرور دل من و هر دو پسرش میوه خواهش من و شوهرش
نور چشم من و ائمه از اولادش امنای خدای من‌اند ایشان وسیله کشیده و راه گشوده
اند میان خدا و خلق او که بندگان بسبب ایشان بخدا توانند رسید و باین وسیله شفقت و
رحمت او را توانند دید و در فردوس دیلمی و کتاب شرف النبی بعبارات متقارب
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی اذا کان یوم القیمة
اخذت بحجزة الله عز وجل واخذت انت بحجزتی واخذ ولدک بحجزتک
واخذ شیعة ولدک بحجزهم فتری این یؤمر بنا و در عبارت کتاب شرف
النبی باین زیادتیست فانهم لن یدخلوکم باب ضلالة ولن یخرجوکم من باب هدی و ظاهرا

پش ازین عبارت چیزی از نسخه ترک شده و ترجمه این حدیث اینست که فرمود یا علی روز
قیامت من تشبث برحمت خدای عزوجل متشبث شوم و دست توسل بکمر تلطف و تعطف
او زنم و تو بکمر من و اولاد تو بکمر تو و شیعیان ایشان بکمر ایشان دست زنند و خود را بمن
متصل کردانند پس میدانید که ما را بکجا خواهند فرمود و در چه جا خواهیم بود پس بعد از
من متمسک باشان باشید که ایشان هرگز شما را از آتش گمراهی بغیر نبرند و هرگز از نور هدایت
بیرون نمی آرند و در مسند احمد مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی بحضرت
امام حسین علیه السلم میگفت انت السید ابن السید ابو السادة و انت امام بن الامام
ابو الائمة انت حجة ابن الحجة ابو الحجج التسعة من صلبک تاسعهم قائمهم و اینحدیث را نیز
از عماد الدین عمر و حنفی در کتاب مناقضات بخاری نیز روایت کرده و ترجمه اش
اینست که تو سید پسر سید پدر ساداتی تو امام پسر امام پدر ائمه تو حجت پسر حجت پدر نه حجتی که
نهم ایشان قایم است باقامت دین خدا و ظاهر الفظ اخو السید و اخو الامام و اخو
الحجة از کتاب افتاده باشد چنانکه در روایت مشهور که گویا از طرق شیعه است مذکور است

دلیل پنجم احادیثی که بالفاظ متعدده و تصریح باسماء ائمه هدی صلوات الله
علیهم آمده اخطب خوارزم ملقب بصدر الائمه روایت کرده که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود لیلة اسری بی الی السماء قال لی الجلیل جل
جلاله امن الرسول بما انزل الیه فقلت والمؤمنون قال صدقت
یا محمد من خلفت فی امتک خیرها علی بن ابی طالب قلت نعم یا رب
قال یا محمد انی اطلعت علی الارض اطلاعة فاخترتک منها فشققت

لک اسما من اسمائی فلا اذکر فی موضع الا ذکرت معی فانا المحمود
و انت محمد ثم اطلعت الثانیة فاخترت منها علیا فشققت له اسما من اسمائی
فانا الاعلی و هو علی یا محمد انی خلقتک و خلقت علیا و فاطمة و الحسن
و الحسین و الائمة من ولده من نور من نوری و عرضت ولایتکم علی اهل
السموات و الارض فمن قبلها کان عندی من المؤمنین و من جحدها
کان عندی من الکافرین یا محمد لو ان عبدا من عبادی عبدنی حتی
ینقطع او یصیر کالشن البالی ثم اتانی جاحدا لولایتکم ما غفرت له حتی
یقر بولایتکم تحب ان تراهم قلت نعم یا رب فقال التفت عن یمین العرش
فالتفت فاذا بعلی و فاطمة و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی
و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد
و الحسن بن علی و المهدی فی ضحضاح من نور قیام یصلون و هو فی
وسطهم یعنی المهدی ککوکب دری و قال یا محمد هؤلاء الحجج و هو
الثائر فی عترتک بعزتی و جلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی و
المنتقم من اعدائی ترجمه این خبر قدسی آنست که شبی که مرا بآسمان بردند جلیل جل
جلاله فرمود که رسول ایمان آورده بآنچه باو نازل شده من گفتم و مومنان هم گفت راست
گفتی ای محمد کرا از امت خود جانشین کردی در زمین بهترین ایشان علی بن ابیطالب را گفتم
بلی یا رب گفت یا محمد من یکمرتبه بزمین نظر کردم و ترا برگزیدم و نامی از نامهای خود برای
تو بر آوردم و مقرر نمودم که در هیچ جا مرا مذکور نکردانند مگر که ترا با من مذکور کردانند پس من

محمودم و تو محمد بعد از آن مرتبه دیگر نظر کردم و علی را برگزیدم و نامی از نامهای خود برای
او بیرون آوردم من اعلایم و او علی یا محمد من ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه را
از اولاد حسین آفریدم از نوری از نورهای خود و ولایت شما را بر اهل آسمان و زمین
عرض کردم هر کس قبول آن نمود او در پیش من از مومنان شد و هر کس قبول آن نکرد
پیش من از جمله کافران گشت یا محمد اگر بنده از بندگان من آنقدر عبادت من کند که
حیاتش قطع شود یا مثل انبان کهنه گردد و منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم تا وقتیکه
اقرار بولایت شما کند میخواهی ایشان را ببینی گفتم بلی گفت بجانب راست عرش نگاه کن
پس نگاه کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن
جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را دیدم در مکانی هموار
از نور ایستاده و نماز میگذارند و مهدی در میان ایشان مثل ستاره روشن درخشان
بود و گفت یا محمد اینجماعت حجتهای من اند بر خلق و مهدی از جمله عترت تو انتقام ایشان کشد
و کینه ایشان را خواهد بعزت و جلال خود قسم که واجب لازم است برای اولیای من و
منتقم مظالم ایشانست از اعدای من و اسامی سامی ایشان بتفصیل بعبارات مختلف در جای
بسیار از طرق مخالف بجا و از حد تواتر مروی و میان همه ایشان مسلم است و هیچکس انکار
ایشان نکرده بلکه همه اقرار کرده و بایشان افتخار نموده اند از آنجمله در مسند احمد بسی و چهار
طریق مرویست و صاحب کتاب طرائف از چند کس و چند کتاب ایشان تصریح باسامی
ائمه اثنا عشر نقل کرده و از آنجمله محمد بن عبد الله بن عیاش کتابی مسمی بمقتضب الاثر فی
امامة الائمة الاثنی عشر تصنیف نموده که تخمینا چهل ورق است همه احادیث از حضرت پیغمبر صلی الله

علیه و آله بروایت علمای چهار مذهب و صاحب همین کتاب گفته که از جمله عجیبترین روایات
در عدد ائمه و اسماء ایشان اینست که داود بن کثیر رقی گوید از کوفه رفتم بخدمت حضرت
امام جعفر علیه السلم فرمود در کوفه چه دیدی گفتم عم تو زید دعوی امامت میکرد و مردم را
بخود دعوت مینمود پس آنحضرت فرمود یا سماعه آن صحیفه را بیار آورد و بمن داد و گفت
این نوشته ایست که بزرگان هر یک از دیگری از رسول الله صلی الله علیه و آله آورده اند
پس نظر کردم دو سطر نوشته بود اول لا اله الا الله محمد رسول الله دوم ان عدة الشهور
عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک
الدین القیم علی بن ابی طالب والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی
بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والخلف منهم الحجة یا داود
میدانی که این نامه کی نوشته شده گفتم خدا و رسول او و شما بهتر میدانید فرمود دو
هزار سال پیش از آنکه آدم مخلوق شود پس زید چه فریب شیطان خورده و بکجا میرود هر کس
از مردم هر چند باز دیگر است عداوت و حسدش با ما بیشتر است و ترجمه سطر دویم این جمله
اینست که بتحقیق که عدد شهور یعنی ائمه و خلفا در پیش خدا در کتاب خدا دوازده است از
روزی که آسمان و زمین را آفریده و چهار از ایشان حرام اند اینست دین درست و راست
و آن دوازده امام اینانند علی بن ابی طالب تا آخر ایشان علیهم السلم و گویا سبب تعبیر از
امام بشهر در آیه کریمه اینست که لفظ شهر بمعنی عالم (در لغت) نیز آمده یا اینکه علما و شهور در اشتهار
و اظهار اشتراک دارند یا اینکه چنانکه مدار سال و روزگار بر دوازده امام است بنای
قوام دین و دنیا نیز بر دوازده امام است عند الله و فی کتاب الله و یوم خلق

السموات والارض دو احتمال تواند داشت یکی انکه درین امت روز اول خلق عالم در
کتاب آلهی بحکم او چنین مقرر شده که امام دوازده باشد دویم انکه همیشه مقرر این بود
که امام باین عدد باشد چنانکه در طرق ما آمده شاید در طرق مخالفین هم باشد که اوصیای
حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی همه دوازده دوازده بودند پس هرگاه
این سنتی باشد مقرر از جانب الهی برای همه انبیا برای نبی ما صلی الله علیه و آله چرا
خلاف آن باشد با انکه فرموده اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده
پس عموم این امر مقتضی انست که این حکم اقتدا شامل خلافت نیز باشد پس این فی الحقیقه
دلیلست بر وجوب این عدد و ضمیر منها اربعة حرم اگر راجع باشد باثنی عشر شهر معنی حرم
انتساب مجاز و معنی این تواند بود که چهار از ایشان که مراد حضرت امام المتقین امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین و امام رضا صلوات الله علیهم باشند حرام اند یعنی جنگ حرمتشان
کنند و متعرض قتال و قتل ایشان با انکه حرام است شوند و اگر ضمیر راجع بلفظ شهور باشد
معنی کلام این شود که چهار امام از جمله امام مطلق که مراد خلفای ثلثه و معاویه باشند
حرام اند یعنی اعتراض از ایشان واجب و اطاعت ایشان و ایشان را امام داشتن
حرام است چنانکه گوئی میته حرام است یعنی خوردنش و قمار حرام است یعنی کردنش
والله اعلم ثم الراسخون فی العلم و اسماء عظام ائمه کرام علیهم الصلوة والسلام و تعظیم
ایشان و اخبار آمدن ایشان و اشاره باماًمتشان در کتب سماوی قدیم نیز مکرر ذکر شده
از انجمله در سفر اول توریه باین عبارت آمده ولیشما عل شمعتیخا هینه برختی او تو
وهفرتی او تو وهرتی او تو بماد ماد شنیم عاسا دلنی ام یولید ون

نیئو لکوی کادول و ترجمه اش اینست بعربی که و لاسمعیل سمعت دعاءک ها
انا بارکته و اثمرته و کثرته بعظیم عظیم و اثنی عشر شریفا یولدون منه و
اعطیته لقوم عظیم خداوند جلیل خطاب با براهیم خلیل نموده میفرماید و در شان اسمعیل
دعای ترا شنیدم و قبول نمودم اینست او را مبارک گردانیدم و نفع بسیار بر وجود او
مترتب فرمودم و فرزندان او را بسیار کردم باحمد و دوازده بزرگ که از او متولد شوند
و او را عطا کردم بقومی عظیم و تفسیر این کلمات اینست ولیشما عل اسمعیل شمعتیخا سمعتک
خا در لغت عبری بجای کاف خطابست هینه ها انا برختی برای متکلم واحد او تو ضمیر
مغایب و مثل آن هفرتی و هرتی یعنی بارکته و ثمرته و کثرته و ماد ماد را بعضی باحمد احمد
و بعضی بعظیم عظیم و بعضی بمجد و بعضی بمعنی جدا جدا تفسیر کرده اند شنیم عاسا را اثنی
عشر نسی ام جمع ناسی بمعنی شریف و میم علامت جمع است یولید ینه لکوی لقوم کادول
کبیر و سدی از اکابر قدمای مفسران ایشان در تفسیر خود روایت کرده که وقتی که
ساره از هاجر دلگیر شد خدا یتعالی با براهیم خلیل وحی فرمود که اسمعیل و مادرش را
ببر و در خانه من بگذار که من ذریت او را بر کفار مسلط میکنم و پیغمبری عظیم از ایشان مبعوث
و دین او را بر همه دینها غالب میگردانم و دوازده عظیم بعدد نجوم آسمان از ذریت او
مقرر میکنم و شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب استنصار نقل کرده که جارود بن منذر عبدی
که نصرانی بود و در سال غزوه حدیبیه اسلام آورد و از خوبان مسلمان شد و کتب سماوی
را خوانده و تاویل آنها را دانسته و در حکمت فلسفه و طب ماهر و حاذق بود با جمعی از
قوم خود بخدمت حضرت رسول الله آمد آنحضرت پرسید که هیچکس در میان شما هست که

قیس بن ساعده ایا او را شناسد جارود گفت یا رسول الله ما همه او را می شناسیم حکیمی بود
دانا و خطیبی بود خوش بیان و واعظی بود بصیر و ادیبی بود خبیر روزی او را دیدم ایستاده
و رو بجانب آسمان کرده می گفت اللهم رب هذه الاسبعة الارفعة والارضین
المربعة بمحمد والثلاثة المحامدة معه والعلیین الاربعة و سبطیه
النبعة الارفعة والسری الالمعة وسمی الکلیم الضرعة والحسن ذی
الرفعة اولئک النقباء الشفعة والطریق المهیعة درسة الانجیل و
حفظة التاویل علی عدد نقباء بنی اسرائیل محاة الاضالیل نفاة
الاباطیل الصادقوا القیل علیهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة و
لهم من الله فرض الطاعة اللهم لیتنی مدرکهم ولو بعد لای من عمری
و ترجمه این عبارات اینست که خدایا بحق آسمان بلند بنیان و زمینهای آبادان
بحق محمد و سه محمد دیگر با او و چهار علی و دو سبط بلند مرتبه منبع کرم و احسان او و نهر جاری
علم و معرفت که نورش مثل آب حیوان در ظلمات جهل نادان درخشانست و هم نام
موسی کلیم که پیشه اش همیشه در درگاه رحمت تو تضرع و زاریست و حسن بلند قدر رفیع
الشان این بزرگان را با شفیعان روز جزا و راه گشاده نمایان تا بجد او و ایان
انجیل و حافظان تاویل بعدد نقباء بنی اسرائیل محو کنندگان آثار گمراهی و نفی کنندگان
باطل و براهی راست گویان بخلاف و بیان کنندگان چیزهای بی گزاف قیام قیامت
با ایشان و بوسیله شفاعت ایشان و از خدا تعالی فرض طاعت ایشان خدایا مرا با ایشان
برسان اگرچه بعد از انقضای عمرم باشد بعد از ان شعر چند خواند که از انجمله این ابیات

اقسم قس قسما لیس به مکتتما   لو عاش الفی عمر لم یلق منها ساما   حتی
یلاقی احمد والنقباء النجبا   هم اوصیاء احمد اکرم من تحت السماء
ذریة فاطمة اکرم بها من فحما   یعمی العباد عنهم وهم جلاء للعمی   لست
بناس ذکرهم حتی احل الرجما   ترجمه این ابیات اینست قسم میخورد قس و پنهان
نمیدارد که اگر دو هزار سال عمر کند از ان دلگیر نشود تا آنکه برسد بخدمت حضرت احمد و
بزرگان برگزیدگان او وصیای احمد بهترین زیر آسمان و زینت فاطمه کرم گرامی مردم کور
دلی ایشان را نه بینند با آنکه ایشان جلای کوری اند من ایشان را فراموش نکنم تا وقتیکه داخل
قبر شوم بعد از ان جارود گفت یا رسول الله صاحبان این اسما را بما بشناسان که ما
ایشان را ندیده و نامشان را از قس شنیده ایم پس رسول الله فرمود یا جارود شبی که مرا
با آسمان بردند خدای عزوجل بمن وحی کرده گفت از پیغمبران پیشین بپرس که ما ایشان را برای
چه فرستادیم و بنای رسالتشان بر چه بود از ایشان سوال نمودم همه گفتند برای رسالت
تو و ولایت علی بن ابیطالب و ائمه از اولاد شما بعد از ان خدای تعالی همه ایشان را بمن
شناسانید بعد از ان آنحضرت یکان یکان را تا مهدی علیهم السلام برای جارود نام
برد بعد از ان گفت خدا تعالی فرمود هولاء اولیائی و هذا المنتقم من اعدائی یعنی المهدی
بعد از ان سلمان گفت هولاء المذکورون فی التورة والانجیل والزبور والفرقان
و در کتاب صراط المستقیم از شیخ احمد بن عیاش نقل کرده که در زمان عبد الملک بن
مروان کسی که از جانب او بر زمین مغرب عامل بود باو نوشته که شنیده ام که در اندلس
شهریست دیوارش از مس که جن برای سلیمان بنا کرده اند و گنجهای سلیمان در انجاست

واسکندر و دیگران خواستند که بران دست یابند نیافتند عبد الملک امر کرد که تو اسباب
بسیار داری شاید دست یابی چون بآنجا رفت کتابت نوشت بعبد الملک که در دیوار
این شهر نوشته دیدم بخط عبری گفتم آنرا ترجمه کردند شعری چند بود که از آنجمله این ابیاتست

حتی اذا ولدت عدنان صاحبها من هاشم کان منها خیر مولود و
خصه الله بالآیات منبعثا الی الخلیقة منها البیض والسود له
مقالید اهل الارض قاطبة والاوصیاء له اهل المقالید هم الخلائف
اثنی عشرة حججا من بعده اوصیاء السادة الصید حتی یقوم بامر الله قائمهم
من السماء اذا ما باسمه نودی

مضمون این ابیاتست که تا وقتیکه از قبیله عدنان
از شعبه هاشم مولودی بهم رسد که بهترین مولودهاست و خدا او را بآیات و معجزات
مخصوص کند و بر سفید و سیاه عالم همه مبعوث گرداند و کلید همه خزاین زمین از او و از
اوصیای او باشد که دوازده خلیفه اند بعد از او بزرگان عالم و پادشاهان بنی آدم اند
تا وقتیکه قائم ایشان قیام نماید و وقتیکه از آسمان بامر خدا بنام او منادی ندا کند عبد الملک چون
آنرا خواند از زهری پرسید که میدانی که آنکس که بنام او ندا میکنند کیست زهری از
ترس نتوانست گفت والتماس عفو نمود گفت مترس و بگو گفت آن مهدیست از اولاد
فاطمه این سی و پنج دلیل است از نصوص احادیث ایشان سوای دلایلی که از نصوص قرآن
مذکور شد که مجموع پنجاه دلیل باشد که فی الحقیقه چنانکه پیشتر گذشت بحسب عدد احادیث
که حقیقة هر کدام تنها دلیلی است جدا از هزار متجاوز است اکثر آنها چنانکه بیان شد
متواتر است بلفظ یا بالمعنی و بعضی دیگر که تنها خبر واحدند بالمعنی و خصوصا بانضمام

ادله متواتره و قدر مشترک میان همه اینست که حضرت رسالت پناه فرمود بعد از
من خلیفه من و امام و پادشاه و امیر و رئیس و مخدوم و سرکرده و حجت و مرجع و هادی
و راهنما و پیشوای همه مومنان و مسلمانان و همه امت و سید همه مردم در دنیا و آخرت
علی بن ابیطالب است و این سخنها را برای دیگران نگفت پس ابو بکر و عمر و عثمان و
نظرای ایشان اگر داخل امت اند و از جمله اهل اسلام و مومن اند رعیت آن حضرت اند
و او امام و امیر و پادشاه ایشانست و اگر مومن و مسلم نیستند ایشانرا چه کار با
خلافت و سلطنت اهل اسلام و ایمانست پس مقتضای این نصوص معتبر متواتر از قرآن
و حدیث ظاهر شد که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خلافت آنحضرت و
امارت و امامت و سلطنت تمام امت منحصر است در حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه و هیچ کس را بهیچ وجه تقدم و شوکت با آنحضرت نیست و هو المطلوب و با وجود
اینهمه نصوص متواتر ظاهر امام فخر و ملا سعد الدین و سایر علمای مخالفین زیاده از خرافات
که در خصوص بعضی نصوص گفته اند و با جوابشان بتفصیل گذشت انکار وجود و صدور
مطلق نص از حضرت خاتم النبیین بر امامت حضرت امیر المومنین کرده و گاهی گویند نص
اصلا صادر نشده بلکه ادعای نص جلی از هشام بن الحکم و ابن راوندی و ابو عیسی وراق
و امثال ایشان ناشی گشته و گاهی گویند نصوص مرویه خبر واحد اند و احتمال تواتر نیز ندارند
چه عدد شیعه بقول خودشان بعد از حضرت رسالت زیاده از سه و چهار نبود و تواتر
باین حاصل نشود و گاهی گویند معارض اند با مثال این اخبار برای خلافت ابو بکر و
گاهی گویند معارض اند باجماع خلافت او و گاهی باینهم اکتفا نموده بر عدم نص مطلقا

بدو وجه استدلال کنند اول آنکه اگر در مثل این مطلب عظیم که متعلق است بصلاح دین و
دنیای همه مسلمین نص جلی ظاهر الدلاله میبود بایست بحکم عادت در میان صحابه خصوصا
بزرگان ایشان که زیاده قرب و اختصاص بحضرت نبوت داشتند متواتر و مشهور
باشد و ایشان بآن جاهل و از آن غافل نباشند و اگر چنین نصی میبود ایشان تخلف
نمینمودند و اطاعت میکردند و مقتضای آنرا بعمل می آوردند و در روز سقیفه بنی
ساعده مختلف و بعضی بابوبکر و بعضی بعلی و بعضی بعباس مایل نمیشدند و عمر بابوعبیده
نمیگفت که دست بیار تا من بتو بیعت کنم و کسیکه نص در شان او بود تمسک بآن نص
و اجماع بآن و دعوی حق خود مینمود و نیز نتوان گفت که نص بود و ایشان دانستند اما بسبب
غرضهای مختلف مثل حب ریاست یا بغض با علی بسبب آنکه در زمان جهاد در خدمت
حضرت رسالت خویشان و اقربای ایشانرا کشته بود یا حسد بر او یا امور دیگر نص را
مخفی داشتند و حق را از میان برداشتند چه هر کرا نصیبی از دیانت و انصاف باشد
یقین داند که اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بآن عظمت شان منزه اند
از آنکه در چنین امری باین بزرگی خلاف نص و امر او کنند و پیروی هوای خود
نمایند و تابع شیطان شوند و از راه خدا اکراه کردند و چگونه با ایشان این گمان
توان نمود و حال آنکه خدا تعالی از ایشان راضی بوده و ایشانرا برای صحبت رسول
و نصرت دین خود اختیار نموده و ایشانرا بکنتم خیر امة اخرجت للناس وصف
فرموده و بتواتر رسیده زهد ایشان در دنیا و اعراضشان از لذتهای آن و
قناعتشان بسهلترین ماکولات و درشت ترین ملبوسات و نثار کردن جان و مال

واقارب و عیال در اعانت رسول خدا و نصرت دین او پس با این قسم جماعت با
این صفت و با این کثرت و حال آنکه حضرت رسالت فرموده علیکم بالسواد الاعظم چون
گمان باشد که حق دیده و نص شنیده را ترک کنند و علی بن ابیطالب را با این علو شان و
ارتفاع مکان و نسبت و قرابت با رسول خدا و امامت هدی واگذارند و حق او را
بخلاف حق برای خود برند یا بغیر مستحق دهند و با آنحضرت چون این نسبت توان
داد که با آنهمه شجاعت و سطوت و قوت ترک حق خود کند چنانکه با معاویه و خوارج
برای اخذ حق خود محاربه و مقاتله نمود با ایشان ننماید و عجب است از حال شیعه که
وقتیکه آنحضرت را بشجاعت وصف کنند از معقول بیرون برند و در انتقام گویند
از مثل ابوبکر مردی پیر ضعیف حال و بکمان ایشان با کمال جبن و بیدلی ترسید
و تقیه ورزید با وجود این کثرت اعوان چه همه بنی هاشم و همه انصار با او بودند
و هیچکدام بخلاف ابوبکر راضی نبودند تا آنکه عباس بعلی گفت دست بیار تا با تو
بیعت کنم تا مردم چون بشنوند که عم رسول الله با تو بیعت کرده دو کس از تو
مخالفت نکنند و زبیر با آن شجاعت شمشیر کشیده میگفت من با ابوبکر بیعت نکنم و
ابوسفیان گفت ای بنی عبدمناف چون بسلطنت مردی از بنی تیم راضی میشوید والله
که من صحرا را از سوار و پیاده پر کنم پس کسیکه دعوی نص جلی کند طعن کرده هم در
صحابه کبار از مهاجر و انصار بانکه مخالفت و کتمان حق کردند و هم در علی با آنکه
نرسیده تابع باطل ایشان گردید و تصدیق و تحسینشان نمود و همیشه با ایشان میبود و هم
در شان نبی صلی الله علیه و آله با آنکه ایشانرا شناخت و میدانست باز اصحاب خود

کرده و دختران خود را بایشان داد و ایشان را انصار و اعوان خود کردانید و چه دویم
امارات و روایات چند که همه باهم افاده یقین و جزم کنند باینکه نص واقع شده
مثل قول عباس که دست بده تا بیعت کنم و مثل قول ابوبکر که بعمر و ابوعبیده بیعت
کنید و مثل قول ابوبکر که کاش از پیغمبر میپرسیدم که امارت بکه نسبت دارد تا با او
منازعه نکنم مثل دخول علی در شوری که دلیل است برضای او بر امارت هرکدام
باشد مثل قول ابوطلحه اگر خواهی بتو بیعت کنم مثل احتجاج آنحضرت بر معاویه باینکه
مردم با او بیعت کرده اند و حرف نص نگفتن و مثل قول او وقتیکه او را دعوت بیعت
میکردند بعد از قتل عثمان که مرا بگذارید و دیگری را اختیار کنید و مثل اعانت و ارشاد
او ابوبکر و عمر را در حروب و عداوت و سایر امور و در هیچیک از خطب و رسایل و مفاخرات
و مخاصمات که نموده و گفته در وقتیکه بدیگران بیعت کردند و او را گذاشتند هیچ جا
نام نص نبرده و حرف آن نگفته و مثل اینکه علی با آن علو شان و سایر سادات انکار
نص ننمودند و مثل اینکه صحابه در مدت حیات ابوبکر خطاب بخلیفه رسول الله میکردند و
جواب این مزخرفات اما جواب حرف اول اینکه این همه احادیث باین بسیاری که
مذکور گشت و بسیاری هم که نوبت ذکر از آنها گذشت دلالت همه بر مطلوب در
نهایت صراحت است و دلالت ازین صریحتر نتواند بود و نصوصی که شما بادعای خود
برای ابوبکر روایت میکنید مثل اقتدوا بالذین بعدی ابوبکر و عمر را امثال آن و دلالتشان
ازین صریحتر بلکه مثل این نیز نیست پس آنها را نص گفتن و اینها را نص نگفتن سوای عصبیت
و عناد برای چیست و همه آنها از طرق و کتب و علمای معتبر و صحیح و معتمد شما است و

سندشان

سندشان از ابن راوندی و اصحاب ما خالیست پس انکار اینها کردن و نسبت بادعای
شیعه دادن یا از غایت کم تتبعی و بی پروائی است یا نهایت تعصب و بیحیائیت و
جواب سخن دویم اینکه شما خود در تواتر بهزار یک این عدد و کمتر هم اکتفا کرده‌اید خصوصی
که دلالت بر صحت روایت کند پس هزار چرا از یکی کمتر و کدام خصوصیت برای دلیل صحت
از اینکه راویان همه مخالف و روایتشان همه خلاف مذهب و سلیقه خود و خلفا و امرای
خودشان است بیشتر باشد و هرگاه نصوص از طرق شما تنها چنانکه بیان شد متواتر باشد کی
عدد شیعه بر تقدیر تسلیم چه ضرر دارد و حال اینکه نصوص از طرق ما نیز تا ائمه هدی
صلوات الله علیهم که باعتراف شما نیز همه ایشان عدول و واجب الاطاعه و مفترض
الطاعه اند متواتر است چنانکه از تتبع کتب ایشان ظاهر است و تواتر شیعه تنها
هم حجت است چنانکه در فصل اول این باب گذشت و حال اینکه عدد شیعه هم تا حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش از حد تواتر بود و چه بعد حسب دوازده کس از مهاجر و انصار
سوای خویشان و اهل بیت چنانکه انشاء الله تفصیل خواهد آمد بودند و احتجاج نمودند
و بقول ابن قتیبه چنانکه انشاء الله می آید هجده کس از اکابر صحابه شیعه حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه بودند و با بوبکر بیعت ننمودند و باعتراف شما در
همین دلیل همه بنی هاشم و تمام انصار یاران حضرت بودند برای تحقق تواتر شما خود
معترفید که پنج و شش کافیست پس چه اینهمه عدد بس نیست و اینکه ما میگوییم سه چهار
مومن بیشتر نبودند مراد مومنان خاص ممتاز اند از همه مومنان چنانکه بعضی کلمات
حضرت امیرالمومنین علیه السلم که بعد ازین خواهد آمد و احادیث دیگر که در کتب ما

مرویست دلیل است برین جواب حرف سیم آنکه این اخبار چنانکه گفته شد باللفظ یا
بالمعنی میان مخالف وموالف هر کدام تنها متواتراند چه هردو باهم واخبار خلافت
ابوبکر باعتراف شما اخبار آحادند با آنکه روایتشان مخصوص شماست ودر میان ما
اصلا از آنها اثری نیست بلکه نقیض آن که مطاعن بر عیوب ابوبکر که مانع خلافت اوست
در طرق ما وشما هر کدام جدا متواتراست چنانکه ان شاء الله تعالی خواهد آمد پس چگونه
نسبت معارضه میان این وآن توان داد واما جواب از هردو وجه استدلال باهم آنکه
اینهمه آیات واحادیث که همه از طرق ومشایخ شما وهمه صحیح ومعتبر باعتقاد آن علما ذکر شد
نصوص صریح ظاهر الدلاله اند بر مطلوب چنانکه بیان شد پس وجود نص مشاهد وعیان
گشت وحاصل این دو دلیل زیاده از تعجب واستبعاد چیزی نیست واستبعاد در مقابل
برهان چه در مقام برهان مطلوب غایب است وبرهان قاصدیست در میان ودرین مقام که
مطلوب نص متواتر است خود در برابر حاضر است وجواب وجه اول تنها آنکه نص متواتر را
ظاهر بر خلاف حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه بود وهمه میدانستند ومی شناختند
اما جمعی که روسای منافقین بودند بسبب بغض وعداوت آنحضرت یا از جهت حب منصب و
امامت یا از جهت قتل عشایر واهل قرابت ویا از جهت حسد وبغی بر صاحب ولایت مستحق نص را
پنهان کردند وحق را از میان بردند وحسد وعداوت قریش با آنحضرت بمرتبه بود که
روایت شده که در جنگ صفین هیچکس بیشتر در خدمت آنحضرت نبودند محمد بن ابی بکر
وجعده بن هبیره خواهرزاده آنحضرت وابو الربیع بن ابی العاص ومحمد بن ابی
حذیفه خواهرزاده معاویه وهاشم بن عتبه بن ابی وقاص وبا معاویه سیزده

عیان انجیرات نسخه است از استعمال در وضعی

قبیله

قبیله از ایشان با اهل وعیال خود بودند ونظام که از روسای معتزله است انصاف
باین داده وگفته که نص ظاهر از نبی بر علی بحیثیتی که همه دانسته بودند اما عمر در اخفای
آن وخلافت ابوبکر سعی نمود چنانکه در مبحث وجوب نص گذشت وسایر مردم را که
درین مقام نبودند واظهار آن نصوص مینمودند بعضی از ایشان را فریفتند وشیطان ایشان
شدند ودر غبار زار بودند بعضی را بانکه چون حضرت امیرالمومنین در خانه نشسته مشغول
تعزیه بود گفت او رغبت بخلافت ندارد ودست از امامت کشیده وبعضی را بانکه
گفتند شما حاضر نبودید وما حاضر بودیم آن نصوص که شما شنیده بودید منسوخ شد چنانکه
در حکایت بریده اسلمی پیشتر گذشت وبعضی دیگر را بقهر وجبر بر بیعت واطاعت آوردند
وبعضی دیگر از امامت وخلافت زیاده از پادشاهی چیزی نفهمیده بودند چنانکه ابوبکر
وعمر گفتند لا تجمع النبوة والملک فی بیت واحد واشاعت بانکه میدانستند که امامت
حق کیست وخلافت حق علیست اما بعد از آنکه دیگران بغصب از میان بردند وصاحب
آن شدند گفتند ما رعایا هم هر کس امیر شود اطاعت کنیم چنانکه در همه زمانها بسیار
باشد که سلطنت وحکومت ومجلا ریاست برای کسی اولا باشد ودیگری صاحب شود
بسیار مردم باهم میگویند که این حق او بود باو میرسید وپیش از این پروا نکنند وزیاده
از این اعانت نمایند واگر بیم وترسی نداشته باشند یکبار یا دو بار اظهار کنند وچون
بینند که نفعی ندارد واز پیش نمیرود ساکت شوند وسلامت خود را غنیمت دانند وسبب
اختلاف مردم ومیل ایشان بعضی باین وبعضی بآن همین بود واما قول عمر با ابوعبیده
بر تقدیر ثبوت از روی حیله ومکر بود چه غرضش آن بود که او بگوید که تو اولی از منی

من تو بیعت کنم و سبب این شود که دیگران نیز باو مایل شوند و بیعت باو کنند الحاصل چون
ابوبکر از او محیلتر بود بر او غالب شد و این حسرت و غصه در دل او ماند تا وقتیکه اظهار
کرد چنانکه ان شاء الله می آید و کسیکه نص در شان او بود یعنی حضرت امیر المومنین علیه
السلم در آن روز مشغول تجهیز و عزای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود و در سقیفه
حاضر نبود و بعد از فراغ مراسم تعزیه کبرا او و خویشان و شیعیان او آمدند و اظهار
نصوص کردند و ادعای حق نمودند جواب میگفتند که اینها همه راست است و خلافت حق
تست اما چون تو در خانه نشستی و بیرون نیامدی ما را گمان شد که اراده امارت نداری
و اگر پیش از این این اخبار را می شنیدیم مرتکب این کار نمیگردیدیم اما حالا مردم بیعت کرده
اند و خلافت منعقد شده و برای ادعای آنحضرت نص را اگر هیچ نباشد همینکه متفق
علیه است میان علما حدیث و تاریخ از فرقه شما همین بس است که بعد از انعقاد بیعت
ابوبکر چون حضرت امیر المومنین علیه السلم بمجلس ایشان آمد فرمود که منصب و عطیه را
که خدا تعالی بما عطا کرده و از خانه ما بخانهای خود میبرید از خدا بترسید و هیچکس این سخن را
رد نکرد و نگفت که خدا شما را عطا نفرموده جوابی که گفتند همین بود که عمر گفت ما دست از تو
برنداریم تا بیعت نکنی بشیر بن سعد گفت چون تو در خانه نشستی ما را گمان شد که
رغبت سلطنت نداری اگر پیش از این این سخن را از تو می شنیدیم گمان نبود که دو کس
با تو مخالفت کند و ابوبکر گفت اگر بیعت من نمیکنی بر تو جبر نمیکنیم پس همین گفتگو دلیل
ظاهر است براینکه نص ظاهر بود و همه میدانستند که انکار نتوانستند چه عطای الهی بی نص
او و رسول او نباشد و معلوم نشود و ایضا همین اشعار دال اند بر نهجی که قاضی میبدی شافعی

در شرح دیوان روایت کرده از علی بن احمد واحدی از ابو هریره که گفت علی علیه السلام
در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و فضل بن عباس و عمار یاسر و عبد الله
بن مسعود و ابوذر و مقداد و سلمان گفت لقد علم الاناس بان سهمی * من الاسلام
یفضل کل سهم * واحمد النبی اخی وصهری * علیه الله صلی ابن عمی *
وانی قاید للناس طرا * الی الاسلام من عرب وعجم * وقاتل کل
صندید رئیس * وجبار من الکفار ضخم * وفی القرآن الزمهم ولائی *
واوجب طاعتی فرضا بعزم * کما هرون من موسی اخوه * کذاک انا اخوه
وذلک اسمی * لذلک اقامنی لهم اماما * واخبرهم به بغدیر خم * فمنکم
یعادلنی بسهمی * واسلامی وسابقتی ورحمی * فویل ثم ویل ثم ویل *
لمن یلقی الاله غدا بظلمی * وویل ثم ویل ثم ویل * لجاحد طاعتی ومرید
هضمی * وویل للذی اشقی شقاها * یرید عداوتی من غیر جرمی * ترجمه این
ابیات کفایت آیات اینست که تحقیق که مردم میدانند که نصیب و مرتبه من در اسلام
از همه کس بیشتر و احمد نبی خدا برادر و پدر زن و ابن عم من است و من همه مردم عرب و
عجم را باسلام کشیدم و هر گاو بزرگ عظیم ایشان را کشتم و در قرآن امامت مرا بر مردم
لازم کرده و اطاعت مرا بر ایشان واجب و فرض جزم گردانیده چنانکه هارون برادر
موسی بود من هم برادر پیغمبرم و مسمی باین اسم مرا باین سبب امام ایشان کرده و در غدیر
خم بهمه خبر داد پس در میان شما کیست که در اسلام و فضل و قرابت عدیل و مثل من باشد
پس عقاب و عذاب متواتر پی در پی بر کسیکه فردا با ظلم من پیش خدا رود و بعد از آن عذاب

و نکال برسر هم برای سیکه انکار طاعت من و اراده شکست من کند وای بر شقی محرومی
که اراده عداوت من کند بگناهی و جرمی و ایضا در مناقب ابن مغازلی مرویست که امیر
المومنین علیه السلم در رحبه مردم را جمع نموده و فرمود که سوال میکنم از شما بخدا که هر مسلمی انچه
روز غدیر خم از رسول الله شنیده بگوید بروایت دیگر ابو الطفیل سی کس و بروایت ابو نعیم
مردم بسیار شهادت دادند که در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی را
گرفته و بمردم خطاب نموده گفت اتعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم آیا میدانید که
من اولی بمؤمنان باختیار همه امور ایشانم از خود شان همه گفتند بلی یا رسول الله بعد
از ان گفت فمن کنت مولاه فهذا مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس
هر کس من مولای اویم علی مولای اوست خدایا دوستی کن با دوست او و دشمنی کن
با دشمن او و در صحیح ترمذی روایت کرده از زید بن ارقم که علی علیه السلم در مسجد از مردم
بخدا سوال کرد که هر کس از رسول الله شنیده که فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه بگوید من از جمله جمعی بودم که کتمان شهادت نمودند پس
چشم کور شد پس از این احادیث صحیح باعتقاد خود شان مذکور در کتاب صحیحشان
تنها معلوم شد که نص موجود بوده و شهود کتمان نموده و آنحضرت احتجاج بنص فرموده
و این متکلمان که انکار میکنند غشاوه ضلالت بصیرت هدایتشان را ربوده و هر گاه
حدیث غدیر خم را با آنهمه کثرت شهود که در آن مجلس بود کتمان کنند با احادیث دیگر
چه کرده باشند و از مجموع این اخبار و آثار واضح گشت که حضرت امیر المومنین علیه
السلم بمتابعت قوله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم

بالتی

بالتی هی احسن مردم را باطاعت خدا و رسول خدا و امامت خود بهر سه طریق دعوت و
هدایت که برهان و خطابست و مجادله بالتی هی احسن است دعوت و دلالت
نموده و نهایت اهتمام در هدایت ایشان فرموده اول نص که برهانست دوم
بذکر فضایل که خطابست سیم بقرابت چنانکه ابو بکر کرده بود که مجادلاست و مخفی
نباشد که استدلال بنص است بقرابت و اعتبار در دو مقام استعمال شده و باعتبار
اینکه فی نفسه فضیلتی از جمله فضایل است داخل خطابت و باعتبار اینکه خصم که ابو بکر
است بر خصم خود انصار باین غالب شده داخل مجادلاست و این سخنان بتفصیل انشاء الله
تعالی خواهد آمد و حال اینکه بر تقدیری که آنحضرت خود حرف نص نگفته دیگران البته
گفته اند و جوابهائی که گفته شد شنیدند چنانکه از حکایت بریده اسلمی ظاهر است و بعد از این
نیز انشاء الله تعالی مثال آن خواهد آمد و بر تقدیری که آنحضرت و دیگران هیچکدام حرف
نص نگفته باشند ضرری ندارد چه بسا باشد که مطلبی را دلایل بسیار باشد مثل همین مطلب
و ضرور نیست که فلان دلیل بخصوص مذکور شود بلکه در مقام احتجاج صاحب حجت هر جوابی را
که مصلحت و مناسب داند ذکر کند چنانکه در ینمقام چون از بسکه نصوص ظاهر و مسلم بود و کسی را
انکاری نبود و حاجت بتفصیل ذکر آنها نبود بلکه بر سبیل اجمال فرمود عطائی را که خدا
باو داده و چون ابو بکر بنای احتجاج بر انصار را بر قرابت خود با حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و اولویت از ینجهة گذاشت حضرت امیر المومنین علیه السلم از باب مجادله
بالتی هی احسن گفت بهمانچه او بر انصار احتجاج کردی ایشان اطاعت کردند من بر تو
احتجاج میکنم من با آنحضرت از تو نزدیکترم و حال اینکه چنانکه پیشتر گفتیم بعد از انکه وجوب

ظ

وجوه نص بسبیل اجمال در جای خود وصدور نصوص متواتره بخصوص درانجا بتفضل الله
تعالی ثابت ومبرهن شد این سخن که محض استبعادی پیش نیست ودر برابر آن محض
مکابره وجدال وبیرون از قانون استدلال است ومناسب شان آن علمای
عظیم الشان نیست وحال انکه توان گفت که فضایل خود را که آنحضرت در وقت دعوای
خلافت برای حجت ذکر میفرمود وهر که می شنید تصدیق مینمود همانا بخصوص نصوص اند
بر امامت چه فی الحقیقه مراد از نص چیزیست که دلالت ظاهر بر صدق مدعی کند واگر آن
فضایل ظاهر الدلاله بر امامت آنحضرت نمیبودند در مقام احتجاج نه او ذکر میفرمود
ونه ایشان تصدیق مینمودند پس حال آن فضایل ودلالت شان بر صدق دعوای امامت
وتصدیق حضرت رسالت آنرا بعینه مثل دلالت معجزه است بر صدق دعوای نبوت
وتصدیق جناب رسالت الهی واما تعجب از حال صحابه با این کثرت کیفیت وعظمت شان
وجلالت قدر شان ومخالفت نص رسول خدا در امثال این امر عظیم ومتابعت نفس وهوا
وپیروی شیطان رجیم اگر سببش کثرت ایشانست کثرت چگونه سبب تعجب ومانع
خطا تواند بود وحال انکه جناب الهی در بسیار مواضع مذمت کثرت ومدح قلت
فرموده از انجمله قوله سبحانه وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن
سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون وقوله عز وجل
اکثرهم للحق کارهون وقوله تعالی وما وجدنا لاکثرهم من عهد
وان وجدنا اکثرهم لفاسقین وقوله عز ذکره وقلیل من عبادی
الشکور الی غیر هذه من الایات وایضا کثرت ایشان مثل کثرت ایشان

درقتل

در قتل عثمان نبود وسنیان درین مسئله علاجی ندارند سوای التزام یکی از دو چیز هر
کدام نقض مذهب ایشانست یا عدم اعتماد بر اجماع واتفاق صحابه در خلافت ابوبکر
یا صحت قتل عثمان بلکه وجوب آنچه همین جماعت همان جماعه اند باضعاف مضاعف
آنچه آنان قلیلی پیش نبودند وایشان اقلا ده هزار کس بودند بلکه بمذهب بسیاری از
سنیان اقوی از آنچه مبدأ واصل اجماع ثانی امیر المومنین علیه السلم را میدانند
که بالاتفاق چنانکه ثابت شد او وقرآن وحق متلازم اند واز هم جدا نشوند ودر
اجماع اول داخل نبود وبعد از شما بجبر وزور متابعت نمود چنانکه انشاء الله خواهد
آمد وایضا کثرت بنی اسرائیل در اتفاق بر مخالفت هرون وعبادت گوساله در وقت
غیبت موسی بن عمران باضعاف این کثرت بود وحدیث متواتر متفق علیه انت
منی بمنزلة هرون من موسی اشاره واضح وکنایه صریحیست بمخالفت اجماع حضرت
امیر المومنین را واطاعت ابوبکر در رحلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله واما
حدیث سواد اعظم اولا اینکه معارض است با آیات وحکایات مذکوره وامثال
آنها وثبوت آنها اتم واجزم است ازین وثانیا اینکه معلوم نیست که مراد اعظم
بحسب کم وحجم باشد بلکه تواند که اعظم شان واعتبار باشد وبنابراین تواند که مراد
قرآن یا عترت یا هردو که ثقلین اند باشد بلکه تواند که مراد حضرت امیر المومنین
علیه السلم باشد چنانکه زمخشری وامام فخر رازی در تفسیر آیه کریمه اذن واعیه که
اخبار مستفیضه من الطرفین وارد شده که مراد آنحضرت گفته اند صیغه واحد نکره
اشعار باینست که وعایت در میان مردم کم و قلیل است باینکه اذن واحد هرگاه واعی

باشد سواد اعظم است و ماسوای آن اگرچه عالم از آن پر باشد که اعتبار ندارد
و التفات بآن نشود که اگر سبب تعجب حال ایشانست مرتبه ایشان نه مثل مرتبه
پسران یعقوب است که با شان نبوت بمذهب سنیان اتفاق بر قتل حضرت یوسف
کردند از روی حسد پس چه تعجب از حسد جماعت که اتفاق بر مخالفت امیر المومنین کنند و
ایضا اصحاب عقبه که همه از کبار صحابه بودند و اتفاق بر قتل سید المرسلین نمودند
چنانکه حکایتشان عنقریب انشاء الله خواهد آمد و همان جماعت در میان این جماعت
بودند اگر چنین ایشان نباشند و حال آنکه عظمت شان و جلالت قدر شان وقتی مسلم و
سبب این تعجب تواند بود که اصل دین و ایمان در همه ایشان مسلم باشد و حال آنکه
باتفاق ما و شما و اجماع همه امت جمع بسیاری منافقان و مرتدان و دشمنان حضرت
امیر المومنین در میان صحابه بودند و در طرق ما ثابت و محقق است و مصدق آن از
طرق شما نیز وارد شده که جمعی از اکابر صحابه اول مرتبه که قبول اسلام کردند بطمع جاه
و اموال کردند و همیشه در کمین این بودند و انتهاز فرصت مینمودند و اگرچه مجملا وجود
این جماعت در میان امت کافیست و نقض دلیل مخالف زیاده از این مستغنی است اما
برای تاکید و تسجیل اثبات آن بر سبیل تفصیل کنیم انشاء الله اما حکایت منافقین
در کتاب دلایل النبوه شیخ ابوبکر احمد بیهقی و تفسیر ثعلبی بالفاظ مختلف متقارب روایت
که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از غزو تبوک مراجعت نمود در راه کوهی بود که
مرور از بالای آن بسیار دشوار بود و شبی بود بغایت تاریک و راه بسیار باریک
جناب مقدس آنحضرت با عمار و حذیفه الیمان از راه عقبه یعنی سر کوه روانه شدند و فرمود

سایر مردم که از راه پایین که هموار بود بروید و دوازده کس با هم تمهید نمودند پنهانی
براه عقبه رفتند که شتر آنحضرت را از سر کوه بیندازند و آنحضرت را هلاک کنند جبرئیل
آمد و آنحضرت را مطلع گردانید و وقتیکه بر سر راه آمدند حذیفه را فرمود پیش رفت
و روی مرکبهای ایشان را میزد خدا تعالی ایشان را رسوا نماید تا همه را برگردانید
و حضرت رسالت یکان یکان را برای حذیفه و عمار نام برد و همه را بایشان
شناسانید و فرمود که نام ایشان را پنهان دارند و در میان مسلمین رسوا ایشان نکنند
پس حذیفه مشهور شد و معروف بود بانکه منافقان را می شناسد و حذیفه و عمار گفتند یا
رسول الله چرا نمیفرمایی که ما ایشان را بکشیم فرمود که دوست نمیدارم که مردم
بگویند که بعد از آنکه محمد بمدد اصحاب خود بر دشمنان ظفر یافت ایشان را کشت و در
فردوس دیلمی مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود در امت من دوازده
کس از منافقان هستند که داخل بهشت نشوند تا وقتیکه شتران از سوراخ سوزن بگذرند
و در جمع بین الصحاح الستة مرویست که میان یکی از اهل عقبه و حذیفه گفتگویی شد
از حذیفه پرسید که بخدا سوال میکنم که اصحاب عقبه چند کس بودند گفت چهارده کس
و اگر تو هم داخل بودی پانزده کس بود دوازده کس از ایشان محارب خدا و رسول
خدایند و ایضا در فردوس مرویست که فرمود هشت و نه کس در امت من دجالند
یعنی دروغگویند چهار کس ایشان زنانند و در صحیح مسلم مرویست که مردی از عمار پرسید که
کاری که شما با علی کردید آیا رای و اجتهاد شما بود که پسندیدید یا چیزی بود که
از رسول الله شنیدید گفت نه رای بود و نه رسول الله حرفی گفت سوای آنچه همه کس

کاین احادیث مرتد مراد آنانند که منع زکات از ابی بکر نمودند جوابش اولا آنکه ظاهر
است که همه امت وهرکه ایمان آورده با نحضرت داخل اصحاب ولفظ اصحاب برایشان
صادق نیست بلکه بالضروره اصحاب هرکس در لغت وعرف جمعی اند که هم صحبت وهم
نشین وهم مجلس او باشند حتی آشنایان وملازمان اکرچه هر روز چند بار او را ببینند
بلکه شب وروز در خدمت باشند اصحاب نکویند والا نسبت مصاحبت برسایر آشنایان
وخدمتکاران فضل ومزیتی نبود واکر کسی غیر این کوید باید بدلیل اثبات کند ودر این
احادیث همه جا لفظ اصحاب وارد شده ومانعین زکات از ابی بکر اهل صحرا وبادیه
نشین بودند نه هم صحبت وهم نشین ولفظ اصحاب اصلا برایشان صادق نیست پس
اصحابی که مرتد شدند واز دین برکشتند منحصر است در خلفای ثلاثه واولیای ایشان
ثانیا عبارت از انوقت که تو از ایشان جدا شدی همیشه مرتد شدند واز
دین بیرون رفتن بود که در چند حدیث از جمله آن احادیث است دلیل ظاهر است که
مراد این جماعت نه آن جماعت از دو جهة یکی آنکه در همان وقت وهمان ساعت ایشان
شروع بتغییر دین ومخالفت کردند نه آنها وآنها منع زکات را بعد از مدتها کردند دوم
لفظ همیشه در مرتد شدن دلیل است بر استمرار ردت وتعدد افعال وکثرتی چنانکه
اینها کردند وآنها یک کار بیشتر نکردند ومدتشان چند روزی بیشتر نبود ثالثا حدیث
مروی در جمع بین الصحیحین از متفق علیه مسند ابی هریره که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
با اصحاب گفت من شما را میکشم ومیکویم از آتش بیرون آیید وشما بر من غلبه میکنید خود را
میکشید وبآتش می اندازید وحدیث مروی در همین کتاب از مسند ثوبان مولای رسول

ازو شنیدم که رسول الله گفت دوازده کس از امت من منافق اند ومخفی نماند که این
حدیث واحادیثی که بعد از این ذکر میشود صریحند در آنکه راس ورئیس منافقین و
مرتدین ودشمنان حضرت امیر المومنین ابوبکر وعمر اند ودر صحیح مسلم مرویست که
عایشه از رسول الله پرسید که هیچ روزی سخت تر از روز احد دیدی فرمود آنچه
از قوم تو کشیدم وازهمه سخت تر آنچه روز عقبه از ایشان دیدم ودر صحاح بخاری مرویست
که حذیفه میکفت نفاق در زمان رسول الله نفاق بود اما امروز کفر است علانیه چه
آنوقت عداوت را پنهان میکردند وحالا ظاهر میکنند وغزالی در احیای علوم
نقل کرده که عمر از حذیفه میپرسید که آیا من داخل منافقان هستم اما دلیل بر وجود
مرتدین وسایر اعدای امیر المومنین علیه السلم در جمع بین الصحیحین حمیدی از متفق
علیه از مسند انس وایضا متفق علیه از مسند ابی هریره بچند طریق واز مسند اسماء
بنت ابی بکر واز مسند ام سلمه ومسند سعد بن مسیب هرکدام بچند طریق ومسند ابن
مسعود ومسند ابن عباس ومسند سهل سعید بالفاظ متقارب مرویست که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود من پیش از شما بر سر حوض وارد میشوم هرکس آنجا آید از آن
آب خورد وهرکس از آن آب آشامد هرکز تشنکی نه بیند وجمعی را که من ایشانرا می
شناسم وایشان مرا می شناسند می بینم که بدست چپ میبرند میپرسم که ایشانرا
بکجا میبرید کویند بجهنم میکویم خدایا ایشان امت من واصحاب من اند میفرماید نمیدانی
که بعد از تو چه کردند همینکه تو از ایشان جدا شدی مرتد شدند واز دین برکشتند پس
من میکویم دور کنید از من هرکرا بعد از من دین مرا تغییر داد وفضل بن روزبهان کفته

واین

که آنحضرت فرمود من برامت خود میترسم که از ائمه مضلین یعنی امامان گمراه کننده کان
این دو حدیث واحادیث دیگر که همین جا مذکور میشود همه در نهایت صراحت اند که اصحاب
همین جماعت اند نه دیگران را بجا انکه بر تقدیر تسلیم اگر اینها بیک زکات ندادن
یا بیعت نکردن با ابی بکر مرتد باشند اینها و عایشه ومعاویه با تصرف خلافت وفدک وخمس
وانفال وسایر حقوق اهل بیت صلوات الله علیهم وسایر کارهائی که با ایشان کردند چنانکه
بتفصیل انشاء الله خواهد آمد چرا مرتد نباشند ودر کتاب جامع العلوم تصنیف قدوة الحفاظ
ابو عبد الله محمد معمر روایت کرده از بخاری از مسیب که گفت ببراء بن عازب گفتم خوشا
حال تو که از جمله جماعتی که خدا از ایشان راضی شده که در تحت الشجره بیعت کردند گفت
آنچنان بود اما نمیدانی که بعد از ان چه کردیم وصغانی در کتاب مشارق از بخاری روایت
کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بصحابه گفت که انکم ستحرصون علی الامارة
وانها ستکون ندامة یوم القیمة فنعمت المرضعة وبئست الفاطمة یعنی که
زود باشد که شما حریص شوید بامارت وبتحقیق که زود باشد که پشیمان شوید روز قیامت
پس این دایه امارت شما را در دنیا چه خوب بشیر میپرورد ودر وقت رفتن بدار جزا چه
بد از شیر میگیرد و زهر آخرت آب معنی دیگر نیز دارد که پس خوشا حال کسی که در آن وقت
رعایت کرده ومستحق را بشیر امانت پرورده وبدا حال کسیکه دست از رعایت اهل حق کشیده
وطفل حق را از شیر تربیت بریده وصاحب صراط المستقیم نبد متصل از ابی بن کعب روایت
کرده که گفت از ان روزی که رسول الله از دنیا رفت امت شروع کردند برو افتادن و
از دین برگشتن در مناقب ابن مردویه بده وطریق وشرح ابن ابی الحدید مرویست که رسول الله

بعلی گفت جمعی از تو کینها در دل دارند واظهار آنها نمیکنند تا وقتیکه من از میان شما بیرون
روم وبروایت دیگر تا بعد از من وایضا در شرح ابن ابی الحدید مرویست که رسول الله
بامیر المومنین صلوات الله علیهما وآلهما الطاهرین گفت بتحقیق که امت من بعد از من
فریفته شوند وقرآن را تاویل برای کنند وبرای عمل نمایند وخمر را بنبیذ وحرام را بهدیه و
ربا را ببیع تاویل کنند وحلال شمرند وقرآن را تحریف کنند وضلالت بر هدایت غالب شود
تو در آن زمان در خانه خود بنشین تا وقتیکه خلافت را بتو تسلیم کنند وچون خلافت بتو
تسلیم کردند سینها از کینها بجوش آید در آن وقت با ایشان قتال کن برای تاویل قرآن
چنانکه من قتال کردم برای تنزیل آن واخطب خوارزم روایت کرده که رسول الله صلی الله
علیه وآله بعلی گفت باحذر باش از کینهائی که برای تو در سینها جمع است که اظهار نمیکنند
تا بعد از انکه من از دنیا بروم ایشان ملعون خدا وملعون همه لعن کنندگانند بعد از ان
گریست وفرمود جبرئیل مرا خبر داد که ایشان بر علی ظلم کنند واز حق خودش منع وبا او
مقاتله نمایند وفرزندانش را بکشند وبعد از او بر ایشان ظلم کنند تا وقتیکه قائم ایشان قیام
نماید وکلمه ایشان فایق شود وامت بر محبت ایشان مجتمع گردند ودشمنان ایشان کم شوند
ومحمد بن جریر طبری شافعی در کتاب خود ذکر کرده از ابی علقمه که گفت بسعد بن عباده گفتم
که چرا مثل دیگران با ابو بکر بیعت نمیکنی وداخل ایشان نمیشوی گفت دور شو از من والله
که از رسول الله شنیدم که میگفت وقتیکه من از دنیا بروم مردم گمراه شوند واز دین برگردند
در آن وقت حق با علی است وکتاب خدا در دست اوست من گفتم کسی دیگر غیر از تو این
حدیث را از رسول خدا شنیده است گفت شنیدند جمعی که در دلهاشان کینها بود گفتم گویا تو را

برای خود داعیه امارت میشود قسم خورد که من داعیه این ندارم و اراده هم نکردم و اکر
مردم بیعت نمیکردند اول کسیکه بیعت میکرد من میبودم و در جمع بین الصحیحین و شرح ابن
ابی الحدید بدو سند مرویست که حضرت امیر المومنین علیه السلم کفت بخدای زمین و آسمان
قسم که از جمله چیزهائی که نبی امی بمن کفت این بود که امت بعد از من بتو غدر و مکر کنند و در
صحیح بخاری از ابو ذر روایت کرده که کفت و الله از امت چیزی نمی بینم مکر اینکه بیکرام
میشوند و ایضا در صحیح بخاری از انس بن مالک مرویست که کفت از دین چیزی بجا نمی بینم
مکر همین نماز و آن هم ضایع شده و در فردوس دیلمی مرویست که رسول الله بعایشه کفت
اول جمعی که کمراه شوند قوم تواند و چون ایشان هلاک شوند مردم هلاک کردند و ایضا در فردوس
مرویست که آنحضرت بعایشه کفت اکر قوم تو قریب العهد بکفر نمیبودند کعبه را بر میداشتم
و بنایش را بر بنای ابراهیم میکذاشتم و دو در یکی شرقی و یکی غربی مقرر میداشتم که از
یکی داخل شوند و از دیکر بیرون روند هرکه اندک شعوری و انصافی داشته باشد از همین احادیث
که متواتر اند و او را بالمعنی یقین کند که اول منافقین و مرتدین و دشمنان و بزرکتر ایشان
ابو بکر و عمر اند چه از روزی که رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفت اول ایشان
شروع کردند در مخالفت آنحضرت و حق امیر المومنین را بردن و اهل بیت را رسوا و جدا و تنها
کردن و بزرک قوم عایشه ابو بکر است و اکر عمر را در نفاق خود شکی از جهت رسوائی او
دغدغه نمیبود از حذیفه سوال اینکه من از جمله منافقانم نمیکرد پس با وجود اینکه بیقین جماعت
چنین در میان ایشان باشند و اقلا باحتمال این سوای اهل بیت طهارت و عصمت و قلیلی
که باتفاق ما و شما مستثنی و از امثال این احتمال مبرا اند و هیچکدام ایشان در روز سقیفه

حاضر نبودند همه غیر ایشان در معرض این احتمال واقع اند و بر افعال و اقوال ایشان
اصلا اعتماد و هیچ خیر از ایشان در محل استبعاد نیست اما رضای جناب الهی از ایشان
بدلالت آیه تحت الشجره شامل همه بودنش مسلم نیست بلکه مخصوص مومنان ایشان است
بدلیل قوله تعالی عن المومنین و بر تقدیر رضای از همه در آن وقت بسبب بیعت
بقایش تا این وقت و از همه جهة مسلم و لازم نیست و شاهد صدق برین معنی اعتراف
براء بن عازب که اندکی پیش ازین کذشت کافیست و اما اختیار نمودن ایشان برای
صحبت رسول و نصرت دین جوابش همین است که کفتیم زیرا که اکر منافقان که مذکور
شد بسبب مصالح چند که انشاء الله مذکور خواهد شد بحسب ظاهر از مسلمین ممتاز
نبودند بلکه مثل سایر ایشان از جمله صحابه و اهل اسلام شمرده میشدند سوای حذیفه و دو
سه کس دیکر از اعاظم صحابه دیکر ایشان را باین عنوان نمی شناخت و اما آیه کریمه کنتم
خیر امة اخرجت للناس در شان اهل بیت نبوت مخصوص ایشانست و دیکران را
دران شرکتی نیست بدلیل تتمه آیه که تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر تا آخر
آیه چه امر معروف و نهی منکر و جهاد فی سبیل الله بر وجه مطلق کلی که منطوق آیه است
مخصوص ایشانست که اهل ذکر و معدن علم و وقار و لازم حق و قرین قران و صاحب
علم و کتاب و باب حطه و سفینه نجات و اعلام هدی و منار تقوی اند و بر تقدیری که امر
و نهی و جهاد محل جزای اکرچه در بعض امور باشد اکتفا شود همه اهل اسلام خصوصا علمای
ایشان و هرکرا قدری قدرت و مباشرت این کار باشد دران شریک باشند و اختصاصی
بآن بزرکان و از جهة فضیلتی برای ایشان ندارد و اکر بهمین قدر باید از خطا و جدو

ط

عداوت محفوظ باشند باید همه امت معصوم بوده و اما اکتفا نمودن ایشان بقوت قلیل
دلیل زهد حقیقی و خوبی قطعی نیست بدو وجه یکی آنکه همت و لذت مردم مختلف میباشد
و بعضی را اهتمام و التذاذ ایشان در ماکولات و مشروبات است و بعضی را در ملبوسات
و بعضی را در منکوحات و بعضی را در سایر محسوسات ظاهره و بعضی را در جاه و منصب
و اعتبار و سایر محسوسات باطنه مجملا در امور دنیویه دنیه خسیسه و بعضی را در علم و معرفت و طاعت
خدا و امور عقلیه علویه اخرویه پس تواند که آن جماعت را همت و لذتشان در حب جاه و ریاست
باشد و در لذات ظاهره اصلا همتی نباشد دویم آنکه بمقتضای بیخ راحت دان چو شد
مطلب بزرگ * چون حب ریاستشان بسیار غالب بود با کمال التذاذ از آنهای دیگر
برآنها غلبه نموده و از راه حیله و فریفتن مردم بر آن همه شدت تحمل کرده باشند چنانکه در طرق ها
از ائمه هدی صلوات الله علیهم روایت شده که مسکین بن الخطاب ترک الدنیا للدنیا و اما
نثار کردن جان و مال اما جمعی که منشا این فتنه و مبدا این فساد بودند در همه حروب و غزوات
گریختند و هرگز نه جان دادند و نه خون ریختند و آیه نجوی شاهد عدالت ایشانست و اما حقیقت حال
در صرف کردن مال و دیگران چنانکه گفتیم و تفصیل انشاء الله تعالی خواهد آمد بعضی فریفته
شدند و بعضی تقیه کردند و بعضی فرار نمودند و بتدریج مقتول شدند اما شجاعت و سطوت
آنحضرت حتی میان کفار و مشرکان و اهل فرنگ و ملحدان مسلم و مشهور و بغایت و
نهایت معروف و مذکور و از ذکر و اثبات مستغنی است و کسی را در آن شکی نیست و در
وصف آنحضرت زیاده از حد معقول چیزی نمیگوییم و آنچه میگوییم موافق روایات و تواریخ
علما و مشایخ شما میگوییم و باید دانست که فرق است میان شجاعت و قوت و شجاعت

دلیری

دلیری و جرات و اقدام کردن و نترسیدن میان این و آن عموم و خصوص من وجه است
چه بسیار باشد که کسی در غایت دلیری و جرات باشد و زور و قوتش از دیگری که جراتش
بسیار از او کمتر باشد کمتر و بسیار هم باشد که جرات و قوت با هم جمع باشد و ترسیدن
و جبن فرع محبت دنیا و نترسیدن از عقبی است و کسی که نهایت زهد در دنیا و نفرت از حیات
و لذات آن و کمال محبت و معرفت بجناب خدا تعالی و شوق لقای او دارد البته
شجاع و دلیر و از مردمان ناگزیر باشد چنانکه مشهور است که وقتیکه ابن ملجم ضرب بر سر مبارک
آنحضرت زد فرمود فزت و رب الکعبة و شیخ ابو علی در تعریف عارف گفته که العارف
شجاع وکیف لا و هو بمعزل عن تقیة الموت والعارف جواد وکیف لا و هو بمعزل عن محبة
الباطل پس آنحضرت که در غایت زهد دنیا و معرفت و محبت و شوق بجانب خدا از همه
کس و تمام عالم درین راه پیشتر و بیشتر بود شجاعت و جراتش از همه بیشتر خواهد بود و اما
قوتش دو مرتبه دارد یکی مرتبه بشریت و انسانیت و در این مرتبه از آنکه قوتش بسیار
و از هر واحد و هر احدی از افراد انسان بیشتر باشد لازم نیست که از همه افراد انسان
من حیث المجموع هم بیشتر باشد و از آنکه قوتش از همه یا هم کمتر باشد لازم نیست که شجاعتش
هم کمتر باشد چه شجاعت بقدر عقل و ایمان و زهد و معرفت است و قوت بدنی بقدر
استعداد ماده بدن و باین سبب بود که انبیا و اولیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم
در دست اعدا مغلوب و مقتول میشدند که قوتشان با قوت ایشان برابر نبود و زورشان
با زور ایشان مقاومت نمینمود چنانکه حضرت لوط بقوم خود وقتیکه بر او غلبه کردند فرمود
لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و باین سبب است که احادیث مکرر وارد

شده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المومنین چنانکه خواهد آمد فرمودند چون
خود را نگاه دار و متعرض ایشان مشو تا وقتیکه خود امامت را بتو تسلیم نمایند و ضعف و عجز با نفی
ظاهر است که منافات با کمال شجاعت و جرأت و نبوت و عصمت ندارد و مرتبه دوم
قوت ربانی چه آنحضرت مظهر قوت و قدرت ربانی بود در همه صفات کمال اولویت و مرتبه
اعجاز و قدرت بر اظهار معجزه باین دو مرتبه آنحضرت خود اشاره فرمود بعد از کندن در
خیبر و پاره نکردن نان در روز دیگر چنانکه مشهور است که هذا بقوة علویة و ذاک بقوة ربانیة
همیشه قوت کار کردن قوت الهی را استعمال نمودن روا نیست مگر وقتی که مقتضی ظهور
معجزه باشد پس آنچه ما در باب شجاعت و قوت آنحضرت میگوییم همین است و نهایت
مرتبه اش معجزه است و شما هم بصدور معجزات بسیار از آنحضرت و اینکه او مظهر قدرت
بی نهایت الهی است معترفید و انکاری درین کار ندارید پس نهایتش اینست که در
باب شجاعت و قوت مثل سایر ابواب صاحب اعجاز باشد و این از حد معقول بیرون
نیست و اما ترک حق خود کردن خلاف واقع است بلکه چنانکه میان ما و شما متواتر است
و پیشتر گذشت و بتفصیل انشاء الله خواهد آمد بعد از سه روز که از تعزیه و جمع کردن
قرآن فارغ شد مکرر می آمد و طلب حق میکرد و اما ترک محاربه با ایشان چنانکه معاویه با
دیگران کرد و صبر کردن و حلم ورزیدن از جهت اولویت ابوبکر و دیگران و رضای بعمل
ایشان و عدم قابلیت خود یا از ترس آن نبود و از تمام عالم نمی ترسید چه جای ابوبکر
و عمر بلکه چند وجه داشت یکی پیروی عادت جناب رب العالمین در صبر کردن و حلم
ورزیدن و مهلت دادن کفار و مشرکان و فساق منافقان که با کمال قدرت بر ایشان

و علم

و علم بحال ایشان سالهای بسیار و مدتهای بیشمار ایشان را بحال خود میگذارد و در مقام
انتقام نمی آورد دوم تاسی بسنت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله چنانکه جناب
الهی فرموده و لکم فی رسول الله اسوة حسنة که چند سال در اول اسلام صبر نمود و انواع
تعب و مشقت از مشرکان تحمل فرمود و با ایشان محاربه نکرد و خود را در معرض مقاتله
ایشان در نیاورد و اقلا دعا کرد و از خدا نخواست که ایشان را هلاک کند و چندین سال
منافقان در میان اصحاب ایشان بودند و ایشان را می شناخت و اطلاع بر حقیقت احوال
ایشان و علم بخصوصیت و افعال ایشان که بعد از او با آل او کردند داشت و ایشان را بحال خود وا
گذاشت و رسوا ایشان نکرد و دفع ایشان ننمود سیم اقتدای بهدی انبیای ماضین علیهم السلام
چنانکه خدا تعالی فرموده فبهدیهم اقتده که آنها همه از قوم آزارها کشیدند و اکثرشان کشته
گردیدند و همیشه صبر و حلم میورزیدند مرویست که مردم همین اعتراض بر آنحضرت کردند
همین جواب فرمود چون مردم جمع شدند و نماز گذاردند برخاسته خطبه خواندند بعد از آن
فرمود جمعی اعتراض بر من میکنند که چرا با ابوبکر و عمر و عثمان منازعه نکرد چنانکه با طلحه و زبیر
و عایشه کردم من درین کار بسنت شش پیغمبر عمل نموده ام اول نوح که گفت خدایا من مغلوبم
مرا نصرت کن و انتقام من بکش دویم ابراهیم خلیل الرحمن که بقوم خود گفت من از میان شما
و بتانی که بجای خدا میپرستید کناره میکنم و بیرون میروم سیم پسر خاله او لوط که بقوم
خود گفت کاش مرا بر شما قوتی میبود یا پناه به پناه محکمی میبردم چهارم یوسف که گفت
خدایا زندان برای من خوشتر است از آنچه مرا آن دعوت میکنند پنجم موسی بن عمران
که بقوم خود گفت چون از شما ترسیدم از شما گریخته ام ششم هرون که گفت قوم مرا ضعیف

گروه اندوه نزدیک شد که مرا بکشند هفتم محمد صلی الله علیه و آله که از حرم خدا گریخت و
بغار رفت پس اگر میگویند که ایشان بی آنکه از قوم آزار و مکروهی داشته از ایشان گریختند
و بخدا شکوه کردند کافر شوند و اگر ایشان مقهور و معذور بودند با آنکه پیغمبران بودند پس
منکه وصی پیغمبرم بعذر نزدیکترم چهارم اطاعت امر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
چنانکه گذشت فرمود که در خانه خود بنشین تا وقتیکه امارت را تسلیم تو کنند پنجم آنکه
اعوان و انصار و این هم از ترس نبود بلکه بادب الهی و تاسی بسنت آنحضرت بود که
دوازده سال که اهل اسلام کم و ضعیف بودند امر بجهاد و قتال کفار نفرمود و بعد از
آنکه کثرت و قوت در مسلمین بهم رسید حکم محاربه مقرر کردند و بامر آنحضرت بود چنانکه
انشاء الله خواهد آمد که فرمود اگر اعوان بیابی با ایشان جهاد کن و الا دست از
ایشان بدار و خون خود را نگاه دار تا وقتی که مظلوم پیش من آئی و ایضا آنحضرت
علیه السلام خود اشاره بهمین عهد و کلام چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور است
خطاب بعمر فرموده من میدانم که شما بر من زور می آرید و حقی را که بمن عطا نموده اند
میبرید و اگر نه قول سابقی و عهد سالف میبود من بمطلب خود میرسیدم و انتقام از
شما بدو انگشت کوچک خود میکشیدم اما بنا بر آن عهد حرف نمیزنم تا وقتیکه پیش
خدا روم و شکوه شما را باو کنم ششم آنکه چنانکه جناب الهی فرموده و لولا رجال
مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله
فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما مردان و زنان
مؤمنان بسیار در میان ایشان ممزوج و مشتبه بودند یا بعضی که بسیار از نجابت

اگرچه در آنوقت گمراه شدند اما بعد از آن هدایت یافتند و بسیاری هم اگرچه خودشان گمراه
و مرتد گشتند اما در اصلاب و ارحام ایشان مومنان بودند که هنوز موجود نشده
بودند که اگر در آن زمان حکم بقتل ایشان میشد آن مومنان که هنوز هدایت نیافته یا
موجود نگشته بودند ضایع میشدند و آنان که ایشان را میکشتند ندانسته مشغول الذمه
بخون آنها میگشتند و اگر همچنین نمیبود و مومنان و مرتدان از هم جدا میبودند خدای
تعالی امر بقتل ایشان میفرمود و حضرت امیرالمومنین امتثال امر مینمود و با بعضی در
حکایت حضرت نوح علیه السلام نیز اشاره شده بعد از یاس از ایمان قوم خود و
انقراض مومنان از اصلاب ایشان دعای هلاک نمود و گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا یعنی
خدایا بروی زمین از کافران یک کس مگذار که اگر ایشان را بگذاری بندگان ترا گمراه
میکنند و فرزندی از ایشان سوای فاجر و کافر بهم نمیرسد و مرویست که در روز جمل بعضی از
کسی بیشتر از شیعیان در خدمت آنحضرت بودند فرمود آرزو میکنید چرا اینها را نمی
کشید اینجماعت اولاد آنجماعت اند که در آنوقت نبودند و بعد از آن بوجود آمدند که اگر
ایشان را کشته میبودم اینها کجا میبودند هفتم همانکه در اخبار منافقان گذشت که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که نمیخواهم بگویند محمد بعد از آنکه با جماعت
اصحاب بر اعدا غالب گشت ایشان را کشت مثل این نیز در کتب صحاح ایشان
ثابت شده که بعد از آنکه نفاق عبدالله بن ابی سلول ظاهر شد عمر گفت بگذار تا او را
بکشیم فرمود که نمیخواهم بگویند محمد اصحاب خود را میکشد و سر این اینست که چون مردم

ایمانشان ضعیف و قریب العهد بجاهلیت و کفر بودند اگر رؤسای و عظمای این
جماعت را که مبدا فساد و معدن عداوت و عناد بودند میکشتند دیگران از
ایمان میرمیدند و یکباره از دین بر میگردیدند و بعد از آن سایر کفار و مشرکان
نیز رغبت باسلام نمینمودند و بکفر و طغیان پیشتر مصر میبودند و توانست بود که بسبب
این شود که دیگر هرگز کسی ایمان نیاورد و رغبت باسلام نکند و مضمون این
جواب حضرت امیر المومنین علیه السلم در خطب و مخاطبات مکرر اشاره فرموده
از انجمله ابو بکر مردویه در مناقب و اخطب خوارزم در اربعین نقل کرده اند که در
روز شوری که بعثمان بیعت میکردند امیر المومنین علیه السلم میگفت که مردم
با بو بکر بیعت کردند و من والله که اولی و احق بودم از او بامامت اما اطاعت
نمودم از ترس انکه مبادا مسلمین همه بکفر رجوع کنند و یکدیگر را بکشند بعد از ان
بعمر بیعت کردند و من اولی از او بودم اما اطاعت نمودم که مبادا مردم هم
کافر شوند و ابن ابی الحدید روایت کرده که آنحضرت خطاب بعمر فرمود که
وقتیکه در خانه نشستم و بصاحب تو بیعت نکردم از رشک و حسد بر امامت نبود
و وقتیکه آمدم و بیعت کردم از ترس نبود بلکه آنوقت برای آن صبر کردم و
نشستم که امامت حق من بود و رسول الله صلی الله علیه و آله من عطا فرموده بود
مرا بدیگری بیعت نبایست نمود و این وقت برای این بیعت نمودم که مبادا
دین خدا از میان برخیزد و اهل اسلام متفرق شوند و همه کس از دین بگریزند و
امثال این کلمات از آنحضرت در شرح ابن ابی الحدید و غیر آن بسیار روایت شده

اما اکثر تا عوان آنحضرت اگرچه اول چنین بود اما چون آنحضرت گذشت بعضی
فریب خوردند و بعضی بسبب اغراض دیگر برگشتند چه اکثر ضعفا بودند و باندک
شبهه رجوع مینمودند چنانکه گذشت و در کتاب کلام نقیب بصره انشاء الله خواهد
آمد و ایضا ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از جندب بن عبد الله ازدی که گفتم
با میر المومنین صلوات الله علیه که برخیز و مردم را بجانب خود دعوت کن و بگو که من
اولی برسول خدایم و انصار بهم رسان و با این ظالمان جهاد کن اگر اطاعت کنند
بمطلب رسیده باشی و الا قتال کن اگر کشته شوی و اگر باقی که محبت تو در پیش
خدا غالب خواهد بود فرمود یا ابن جندب گمان کردی که از ده کس یک کس من
بیعت کند گفتم بلی فرمود املم از صد کس بیک کس امید ندارم و ایضا مرویست که
آنحضرت علیه السلم میفرموده که اگر من چهل کس میداشتم که برارا ده و عزم خود ثابت
میبود با این قوم قتال میکردم و ایضا مرویست که میفرموده اگر حمزه و جعفر زنده میبودند
هیچکس طمع درین کار نمیکرد اما من مبتلا شده ام بدو بیمغز نا هموار عباس و عقیل و ایضا
ابن ابی الحدید روایت کرده که معاویه بآنحضرت نوشت که در روز بود که چون بابو بکر
مردم بیعت کردند شبها زنت را بر الاغ سوار میکردی و دست پسرهایت حسن
و حسین را میگرفتی و هیچکس از مسلمانان نگذاشتی مگر که همه را بخود دعوت کردی و
هیچکس غیر از چهار یا پنج کس اجابت تو نکرد تا بنی هاشم نسبت بدیگران اندکی
بودند و اما انصار را اول بار از راه دین ربودند و اما حرف بیعت عباس و شجاعت
زبیر جوابش اینست که این گفتگو چند روز بعد از انعقاد بیعت ابو بکر بود و چنانکه انشاء الله

خواهد آمد عادت عرب و انصار این بود که با کسی که عهد میکردند و دست می بستند مادام
نقض آن عهد و مخالفت آن بیعت را ننگ عظیم و عار بسیار میشمردند و هرچند باطل و فاسد
میبود از آن تجاوز نمیکردند چه اگر مودی بجدال و قتال میشده باشد پس با آن حال بیعت
عباس و شجاعت زبیر حاصلی نداشت و اما ابوسفیان از جمله منافقان و غرضش تهییج فتنه و
عدوان بود نه اصلاح امت و اعانت ایمان چنانکه در جواب او مرویست که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم فرمود تو از اهل نفاقی و کار تو همه در زمان جاهلیت نیز فتنه گری بود و
بحرف تو اعتبار نمیکنیم و باین سبب بود که چون ابوبکر و عمر این سخن را از او شنیدند پسرش
یزید را والی شام کردند و بخصیص تمکین یافته از جمله اعوان ایشان شد و از آنچه گفتیم معلوم
شد کفر و نفاق و ارتداد این اصحاب و استحقاق اضعاف این طعن و لعن و عذاب ظاهر شد
که صبر و حلم حضرت رسالت و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما الطاهرین تمام حکمت و
مصلحت و رحمت و شفقت بود بر امت و رعیت مثل صبر و حلم جناب الهی و اگر معاذ الله آن
صبر و حلم و مدارا و مماشات نمیکردند عین فساد و شر میبود و بیشتر در مبحث وجوب نصب امام
و نص بر او ذکر شد منافع بیغایت و مصالح بینهایت باعتراف مخالفین در وجود امام
پس ظاهر شد که جمعی که انکار نص میکنند طعن کرده‌اند بر خدا تعالی و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و تضییع تمام احکام دین و اسلام و هلاک همه مسلمین و ابطال حق امام و اما جواب وجه
دوم اما قول عباس و عمر گفته شد مثل آنست اقوال اول ابوبکر و قول دومش نیز با آنکه حیله
است برای کتمان نص و انکار حق امیر المؤمنین و اما دخول آنحضرت در شوری بکذب
ایشان است نه بصدق ایشان چنانکه در شرح ابن ابی الحدید روایت کرده که چون عمر [illegible]

ووصیت

و وصیت خلاف میان شش کس کرد و گفت اگر مختلف شوند حق با جمعی است که عبد
الرحمن در میان ایشان است عباس گفت بعلی بن ابیطالب که امامت از ما گذشت برای
اینکه عبد الرحمن بسبب خویشی و نسبتهای دیگر که با عثمان دارد دیگری را بر او ترجیح
نمیکند علی علیه السلم گفت من این را میدانم اما چون عمر مرا لایق امامت شمرده و پیش از این
میگفت نبوت و امامت باهم در یکجا جمع نمیشوند در شوری داخل ایشان میشوم تا ظاهر
شود که آن وقت دروغ گفته و حالا تکذیب خود کرده اما قول آنحضرت بطلحه ثبوتش معلوم
نیست و بر تقدیر تسلیم شاید طلحه حرفی گفته باشد که این بر سبیل رد و کنایه و انکار آن
باشد و اما احتجاج آنحضرت بر معاویه به بیعت نه بنص و همچنین در سایر مواضع نام نص
نبردن و با آنکه در روغ است و احتجاج بنص مکرر نموده چنانکه اخبار در این باب بسیار است
و قدری از آن مذکور شد سوای جوابهائی که در جواب وجه اول گذشت جوابش
اینست بنابر آنکه در دین مقرر است که با هر قومی بمذهب و اعتقاد ایشان معامله
باید کرد و باین سبب است که فرق مختلفه کفار و مشرکان هر کدام در میان خود قاعده
برای مناکحه دارند بنای حکم اولاد شان را بر قاعده خودشان گذاشته در اسلام حلالزاده
شمرده میشوند و حکم ولد الزنا بر ایشان جاری نمیشود مگر بعد از آنکه از آن ملت بملت دیگر منتقل
شوند چون خلفای ثلاثه و معاویه و اتباع ایشان بنای ثبوت خلافت بر بیعت گذاشته بودند
و این طریقه در میان ایشان شایع و متعارف شده بود بنابر این از باب احتجاج بر سبیل
جدال میفرمود که شما در چشم هدایت از نفوس پوشیده و ثبوت امامت را به بیعت
میدانید بیعت بر من کرده‌اند اطاعت کنید و اما قول نکردن آنحضرت خلافت را بعد از

قتل عثمان سببش این بود که میگفتند که تو بیعت مکنیم باین شرط که بطریقه شیخین عمل
کنی و از سنت ایشان تجاوز نکنی فرمود که این خلافتی که خدا بمن عطا کرده غیب و
من با جمعی که راه خدا را گذاشتند و پیروی شیطان کردند میروم و اما ارشاد ابوبکر
و عمر را برای آن بود که کار ارشاد و هدایت همه عالم و حفظ دین خدا بود و بقدر
مقدور هر وقت اطاعتش مینمودند میفرمود و اما انکار زید و سایر سادات نص را چند
وجه تواند داشت ظاهرترین همه آنکه چون ایشان دعوی امامت برای خود داشتند
مصلحت این کار را باطل سبب انکار حق گشته باشد و اما خطاب صحابه با بوبکر بخلیفه رسول
الله از مومنان ایشان بسبب تقیه و دفع فساد و از مرتدان بسبب ارتداد بود و ابن
ابی الحدید سوال چند که از استاد خود نموده و جوابهائی که از او شنیده نقل کرده که هر چه
متضمن طولیت طویل الا محل حکایتش و رجب کثرت معنویتش مونی است بسیار
قلیل و چون ضرورت تاب ترک همه آن نمی آورد پس بالضروره مختصر آن نامه ترجمه را
می نگارد و آن چنانست که مردی از بنی اسد از حضرت امیرالمومنین علیه السلم پرسید که
چون شد که قوم شما شما را از مقام امامت دور کردند با آنکه حق با شما بود فرمود با
آنکه نسب ما عالیتر و حسب ما رفیعتر بود و سبب تعدی ایشان بر ما این بود که امامت
کرامتی است عظیم و نعمتی است جسیم نفوس جمعی بر آن حرص ورزیدند و تمام اهتمام بر آن
گماشتند و نفوس جمع دیگر همت در سخاوت دیدند و دست از آن برداشتند ابن ابی
الحدید گوید در وقتیکه پیش ابوجعفر یحیی بن محمد علوی نقیب بصره درس میخواندم و او
مردی بود منصف و کثیر العقل امامی مذهب نبود و از مشایخ تبری مینمود و حق را

باشیعه

باشیعه میدید و افراط ایشان را نمی پسندید از او پرسیدم که قول امیر که پرسید شما را قوم
شما دور کردند مرادش روز سقیفه است یا روز شوری گفت روز سقیفه است گفتم نفس
من راضی نمیشود که بصحابه نسبت معصیت رسول خدا و دفع نص امام هدی دهم گفت
من هم نفسم راضی نمیشود که برسول خدا نسبت دهم که امت را مهمل گذارد و امام
رئیس بر ایشان نگمارد و در وقتی که از دنیا رود و دیگر دستش با ایشان نرسد و تدارک
احوال ایشان نیارد و حال آنکه هرگز بی جانشین از مدینه بیرون نمیرفت با آنکه در حیات بود
و رجوع مینمود دیگر آنکه امیری بر ایشان می گماشت و ایشان را ضایع نمیگذاشت بعد
از آن گفت هیچکس شک ندارد که آنحضرت در کمال عقل بود و اما مسلمانان اعتقادشان
در شان او معلوم است اما یهود و نصاری و فلاسفه او را حکیم تام الحکمه سدید الرای
میدانند که بعقل و تدبیر اختراع ملتی و شریعتی کرد و بنای پادشاهی عظیمی گذاشت و او نیز
کامل العقل عرب را می شناخت و طبیعت ایشان را میدانست که در کینه جوئی و خونخواری
چه قدر مصر و تا چه حد بجد اند هر چند روزگار بسیار گذشته باشد که خویشان مقتول در
هر جا تفحص قاتل میکردند تا او را بیابند و بکشند و انتقام از او بکشند و اگر او را نمی
یافتند از اقربا و قبیله او کسی را یا جمعی را هر چند از او دور و بیگانه میبودند میکشتند
و اسلام هنوز در طبیعت ایشان اثری نکرده این اخلاق ذمیمه را از ایشان بیرون
نبرده بود بلکه ایشان بهمان عادت جاهلیت باقی بودند و کسیکه شعوری دارد چون
توهم کند که چنین عاقل کاملی از عرب خصوصا از قریش خونها ریخته و در میان ایشان
آشوبها انگیخته و اینهمه خونرا و کردن ابن عم و داماد خود کرده و کینهای او در سینها با او

بیهوش آورده باشد و میداند که از دنیا میرود و او را بعد از خود میگذارد و دختر و
فرزندان خود را با اینهمه محبت و شفقت که با ایشان دارد با وی میسپارد و نص بر او
نکند و او را خلیفه خود و صاحب اختیار امت خود نکرده اند تا خون او و اهل و اولادش
بدین وسیله محفوظ ماند آیا این عاقل کامل نمیداند که هرگاه ایشان را واگذارد تا رعیت شوند
خوار و ذلیل دیگران باشند و ایشان را هدف انتقام دشمنان و خویشان را هدر ایشان
کرده بلکه خود قاتل ایشان گشته و اگر ایشان را امیر و سلطان و مرجع مردم را با ایشان
کرده اند خویشان را انکار دو دشته از خواری و مذلتشان برداشته و اینمعنی بتجربه معلوم است
که اگر ملکی از ملوک مردم را بکشد و زمام عداوتشان را بجانب خود بکشد و کینهای
بزرگ در دلشان کارد و ایشان را بربقه ضبط و ربط نیارد و اهل و اولاد خود را
مهمل و کارشان را معطل گذارد و مردم را سر دهد تا هر کرا خواهند از میان خود
پادشاه کنند و اولاد خود را واگذارد تا داخل رعیت شوند و خوار و بی اعتبار باشند
هرآینه بقای ایشان قلیل و جفای ایشان طویل و هلاکشان زود و حیاتشان نابود باشد و
دشمنان بر ایشان برآیند و در مقام انتقام آیند و بشدت و شوکت تمام عداوت
نمایند و هر روز بهر طرفی بکشند و همه شان را بکشند اگر یکی را از ایشان پادشاه و
صاحب دولت و جاه کند و خویشان او و دوستان خود را انصار و اعوان ایشان
کرده اند خویشان محفوظ شوند و دست تغلب مردم از ایشان کوتاه کرده آیا گمان
داری که رسول الله صلی الله علیه و آله این معنی را ندانسته یا هلاک و زوال اهل
خود را خواسته باشد آیا گمان نداری که فاطمه را با آن عزیزی و محبت و شفقت بر او

بگذارد و که مثل یکی از گدایان بدر خانهای مدینه گردد و سوال بکف کند و علی مکرم معظم را
بگذارد و که مثل ابوهریره دوستی با انس بن مالک انصاری امر و حکم بکنند و عوض و
اولادش کنند و صد هزار شمشیر برهنه بر سرش باشد و دشمنان خونش را بخورند و گوشتش را
با دندان بکنند و دستش بهیچ جا نرسد و بهیچوجه چاره نتوانند من گفتم آنچه گفتی خوب
گفتی اما اگر نصی بود چرا در جواب سایل استدلال بر اولویت خود بحسب و نسب نمود
و احتجاج بنص نفرمود گفت این را دانسته کرد و از این غافل نبود زیرا که سایل تصور
نص نکرده بود و اعتقاد بآن نداشت و بخاطرش نرسیده بود از نجهة گفت کلامی عام
نسبت بهمه بنی هاشم که شما احق باینید یعنی از جهة هاشمیت و نگفت شما منصوصید و نگفت
نص برای تو آمده پس بنای جواب را بران گذاشت که بنای سوال بود تا مطابق آن
باشد و اگر استدلال بنص مینمود جواب مطابق سوال نمیبود و سوال بیجواب میبود و
ایضا از نقیب حکایت کرده گفت مردم نمیدانستند که خلافت از معالم دین و از جمله
عبادات شرعیه است بلکه از امور دنیویه مثل پادشاه و سرداری لشکر و داروغگی
شهر میدانسته و در امثال این امور مضایقه نداشتند که مخالفت نص رسول کنند هر گاه
مصلحت را در غیر آن دانند و باین سبب بود که با آنکه نص فرمود بخروج ابوبکر و
عمر با جیش اسامه بیرون نرفتند و ازین قبیل مخالفتها بسیار میکردند در زمان حیات
آنحضرت مگر نمیدانی که در غزوه بدر رسول در موضعی فرود آمد که در آنجا با قریش محاربه
نماید انصار مخالفت کردند روزی ابوهریره را فرمود برو ندا کن که هر کس از روی
اخلاص و اعتقاد لا اله الا الله بگوید به بهشت رود عمر در راه باو برخورد و او را

منع کرد و چنان بر نفیاش زد که افتاد بعد از آن همه صحابه اتفاق نمودند و بسیار از
نصوص آنحضرت را ترک کردند مثل سهم ذوی القربی و سهم مؤلفة قلوبهم که اسقاط کردند
و ندادند با اینکه این دو چیز در باب دین دخلند تا در باب دنیا برای خود در
بسیار امور عمل کردند و حضرت رسالت در وقت رفتن وصیت فرمود که نصارا را
بجز ازا از جزیره عرب بیرون کنند نکردند تا مدتی از خلافت عمر گذشت و در ایام
خلافت ابوبکر برایهای خود بسیار عمل نمودند و ایشان بودند که مسجد مدینه را تغییر دادند
و مقام را از مکه تبدیل کردند و بمقتضای رای خود هر چه مصلحت میدیدند عمل میکردند
و توقف بر نصوص نمیکردند تا اینکه بعد از ایشان فقها اقتدا بایشان کرده قیاس را
بر نص ترجیح دادند تا کار بجائی رسید که شریعت تغییر یافت و قیاس شرع آن شد
و همه صحابه اقتدا او اتفاق نموده امامت را از علی گردانیده بدیگری دادند رؤسای ایشان
عذر گفتند که از فتنه میترسیم چه میدانیم که عرب اطاعت او نمیکنند و نصوص را در پیش خود
تأویل کردند و گفتند اگرچه منصوص است اما حاضران چیزی چند میدانند که غایبان خبر
ندارند هرگاه مصلحت نباشد نص را پنهان میتوانیم کرد و انصار هم اعانت ایشان نمودند و
میان ایشان غوغا و گفتگو بسیار شد و نزدیک بود که فتنه و فساد بهم رسد پس یا چار رؤسای
مهاجرین برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و از این جهت بود که چنانکه عمر گفت بیعت ابوبکر
فلتة یعنی بی تأمل و تدبیر شد و کمان ایشان این بود که باین تدبیر شوکت و صدمت انصار را
فرو نشاندند و هر کس از مسلمین که چشم پوشید و متعرض ایشان نشد خود را از شر ایشان نگاه
داشت و هر کس آشکار یا پنهانی گفت که رسول بر علی نص کرده و او را بر خلاف مقرر نموده

گفتند از ترس فتنه بیعت کردیم و عذر گفتند با اینکه او کم سن است یا عرب با او عداوت
دارند که از ایشان خون بسیار ریخته یا با اینکه او تکبر دارد و یا با اینکه نبوت و خلافت
یکجا جمع نشوند بلکه بالاتر از این هم گفتند که ابوبکر امامت را بهتر میتواند کرد و خصوصا عمر که
عمر هم اعانت میکند و عرب او را دوست میدارند که مرد هموار و ملایم است و پیر و تجربه
کرده است و کسی بر او ضدی و کینه ندارد و بزرگی حسب و نجابت نسب و قرابت با رسول
الله ندارد که بآن افتخار و بر عرب تکبر کند و اگر علی را نصب کنیم اسلام برطرف میشود و
مردم بکفر رجوع کنند و اصلح برای دین اینست که نصی که مؤدی بارتداد مردم و کفر
ایشان و زوال اسلام باشد ترک شود و بخلاف آن عمل کنند و مردم باین سخن ساکت
شدند برای اینکه چند فرقه بودند فرقه دشمنان علی و ایشان از اینکه خلافت از او گذشت
خوشحال و تسلی شدند و فرقه دیگر اهل دین و صاحب یقین بودند اما چون دیدند که اکثر
صحابه اتفاق کردند با اینکه خلافت را از آن حضرت بگردانند گمان کردند که مگر نصی از
رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده اند که ناسخ نصوص سابقه است که در خلافت
آنحضرت صادر شده و همه شنیده بودند خصوصا حدیثی که ابوبکر روایت کرده که الائمة
من قریش چه بسیار مردم از این توهم کردند که آن نصوص منسوخ شده و معنی این حدیث
اینست که امام باید از قریش باشد از هر طایفه ایشان که باشد خوبست و فرقه دیگر
که اکثر اعراب و عوام ایشان بودند که مثل حیوانات از هر جانب آوازی شنوند از پیش
روند امثال این جماعت را رای و تدبیر نباشد بلکه دنباله رؤسا و پیروان ایشانند
اگر نماز واجب را هم از ایشان ساقط کنند اطاعت نمایند پس باین سبب نص

پنهان و باطل و بیعت ابوبکر محکم و ثابت شد و اشتغال علی و بنی هاشم نیز بتجهیز و تعزیه
رسول الله و در خانه نشستن و از پی خلافت نیامدن زیاده تاکید و تشیید این شبهه نمود
مردم گمان کردند که خلافت ایشان منسوخ شده اراده امامت ندارد و بعد از آن علی و
بنی هاشم خواستند که تلافی گذشته نمایند و بیعت ابوبکر را برهم زنند از پیش نرفت زیرا
که عرب نقض بیعت را عیب و عار میدانستند خواه صواب میبود و خواه خطا و عذر
گفتند که حالا بیعت کرده‌ایم دیگر نقض آن نمیتوانیم کرد و از جمله چیزهائی که سبب زیادتی
جرات عمر شد که از علی عدول نمود و تاکید بیعت ابوبکر کرد اینست که در حضور رسول
الله بسیار بود که با آنحضرت معارضه میکرد و مخالفت نصوص او مینمود و چنانکه در
کتب احادیث اخبار بسیار درین باب آمده خصوصا از همه شنیع‌تر و رسواتر آنکه
در وقت رحلت از دنیا فرمود دوات و کاغذ بیارید تا برای شما چیزی بنویسیم که
هرگز بعد از من گمراه نشوید عمر گفت کتاب خدا بس است ما را و مانع شد و مردم دو
فرقه شدند جمعی گفتند قول قول رسول الله است و جمعی گفتند قول قول عمر است و
نزاع و غوغای بسیار و آواز بلند شد پس رسول الله فرمود از پیش من برخیزید
که در پیش پیغمبر خدا اینهمه نزاع سزاوار نیست پس کسیکه این قدر قدرت و جرات داشته
که در حضور آنحضرت در روی او آنقدر معارضه و قولش را رد کند و پروا نداشته باشد
نه از رسول الله و نه از دیگری انکار و منعش نماید پس ظاهرا بعد از او چه پروا از مخالفت و رد
نص او خواهد داشت هرگاه مصلحت را در خلاف آن داند و که بر او انکار و منع خواهد کرد و
حال آنکه ایمز و برای خود عذرها و جوابها تمهید کرده بود و جمعی که گفتند که نص در شان

ع

علی کرده گفت از آن نص رجوع کرد بانکه ابوبکر را بامامت نماز امر فرمود و مردم را
بگمان انداخت که این ناسخ آنست و در روز سقیفه بابوبکر گفت تو مصاحب رسول
خدائی همیشه در همه حال با او بوده و ترا برای دین ما که امامت نماز است پسندیده
ما برای پادشاهی دنیا چون بتو راضی نباشیم و عمرو بن عاص هم مددش نمود و حدیثی
وضع کرد که شنیده‌ام از آنحضرت صلی الله علیه و آله که آل ابیطالب اولیا و دوستان
من نیستند ولی من خداست و صالح مؤمنان پس مردم این خبر را ناسخ من کنت مولاه
فعلی مولاه گرفتند ابن ابی الحدید گوید من گفتم نسخ در مثل این چیزی که هنوز وقتش نرسیده و
بعمل نیامده چون جایز است نقیب گفت سبحان الله این مسئله را اکابر علمای اصول نفهمند
چه جای عربان احمق که باندک شبهه فریب میخورند ایشان کی تصور این میکنند تا جایز دانند
یا ندانند بعد از آن گفت پیش ازین تاکید امیغی نتوان کرد زهد شان در دنیا ترک لذتهای
اکل و ملابس نمودن و بکرباس و نان جو قناعت کردن و اموال و غنایم را بدیگران دادن
مردم که این را دیدند جمعی که در شأن ایشان شک یا شبهه داشتند گفتند البته این جماعت
از رسول خدا چیزی شنیده‌اند و دانسته‌اند که علی را او گذاشته و آنچه کردند بحق کردند که
اگر برای لذتهای دنیا میکردند اهل دنیا میبودند خودشان با آن مشقت و تعب بسر نمی
بردند و کار بر خود اینهمه دشوار میکردند و ندانسته‌اند که لذت ریاست و فرمانروائی
از همه لذتها بالاتر است که با این لذت پروا از هیچ چیز نباشد و فرق میان ابوبکر و
عمر و میان عثمان که از ایشان راضی بودند و این را اتفاق نموده معزول و مقتول کردند اینست
که این بطریقه ایشان عمل نکرد و مثل ایشان زهد نورزید طمع در اموال نمود و خویشان و اقربای

خود را دست داد تا هرچه خواستند کردند پس عرب تاب نیاوردند و بقتلش آوردند و
اگر او هم مثل آنها سلوک میکرد و اگر قبله را از کعبه تغییر میکرد و یا یکی از نمازهای فریضه را
کم میکرد و اکتفا بچهار نماز مینمود اطاعتش میکردند برای اینکه همت مردم مصروف دنیا
و اموال دنیاست هرگاه یابند ساکت و ساکن شوند چون از دستشان برود آشفته
و مضطرب گردند و اگر علی هم با اصحاب خود مدارا میکرد و اموال را بر رؤسا و اکابر میداد
کارش با نظام اقرب میبود و اما او چشم از تدبیر دنیا پوشیده و حکم دین را ترجیح داده و از
احکام شریعت تجاوز نکرده و از جهة اصحاب مضطرب شدند و بسیار از اکابر ایشان گریخته
پناه بدشمن او بردند اما پادشاهی کاری دیگر است کاری با دین ندارد تا اینجا مختصر ترجمه
سؤال و جواب ابن ابی الحدید و نقیب بود و حق اینست که با آنکه شاگردش اعتراف کرد
سنی است اما با نصاف حرف زده و خوب بیان نموده اما چند چیز مانده که بنابر
مذهب ایشان متعرض آن نشده و ضرور است جواب آنها گفتن تا چنانکه آن عوام فریب
خورده دیگران را از راه نبرند یکی اینکه هرگاه نص متضمن ضرر و فساد باشد تغییر میتوان
داد جوابش اینست که خدا تعالی که رب العالمین و رسول او که رحمة للعالمین است
نفع و ضرر احکام ایشان را بهتر از عمر و دیگران میدانند و نفع و خیر بندگان را بیشتر از ایشان
میخواهند پس با وجود این دیگر از آن گفتن که ما خیر امت را رعایت کردیم یا بنابر این است
که علم ایشان بیشتر است از علم خدا و رسول یا خیر عباد را بیشتر از ایشان میخواهد پس این
جماعت بهمین قول کافر شوند و ایضا خدا تعالی فرموده که وما کان لمؤمن ولا مؤمنة
اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم یعنی هیچ

مومن را

مومنی را نمیرسد که بعد از آنکه خدا و رسول او حکمی کنند دیگر ایشان را اختیاری در کار خودشان
باشد و ایضا فرموده وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی هرچه
رسول شما را امر میکند بآن عمل کنید و از هرچه نهی میفرماید آنرا ترک نمائید و ایضا فرموده
که من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی هرکه بآنچه خدا حکم
کرده حکم نکند کافر است و امثال این آیات باین معنی اخبار بسیار نیز در مبحث ابطال
اجتهاد و مباحث دیگر مکرر گذشت پس بمقتضای همین آیات و احادیث این جماعت که باعتراف
خود و اتباع خود محافظت نصوص و حکم خدا و رسول او نکردند خواه در حکم امامت و خواه
در احکام دیگر همه کافر اند دویم اینکه گمان میکنند که اگر امامت با حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه میبود اسلام منجر بکفر و اهل اسلام کافر میشدند و ابوبکر امامت را بهتر میکرد
و جواب این بتفصیل بتقریب جواب اعتراض امام فخر پیشتر گذشت و ایضا از جواب
حرف سابق ظاهر شد که این سخن هم کفر است و ایضا هرگاه آنحضرت و حق و
قرآن قرین باشند و هرگز از هم جدا نشوند و باب مدینه علم و جنت او باشد و دیگران
سقف و دیوار باشند پس هرکس حق و بهشت و علم خواهد از او باید بخواهد و دیوار و سقف بیت
که مانع وار از دیوار و سقف داخل خانه نشود و گمراه شود و در نهج البلاغه از آنحضرت نقل کرده که
لا تؤتی البیوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا
و خلاف حق و قرآن و علم نیست مگر باطل و ضلالت و کفر و جهالت فماذا بعد الحق الا
الضلال و خارج بهشت نیست مگر دوزخ فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه
الرحمة و ظاهره من قبله العذاب پس همین عذر موجب کفر همین جماعت و همین

عذر ایشان کافراند و ایضا باعتراف همین نقیب اهل اسلام سوای اکابر صحابه که ظلم
و تمهید کردند و خلافت را از انحضرت بردند سه فرقه بودند یکی دشمنان آنحضرت که
عداوت را پنهان داشتند و این جماعت همین عداوت منافق و کافراند چنانکه اخبار متواتر
گذشت و متفق علیه است که منافقان بعداوت آنحضرت شناخته میشدند و از هر کس عداوت
آنحضرت ظاهر میشد علامت نفاق او میشد پس امامت خواه با آنحضرت باشد و خواه
با دیگری که نفاق و کفر ایشان متحقق است فرقه دویم اهل دین و صاحب یقین که در دنیا
صحابه خوردند و ایشانرا اندک بردند فرقه سیم اکثر مردم که اتباع و اذناب رؤسای
و بهر طرف ایشان میل کنند ایشان از پی روند پس کفر و اسلام ایشان تابع کفر و
اسلام ایشانست و خود ایشانرا اصلا استقلال نیست پس این جماعت که رؤسا نیند و امامترا
از انحضرت گردانیدند و باین عذر متمسک شدند و رعایت این مصلحترا برای که کردند اگر
برای فرقه اول کردند ایشان خود بهر تقدیر کافراند و این رعایت اصلا اعانت ایشان
نکرد و اگر برای فرقه دویم کردند ایشان خود بهمین مصلحت از راه رفتند و اگر برای
فرقه سیم کردند ایشان خود اذناب این رؤسا نیند و از پی اینها میروند اگر برای
خود کردند خود بایست اطاعت آنحضرت کنند و مخالفت نکنند تا کافر نشوند و دیگرانرا هم
کافر نکنند پس ظاهر شد که مبدأ و اصل کفر و ارتداد همین سرکردگان و بزرگان اند
سیم این چیزها که باقی مانده اینست که قدرت و همت عمر در مخالفت و رد امیر و حضرت
رسالت غایبانه و حاضرانه که این جماعت دلیل فجور و غوایت او کرده‌اند وضع دلایل است
بر بی حیائی و بی ادبی و حماقت و غوایت او و ایشان چنانکه مقتضای آیات و احادیث

بیان شد و ایضا خدا تعالی فرموده و لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء
بعضکم بعضا هرگاه دعای رسول یعنی آواز کردن و نام بردن او مثل دیگران
خلاف ادب و حرام باشد بارد حکم او و معارضه با او که بالضرورة اعظم درین باب از آن
چگونه کفر نباشد چهارم اینکه گفت رسول الله براو رد و انکار نفر مود و روغ نقض است
اما در قصه ندای من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة که اینرا اجمال و خس پوشی کرد
برای عمر و در طرق امرویست که آنحضرت نعلین مبارک خود را که نشانی داده بود عمر از دست
منادی گرفته آورد و بخدمت حضرت رسالت و بر زمین زد و گفت میخواهی مردم دست باز
همه کارها کشند و ترک نماز و همه عبادتها نموده اکتفا بگفتن لا اله الا الله کنند که بهشت
میروند پس آثار غضب بر چهره مبارک آنحضرت مستولی گشته برخواست که گردن
عمر چون این حالرا مشاهده کرد استغفار و تضرع نمود حضرت عفو فرمود اما در قضیه دوات و
کاغذ کدام انکار باین رسد که با ایشان اعراض نمود و ایشانرا از پیش خود ابعاد و اخراج
فرمود و همچنین در قضاهای دیگر اگر مشغول تفصیل ذکر آنها شویم از مطلب باز مانیم پنجم
اینکه چون امیر المومنین علیه السلم چنانکه نقیب اعتراف کرده برخواست و مطیع خدا
بود چشم از دنیای بی دین پوشیده و دیگران چون هوا پرستان اهل دنیا بودند
دین را بدنیا فروختند پس خوب آن بود که او کردند و دیگران ششم اینکه گفت پادشاهی
کاریست غیر دین جوابش اینست که پادشاهی دو قسم است یکی برای و اجتهاد و این غیر
دین است چنانکه ایشان کردند اگر این پادشاهی کسی را امام گویند و خلیفه رسول الله
حساب کنند همه پادشاهان عالم در هر جا که باشند ائمه و خلفا خواهند بود و اگر چنین پادشاهی

خلیفه و امام نباشد آن بزرگان نیز از پادشاهان جور باشند نه امام و خلیفه و این نام بر
ایشان افترا باشد دویم پادشاهی بموافقت حکم الهی که در مفهوم نبی و امام بالاتفاق
معتبر است چنانکه مکرر گذشت که ریاست عام است در جمیع امور دنیا و دین و این
حین دین است نه غیر آن و معنی خلیفه و امام همین است و این مخصوص امیر المؤمنین
است و دیگران ازین محرومند باعتراف همین سنیان اما دلایل از طرق ما نیز
بر اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و اصحاب او بخلافت ابو بکر راضی نبودند و از بیعت
او کاره بودند از حد تواتر متجاوز است بیک روایت درین رساله از انجمله اکتفا کنیم
که نمونه باشد از آن بسیار روایت کرده ابان عثمان که بخدمت مولای خود امام همام
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم عرض کردم که هیچکس از اصحاب رسول فعل ابو بکر و نشستن
او بجای آنحضرت را با او انکار نمود فرمود دوازده کس از مهاجر و انصار انکار کردند یکی
خالد بن سعد بن عاص از بنی امیه و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و
عمار بن یاسر و بریده اسلمی از انصار و قیس بن سعد بن عباده و ابو الهیثم بن تیهان و
سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت ذو شهادتین و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری
وقتیکه ابو بکر بر منبر رفت آنجماعت همه گفتند که برویم و او را از منبر فرود آریم بعضی دیگر
گفتند خدا تعالی فرموده لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه خود را بدست خود بتهلکه میندازید
اگر ما این کار کنیم باعث هلاک خود شویم بهتر اینست که بخدمت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه رفته برای شریف او مشورت نماییم پس همه باهم بخدمت آنحضرت
رفته عرض اراده خود نمودند و گفتند یا امیر المؤمنین برخیز تو احقی باین کار و اولای

باین چرا دست از حق خود برمیداری فرمود شما اندک جمعی بیش نیستید شما مثل نمک در طعام
و سرمه اید در چشم بعظمت خدا قسم که اگر شما این کار میکردید در آن روز که مرا بردند و گفتند
بیعت کن و الا ترا میکشیم شمشیرها کشیده و مهیای حرب و قتال کرده می آمدید و چون
که ندیدم من هم علاجی نداشتم که ایشان را از خود دفع کنم چه رسول الله صلی الله علیه و آله
بمن گفت که امت بعد از من با تو غدر میکنند و نقض عهد من مینمایند و تو با من بمنزله
هرونی با موسی و امت بعد از من بمنزله هرون و تابعان او و بمنزله سامری و تابعان اویند
من گفتم که یا رسول الله پس میگویی که من در آن وقت چکنم فرمود اگر اعوان بیابی با ایشان
جهاد کن و الا دست از ایشان باز دار و خون خود را نگاه دار تا وقتیکه مظلوم پیش من
آیی و آنحضرت چون رحلت فرمود من مشغول غسل و تجهیز او شدم بعد از آن قسم خوردم
که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم بعد از آن دست فاطمه و پسران خود
حسن و حسین را گرفته بپیش اهل بدر و جمعی که سبقت و اعتباری در اسلام داشتند رفتم و
ایشان را بنصرت خود دعوت کردم هیچکس اجابت من نکردند مگر چهار کس سلمان و مقداد
و عمار و ابوذر و با خویشان خود درین باب مشاوره نمودم هیچکس بغیر سکوت حرفی
نگفتند چه بدطینتی قوم و بغض ایشان را بخدا و رسول و اهل بیت او دیدند شما بروید و آنچه
از رسول الله شنیده اید با او نیز بگویید تا حجت بر او تمامتر و سبب عقوبت بانجاتر
و دوری ایشان از رسول الله بکامتر باشد پس همه رفتند و منبر را در میان گرفتند
و این واقعه روز جمعه بود تا اینکه ابو بکر آمد و بر منبر رفت پس اول کسیکه حرف زد خالد
بن سعد بن العاص بود از مهاجرین برخاسته و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوة بر حضرت

رسول الله گفت یا جماعت قریش تحقیق که شما و سرکردگان شما همه میدانید که رسول
الله در غزوه بنی قریظه بعد از انکه علی علیه السلم چند کس از ایشان از بزرگانشانرا
کشته بود فرمود که ای جماعت قریش شما را وصیت میکنم بآن عمل کنید و امانتی می سپارم
آنرا ضایع مکنید بدانید تحقیق که علی بعد از من امام شما و خلیفه من است در میان
شما این خبر را جبرئیل از خدای تعالی بمن آورده بدانید که اگر وصیت مرا در شان
او حفظ نکنید و اورا اعانت و نصرت ننمایید کارهای شما بی نظام و دین شما
مضطرب و بی انتظام شود و بدان شما بر شما مسلط گردند و پادشاه شوند این خبر را
جبرئیل از خدای آورده بدانید که اهل بیت من وارثان جای و صاحب اختیار
کارهای امت منند خدایا هر کس اطاعت من کند در باره اهل بیت من و حفظ کند
وصیت مرا در شان ایشان اورا در زمره من حشر نمای و هر کس معصیت من کند در شان
اهل بیت من و وصیت مرا ضایع کند نسبت با ایشان اورا از بهشتی که وسعتش مثل
آسمان و زمین است محروم گردان پس عمر بن الخطاب برخاست و گفت ای خالد ساکت
شو تو از اهل مشوره نیستی و اعتبار رای تو نیست خالد گفت تو ساکت باش خبر از خود
نداری تو بد اصل و همیشه در حروب ترسان و در میان قریش بی هنر و بد نشان بعد از ان
نشست و دندان تفکر بر انگشت تامل می بست بعد از ان سلمان برخاست و
گفت ای ابابکر اگر کاری پیش آید بر که اعتماد میکنی و اگر از تو چیزی پرسند که
ندانی بکه پناه میبری و حال انکه در میان اینقوم کسی هست از تو داناتر و برسول
خدا از تو نزدیکتر که رسول الله در حیات خود اورا مقدم داشت و پیش از وفات

اورا بزرگ گردانید و بجای خود گذاشت قول پیغمبر خود را ترک کردید و وصیتش را
از خاطر بیرون برده اید زود باشد که از دنیا بآخرت نقل کنید میدانید که بعد از
رسول الله علی بن ابیطالب صاحب این کار است اگر دست برداری و باو گذاری
سبب نجات تو از آتش باشد چنانکه ما شنیدیم تو هم شنیدی و چنانکه ما دیدیم تو
هم دیدی خیر ترا گفتم نصیحت ترا بجا آوردم اگر قبول کنی همه کارهای تو خیر و
هدایت باشد بعد از ان ابو ذر برخاست بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات و نعت حضرت
رسالت پناهی گفت ای جماعت قریش تحقیق که شما و بزرگان شما همه میدانید که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که خلافت بعد از من مخصوص علی بن ابیطالب است و
بعد از او از اولاد اوست در نسل حسین مرا اورا ترک نمودید و وصیت اورا فراموش
کردید و پیرو دنیای فانی شدید و دست از آخرت باقی برداشتید امم پیشین هم
بعد از ایمان کافر شدند و بعد از اقرار انکار کردند شما هم کافر گشتید و با رسول خدا در
مقام حرب آمدید و شما و ایشان با هم هیچ تفاوت ندارید مثل پرهای تیر و نعلهای
کفش زود باشد که جزای اعمال خود بکشید و لذت افعال خود بچشید و خدا ظلم نکند بر عباد
بعد از ان مقداد برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوة و دعا گفت ای معشر قریش همه شما
میدانید که اهل بیت نبی شما در فضل و شرف از شما پیشتر اند و نعت و منقبتشان در خدمت
آنحضرت از شما بیشتر است پس کاری را که خدا و رسول او مخصوص ایشان کرده اند
با ایشان واگذارید و بعد از ایمان بار دیگر کافر مشوید که زیان کنید بعد از ان بریده
اسلمی برخاست و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و صلوات و دعای خاتم الانبیا صلی الله

علیه و آله گفت ای ابابکر آیا فراموش کردی یا خود را بفراموشی گذاشتی یا بجواب رفتی
یا خود را فریب دادی مگر نمیدانی که رسول خدا هفت سال در ایام حیات خود ما را
فرمود که برادر و ابن عم او را بامیرالمومنین سلام کنیم و هر بار که میدید که ما طاعت او
میکردیم از خوشحالی و شکفتگی روی مبارکش مثل ماه افروخته میشد پس اگر اختیار کار ما را
باو واگذارید سبب نجات شما از نار باشد بدانید که من شنیدم از رسول خدا و اگر
دروغ گویم هر دو گوشم کر شود که گفت من بر کنار حوض ایستاده خواهم بود و امت
خود را آب میدهم که در آن اثنا طایفه از اصحاب خود را می بینم که داخل اصحاب شمال
بدوزخ میبرند من میگویم اینها اصحاب منند جبرئیل میگوید نمیدانی که بعد از تو چه
کردند امت ترا فریب دادند و بر اهل بیت تو ظلم کردند پس من میگویم ایشان را از من
دور کنید و باتش برید و دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله میگفت این برادر و وصی
و خلیفه من بهترین امت است بعد از من پس او را اعانت و نصرت کنید و از او تخلف
مورزید که او هرگز شما را گمراه نمیکند و از راه راست بیرون نمیبرد و بعد از ان قیس بن
سعد بن عباده برخاست و حمد و ثنای خدا گفته صلوات بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرستاد و گفت ای ابابکر از خدا بترس و اول کسیکه بر اهل بیت محمد ظلم کند مباش
و کار را بکسیکه از تو سزاوارتر است بگذار تا بار تو سبک و گناهت کم شود و
روزی که پیش رسول خدا میروی از تو راضی باشد بهتر است که ناراضی باشد
بعد از ان ذوالشهادتین برخاسته حمد و ثنا و صلوات و دعا بجا آورد و گفت یا ابابکر
آیا تو و همه مهاجرین و انصار نمیدانید که رسول الله شهادت مرا تنها قبول مینمود و

موقوف بشاهد دیگر نمیفرمود ابوبکر از روی غضب گفت آری چنین بود بعد از ان گفت
ای جماعت قریش گواه باشید که من شهادت میدهم بانکه رسول الله فرمود این علی
امام شماست بعد از من و خلیفه من است بر شما پس او را بر خود مقدم دارید که شما را
براههای راست برد و اگر بر او مقدم شوید براههای ضلالت و هلاک روید و او باب
حطه است که مردم باو امتحان یابند هر کس باو پناه برد خدای از گناه او بگذرد و هر که
از او جدا ماند مستحق وبال و عذاب شود و او مثل سفینه نوح است که هر که داخل او
شد از غرق نجات یافت و هر که از او تخلف ورزید هلاک گردید بعد از ان ابوالهیثم بن
التیهان برخاست و حمد و ثنای و دعا بجا آورد و بعد از ان گفت ای معاشر قریش گواه
باشید که شهادت میدهم که رسول الله از حجره یعنی حجره فاطمه علیها السلم بیرون آمد
و دست علی بن ابیطالب را در دست داشت و میگفت ای مردمان این علی برادر من و ابن
عم من و کاشف کربها و گشاینده غمها از پیش روی من و کسی است که خدا تعالی اختیار
نموده او را برای شوهری دختر من کسیکه شک در علی کند مثل کسی است که شک در خدا
کند و تابع علی مثل تابع سنت نبی است پس متابعت او کنید که شما را بحق هدایت میکند
بعد از ان سهل بن حنیف برخاست و بعد از ادای حمد و ثنا و صلوات و دعا گفت ای جماعت
قریش گواه باشید که من شهادت میدهم که رسول الله صلی الله علیه و آله میگفت ای مردمان
این امام شماست بعد از من و وصی منست در حیات من و بعد از وفات و قاضی دین من
و وفا کننده بوعده من اول کسی است که در کنار حوض دستش بدست من میرسد پس خوشا
حال کسیکه متابعت و نصرت او کند و بدا حال کسیکه از او تخلف کند و او را واگذارد

بعد از ان ابی بن کعب برخواست و بعد از حمد و ثنا و صلوة و دعا گفت چگویم پیش از اینکه
دیگران گفتند دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را که غضب آلود بیرون آمد و دست
علی را گرفته گفت ایها الناس هر که من مولای اویم علی مولا و امام و حجت خداست
بر او بتحقیق که خدای عز و جل سموات را آفرید و برای آنها اهل و سکان و حافظان مقرر
گردانید و حافظان آنها ستارگانند که هرگاه آنها فانی شوند اهل سموات فانی گردند
ای مردم بتحقیق که خدا زمین را آفرید و برای آن اهل و سکان مقرر گردانید و برای اهل آن
حافظان عطا فرمود و حافظان اهل زمین اهل بیت منند که هر وقت ایشان از روی
زمین بروند اهل زمین هلاک شوند بعد از ان ابو ایوب انصاری برخواست و حمد و ثنا
و صلوة و دعا گفت بعد از ان گفت ای جماعت مهاجر و انصار مگر نشنیده اید که خدای
عز و جل گفت ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم
نارا و سیصلون سعیرا و گفته انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها
یعنی بتحقیق که جمعی که اموال یتیمان را بظلم میخورند شکم خود را پر از آتش میکنند و زود باشد
که بجهنم روند بتحقیق که ما برای ظالمان آتشی مهیا کرده ایم که از همه جانب با ایشان احاطه
میکند آیا یتیمی نزدیکتر از یتیمان رسول خداست که دیروز جد ایشان از دنیا رفته و امروز
شما حق ایشان را غصب کرفته اید درین حال گریه گلویش را گرفت و دیگر نتوانست حرفی گفت
و ابوبکر ملزم شد و هیچ جواب نگفت پس عمر برخواست و گفت از منبر فرود آی ای جاهل تو
حجتی نداری چرا خود را در این مقام میداری والله که بخاطرم رسید که ترا عزل کنم و سالم
غلام ابی حذیفه را بجای تو نصب کنم و دستش را گرفته بخانه رفتند و سه روز بر اینحال

بودند و مسجد نمی آمدند روز سیم خالد بن ولید آمده گفت چه در خانه نشسته اید والله که
بنی هاشم طمع در خلافت میکنند و سالم و معاذ هر کدام با هزار کس آمدند و ایشان را بیرون
آورده با شمشیرهای برهنه و عمر پیش پیش میرفت تا داخل مسجد رسول الله شدند و امیر
المومنین علیه السلم با چند کس از اصحاب خود نشسته بودند عمر گفت ای اصحاب علی اگر کسی از
شما خواهد که مثل دیروز سخنی گوید سرش را برمیدارم پس خالد بن سعید بن العاص بر
خاسته گفت ای کنیززاده حبشی شما بشمشیر خود ما را میترسانید والله که شمشیر ما تیزتر است
از شمشیر شما اگرچه ما اندکیم اما از شما بیشتریم زیرا که حجت خدا در میان ماست والله که اگر نه
اطاعت امام من اولی میبود شمشیر میکشیدم و با شما جهاد میکردم تا وقتیکه از عهده عذر
خود برآیم پس امیرالمومنین علیه السلم فرمود بنشین ای خالد که خدا مرتبه ترا دانست و شکر سعی ترا
بجا آورد پس سلمان برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر از رسول خدا شنیدم و اگر دروغ گویم
گوشهایم کر شود که میگفت برادر و ابن عم من در مسجد من نشسته باشد با چند کس از اصحاب خود
جمعی از سگان جهنم بسوی او جسته اراده قتلش و قتل اصحابش کنند و من شک ندارم که شما
همان جماعتید پس عمر باو حمله کرد امیرالمومنین علیه السلم برخاسته و عمر را گرفته بر زمین زد
و گفت اگر نه تقدیر سابق الهی و امر حضرت رسالت پناهی میبود بتو مینمودم که کدام از ما
بیکس تر و عاجزتریم بعد از ان با اصحاب خود التفات نموده فرمود بروید یرحمکم الله که
من باینجا نیامدم مگر چنانکه برادرانم موسی و هرون داخل شدند وقتیکه اصحابش گفتند تو
و خدایت بروید با کفار جنگ کنید که ما اینجا می نشینیم والله که نیامدیم مگر برای زیارت
رسول الله نه برای حاجت دیگر چه جایز نیست حجتی را که رسول الله صلی الله علیه و آله

نصب فرموده که مردم را در حیرت گذارد ابان گفت که حضرت امام جعفر علیه السلم فرمود
که داخل مسجد نشده بود مگر چنانکه خود فرمود و همین حکایت با قدری تفاوت الفاظ در
کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله نیز مذکور است واما طریق معجزه بیانش اینست که
آنحضرت دعوای امامت نمود و اظهار معجزه فرمود پس امامتش حق و دعوایش صدق خواهد
بود اما دعوای امامتش بر همه عالم ظاهر و اما اظهار معجزه اش نیز میان موالف و مخالف
متواتر است و مخالفین چه جای مؤلفین درین باب ابواب مجلد ساخته وانواع مصنفات
پرداخته اند از انجمله کتاب فصول مهمه شیخ نور الدین علی صباغ مالکی و تاریخ شیخ کمال
الدین شافعی و تاریخ ابن جوزی و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان
حتی متکلمانشان با کمال عصبیت اقرار کرده و اعتراف نموده اند از جمله معجزات مشهوره
آنحضرت رد شمس است مکرر ابو بکر بن فورک در کتاب فصول و ابن مغازلی بدو طریق
و قاضی ابو علی در کتاب معتمد و صاحب کتاب بشایر المصطفی و ابن مردویه و نطنزی و ابن
مندة و جرجانی و شیرازی و حکانی و جمعی دیگر غیر ایشان روایت کرده و مسلم داشته و
بسیار شعرا در اشعار ذکر نموده اند و از جمله معجزات آنحضرت اخبار از امور غایبه است
گذشته و آینده که در عالم مشهور و در کتب دوست و دشمن مسطور است از انجمله بعضی از آنها
در شرح ابن ابی الحدید مذکور است از انجمله خبر بنی العباس که فرمود ملک بنی العباس ملکیست
دشوار نیست و هیچ آسانی در ان نیست اگر ترک و دیلم و سند و هند و بربر و طیلسان بر ایشان جمع
شوند که ملک را از ایشان زایل کنند نتوانند تا وقتیکه امرا و اولیای ایشان از ایشان متفرق
شوند و پادشاهی از ترک بر ایشان مسلط گردد که بهیچ شهری نگذرد مگر که فتح کند و هیچ

علم

علمی برابر او بلند نشود مگر که سرنگون گردد وای بر کسیکه با او معارض گردد و با هیچ طریق
گذرد و گذرانند تا مظفر گردد و مستقل شود و ملکش متمادی و مستمر باشد تا وقتیکه مردی از
عترت من پیدا شود و مجملاً معجزات آنحضرت مشهور تمام عالم و میان همه کس مسلم است اگر
گویند اگر چه دعوی امامت و خارق عادت از انحضرت صادر و ثابت است اما چنانکه
در مبحث نبوت گذشت هر خارق عادت معجزه و دلیل ثبوت نبوت و امامت نیست
بلکه معجزه خارق عادتیست که مقارن دعوی باشد و ظهور خارق عادت از انحضرت در
وقت دعوی امامت ثابت نیست بلکه هر کدام در وقت دیگر بوده گوئیم موافقت نیز
نوعی از مقارنتست اگر چه در یکوقت نباشد باینمعنی که خارق عادت هر گاه موافق واقع
باشد بالضرور رفع قوت نفس در سعادت و مرتبه ولایت آلهی است که مدعی امامت
در کذب از ان محروم و حالش از ان در غایت تباهی است پس هر گاه مدعی امامت صاحب
خارق عادت موافق باشد البته دعوایش صادق باشد و گاه باشد که بعضی از متعصبان را
درباب اخبار از امور غایبه بخاطر رسد بلکه بر زبان نیز گذرد که علم غیب مخصوص جناب
الهی است و باین سبب انکار این اخبار کنند جوابش اینست که معنی اختصاص علم غیب
بجناب الهی اینست که دیگران بی تعلیم او نمیدانند اما هر کرا او تعلیم فرماید دانند چنانکه فرموده
عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و درین آیه بموافقت لغت شامل
ملائکه حامل وحی و اخبار غیب برسل و شامل ائمه و خلفاء انبیا نیز هست چه همه ایشان فی
الحقیقه رسولان خدایند بخلق بعضی بیواسطه و بعضی بواسطه و الا لازم آید که اخبارات
حضرت خاتم الانبیا و سایر انبیا باطل و کاذب باشد و از حضرت امام همام جعفر بن محمد

الصادق علیهما السلم مرویست که فرمود ما غیب نمیدانیم اما هرچه خواهیم خدا تعالی از ما
پنهان نمیدارد **اما** طریق اجماع تقریرش اینست که اجماع همه امت متحقق است بر
اینکه خلافت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منحصر است در علی بعد از او منتقل
شود باولاد او یا عباس یا ابوبکر بعد از او عمر و بعد از او عثمان و غیر این سه مذهب
مذهب دیگر نیست پس اجماع متحقق است بر اینکه خلافت بی فاصله از غیر این سه کس
منتفی است خلافت غیر علی و اولاد او باطل است پس خلافت ایشان حق است والا
خرق اجماع مرکب لازم آید اما بطلان خلافت عباس بدلیل انقراض اهل آن مذهب لوجوب
بقاء المذهب الحق الی یوم القیامه و حال اینکه قول بخلافت عباس چنانکه اهل بصیرت
بتواریخ تصحیح کرده اند در زمان خلفای بنی عباس بجهت پیش [illegible] ایشان از خاطر حادث
شده پیش از آن نبود اما بطلان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بدلیل صدور افعال چند
از ایشان که بالاتفاق مانع صحت خلافت است و تفصیل انشاء الله خواهد آمد مخفی نماند
که این دلیل اگرچه بحسب ظاهر شبیه است بدلیل عصمت اما فی الحقیقه طریقی است
علیحده و چه بر تقدیر تسلیم عدم وجوب عصمت صدور بعضی افعال که منافی عدالت است
مانع خلافت است بالاتفاق و مراد در این مقام اینست اگر گویند شاید مستحق خلافت
رابعی باشد بسبب تقیه داخل اجماعات شده و کتمان حق خود کرده باشد گوییم اتفاق
امیر المومنین با اجماعات که بالاتفاق معصوم و ملازم حق و قرآنست و سبب حجیت
این اجماع بمذهب حق همانست دلیل است بر نفی این احتمال والا لازم آید صدور
معصیت از معصوم و امتناع این معلوم است چون بفضل الله تعالی و حمده از دلایل

واثبات امامت حضرت امیر المومنین و امام المتقین صلوات الله علیه فارغ شدیم
ذکر دلایل مخالفان بر امامت ائمه خودشان و جواب آن نموده ذکر مطاعن ایشان
که فی الحقیقه متمم این مطلب است بعد از آن انشاء الله بیان کنیم **فصل** ششم
در ذکر ادله ایشان بر امامت ائمه ایشان و جواب و رد آن چند چیز است **اول**
اجماع همه مخالفان مثل امام فخر و ملا سعد الدین و قاضی عضد و ابن ابی الحدید و سایر اکابر
و اصاغر علما و متکلمان ایشان متفق اند و در همه کتابهای خود تصریح کرده اند که عمده
ادله ایشان بر خلافت ابوبکر اجماع است و تقریر آن چنانکه خود ذکر نموده اند و وجه آن
یکی اینکه اجماع امت ثابت است بر اینکه امام بعد از حضرت رسالت یا ابوبکر یا علی
یا عباس و از این سه بیرون نیست و چون بیعت بر امامت ابوبکر کردند علی و عباس با او
منازعه ننموده اند بلکه تسلیم امامت باو فرمودند و منازعه نکردن ایشان یا بسبب عجز بود
یا با وجود قدرت عجز احتمال ندارد چه علی با غایت شجاعت و نهایت شهامت و نسب
رفیع و حسب منیع و قوت یقین و تسلط در دین و عباس عم رسول الله و فاطمه دختر
آنحضرت و حسن و حسین فرزندان او و زبیر با آن شجاعت با او بودند و ابوسفیان
با آن اعتبار معاون او بود انصار با او مایل بودند و ابوبکر مردی بود ضعیف حال
بی مال و باعتقاد شیعه جبان و ناتوان نه لشکری و عسکری و نه شوکتی و قوتی پس در این
حال عاجز بودن علی و عباس از ابوبکر احتمال نتواند داشت پس ترک منازعه ایشان
هرگاه بسبب عجز نباشد بلکه با وجود قدرت باشد بر منازعه پس اگر امامت حق ایشان
میبود ترک حق دینی خود کردن با وجود قدرت بر طلب آن معصیت کبیره است که منافی

امامت و موجب عزل از آن منزلت است پس هرگاه امامت حق ایشان نباشد حق ابوبکر خواهد
بود والا خرق اجماع مرکب لازم آید وجه دویم آنکه طریق ثبوت امامت یا نص است یا
اجماع و نص بر ابوبکر یافت نشده بدلایلی که مذکور شد و اجماع بغیر ابوبکر واقع نیست بالاتفاق
پس او امام است جواب وجه اول آنست که شجاعت و شهامت وجهات فضایل آنحضرت از
همه بیشتر و از هر کس بیشتر است چنانکه بفضل الله تعالی بتفصیل بیان شد و معاونت عباس
و زبیر و دیگران نیز تحقیقش گذشت و با وجود این ترک دعوای حق خود نمود چنانکه گفتیم
و خواهیم گفت ان شاء الله و ترک منازعه از عجز نبود بلکه با وجود کمال قدرت بود بچندین
سبب که بتفصیل بحمد الله تعالی ذکر یافت و بنابراین سبب کمال قوت یقین و تصلب در دین
بود که مؤید امامت است نه معضد آن و جواب وجه دویم چند وجه است اول آنکه طریق ثبوت
امامت نص است و بهر طریق که از جمله آنها نص و اجماع است امامت حضرت امیر المومنین
علیه السلم ثابت گشت و نص متواتر مکشوف ظاهر اجمالا و تفصیلا بر آنحضرت بفضل الهی و جواب
مزخرفاتی که دلایل نص نام کرده اند بتفصیل خواهد آمد وجه دویم آنکه قایلین بحجیت اجماع
مختلفند در آنکه آیا تحقق اجماع ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان اجماع در عالم متحقق شده یا
نه و بر تقدیر تحقق تا ثبوتش بحد تواتر رسد حجت است یا نه و از همه مراتب گذشته آیا در
حجیتش شرط است که هیچیک از آن جماعت تخلف و مخالفت آن نکنند تا وقتیکه همه ایشان از
دنیا بروند یا نه پس اثبات حجیت اجماع موقوفست بر اثبات همه این مراتب و بر تقدیری که
از عهده همه بر آیند از عهده شرط آخر البته بر نیایند چه تواند که بسیار مردم بعد از آن پشیمان
شده باشند چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از آنکه با ابوبکر بیعت کردند و امر

او قرار

او قرار یافت جمعی از انصار پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و علی بن ابی طالب را طلبیدند که با وی
بیعت کنند بیرون نیامد وجه سیم آنکه اجماع آنست که همه اهل حل و عقد اتفاق کنند و باعتراف
سنیان چنانکه ابن روزبهان گفته اهل حل و عقد در امر امارت و سلطنت امرا و سرداران لشکرند
در آنوقت امرا انصار بودند و سعد بن عباده که بزرگ ایشان بود و پسرش با ابوبکر و عمر
بیعت نکردند سعد از ایشان قهر نموده بشام رفت و در آنجا بود تا در زمان عمر خالد بن ولید او را
کشت و این مضمون در اکثر کتب ایشان مسطور و میان همه مسلم و مشهور و از آنجمله در کتب استیعاب
ابن عبد البر و کتاب اصابه ابن حجر عسقلانی و تاریخ بلاذری و تاریخ روضة الصفا باختلاف
الفاظ مذکور است و در کتاب استیعاب گفته سعد و طایفه از خزرج و طایفه از قریش از بیعت
ابوبکر تخلف کردند و ابن عتیبه که از جمله اکابر ایشانست ذکر کرده که هجده کس از صحابه با ابوبکر
بیعت نکردند و رافضی و شیعه علی بن ابی طالب بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
و خالد بن سعید عاص و بریده اسلمی و ابی بن کعب و خذیفه و ذو الشهادتین و ابو الهیثم
بن تیهان و سهل بن حنیف و عثمان و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری
و حذیفه بن الیمان و سعد بن عباده و قیس بن سعد و عبد الله بن عباس پس با تخلف مثل
این جماعت عظیم الشان اجماع متحقق نباشد وجه چهارم آنکه اجماع بی دخول قول معصوم
اصلا حجت و معتبر نیست چنانکه بتفصیل در مقام خود مذکور شد و اجماع معتبر خواه بسبب اشتمال
بر قول معصوم خواه مطلقا وقتی حجت است که همه اهل اجماع اتفاقشان باعتقاد و از روی
رضا باشد و حال آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلم و عباس و بنی هاشم و فاطمه و سلمان که
در شان او موالف و مخالف روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرموده

سلمان منا اهل البیت در فردوس دیلمی روایت کرده که فرموده یا سلمان انت منا اهل
البیت وقد اتاک الله العلم الاول والعلم الآخر والکتاب الاول والکتاب الآخر وصاحب
فتوحات باین حدیث استدلال بر عصمت سلمان کرده و عمار که در شان او اخبار بسیار روایت
کرده که الحق یدور مع عمار حیث ما دار و ابو ذر که در فردوس دیلمی و مصابیح وکتب دیگر شان
روایت متعدده آمده که در زیر آسمان و بر روی زمین راست گوتر از ابو ذر شبیه عیسی بن مریم
کسی نیست و مقداد که در صحیح ترمذی برای او و ایشان روایت کرده که حضرت رسالت فرمود
خدای تبارک وتعالی مرا امر فرمود بمحبت چهار کس و فرمود من هم محب ایشانم علی و مقداد
و ابو ذر و سلمان و امثال این اخبار در شان ایشان بسیار از طرق مخالف و موالف
مرویست و هیچکدام ایشان اول تا چهل روز یا سه ماه یا شش ماه جمله تنها علی اختلاف
الاقوال با ابو بکر بیعت نکردند بعد از ان بجبر و اکراه چنانکه تفصیل انشاء الله ذکر میشود
بیعت کردند پس این بیعت اصلا معتبر و این اجماع مطلقا حجت نیست اما انکه بیعت ایشان
بعد از مدتی و خصوصا شش ماه و آن هم بجبر و اکراه و مکر بود و بدلالت اخبار بسیار از
طرق متفق علیها میان ایشان و از انجمله روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین و بخاری
از عایشه که فاطمه علیها السلم شش ماه بعد از حضرت رسالت زنده بود و بعد از ان رحلت
نمود تا او بود مردم روی بعلی داشتند و چون او از دنیا رفت روی مردم از او گشت چون
دید که مردم از او گردیدند مضطر شد و با ابو بکر صلح کرد و در صحیح مسلم مرویست که از زهری
پرسیدند که علی تا شش ماه بیعت نکرد گفت نه والله و نه هیچیک از بنی هاشم و در صحیح
بخاری و مسلم هردو باین عبارت مرویست که ان بنی هاشم کانت شیعا لعلی بن ابی طالب

وجمیعهم

وجمیعهم علی استحقاقه فقدمه علیهم وانه ما بایع ابا بکر احد منهم حتی اضطر علی علی البیعة
کرها و لعدم انصار یعنی بنی هاشم تابع علی بن ابی طالب و متفق بودند بر انکه او احق از
ایشانست برای خلافت و هیچیک از ایشان با ابی بکر بیعت نکردند تا وقتیکه علی مضطر شد به بیعت
باکراه یا برای عدم ناصر ملا سعد الدین در شرح مقاصد ذکر کرده که ابو بکر عمر و ابو عبیده را
پیش علی فرستاده گفتگوی بسیار شد و از عمر غلظتی بظهور رسیده و بعد از ان علی علیه السلم آمد
و داخل انچه جماعت کرده بودند شد وقت برخواستن از مجلس گفت مبارک کرداند خدا در
انچه شما را خوشحال و مرا دلگیر کرد این اخبار صحیح و اقرار صریح شیوخ و علمای ایشان برهان
قاطع است بر انکه بیعت آنحضرت بعد از جبر و اکراه و غلظت واقع شده و آنحضرت خود
تصریح فرموده که مرا دلگیر کرد پس با وجود دلگیری و درشتی و اکراه این بیعت چه اعتبار
تواند داشت و تفصیل این مجمل انست که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بچندین روایت
و بلاذری و اعثم کوفی و واقدی و طبری در تاریخ و ابن خزانه در کتاب غرر و ابن عبد ربه
در کتاب عقد و صاحب انفاس الجواهر و سایر مصنفان و مورخان ایشان روایت کرده اند
بتفاوت الفاظ و زیادتی و کمی بعد از انکه خلافت ابو بکر منعقد شد عمر خالد بن ولید را فرستاد
که بروید و عباس و زبیر را با شدت عنف بیارید و اگر نیایند با ایشان قتال کنید ایشان با جماعت
بسیار از مهاجر و انصار که ابو بکر مقرر نموده رفتند بدر خانه حضرت فاطمه علیها السلم که امیر المومنین
و حسن و حسین و عباس و زبیر و جمع بسیار از بنی هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از
شیعیان مجتمع بودند هیمه بسیار بردر خانه جمع کردند و عمر فریاد کرد که از خانه بیرون
آیند و اگرنه خانه را آتش زنم فاطمه پیش آمده آواز کرد که آتش میزنی خانه را که علی و

حسین و جماعتی از بنی هاشم دران باشند گفت والله که اگر بیرون نیایند خانه را و هر که
در خانه است آتش میزنم خالد در پیش در ایستاده و جماعت در اطراف و حوالی خانه
ایستاده و عمر در را شکسته فاطمه را در میان در و دیوار فشرد چنانکه محسن نام پسری
که در شکم داشت ساقط شد و بدرون خانه رفته علی را از بیرون آورده به عنف و شدت
تمام میکشیدند و میبردند و بنی هاشم و سایر جماعت از عقبشان روان گشته کوچهای
مدینه از کثرت و ازدحام مردم پر شد و علی میگفت انا عبدالله و اخو رسوله من بنده خدا
و برادر رسول خدایم مرا کجا میکشید و با این حال چرا میبرید و فاطمه بر در خانه ایستاده
زنان بنی هاشم و دیگران بر دور او جمع شده فریاد میکرد و میگفت ای ابی بکر چه زود مردم را
بر اهل بیت رسول خدا دلیر کردی و حرمت ما را بردی والله که بعمر دیگر حرف نزنم تا
وقتیکه پیش خدا روم و باین نحو ایشان را میبردند تا پیش ابوبکر رسیدند گفتند بیعت کن با او
گفت من احق باین کارم و شما اولائید که بیعت کنید بمن شما امارت را از انصار گرفتید
و احتجاج بخویشی رسول الله کردید ایشان اطاعت نموده امارت را بشما تسلیم کردند من
هم بهمان حجت بر شما احتجاج میکنم و خویشی من با آنحضرت نزدیکتر است از شما پس
انصاف دهید و از خدا بترسید و حق مرا بشناسید چنانکه انصار حق شما را شناختند و
الا اقرار بظلم دانسته خود بکنید عمر گفت ما دست از تو باز نمیداریم تا بیعت کنی علی گفت
ای عمر تو کاری میکنی که خود در آن شریک باشی امروز برای او سعی میکنی تا فردا بتو تسلیم کند
والله که حرف ترا نمیشنوم و با او بیعت نمیکنم ابوعبیده گفت یا ابا الحسن تو کم سنی و ایشان
پیران و ریش سفیدان قوم تواند و تجربه ایشان بیشتر و از تو کار روان تر اند و ابوبکر این

کار را

کار را از تو بهتر میتواند کرد و از عهده آن بهتر میتواند بر آمد با او واگذار و با او راضی شو تو
هم اگر باقی بمانی و پیر شوی سزاوار این کار خواهی بود که صاحب فضل و قرابت و سبقتی پس علی
گفت ای جماعت مهاجران از خدا بترسید و حق محمد را از خانه او بخانهای خود مبرید و اهل او را
از جای او و منصب او دفع مکنید بخدا که ما احقیم از شما که در میان ما کسی هست که کتاب خدا را
خوانده و دین او را دانسته و از عهده این کار بر آید و تحمل این بار تواند والله که آن کس در میان
ماست و قرآن در خانهای ما نازل شده است و ماییم معدن علم و حلم و فقه و سنت و ما داناتریم
بکارهای خلق از شما شما پیروی هوا مکنید که از حق دورتر شوید پس بشیر بن سعد گفت یا علی
اگر انصار این سخن را پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند شنیده بودند یک کس با تو مخالفت نمیکرد
اما چون تو در خانه نشستی و حاضر نشدی مردم را گمان شد که ترا حاجتی باین امر و رغبتی باین
کار نیست امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت چون میشد که من رسول خدا را در خانه بگذارم
و جسد مبارک او را بخاک نسپارم و بیایم و با مردم بر سر خلافت او منازعه نمایم ابوبکر
گفت اگر بیعت نمیکنی ما بر تو جبر نمیکنیم اگر من میدانستم که تو با من منازعه میکنی اراده این
کار نمیکردم اما حالا بیعت کرده اند پس علی رفت در خانه نشست تا وقتیکه فاطمه فوت
شد بعد از آن بیعت کرد و فشردن فاطمه و اسقاط محسن را بلاذری و محمد شهرستانی در
کتاب ملل و نحل روایت کرده اند و ایضا بلاذری روایت کرده که چون علی علیه السلام را
پیش ابوبکر بردند ابوبکر با او گفت بیعت کن گفت اگر نکنم چه میکنی گفت گردنت را میزنیم
پس علی رو بآسمان کرد و گفت خدایا گواه باش بعد از آن بیعت کرد و ایضا روایت کرده
از عدی بن حاتم که گفت هرگز بر هیچکس اینقدر دلم رحم نیامد که بر علی روزی که گریبانش را

گرفته کشان کشان پیش ابوبکر آوردند و گفتند بیعت کن گفت اگر نکنم چه میکنید گفتند میکشیم
گفت میکشید بنده خدا را و برادر رسول خدا را ابن قتیبه در کتاب سیاست روایت کرده
که عمر بعلی گفت اگر بیعت نکنی گردنت بزنیم پس علی گریان بر سر قبر رسول الله رفت و گفت
یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای برادر من بتحقیق که قوم بر من زور
آوردند نزدیک شد که مرا بکشند و ایضا بلاذری روایت کرده و از حضرت امام همام جعفر
بن محمد الصادق علیه السلم که فرموده و الله بیعت نکرد تا دید که دود بدرون خانه آمد
ایضا بد و روایت بتفاوت لفظی نقل کرده که علیه السلم بیعت نمیکرد میگفتند تا بیعت
نکند ما بیعت نمیکنیم برای اینکه او از حضرت رسالت روایت میکند که فرموده علی
ولیکم بعدی پس علی فرموده شما بیعت کنید که جماعت مرا مجبور و مضطر کرده و از میان
اینکه با ایشان بیعت کنم و حق مرا بظلم ببرند یا مقاتله کنم و مسلمین متفرق و مردم مرتد شوند
پس من اختیار ظلم بر خود و غصب حق خود کردم ایشان هرچه خواهند کنند و در شرح نهج
البلاغه روایت نموده که حضرت امیرالمومنین علیه السلم در وقت دفن حضرت فاطمه
علیها السلم خطاب بحضرت رسالت کرده گفت السلم علیک یا رسول الله و بعد از
چندی مخاطبه گفت دختر تو خبر میدهد ترا از او سوال کن و حقیقت حال را از او بپرس که با
من چه کردند و حق مرا چسان بردند با اینکه هنوز از حضور تو اینقدر وقتی نگذشته و
خاطرها از یاد تو خالی گشته و ابن عبد ربه در کتاب عقد روایت کرده که معاویه
کتابی نوشت بحضرت امیرالمومنین علیه السلم و از جمله جوابی که آنحضرت نوشت این
بود که گفته من از خلافت خلفا کراهت داشتم و بآن راضی نبودم و برایشان حسد

وبغی

وبغی نمودم اما بغی معاذ الله که من اهل آن باشم اما کراهت از آن خلافت بخدا که از ان
عذری نخواهم و در وی قرار را بناخن انکار نخراشم وایضا در نهج البلاغه و تاریخ
اعثم کوفی و سایر تواریخ و کتب مخالفین مسطور و در بابها مذکور و میان موالف
و مخالف مشهور است کتابی که معاویه بر سبیل تعییر و سرزنش آنحضرت نوشت که
مثل شتری که مهار در بینیش کنند بجبر و اکراه میکشیدند و میبردند که بیعت با بوبکر
کنی و حضرت امیرالمومنین در جواب نوشت که بخدا قسم خواستی مرا مذمت کنی مدح
کردی و خواستی مرا رسوا کنی خود رسوا شدی مسلم را عار و ننگی نیست از اینکه مظلوم
باشد وایضا در بعضی خطب نهج البلاغه فرموده حتی اذا قبض الله رسوله رجع
قوم علی الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا علی الولائج ووصلوا
غیر الرحم وهجروا السبب الذی امروا بمودته ونقلوا البناء
عن رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن کل خطیئة وابواب
کل ضارب فی غمرة قد ماروا فی الحیرة وذهلوا فی السکرة علی سنة
من آل فرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین مباین
و ترجمه مضمونش اینست که روزیکه خدا رسول خود را بجانب خود برد و روحش را قبض کرد
قومی از دین برگشتند و تخم ضلالت در مزرع هدایت کشتند و اعتماد برای و اعتقاد
خود کردند و فریب هوای نفس خوردند و بیگانگان رسول را بجای خویشان او نشاندند
و خویشان او را که سبب نجات ایشان و مأمور بمودت ایشانند از دست اطاعت فشاندند
و بنای امامت را از اساس خود برداشتند و بجای دیگر گذاشتند جماعت معدن خطا

وتباهی و پیشروان راه هر گمراهی اند مثل آل فرعون در لجه حیرانی دست و پا
میزنند و در وادی مستی راه سرگردانی می پایند جمعی دنیا پرستان دل بر دنیا
نهاده و جمعی دین از دست داده کان از راه یقین دور افتاده ابن ابی الحدید بعد از
شرح این خطبه گفته که اگر کسی گوید که این فصل صریح است در تحقیق مذهب امامیه ما
میگوییم نه بلکه ما حمل میکنیم بر انکه مراد از آن جماعت آنانند که در ایام صفین با حضرت
محاربه نمودند و اعوان معاویه بودند و این کار را کردند و اما متر از خاندان نبوت
بخانه اهل طغیان بردند بعد از ان گفت اگر گویند لفظ خطبه دلیل است بر خلاف این
تاویل چه رجع چون جزای تاویل شرط است باید در زمان مقدم آن باشد پس
در همان روز که حضرت رسالت از دنیا رفته ایشان از دین برگشته اند و ایام صفین
چندین سال بعد از ان بود گوییم شاید آن جماعت در آن روز از دین رجوع کرده باشند
با معنی که اراده کرده و در خاطر گرفته باشند که با امیر المؤمنین منازعه کنند و حق او را
ببرند و نه ایشان و نه دیگران در زمان رسول الله این اراده نداشته اند ایضا تواند
بود که مراد این باشد که ایشان در ان روز بالکلیه از دین مرتد شدند چه جمعی از ایشان
منافق بودند که از ترس شمشیر رسول صلی الله علیه و آله اظهار آنچه در خاطر داشتند
نمینمودند و بعد از آنحضرت اظهار آن کردند خصوصا نسبت با امیر المؤمنین علیه السلم که
احادیث صحاح وارد شده و صحابه میگفتند که ما منافقان را در زمان رسول نمی شناختیم
مگر ببغض علی بن ابی طالب اگر گویند مانع است ازین تاویل قوله علیه السلم و نقلوا
البناء الی آخره چه اذا ظرفست و عامل دران رجع و هر گاه رجوع در اعقاب دران

ظرف باشد که وقت قبض رسول الله است واجب است که نقل بنا هم که عطف است
بران در همان ظرف باشد و این عین مذهب امامیه است گوییم هر گاه رجوع بر اعقاب
در ان ظرف واقع شده عامل برای ظرف بهم رسید پس دیگر واجب که نقل بنا هم در ان
ظرف باشد بلکه تواند که در ظرف دیگر باشد یا باین نحو که واو برای استیناف باشد
نه برای عطف یا انکه عطف باعتبار مطلق حدیث باشد نه باعتبار وقوعش در خصوص زمان
آن و این مرد جلیل القدر بعد از انکه اینهمه سعی کرده و دست و پا زده تا باینجا رسیده
چون دیده که بهیچ جا نرسیده و بهر چه پناه برده خود را رسوا کرده گفته که کلام
آنحضرت را برین حمل میکنیم برای انکه مدتی مدید از کرده خلفا چشم پوشیده و با ایشان
مدارا نموده و در مقام انتقام ایشان نبود یا برای انکه امامت حق ایشان بود یا حق
او بود اما برای ناخوشی منازعه یا مصلحت دیگر ترک نموده پس بالضروره این کلمات
او را بر انمعانی حمل میکنیم تا آخر اقوال و افعالش موافق اول آن باشد و این تاویل هر چند
بعید است اما ضرورت باین داعیست و بعیدتر از تاویلاتی که اهل توحید و عدل آیات
متشابهه را بضرورت میکنند نیست و جواب این سخنان اینست که خود متفطن شده بر خود
اعتراض کرده که جزائیت جمله رجع دلیل ظاهر است برانکه رجوع از دین همان روز که
رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع گشته و مراد از ان جماعت اهل سقیفه اند
نه قوم معاویه اگرچه ایشان هم از دین بیرون رفته بلکه هرگز از اهل دین نبودند و تاویل
از دین برگشتن باراده آن کردن بعینه مثل اینست که کسی اراده نقض وضو یا ترک نماز
کند گویند وضویش باطل است یا تارک الصلوة است و انکه گفت نه ایشان و نه دیگران

در زمان رسول الله این اراده نداشته کذب محض است بدلیل اخبار متواتره صحیح و متفق
علیه که پیش ازین گذشت که حضرت رسالت فرمود قومی کینها از تو در دل و سینها دارند
و اظهار نمیکنند تا من از دنیا بروم همین مرد خود بعضی را روایت کرده بود و در اکثر نیز
در عبارت بعد ازین تصریح باین کرده چنانکه مذکور شد و انکه گفت مراد این باشد که در
آن روز بالکلیه از دین مرتد شدند راست است چنانکه خود بیان کرده آنا جماعت را
که گمان کرده و در روز قبض رسول الله سوای اهل سقیفه که مخالفت حکم آنحضرت و اظهار
منازعت با معدن ولایت و امامت نمودند و انکه گفت واو برای استیناف یا مطلق عطف
باشد و جملها بعد از جزاء در ظرف دیگر باشند بعینه مثل آنست که کسی گوید زید در روز جمعه
شراب خورده و دزدی کرده و آدم کشت و فلان کرد و گوئی که مراد آنست که
شراب در روز جمعه بوده اما کارهای دیگر در روزهای دیگر شده و هر کس اندکی انصاف را
شاید و ربقه حمیت از رقبه عصبیت گشاید بطلان این سخنان و صدور شان از طغیان
ضلالت و عدوان در غایت ظهور داند که و شناعت این تاویلات بر هیچ وجه مخفی
نماند برهان قاطع بر انکه البته مراد آن جماعت اند نه معاویه احادیثی که در جواب دلیل
انکار نص گذشت از انجمله در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید که انچه با علی کردید
رای بود که دیدید یا از پیغمبر خبری شنیدید گفت نه آن بود و نه این اما از آنحضرت
شنیدیم که دوازده کس از امت من منافق اند و در فردوس دیلمی مرویست که آنحضرت
بعایشه گفت اول جمعی که گمراه شوند قوم تو اند و چون ایشان هلاک شوند مردم هلاک
گردند و در شرح ابن ابی الحدید مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بحضرت

ولایت پناه علیه السلام فرمود که بعد از من امت گمراه شوند و قرآن را تاویل و تحریف کنند و
برای عمل نمایند و حرام را حلال نام نهند و ضلالت بر هدایت غالب شود و در آن زمان در
خانه بنشین تا وقتیکه خلافت را بتو تسلیم کنند بعد از انکه تسلیم خلافت کردند با ایشان
مقاتله کن و دلالت این اخبار برین مطلب روشنتر است از دلالت آفتاب بر روز
و کواکب بر شب چه بزرگ قوم عایشه ابو بکر است نه معاویه و انچه با امیر المومنین
علیه السلم واقع شد که عمار خبر داد اول بار از او و اخوانش بود و در زمان ایشان
آنحضرت در خانه نشست و بعد از ان تسلیم خلافت باو نمودند بعد از ان زمان شروع
در مقاتله نمود و صوح مخالفت این تحریفات در اینجا بجائی رسیده که این بزرگوار
با این همه اهتمام در مقام تاویل تفصیل آن زاد انسته و انکار آن نتوانسته تا بچرخ
تمدو بر غول تزویر ضرور تار رشته و تحکم توفیق میان اوایل و اواخر افعال و اقوال
در دام فریب آن گشته گویا اصلا ندیده یا دیده انصاف از ان پوشیده که آنحضرت
در زمان ایشان و حضور شان همیشه این سخنان میگفت و لآلی حق را بزبان صدق می سفت
و طریق هدایت را از خار و خس شبهات غوایت ایشان میرفت چنانکه بعضی از انها هم
بروایت این مرد و دیگران گذشت و بغایت ظاهر گشت و همین شعر آنحضرت که از
مشهورات و متواترات بین الفریقین است شاهد عادل است بر انکه خطاب با بو بکر
فرموده فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب و ان
کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب اگر بشوره مالک امامت
شدی مشوره با که بود که اهل مشوره غایب بودند اگر بخویشی بر خصم غالب گشتی دیگران

از تو خوشتر و بنی از تو نزدیکتر بودند و اینکه گفت با ایشان مدارا نمودم در مقام
انتقام نبودن راست است اما اینکه گفت برای اینکه امامت حق ایشان بود در و غصبت
بلکه حق مخصوص او بود و ترک منازعه برای ناخوشی منازعه نبود منازعه وقتی ناخوش
باشد که برای ریاست دنیا و پادشاهی محض باشد چنانکه ایشان از امامت فهمیده اند
و درین صورت نام آن بردن و اظهار آن کردن هم عار است نسبت بشان آنحضرت
چه جای منازعه نمودن و خواهان آن بودن چنانکه خود فرموده و اندکی بعد ازین
انشاء الله خواهد آمد که خدایا تو میدانی که انچه ما کردیم یعنی منازعه بر سر امامت برای
رغبت و محبت سلطنت و پادشاهی و خواهش فضول نعمت دنیا نبود اما هرگاه امامت
نظیر نبوت و خلافت الهی باشد در تمام امور دین و دنیا چون درین مقام بر وجه موافقت
حکم خداست آن هم عین دین است چنانکه پیشتر بیان شد ترک آن با وجود قدرت
معصیت و منافی عصمت است چنانکه خود شان در دلیل امامت اماشان گفته اند
و گذشت بلکه ترک منازعه برای مصالح دیگر بود و همیشه در زمان ایشان و بعد ازان
اظهار آن مینمود چنانکه همه اینها بتوفیق الله تعالی تفصیل بیان شد پس کی مخالفت
میان اواخر و اوایل اقوال و افعال آنحضرت بود تا محتاج بتاویل شد و این تاویل
ولو خیرتم
که مثل تاویل اهل توحیدست چون اهل توحید براهین عقلی اثبات نموده اند
چون تنزه جناب الهی را از جسم و جهت و مکان و امثال آن پس آیاتی که بحسب ظاهر
موهوم خلاف آن باشد مثل خلقت بیدی و الرحمن علی العرش استوی و امثال اینها
بالضروره تاویل بقدرت و علم و امثال اینها کنند و اوایل افعال آنحضرت مدارا و مماشات

بر

بود و اواخرش تظلمات و شکایات پس این کی مثل آنست بر تقدیری که تاویل باید
تاویل آن مدارا و رعایت چندین مصلحت که تاب آن دارد و آنحضرت خود ذکر میفرمود
چنانکه بیان شد باید نمود تا موافق اینها شوند نه تاویل اینها که اصلا تاب تاویل ندارد
و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده که آنحضرت فرموده که و قد قال لی قائل انک
یا ابن ابی طالب علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم والله احرص و ابعد
و انی اخص و اقرب و انما طلبت حقا لی و انتم تحولون بینی و بینه و
تضربون وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملأ الحاضرین هب
کانه بهت لا یدری ما یجیبنی فیه اللهم انی استعدیک علی قریش
و من اعانهم فانهم قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی و اجمعوا علی منازعتی
امرا هو لی ثم قالوا الا ان فی الحق ان یاخذ و فی الحق ان ترکه و ایضا ابن
ابی الحدید در شرح نقل کرده خطبه بسیار طولی که آنحضرت بعد از فتح بصره و قتل محمد
بن ابی بکر خوانده چند فقره ازان اینست فقال قائلهم یا ابن ابی طالب انک
علی هذا الامر لحریص فقلت انتم احرص منی و ابعد این احرص انا الذی
طلبت تراثی و حقی الذی جعلنی الله و رسوله اولی به ام انتم تضربون
وجهی دونه و تحولون بینی و بینه فبهتوا والله لا یهدی القوم
الظالمین اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم قطعوا رحمی و اضاعوا
انائی و صغروا منزلتی و اجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به منهم
فسلبونیه ثم قالوا الا ان فی الحق ان ناخذه و فی الحق ان نمنعه

فاصبر کاله او مت اسفا وحیفا نضرب اذا لیس معی رافد ولا ذاب
ولا ناصر ولا مساعد الا اهل بیتی فظننت بهم المنیة فاغضیت
علی القذی وتجرعت ریقی علی الشجی وصبرت من کظم الغیظ علی
امر من العلقم والم للقلب من جز الشفار ترجمه مجمل مضمون این دو خطبه
والاتبا اینست که یکی از انقوم من کفت یا بن ابی طالب تو بسیار برین کار
حرص میورزی من کفتم والله که شما از من حریص تر ودور تر ومن از شما سزاوارتر و
نزدیکترم من میراث وحق خود راکه خدا ورسول او مرا اولی بآن کرده اند وشما
شما بنا حق میان من وحق من حایل میشوید وبر روی من میزنید ومرا دفع میکنید پس
چون در میان حاضران حجترا باو تمام کردم کویا در خواب بود وبیدار شد وجواب من
نتوانست کفت خدایا انتقام من از قریش واعوان ایشان بکش که ایشان قطع رحم
من کردند ومنزلت عظیم مرا حقیر شمردند واتفاق بر منازعه من نمودند وکاری را که از
من بود از من ربودند وبهمین هم اکتفا نکردند واقرار بظلم نیاوردند بلکه کفتند حق ما
اینست که بریم وحق تو اینست که دست برداری پس با کمال حزن وغم صبر کردم واز
تاسف وتلطف مردم بحوالی خود دیدم هیچکس با خود ندیدم ونه دافعی که بلائی از من
دفع کند ونه ناصری که برای حق مددی نماید سوای اهل بیت من که کمان کردم که همه
هلاک خواهند شد پس چشم پر از خوار عداوت پوشیدم وجرعه غم وغصه نوشیدم وصبر
کردم از غصه بر چیزی تلختر از حنظل وصبر دشوارتر از قطع اطراف واعضا بر دل
ومثل این خطب وکلمات آنحضرت بسیار روایت کرده اند واز جمله اغرب غرایب اینکه

این جماعت خود همه اینهارا روایت میکنند وبا وجود این میکویند که آنحضرت بخلاف آنها
راضی بود وخود امر را بایشان تفویض نمود وهمین ابن ابی الحدید میکوید واز استاد خود
وشاکردان او حکایت میکنند که اکر ما بدانیم که بخلاف ایشان راضی نبود وایشان
غاصب وظالم حق او بودند از ایشان تبری وبر ایشان لعنت میکنیم چنانکه بر معاویه و
اصحابش میکنیم وپرده ضلالت دیده ایشان را پوشیده تا بدانند که رضا با این
همه شکوه ودعا جمع نتواند شد وابن ابی الحدید در شرح بعد از خطبه اول کفته که این
خطبه بقول اصحاب ما در روز شوری بعد از قتل عمر وقایل این کلام سعد بن ابی وقاص
بود وبقول امامیه در روز سقیفه وقایل ابو عبیده جراح وبعد از انکه شرح این خطبه کرده
میکوید بدانکه امثال این اقوال از آنحضرت متواترات مثل اینکه کفت از روز
که خدا روح نبی خود را قبض کرد تا امروز من همیشه مظلوم بودم وکفت خدایا انتقام مرا
از قریش بکش که مرا از حق خودم منع کردند وحق مرا بغصب بردند وکفت خبر ده قریش را
آنقدر که باید حق مرا بظلم بردند وپادشاهی برادر مرا از من غصب کردند وکفت وقتیکه
کسی را دید که فریاد میکرد ومیکفت من مظلومم بیا تا باهم فریاد کنیم که من همیشه مظلومم
وکفت ابوبکر خلافت مرا صاحب شده با اینکه میدانست که منم مرکز دایره خلافت وقطب
آسیای امامت وکفت میراث مرا غارت کردند وکفت ابوبکر وعمر کاسه ما را ریختند
ومردم را بر کردن ما آویختند وکفت اکر حق ما را بما بدهند میکیریم واکر ندهند از دور
میرویم وکفت همیشه مرا از حق دور کردند ودیکرانرا بر من ترجیح دادند واصحاب ما
اینهارا حمل میکنند بر اینکه مراد آنحضرت اینست که امامت حق منست از جهه افضلیت

واحقیت وحق وصواب اینست چه اگر حمل کنیم بر استحقاق از جهة نص تکفیر یا تفسیق
اکابر مهاجرین وانصار لازم آید اما امامیه وزیدیه این اقوال را بر ظاهرشان حمل
میکنند وحق اینست که ظاهر این اقوال چنانست که ایشان میگویند اما بعد از تفحص
احوال ظاهر میشود که آن باطل است پس واجبست که اینها مثل آیات متشابهه
باشد که موهوم اموری چند ند که بر خدا جایز نیست وتاویلشان واجبست وجواب
این سخن اینست که بر تقدیر تسلیم اینکه مراد آنحضرت استحقاق از جهة افضلیت واحقیت
باشد نه از جهة نص اصلا هیچ بکار ایشان نمی آید چه این اقوال وامثال اینها که بعد از این
انشاء الله خواهد آمد وهمین اعتراف عمر که ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از
ابن عباس که گفت عمر دست مرا گرفته براه میرفتیم گفت صاحب ترا نمیدانم مگر اینکه مظلوم
است گفتم پس حقش را بدو بده پس دستش را از دستم کشید ومیرفت وبا خود حرفی میگفت
قدری رفت وایستاد تا من رسیدم گفت گمان ندارم که مانع مردم از صاحب تو غیر
این باشد که او را کوچک میدانند گفتم والله که آنوقت که سوره براءة را از ابی
بکر گرفت او را کوچک ندانست همه اینها صریح اند در ظلم ایشان وغصب حق آنحضرت علیه السلام
وعدم رضای او بخلافت این غاصبان ظالمان ومراد ما در اینجا غیر این نیست وبرای
کفرشان وبطلان خلافتشان همین کافیست چنانکه خدا تعالی فرموده والکافرون
هم الظالمون واینکه گفت تفحص احوال سبب این حمل وتاویل است گویا مرادش
توفیق میان اخبار واحادیث وافعال واقوال آنحضرتست چنانکه با جوابش بحمد الله تعالی
بتفصیل گذشت وایضا در نهج البلاغه روایت نموده که آنحضرت صلوات الله علیه فرموده

که اللهم انك تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسة فی سلطان ولا
التماس شیء من فضول الحطام ولکن لنرد المعالم من دینك ونظهر
الاصلاح فی بلادك فیامن المظلومون من عبادك وتقام المعطلة
من حدودك اللهم انی اول من اناب وسمع واجاب لم یسبقنی
الا رسول الله بالصلوة وقد علمتم انه لا ینبغی ان یکون علی الفروج
والاحکام وامامة المسلمین البخیل فیکون فی اموالهم نهمته ولا
الجاهل فیضلهم بجهله ولا الجافی فیقطعهم بجفائه ولا الحائف
للدول فیتخذ قوما دون قوم ولا المرتشی فی الحکم فیذهب
فیقف بها دون المقاطع ولا المعطل للسنة فیهلك الامة یعنی خدایا
تو میدانی که آنچه از ما صادر شد وگفتگوئی که کردیم بسبب رغبت ومحبت بپادشاهی وسلطنت
وطلب فضول معیشت نبود بلکه برای این بود که احکام دین ترا که تغییر داده اند بجای خود
آریم وبلاد ترا که فاسد نموده اند اصلاح کنیم تا بندگان مظلوم تو ایمن شوند وحدود ترا
معطل کرده اند بجای خود قرار یابند خدایا من اول کسی ام که رو بدرگاه تو آوردم ودعوت
رسول ترا شنیدم واجابت کردم وهیچکس پیشتر از من غیر رسول الله نماز نکرد وعبادت بجا
نیاورد وشمای مسلمانان میدانید که صاحب اختیار فروج واحکام وامام اهل اسلام
نشاید که بخیل باشد یعنی که در اموال ایشان حریص بود ونه جاهل باشد که بجهل خود ایشانرا
گمراه کند ونه غلیظ وبیرحم باشد که بر ایشان ترحم وشفقت نماید ونه بر سر دولت دنیا ترسان
باشد که برای مصلحت خود اهل دنیا را بر اهل دین ترجیح دهد ونه رشوه گیر باشد که برای رشوه

حکم ناحق کنند و نه در اقامت سنت نبی و طریقه او بی پروا باشند که اهتمام کنند و اول این خطبه
عالی رتبه صریح است و اواخرش کنایه ابلغ از تصریح است که جمعی که پیش از آنحضرت بناحق
حکومت و مدعی امامت بودند دین خدا را تغییر دادند و بخواهش خود تقریر نمودند و
احکام الهی را باطل و معطل و بندگان او را ضایع و مهمل کردند و بنای ظلم و فساد در میان
عباد گذاشتند و انواع جور و کفر در اسلام جایز داشتند و ایضا در نهج البلاغه روایت
کرده که فرمود قد خاضوا بحار الفتن واخذوا البدع دون السنن
وارز المؤمنون ونطق الضالون المکذبون نحن الشعار و
الاصحاب والخزنة والابواب لا تؤتی البیوت الا من ابوابها
فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا یعنی جماعتی در دریاهای فتنه فرو رفتند
و ترک سنن نموده دامن بدعتها را بدست اختراع گرفتند و مومنان منکوب و پنهان
شدند و گمراهان دروغگو زبان آمدند مائیم پیراهن بدن رسول خدا و اصحاب او و نه
دیگران و مائیم خزان دین و ابواب علم او نه بیگانگان و بخانه از غیر در نباید کرد و زد
و ایضا ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که آنحضرت علیه السلم در اوایل امارت خود
خطبه خوانده بعد از حمد خدا و صلوة بر رسول او صلی الله علیه و آله گفت اما بعد فانه
لما قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله و قلنا نحن اهله وورثته
وعترته واولیاء الله دون الناس لا ینازعنا سلطانه احد ولا
یطمع فی حقنا طامع اذا نبری لنا قومنا فغصبونا سلطان نبینا
فصارت الامرة لغیرنا وصرنا سوقة یطمع فینا الضعیف ویتعزز

علینا

علینا الذلیل فبکت الاعین منا لذلک وخشنت الصدور و
جزعت النفوس وایم الله لولا مخافة الفرقة بین المسلمین وان یعود
الکفر ویبور الدین لکنا علی غیر ما کنا لهم علیه فولی الامر
ولاة لم یألوا الناس خیرا الی آخر الخطبه یعنی وقتیکه خدا پیغمبر خود را بسوی خود
برد گفتیم ما اهل بیت و ورثه و عترت او و نزدیکترین مردمیم با او کسی بر سر سلطنت او
با ما نزاع نخواهد کرد و بحق ما طمع نخواهد کرد و درین اثنا قوم ما از جا جستند و حق ما را
غصب نموده بر جای پیغمبر ما نشستند و پادشاهی او را از دست ما بردند و ما را خار و
بی اعتبار کردند که هر نابودی بجانب ما شتافت و هر موجودی بر ما دست یافت
تا آنکه چشمهای ما از آن گریان و سینهای ما از آن بریان و دلها از آن سوزان و جانها
از آن فروزان شد و بعظمت خدا قسم که اگر نه از ترس تفرق مسلمین و عود کفر و زوال
دین میبود ما با ایشان باین نحو که سلوک کردیم نمیکردیم پس ما باین سبب صبر ورزیدیم
و جمعی والی و امیر شدند که هیچ خیر از ایشان بمردم نرسید و ایضا ابن قتیبه روایت کرده
وقتیکه ابوبکر برای عمر وصیت بخلافت کرد امیر المومنین با امام حسن گفت ای فرزند که
جدت از دنیا رفته تا امروز همیشه من مظلوم بوده ام و ایضا در کتاب نزهة الابرار روایت
کرده فرمود من در کوچکی و بزرگی همیشه مظلوم بوده ام کسی پرسید که ظلمی که در بزرگی بر تو
کردند میدانیم اما ظلم ایام کوچکی چیست فرمود عقیل درد چشم داشت هرگاه که والده
میخواست دارو بچشم او کند میگفت اول بچشم علی کنید پس والده اول دارو بچشم من
میکرد با آنکه چشم من درد نمیکرد و سید مرتضی قدس سره روایت کرده از عمرو بن

درحینی که علی علیه السلام هرگز بر منبر نرفت مگر که پیش از آنکه فرود آید آخر کلامش منکشف
گرد از روزی که خدا پیغمبر خود را بعث کرد و همیشه من مظلوم بوده‌ام و ایضا در نهج
البلاغه مرویست که فرموده زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا
الثبور لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد ولا یستوی بهم
من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس الدین وعماد الیقین الیهم
یفیء الغالی وبهم یلحق التالی ولهم خصایص حق الولایة وفیهم
الوصیة والوراثة الان اذ رجع الحق الی اهله ونقل الی منتقله
میفرماید که این جماعت تخم فجور در مزرع دین زراعت کردند و آب غرورش پرورده
و بقدم تضرعش فشردند و حاصل هلاک ثبور از و بردند از این امت یک کس بآل
محمد نماند و کسیکه نعمت ایشان پرورده چگونه با ایشان دعوی مساوات تواند ایشان اند
اساس دین و عماد یقین هر کس از ایشان پیش رفته باید عنان بجانب ایشان برگرداند
و هر کس از ایشان پس مانده باید سعی کند و خود را با ایشان رساند و خصایص حق
ولایت و امارت مخصوص ایشانست و وصایت و وراثت منحصر در ایشان است
حالا حق باهلش رجوع کرده و بمحل خود انتقال نموده و هر کس اندکی شعور دارد و دامن
انصاف از دست اعتراف کشد از همین کلمات چون آفتاب روشن بیند و بقدر
ذره شک نکند که هر کس پیش از آنحضرت متصدی امر امارت گشت و هر که تخم اهانت
در مزرع ولایت ایشان کشت و هر که با امر اهل بیت نبوت ارتکاب امری نمود
و هر که از امر ایشان تخلف کرده و در مقام اطاعت نبود همه اهل فجور و غرور بوده

و بادیه ضلالترا بقدم غوایت می پیمودند و امامت و خلافت مخصوص حضرت امیر المومنین
و اولاد طاهرین اوست صلوات الله علیهم و ابن ابی الحدید از همه انعامی با اینهمه
ظهور چشم انصاف بسته و در پس دیوار تحریف نشسته و گفته که مراد از وصایت نص و خلافت
و از وراثت در مال و امامت نیست چنانکه امامیه میگویند بلکه وصایت در امور دیگر و
وراثت در علم و هنر است و این حیله از و با جوابش بفضل الله تعالی پیش از این گذشت
و ایضا گفته که امامیه میگویند که مراد از لهم خصایص حق الولایة نص رسول الله است برآنحضرت
و اولادش و ما میگوئیم که مراد خصایص حق ولایت آنحضرت یعنی رسول الله است بر خلق
و جوابش اولا اینست که مراد از وصیت و وراثت البته وصیت و وراثت از رسول الله است
وصیت و وراثت رسول الله و چون ولایت هم درین عبارت قرین و نظیر اینهاست باید
ولایت از آنحضرت الا کلام بر یک سیاق باشد و بنا بر این معنیش این خواهد بود که
خصایص ولایت یعنی نیابت حضرت رسالت که عین معنی خلافت او و امامت امت است
مخصوص آل طاهرین اوست و ثانیا بر تقدیری که مراد ولایت آنحضرت بر خلق اینست که
صاحب اختیار همه امور ایشانست مطلقا و ولایت باین معنی هر گاه از جانب خدا باشد بیواسطه
نبوتست و اگر بواسطه نبی باشد خلافت پس هر گاه خصایص حق ولایت باین معنی مخصوص
امیر المومنین و اولاد او باشد و هیچکس دیگر با ایشان شریک نباشد پس خلافت
حق خاص ایشانست و مخصوص بایشان باشد و دیگران قاطبه رعیت ایشان و هر کس
متصدی خلافت شده غاصب حق ایشان و ظالم بر ایشان خواهد بود و ایضا گفته که
امامیه میگویند که الآن رجع الحق الی اهله مقتضی اینست که پیش از این حق با اهلش نبوده

و ما تأویل میکنیم و میگوییم که بعد از رسول الله امیر المومنین علیه السلم اولی و احق بامامت ا
نه از جهة نص بلکه از جهة افضلیت چه آنحضرت بعد از رسول الله افضل بشر و احق بخلافت بود
از جمیع مسلمین اما حق خود را واگذاشت و دست از آن برداشت برای مصلحتی که مسلمانان
در آن دیدند که اضطراب اسلام و تفرق مسلمین باشد بسبب حسد عرب و جواب این تفصیل در
ضمن جوابهای سخنان نقیب و پیش از آن و بعد از آن بحمد الله تعالی گذشت و مصلحت
ترک آنحضرت از چندین جهة و مصلحت غصب آنحضرت نیز بچندین علت تفصیل بیان گشت
و از همان مصالح ظاهر و باهر است که آنها عذر عمل اینها نیست بلکه علل اینها سبب
ضرورت آنهاست چه اگر این جماعت غصب خلافت نمیکردند و اطاعت حکم خدا میکردند
مومنان مرتد نمیشدند و مسلم و کافر بهم مشتبه نمیگشتند و حضرت امیر المومنین بی اعوان و
انصار نمیبودند و اقامت حکم الهی در مومن و منافق چنانکه بود میفرمودند و تشویش و تزلزل
از دین بالکلیه منتفی میبود و ایضا مذکور شد که نه از جهة نص که این فاضل مکرر میگوید هیچ
فایده باثبات ندارد اصلا بکارشان نمی آید چه بر تقدیری هم که نص نباشد هرگاه این
جماعت اهل فتنه و آشوب و بانواع عیوب معیوب و صاحب بدعت و تارک سنت
و مهلک امت و گمراه و دورو و [illegible] و فاجر و مغرور و هالک و غاصب و ظالم باشند تا حدی
که حضرت امیر المومنین علیه السلم که او و حق و قرآن متلازم اند و هرگز از هم جدا نشوند
و همیشه در حیات و ممات و حضور و غیبت مذمت و ملامتشان کنند و شکوه ایشان بجناب
الهی و حضرت رسالت پناهی نماید و مکرر بر ایشان نفرین کند و گوید خدایا انتقام من
از ایشان بکش که بر من ظلم کردند و حق مرا ناحق بردند و چشمهای ما از ظلم ایشان گریست

ودل ما

و دل ما از ستم کباب و جگر ما از دست ایشان بسوخت و جان ما از جور ایشان
افروخت و امثال این سخنان که تفصیل بیان شد گوید پس حق و قرآن هم همیشه
مذمت و ملامت و شکوه ایشان و نفرین بر ایشان کنند و هرگاه امیر المومنین و قرآن
و دین مبین با ایشان درین مقام باشند ظاهر است که خدا و رسول خدا هم با ایشان در
همین مقام خواهد بود و ایشان را مذمت و ملامت و لعنت خواهد نمود پس این جماعت
چگونه لایق خلافت و امامت باشند و چه سان ریاست و سلطنت امت را شایند و
حضرت امیر المومنین چون بخلافت ایشان راضی باشد و آرزوی رضایت با ایشان
کند و امامت را با ایشان گذارد و بمثل این بیعت و اجماع چگونه امامت ثابت شود و
ایضا در نهج البلاغه روایت کرده که در اثنای خطبه فرمودند فاذا طاعتی سبقت بیعتی
ابن ابی الحدید این عبارت را چنین شرح کرده که وجوب اطاعت من سابق است بر
بیعت من بعد از آن گفته اگر کسی گوید این تصریح است بمذهب اصحاب ما که آنحضرت
افضل و احق است بامامت از همه مردم اما بهمه مردم اما چون خدا و رسول او
میدانستند که تقدم دیگران که مفضول بودند بر او و صبر نمودن او بر تأخر از ایشان
اصلح است برای دین و مکلفین او را انزاع نمودند و حق خود را طلب نکرد و اگر
شمشیر میکشید و طلب حق خود میکرد جمعی که بر او تقدم نمودند هلاک میبودند و
جوابش اینست که صبر کردن آنحضرت بعد از آنکه ایشان بظلم تقدم بر او و غصب
حق او نمودند مصلحت بود از چند وجه چنانکه گذشت اما مصلحت تقدم ایشان اگر مرادش
اینست که در جواب سوال و جواب نقیب بصره گذشت که مسلمین بسبب حسد و بغض بخلافت

آنحضرت راضی نبودند جوابش همانا بتفصیل گذشت و اگر مرادش اینست که تقدم
ایشان مصلحت بود از جهة که باین سبب مؤمن و منافق و مطیع و عاصی از هم ممتاز
شوند و بیشتر ممزوج و مشتبه بودند و مؤمنان از سبب این بلا فضل و درجات افزود
کی بی آن نبود و این راست است اما بعینه مثل وجود شیطانست در میان انسان مثل
قاتلان پیغمبران و مثل همه ظالمان و مظلومان اما باین سبب نه اینان و نه ایشان
معذور نشوند بلکه همین بعینه دلیل ظلم و کفر همه امتانست و اما اینکه گفت طلب حق
خود نمود دروغ است چنانکه بتفصیل الهی بچندین وجه بیان شد و اینکه گفت شمشیر
نکشید آن هم بچندین وجه مذکور شد و طلب کردن ضرور نیست که البته شمشیر کشیدن
باشد یا ترک آن حذر ایشان شود و در صحیح مسلم روایت کرده که امیر المؤمنین علیه
السلام و عباس رفتند پیش عمر عمر با ایشان گفت که چون رسول الله وفات نمود ابو بکر
گفت من ولی رسول خدایم و شما پیش و آمدید و میراث پسر برادر خود و او میراث
پدر زن خود میخواستید ابو بکر گفت پیغمبر فرموده میراث نمیگذاریم ترکه ما صدقه است
شما او را دروغگو و گناهکار و خاین و غدار دانستید و خدا میداند که او راستگو و جویا
و تابع حق بود و چون ابو بکر فوت شد من ولی رسول و ولی ابو بکر و کاذب و غادر
و خاین میدانید و خدا میداند که من صادق و یار و تابع حقم و شما آمده اید و میگوئید
امانت را با بدهد و در صحیح بخاری نیز همین حکایت کرده اند با اندکی اجمال در بعضی
الفاظ همین حدیث که بشهادت این دو شیخ بزرگوار باعتقاد و اتفاق ایشان
صحیح است شاهد عقل است بر اینکه آنحضرت بخلافت ابو بکر و عمر راضی نبودند و

زیاده بر این اینکه چون آنحضرت باب مدینه علم و ملازم قرآن و حق است ایشان کاذب
و غدار و آثم و خاین بودند و باین صفات بالاتفاق کسی لایق امامت نیست و
از قابلیت خلافت بریست و خطبهٔ شقشقیه درین باب میان خاصه و عامه بنهایت
شهرت رسیده و بعضی از آن اینست که فرموده والله لقد تقمصها فلان و انه
لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل و لا
یرقی الی الطیر فسدلت دونها ثوبا و طویت عنها کشحا و طفقت ارتئی
بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر و
یشیب فیها الصغیر و یکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه فرایت ان
الصبر علی هاتا احجی فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی اری تراثی
نهبا حتی اذا مضی الاول لسبیله فادلی بها الی فلان بعده ثم
تمثل بقول الاعشی شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی
جابر فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لآخر بعد وفاته
لشد ما تشطرا ضرعیها فصیرها والله فی حوزة خشناء یغلظ
کلمها و یخشن مسها و یکثر العثار و الاعتذار منها فصاحبها کراکب
الصعبة ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم فمنی الناس لعمر الله
بخبط و شماس و تلون و اعتراض فصبرت علی طول المدة و شدة
المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعة زعم انی احدهم فیالله
و للشوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن

الی هذه النظایر لکنی اسففت اذا اسفو وطرت اذا طاروا فصغا
رجل منهم لضیقه ومال الاخر لصهره معهن وهن الی ان قام
ثالث والقوم نافجا بین فیله ومعتلفه وقام معه بنوامیه یخضمون
مال الله تعالی خضم الابل نبته الربیع الی ان انتکث علیه فتله
واجهز علیه عمله وکبت به بطنه ومجمل مضمونش این است که والله فلانی
پیراهن خلافت را پوشید با اینکه میدانست منم قطب رحای خلافت ومدار آسیای
امامت منم منبع ماده حیات عالم وبمرتبه من نرسید بلندتر واز آن طایف امم پس من
چون حال برینمنوال دیدم دامن از آن چیدم وپهلوی توجه از آن بکنار کشیدم و
متفکر شدم که با دست شکسته حمل کنم یا در گوشه نشسته صبر نمایم بر ظلمت ضلالت و
کوری غوایتی که تمادی مدتش کودکرا بزرگ وجوانرا پیر کند ومؤمن در آنزمان همیشه
در تعب ومشقت باشد تا وقتیکه پیش خدای خود رود پس دیدم که صبر بعقل نزدیکتر بود
صبر کردم وخار یاس در چشم امید شکستم وگلوی طمع بگره غصه بستم ومیراث خودرا
بغارت رفته دیدم وطمع از حق خود بریدم تا وقتیکه اول براه خود رفت وخلافت را بعد از
خود بفلان داد عجب حالیست که در حیات خود میگفت مرا عزل کنید وبعد از وفات خود
عقد آن برای دیگران میکند وپستانهای خلافت را سخت دوشیدند وهر کدام حصه از آنرا
بجانب خود کشیدند والله کار آنرا صعب وطمع در آنرا دشوار کرد وصاحب آن مثل
کسی است که بر شتر سرکش سوار باشد اگر سرش را میکشد بینیش را میدرد واگر سرش را
میگذارد او را بورطها میبرد بخدا قسم که مردم مبتلا شدند باختلال حال واختلاف احوال پس صبر

کردم بر مدتی مدید ومحنتی شدید تا وقتیکه او براه خود رفت خلافت را مترددکرد میان
جماعتی که مرا هم میان یکی از ایشان شمرد خدایا باین شوری نظر کن من کی نظیر اول بودم
که حالا قرین اینها شوم اما علاجی نداشتم وعنان موافقت با ایشان گذاشتم پس یکی از ایشان
بسبب کینه که داشت نظر تجویز از من برداشت ودیگری بداماد خود میل نمود بسبب خویشی
وچیزهای دیگر که در میان ایشان بود تا اینکه سیم آن طغا برخواست وشکم را پر کرده وبینان
سرگین وآخور خود ایستاد وبنی امیه با او برخواستند ومال خدارا از هر طرف بدندان
کشیدند مثل شتر که در وقت بهار علف بدندان گیرد تا وقتیکه ریسمانش پاره وکارش
بیچاره شد وشکم پرستی ببرش در آورد واین مضمون آن خطبه عالی مرتبه است رفیع ال وابن ابی
الحدید در شرح روایت کرده از براء بن عازب که چون حضرت رسالت رحلت نمود من
ترسیدم که مبادا قریش اتفاق کنند وخلافت را از اهل بیت او بیرون برند پس از این فکر
از حزن ومصیبت فوت آنحضرت حیرت تمام ودهشت مالا کلام مرا فرو گرفت ودر
حجره آنحضرت گذشته بودم تفحص وتجسس اکابر قریش مینمودم که ناگاه ابوبکر وعمررا
ندیدم از کسی شنیدم که ایشان بسقیفه بنی ساعده رفته اند ودیگری گفت که با ابوبکر
بیعت کرده اند واو خلافت را از قفه من جناب شده بیرون آمدم دیدم که ابوبکر وعمر و
ابوعبیده وجماعتی از اصحاب ایشان همه جامهای مقطع پوشیده می آیند وبهر کس بر
میخورند بزور او را می آرند ودستش میکشند وخواهی نخواهی از او برای ابوبکر بیعت میگیرند
من که این جماعت را دیدم در خود عقل وشعوری ندیدم ومضطرب میدویدم تا آنجا که آنحضرت
وبنی هاشم بودند در را بعنف کوبیدم وگفتم چه نشسته اید که مردم با ابوبکر بیعت کردند و

گرویدند عباس گفت خود را تا ابد خوار و خفیف کردید گفتم شما و شنیدید و من در انفعال فکر
کردم و غصه میخوردم تا شب شد مقداد و سلمان و ابوذر و عبادة بن صامت و ابو الهیثم
بن تیهان و حذیفه و عمار را دیدم که تمهید و تدبیر میکردند که کار را بر هم زنند این خبر با بوبکر
و عمر رسید ابو عبیده و مغیرة بن شعبه را طلبیدند و با هم مشورت میکردند مغیره گفت مصلحت
اینست که عباس را ببینید و او را وعده خلافت و امارت برای خویش و اولادش تمکین
دهید و از خود کنید و باین تدبیر جانب علی ضعیف شود و چاره دیگر نتوانند پس این چهار
کس بخانه عباس رفتند و این قضیه در شب دویم وفات حضرت رسالت بود پس ابوبکر گفت
مردم مرا برای امارت و ایالت خود اختیار کردند و من برضای ایشان مرتکب این کار
شدم و می شنوم که جمعی بر من طعن میکنند و با مردم مخالفت می نمایند و ما آمده ایم که ترا و
اولاد ترا بعد از تو در این کار شریک کنیم و برای شما نصیبی مقرر نمائیم با آنکه مردم
نسبت و قرابت شما را با رسول خدا میدانستند در صرف این امر از شما کوشیدند تا توانستند
اما چون ما و شما همه خویشان رسول خدائیم شما را بی بهره نمی نمائیم درین اثنا عمر بعادت
خشونت و درشتی که داشت از راه تهدید و توعید در آمده گفت والله که اینچنین است و
زیاده بر اینست که ما بسبب احتیاج پیش شما نیامده ایم اما نمیخواهیم که بر شما طعن کنند و کار
بر شما و بر مردم دشوار شود پس فکری بحال خود کنید و کار را بر ایشان و بر خود دشوار مکنید
عباس در جواب ابی بکر گفت که اگر تو بقرابت با حضرت رسالت ادعای خلافت کرده
پس حق ما را برده و اگر برضای مؤمنین تصرف نموده ما از جمله ایشانیم که اصلا در مقام
استرضای ما نبوده و ما نه در اول کار شما بودیم و نه در میان و نه در آخر آن پس بی

رضای

رضای ما چون تصرف در آن کردی و چگونه حق ما را بردی و چه قدر دور است از هم
این دو قول تو که بر من طعن میکنند و من راضی شدند وعده بر ما میکنی اگر امارت
حق تست برای خود نگه دار و منت بر ما مگذار و اگر حق مؤمنانست ترا چه اختیار و چه کار
اگر حق ماست ما همه حق خود را میخواهیم و ببعضی از آن راضی نمیشویم و اما اینکه گفتی که رسول
خدا از ما و شماست رسول خدا از درختیست که ما شاخهای آنیم و شما همسایگان آن و اما
قول تو ای عمر که میترسی که مردم بر ما طعن کنند کاری که شما کردید بسبب هرچه بر سر ما
می آید کردید براء بن عازب گوید که من با انفعال غصه میخوردم تا شب دیگر از مسجد
بیرون رفتیم بسلمان و مقداد و عباده و ابو الهیثم و ابوذر و حذیفه برخوردم و مرا
پیش خود طلبیدند و تمهید برهم زدن این کار میکردند چون پیش رفتند شنیدم که حذیفه
با ایشان میگفت والله که آنچه گفتم خواهد شد و دروغ نگفتم و بمن دروغ نگفته اند
برویم پیش ابی بن کعب که آنچه گفتم او هم میداند و با هم بدر خانه او رفتیم و در زدیم
تا پشت در آمد گفتیم در بگشا گفت چه کار دارید گفتیم مطلب از آن عظیم تر است که از
پشت در توان گفت گفت میدانم بچه کار آمده اید حذیفه با شماست گفتیم بلی گفت
حرف همانست که او میگوید در نمیگشایم تا آنچه شدنیست بشود و آنچه بعد از این خواهد شد
بهتر از اینست جوهری روایت کرده که در روز بیعت عثمان عمار فریاد کرد که ای جماعت
قریش تا کی خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از اهل بیت او بیرون
میبرید گاهی اینجا و گاهی آنجا میگذارید من ایمن نیستم از اینکه خدا این دولت را از شما
بگیرد و بدیگری دهد چنانکه شما گرفتید و بنا اهل دادید پس همه قریش یکبار فریاد

بر عمار کردند و منعش نمودند پس گفت الحمد لله رب العالمین که همیشه اعوان حق ذلیل
بوده‌اند و برخواست و رفت و امثال این احادیث و اخبار بسیار است و همین حکایات
و روایات که همین اکابر علمای خودشان نقل میکنند و انکار نمیکنند بلکه تصدیق و
تصریح بصحت تواتر آنها بالمعنی مینمایند دلایل ظاهر و صحیح باهراند بر اینکه خلافت
ابوبکر نبود مگر بجبر و حیله و کسیکه نهایت سعی در آن کرد و آنرا از پیش برد عمر بود چنانکه
ابن ابی الحدید تصریح کرده گفته که عمر بیعت ابی بکر را محکم کرد و بر مخالفین غالب شد و
شمشیر زبیر را شکست و بر سینه مقداد زد و سعد بن عباده را لگد زد و بینی حباب بن
منذر را شکست و جمعی را که بخانه فاطمه پناه برده بودند تهدید به بیرون آوردن کرد و اگر او نمیبود
کار ابوبکر از پیش نمیرفت در همین است که آنحضرت و شیعیان او در خلافت [illegible]
راضی نبودند و باکراه و جبر بیعت نمودند بلکه عمر هم باعتقاد سنیان وزیر و معین او بود
و تقویت و تمشیت دولت او مینمود از ترس و برای مصلحت خود با او بیعت کرد و در دلش با
او از پیش برد چنانکه هیثم بن عدی روایت کرده از سعد بن جبیر که روزی مردی در پیش
عبدالله پسر عمر گفت والله که ابوبکر و عمر دو آفتاب و نور این امت بودند پسر عمر
گفت از چه دانستی گفت نه ایشان باهم موافق و مؤالف بودند گفت نه بلکه مختلف
بودند روزی پیش پدرم بودم فرمود که مجلس را خلوت کردم تا دیگر کسی داخل نشود
در آن وقت گفتند که عبدالرحمن پسر ابوبکر آمده اذن دخول میخواهد گفت حیوانیک
بد نیت و با وجود این بهتر از پدرش است این حرف بر خاطر من گران آمد گفتم ای
پدر عبدالرحمن بهتر از پدرش است گفت کیست که بهتر از او نیست مادرت بمیرد پس

عبدالرحمن را اذن داده داخل شد التماس کسی را کرد و هر چند مبالغه نمود عمر قبول ننمود
چون عبدالرحمن رفت پدرم بمن گفت که تا امروز غافل بودی از ظلمی که احمق بنی تیم بمن
کرد و تعدی که بر من نمود گفتم نمیدانم گفت ای فرزند پس هیچ چیز نمیدانی گفتم والله که
ابوبکر در نظر مردم دوست‌تر بود از نور چشم خودشان گفت راست میگوئی علی رغم
پدرت چنین بود گفتم ای پدر چرا در حضور مردم بدیهای او را ذکر نمیکنی تا ایشان مطلع شوند
گفت با اینکه خود میگوئی که در نظر ایشان عزیزتر از نور چشمشان بود چون من این کار کنم
سر مرا بضرب سنگ خواهند شکست پسر عمر گوید والله که بعد از این حرف جرات کرده
یکهفته نگذشت که در مجمع مردم خطبه خواند و گفت بیعت ابوبکر فلتة یعنی بی تامل بود خدا
از شر آن نگاهدارد و هر که اراده مثل آن کند بکشیدش ایضا هیثم بن عدی روایت
کرده که بخالد بن سعید گفت روزی رفتم به پیش شعبی که از او سوالی کنم نشستم و تعریف
ابوبکر و عمر میکردم ابوبکر شعبی خندید و گفت عمر آتش بزرگی از ابوبکر در سینه داشت
مردی حاضر بود گفت والله ما ندیدیم و نشنیدیم کسی را که آنقدر اطاعت کسی و تعریف
کسی کند که عمر ابوبکر را شعبی گفت پس چه میگوئی با قول عمر که بیعة ابوبکر کانت فلتة وقی
الله شرها آیا هیچ دشمنی برای دشمن خود بیش از این میتواند گفت آنمرد گفت تو برای
ابوبکر چنین میگوئی شعبی گفت من نمیگویم عمر با واز بلند بر مردم گفت ایضا شریک بن عبدالله
نخعی روایت کرده از ابوموسی اشعری که گفت من با مغیره رفته بودیم بمنزل عمر و مغیره
میگفت اگر حسد را حساب میتوانست نمود نه عشرش مخصوص قریش بود و یک عشر در تمام
عالم عمر با واز بلند آه کشید گفت نه عشر چیست و از عشر دیگر هم نه عشر مخصوص قریش است

و یکعشر عشر در همه مردم و قریش در ان عشر عشیر هم با ایشان شریکند بعد از ان گفت میخواهید
بگویم که حسودترین همه قریش کیست گفتیم بلی گفت با اینکه رختهائی که پوشیده اید حاضر باشید
گفتیم چه میشود و از رختها چه می آید گفت میترسم سخن بیرون رود گفتیم ما شرط کردیم که
هرچه گوئی جائی نقل نکنیم بعد از ان خودش برخاست و در را بست که کسی نیاید بعد از ان
نشست و گفت تا من زنده ام جائی مگوئید بعد از ان خود دانید باز آه بلندی کشید و گفت
شما کرا گمان دارید گفتیم گمان ما اینست که مراد تو طلحه و مصاحبان او باشند که با بوبکر
میگفتند که خلافت را برای عمر وصیت مکن گفت نه والله که ابوبکر خودش حسودتر از همه قریش
بود بعد از ان زمانی ساکت بود باز از روی حسرت و تاسف گفت ضعیف بنی
تیم بر من بظلم تقدم جست و من هر قدر سعی کردم و دست و پا زدم علاجی ندیدم سوای
اینکه چشم از هر چه کرد بپوشم و حسرت در دل بشکنم مغیره گفت پس چرا در روز سقیفه که ترا تکلیف
خلافت کرد قبول نکردی و حالا حسرت و تاسف میکشی گفت ای مغیره بی مادر بانی من گمان
داشتم که تو در میان عرب عقل و شعوری داری گویا آن روز نبودی و ندیدی که او با من و من
با او مکر و حیله بسیار کردیم تا اینکه دیدم که مردم همه رو باو دارند و او را میخواهند و خاطر
جمع کرد که غیر او کسی را نمیخواهند خواست مرا امتحان کند که آیا داعیه خلافت دارم یا نه بمن
تکلیف کرد و او و من هر دو میدانستیم که اگر من قبول کنم مردم اطاعت نخواهند نمود و کینه من
مدتها در دلش خواهد بود تا وقتیکه انتقام از من بکشد مگر نشنیدی وقتیکه مرا تکلیف نمود
مردم از هر طرف فریاد بر آوردند که یا ابابکر غیر تو کسی را نمیخواهیم پس من چون حال را این
نحو دیدم قبول نکردم و چون خاطرش جمع شد از نهایت سرور و خوشحالی رویش افروخته شد

و بعد

و بعد از مدتی هم از من حرفی باو رسیده بود پیغامی تمام عتاب و اعتراض بمن کرد جواب
فرستادم که ازین گفتگو بگذر و الا والله که حرفی بگویم که قافلها بشهرها خبر برند جواب فرستاد
که صبر کن که چند روز دیگر خلافت بتو خواهد رسید من گمان کردم که بعد از مدتی بمن خواهد
نمود پس تغافل کرد و دیگر از ان مقوله حرفی نگفت تا فوت شد ازین حکایات معلوم شد که
عمر هم بخلافت ابوبکر راضی نبوده و باو بیعت ننموده مگر بعد از اضطرار و بطمع اینکه بعد از
خود خلافت را باو دهد چنانکه حضرت امیر المومنین فرموده احلب حلبا لک شطره اشدد له
الیوم یرده علیک غدا چنانکه مکرر روایت شده و پیش ازین گذشت و علا سعد الدین با
اینهمه عصبیت حیث گفته محاربات که واقع شده میان صحابه بوجهی که در کتب تواریخ و بر
زبان ثقات مذکور است ظاهرشان دلالت میکند بر اینکه بعضی از ایشان از طریق حق
عدول نموده و فاجر و فاسق بوده اند بسبب حقد و حسد و طلب ملک و ریاست و میل
بلذات و شهوات اما علما از جهة حسن ظن باصحاب محامل و تاویلات برای آن گفته و این
مذهب که ایشان از ضلالت و فسق محفوظند رفته اند تا اعتقاد مسلمین باکابر صحابه
خصوصا مهاجر و انصار که بشارت در دار القرار بشان ایشان آمده فاسد نشود
و اما ظلمی که بعد از ایشان بر اهل بیت نبوت شده از ظهور بانتها و در شناعت بنهایت
رسیده که مجال اخفا و احتمال اشتباه ندارد و عجب است که این مرد و ابن ابی الحدید
و استادانش و امثال و اقرانش که این سخنان را ذکر میکنند منازعه دین محامل و تاویلات
برای ابوبکر و عمر میجویند گویا نشنیده یا نفهمیده اند که این همه منازعه و عداوت و
طلب ملک و ریاست صادر نشد مگر از ابوبکر و عمر و اعوان ایشان و صاحبان ایشان از اول

واعمال نبودند که این بزرگان پس حاصل اینهمه ظلم وفسق که باشد غیر ایشان ونهایت
طایلات این غاشیه کشان آن بود که ابن ابی الحدید از خود ودیگران حکایت نمود
وغصب حق حضرت امیر المومنین علیه السلم برای مصلحت دین وصلاح مسلمین بود وبتوفیق
الهی بیان شد که همین عذر عین کفر ایشانست والیضا هرگاه این علما خود اعتراف
کنند که این علما برای حقد وحسد حب ریاست وسلطنت بر آنحضرت ظلم کردند وغصب
حق او نمودند بکدام عذر این علما کوارا واینچه تاویل ایشان مدارا توان کرد بعینه مثل
اینکه گویند یهود ونصارا وسایر کفار اطاعت انبیا نکردند وایشانرا در نبوت دخل
ندادند بلکه ایشانرا کشتند وبجای ایشان نشستند برای مصلحت ملت وصلاح عباد
آیا این تواند بود که غیر عین معنده ومحض عناد اما حرف بشارت ثواب کابر اصحاب
خویش اینست که آیات وعید وعذاب نیز بسیار است ودر هیچکدام ازین دو طایفه
آیات کسی بنام مذکور نیست بلکه هر کدام نشان معروفند آیات بشارت مقید اند بایمان
وصلاح وتقوی واحسان وآیات وعید مقید اند بکفر ونفاق وارتداد وعصیان والحاد
متواتر معتبر از طرق خودشان بفضل الله تعالی ثابت شد که معیار شناختن مومن
وکافر وخوب وبد حضرت امیر المومنین است که باب مدینه حبت وعلم وحکمت وملازم
قران وامام فرقه ناجیه وراس ورئیس مومنان وصلحاست ومومنان ومنافقان
شناخته نمیشدند مگر بمحبت وعداوت او پس معلوم ویقین شد بحمد الله تعالی که این
اکابر انصار ومهاجرین نمیشدند مگر اهل وعید وعذاب نه بشارت وثواب وجه
پنجم از وجوه وجواب وجه دوم اجماع اینکه معتمد میان قایلین بحجیت اجماع اینست که

اجماع تنها حجت نیست بلکه محتاج بسندی که فی الحقیقه حجت همان واجماع دلیل است
بران وسندی که برای این اجماع دعوی میکنند آنست که میگویند حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله در مرض موت چون کوفتش شدید شد ابو بکر را امر فرمود با مامت
نماز جماعت وهرگاه برای نماز که امر دین است باو راضی باشد برای امارت که کار
دنیاست بطریق اولی راضی خواهد بود پس قیاس کرده اند امامت امت را بامامت
جماعت وجوابش چند وجه است اولا اینکه قیاس باعتقاد ما اصلا حجت نیست چه
معنی قیاس اثبات حکم است از جزوی برای جزوی دیگر بسبب اشتراک ورعایت
مثل اینکه گویند خمر حرام است باین علت که مسکر است ونبیذ در اسکار با او شریکست
پس در حرمت نیز شریکست وعلت مذکور برای حکم دو قسم است یکی اینکه نص در
علیت آن وارد شده واین نیز دو قسم است یکی اینکه معلوم ویقین است که آن علت
منصوصه تامه یا مستقله است برای حکم واین قسم حجت ومفید یقین است در اثبات حکم
بسبب امتناع تخلف معلول از علت تامه ومستقله اما این فی الحقیقه از اقسام قیاس
نیست بلکه تفریع فرع است بر اصل چه قیاس حمل جزئیست بر جزئی دیگر این حمل جزئیست بر
کلی چه آن علت منصوصه قاعده کلیه است که در هر جا یافت شود فردی از او خواهد بود
مثل مثال مذکور چه در نصوص متواتره ثابت شد که علت حرمت خمر منحصر است در اسکار
پس کل مسکر حرام قاعده ایست کلیه که مستفاد است ازین نصوص پس هر جا که مسکر علت
حرمت یافت شود حرمت ثابت شود ومثل اینست قوله تعالی ولا تقل لهما اف
چه این آیه بانضمام قرینه مقام که تعظیم واحترام ابوین است دلالت کند بر اینکه سبب نهی

ازاف همین است که خلاف تعظیم است پس قاعده کلیه نهی از هر چیزیست که خلاف تعظیم
باشد و ذکر اف بخصوص برای تاکید و تنبیه است بر اینکه هرگاه خلاف تعظیم در ضمن این
اف داده حرام باشد در ضمن افراد دیگر بطریق اولی حرام خواهد بود قسم دویم از تقسیم دویم اینکه
معلوم است که علت مذکوره ناقص است یا تمام و نقصانش هیچکدام یقینی نیست و این قسم
اصلا حجت و مفید علم و حکم نیست چه علت ناقصه مستوجب رجحان معلول نیست قسم دویم از
تقسیم اول اینکه علت حکم منصوص نیست بلکه باجتهاد و تخمین چیزی را علت تام میکنند و این
قسم اگرچه بطریق اولی باشد که بطریق اولی حجت و معتبر نیست چه هر چه را باجتهاد علت دانند
تواند بود که علت چیزی غیر آن باشد و این دو قسم قیاس منصوصه علیه بطریق اولی که
اقوی و اعظم قیاس است هرگاه حجت مفید علم نباشد سایر اقسام بطریق اولی حجت نخواهد
بود و در طریق ابطال قیاس مطلقا احادیث متواتره وارد شده از انجمله برای ابطال این
دو قسم بخصوص که اعمه اقسام اند اخبار بسیار روایت شده ابو حنیفه خود اعتراف داده
و گفته که رفتم بخدمت حضرت امام جعفر محمد الصادق علیه السلم فرمود شنیده ام بقیاس
عمل میکنی گفتم بلی گفت اول کسیکه قیاس کرد ابلیس بود وقتیکه خدا تعالی او را امر بسجود
آدم کرد ابا نمود و گفت مرا از آتش آفریده و او را از خاک یا نعمان قتل بزرگتر است یا
زنا گفتم قتل فرمود پس چرا خدا در قتل دو شاهد فرموده و در زنا چهار شاهد آیا بقیاس
راست می آید گفتم نه گفت بول نجس تر است یا منی گفتم بول گفت پس چرا از بول وضو واجب
شده و از منی غسل بقیاس راست می آید گفتم نه گفت نماز بزرگتر است یا روزه گفتم نماز
گفت پس چرا بر زن حایض قضای روزه واجب است و قضای نماز واجب نیست بقیاس

راست می آید گفتم نه گفت زن ضعیفتر است یا مرد گفتم زن گفت پس چرا در میراث
حصه مرد دو برابر حصه زنست بقیاس راست می آید گفتم نه گفت دست مومن پیش
خدا عزیزتر است یا عشر درهم گفتم دست مومن گفت پس چرا کسیکه عشر درهمی را بدزدد
دستش را باید برید و کسیکه دست مردی را ببرد پنجاه درهم دیت میدهد بقیاس راست
می آید گفتم نه پس ثابت شد بفضل الله تعالی که قیاس اصلا حجت نیست و موجب علم نیست
پس اجماعی که بر قیاس مبنی است از حجت بریست و ثانیا اینکه مذهب جمعی که قیاس را
حجت دانند حجیتش مشروط است باین بجامع مشترک و قیاس مع الفارق البته حجت نیست
و قیاس خلافت نماز خلافت امت با امامت نماز مع الفارقست چه خلافت مشتمل است بر امور
بسیار که یکی از آنها نماز است و محتاج است بعلم و معرفت و همه احکام دین و اقتدار بر قوت
و اجتهاد بر آنها و معرفت احکام جنایات و دیات و حدود و قدرت بر اقامت آنها و سیاست
مدنی و تدبیر ملک و شجاعت و معرفت قوانین و آداب حرب و جهاد و قرشیت و امامت
نماز محتاج بهیچیک از آنها نیست و خصوصا مذهب شما که نماز خلف کل بر و فاجر صحیح
است خلافت البته مشروط بعدالت است پس از اینکه کسیکه قابل امامت نماز باشد
لازم نیست که لایق خلافت هم باشد و ایضا اگر همین قابلیت امامت نماز کافی در وجوب
خلافت باشد لازم آید که هر کرا حضرت رسالت رخصت امامت نماز در محلات و بلاد
فی مدت زمان خود داده باشد برای خلافت کافی باشند و حاجت بخلافت ابو بکر نباشد
خصوصا اسامة بن زید که در همان ایام مرض او را سردار لشکر نموده ابو بکر و عمر را داخل
اتباع او و امر باطاعت او فرمود چنانکه انشاء الله تفصیل خواهد آمد ثالث اینکه

معارض است با تخلاف غزوه تبوک چه حضرت رسالت پناه در آن سفر چنانکه بین
الفریقین متواتر است حضرت امیر المومنین علیه السلم را در مدینه خلیفه نمود پس باید
خلیفه باشد بر همه عالم بر طریق اولی نسبت بنماز ابوبکر چه خلافت مدینه اقرب است
بخلافت مطلقه از نماز تنها بر تقدیر صحت چه آن مشتمل است بر نماز و بر همه امور و احکام
خلافت نیز و رابعا انکه حدیث امر بامامت ابوبکر خبر واحد و روایتش مخصوص شماست
و بر ما احتجاج نیست و خامسا انکه سند این حدیث منتهی شود بعایشه و چون عایشه
دختر ابوبکر و محل تهمت و جلب نفع است برای پدر خود روایتش معتبر نیست و خصوصا
بمذهب شما که بهمین سبب شهادت حضرت امیر المومنین و حسنین را علیهم السلم در دعوای
فدک چنانکه انشاء الله تفصیل خواهد آمد ابوبکر رد و شما قبول کردید اگر گویند آن
شهادت بود و این روایت است و اتحاد حکم اینها ضرور نیست گوییم اولا انکه هرگاه
بسبب تهمت و جلب شهادت اقربا کنید همان علت در روایت شما لازم آید که در روایت
نیز مردود باشد خصوصا بمذهب شما که قایلید بقیاس و این قیاس بجامع مشترک است و
بمذهب ما داخل حمل فرع بر اصل است دویم انکه روایت فی الحقیقه شهادت است بر
سماع خبر از قایل یا صدورش ازو سیم انکه روایت کاه است که متضمن شهادت است بر حکمی
مثل همین روایت که متضمن شهادت است بر صحت نماز با ابوبکر پس نتیجه فردی از افراد است
و چند خبر است مؤید این احتمال که امر بامامت ابوبکر از عایشه بود و مشعر بانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله نفرموده یکی انکه جماعتی روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله گفت یکی از قوم را بگویید که با مردم نماز گذارد و عایشه بلال گفت پدرم را

بگو که نماز گذارد و حفصه گفت پدرم را بگویید پس آنحضرت گفت ان کن کصویحبات یوسف
یعنی شما مثل آن زنانید که مایل بیوسف شدند و هر کدام خواستند او را پیش خود برند و
ابن ابی الحدید در شرح چنانکه انشاء الله در مطاعن عایشه خواهد آمد از استاد خود ابو
یعقوب معتزلی نقل کرده که گفت رسول الله فرمود یکی را بگویید با مردم نماز کند و تعیین
نفرمود من باستادم گفتم پس تو میگویی عایشه ابوبکر را تعیین کرد و رسول الله نکرد گفت
من نمیگویم اما علی میگوید و تکلیف من غیر تکلیف اوست او حاضر بود و من غایب و بنا
بر اعتراف این شیخ که این قول حضرت امیر المومنین است که قرین قران و حق است
از معرض احتمال بیرون آمد و یقین شد که امر بامامت ابوبکر از حضرت رسالت نیست
از عایشه است دویم قول رسول الله ان کن کصویحبات یوسف چنانکه درین روایت
و روایات دیگر آمده و سنیان نیز مسلم و معتبر داشته اند چرا که تعیین امام از عایشه و حفصه
بلکه حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلم میبود هیچ این کلام اصلا مناسب این مقام نمیبود
سیم انکه او را از امامت عزل کرد چنانکه بخاری و مسلم و واقدی و شادکونی و ابوحنیفه و
دیگران نیز روایت کرده اند که بعد از انکه ابوبکر متوجه امامت شد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله خود را اندکی سبکتر یافت بر عباس و یک کس دیگر تکیه نموده بیرون آمد چون
بمحراب رسید گفت مرا بنشانید او را نشانیدند پس ابوبکر نماز از او و مردم نماز ابوبکر یعنی
بتکبیر او نماز میکردند و لفظ یعنی بتکبیر او از اثبات نه از ماست پس اگر با مر آنحضرت امامت
میکرد عزلش ننمود خصوصا با اینهمه اهتمام که با آن همه ضعف بر دو کس تکیه کند و خود
نتواند برخواست و نتواند نشست و نشسته نماز کند با انکه خود روایت کرده اند که

آنحضرت خود بهر بر و فاجر اقتدا میکرد پس چرا باقتدای دیگران بابوبکر راضی نشد چهارم
اینکه در همین روایات خودشان مذکور است که وقتیکه خبر امامت برای ابوبکر آمد بعمر گفت
که تو امامت کن گفت نه تو اولائی باین کار و این سخن چند احتمال دارد یا ابوبکر میدانست
که این خبر از جانب آنحضرت نیست یا امامت نماز فضیلتی ندارد و یا مخالفت آنحضرت جایز
است یا دانست که مخالفت آنحضرت حرام است و با وجود این مضایقه نکرد و بهر تقدیر
درین روایت برای او فضیلتی نیست و سادسا اینکه بر تقدیر تسلیم صدور امر و اذن از آنحضرت
بعد از ان عزلش فرمود چنانکه گذشت و روایت دیگر نیز آمده که چون آواز ابوبکر را آنحضرت
شنید گفت انکن کصویحبات یوسف و خود با کمال ضعف تکیه بر امیر المومنین و فضل بن
عباس نموده بیرون آمد و خود نماز گذارد ابن طاوس از حضرت موسی علیه السلم روایت
کرده که چون آنحضرت را کوفت سنگین شد علی را طلبیده و سر مبارک در کنار او گذاشت
بیهوش گشت پس وقت نماز شد اذان گفتند عایشه بعمر گفت که با مردم نماز گذار گفت پدر
تو اولی است گفت راست میگوئی اما او مرد ملایم است مبادا که مردم بر او برایند عمر
گفت که او نماز گذارد و من مردم را منع کنم و چون محمد بیهوش است و علی مشغول اوست زودتر
نماز کند که مبادا بهوش آید و علی را امر کند بامامت که دیشب میشنیدم که حرف چند بار
میگفت و در آخر کلامش میگفت الصلوة الصلوة پس ابوبکر بیرون رفت که نماز کند
هنوز تکبیر نگفته بود که آنحضرت بهوش آمد و تکیه بر عباس و علی نموده بیرون آمد و خود
نماز گذارد و بعد از ان بر منبرش بردند و اهل مدینه مرد و زن گریان و فریاد کنان جمع
شدند پس با ضعف و مشقت بسیار خطبه خواند و گفت من بعد از خود برای شما کتاب خدا را

میگذارم

میگذارم که مشتمل است بر نور و بیان احکام و علم اکبر علم دین و نور هدی یعنی امیر
المومنین را میگذارم او سبب و وسیله رحمت و فضل خداست باو اعتصام جوئید
و دست بدامن او زنید و از او جدا مشوید که گنج رحمت و نعمت خداست امروز و بعد از
امروز هر کس امروز و بعد ازین او را دوست دارد با خدا بعهد خود وفا کرده و هر کس امروز
و بعد از امروز با او عداوت کند روز قیامت کور محشور شود و هیچ حجتی او را پیش خدا
نباشد و هر کس امامت جمعی کند بی علم و معرفت و در میان امت علم از او باشد تحقیق
که کافر شده و غزالی در احیاء العلوم روایت کرده از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
که ابوبکر را پس کرد تا آخر صفوف بعد از ان فرمود چه میشود جمعی را که بی امر من تقدم
میکنند از روی حسد بر اهل بیت من خدا جوف ایشان را از آتش پر کند پس این عزل
بعد از ان بعینه مثل حمل سوره برائة بمکه و عزل از ان و دلیل ظاهر بر نفی قابلیت امامت
آن عظیم الشانست و سنیان چون دیده اند که عزل و تاخیر ابوبکر ناقض مقصود ایشانست
خود را رسوا نموده و حدیث دیگر وضع کرده اند که حضرت پیغمبر آمد و با بوبکر اقتدا کرد
و باینهم اکتفا نکرده حدیث دیگر وضع کرده اند که وقتی بعبد الرحمن بن عوف هم اقتدا
کرده بلکه روایت میکنند که آنحضرت بهر بر و فاجر اقتدا نموده و از غایت سفاهت
ندانسته اند که این احادیث ناقض مطلب ایشانند چه بر تقدیر تسلیم اینها هیچ فضلی در
اقتدای آنحضرت بکسی بلکه در امامت نماز مطلقا نماند و اگر نماز کردن آنحضرت بکسی
دلیل امامت او باشد عبد الرحمن و هر بر و فاجر باید امام باشد بلکه اولی بامامت چه
احادیث اقتدا بایشان در پیش ایشان ثابت تر است از حدیث اقتدا بابوبکر از دو جهة

یکی اینکه سند ایشان از مثل عایشه که محل توهم جر نفع است محفوظ است دویم اینکه
عزل ابوبکر میان مخالف و موالف چنانکه مذکور شد ثابت است و عزل عبد الرحمن
و دیگران مروی نیست و ابن ابی الحدید در قصیده مشهورش که در مدح حضرت امیر
المومنین علیه السلم گفته تعریض بعزل ابوبکر و تکذیب حدیث اقتدا باو نموده که گفته
ولا کان معزولا قراءة براة ولا فی صلوة ام فیها مؤخرا یعنی
امیر المومنین علیه السلم از قرات سوره براة معزول شد و از امامت نمازی
که امامت میفرمود مؤخر گشت و سابعا اینکه مکرر گذشت که امارت اگر بروجه موافقت
حکم الهی است نصف دین است نه کار دنیا و اگر برای و اجتهاد و نفس است اصلا امامت
نیست بلکه محض پادشاهی است و این دلیل اجماع بدو طریق که مذکور شد که اعظم و اعمد
و اتم ادله ایشانست باعتراف خودشان بفضل الله تعالی ثابت و ظاهر گشت که
حقیقتش مثل حقیقت مذهبشان تمام ناتمام و نظامش بی انتظام است و جمعی از
متاخران مثل صاحب مواقف و دیگران چون بعد از الزامات شیعه بر بطلان دلیل
اجماع مطلع شده و تخلفش را فهمیده و دیده اند که تحقق خلافت ابوبکر نیست مگر به
بیعت عمر و ابوعبیده و خلافت عثمان به بیعت عبد الرحمن در تقریر این دلیل بجای لفظ
اجماع بیعت و اختیار گفته اند و پیشتر گذشت و تفصیل بیان گشت که اختیار امت اصلا
از طرق ثبوت امامت نیست و بیعت در اینکار مطلقا از اعتبار خالی است و ایضا اگر مراد
بیعت و اختیار همه امت باشد عین اجماع است که بطلانش بتفصیل بحمد الله تعالی بیان
شد و اگر بعض امت باشد هر گاه تمام ایشان اتفاقشان حجت نباشد اتفاق بعضی از ایشان

وخصوصا

وخصوصا یک کس و دو کس بچه کار آید دلیل دویم از ادله که بر امامت ابوبکر استدلال
کرده اند قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم یعنی خدا وعده نموده مومنان
و صالحان را که ایشان را در زمین خلیفه کرداند چنانکه دیگران را خلیفه گردانید پیش از ایشان و
بیان دلالتش اینست که اقل جمع سه است و خدا اصحاب محمد صلی الله علیه وآله را وعده فرموده
که ایشان را در زمین خلیفه و بر دینشان که برای ایشان پسندیده تمکن و صاحب اختیار کرداند
و هر چه را که خدا وعده نموده البته وفا بآن فرموده و خلافت برای غیر این چهار کس
یافت نشده پس واجبست جزم بصحت خلافت ایشان و جوابش اولا اینکه خدا مومنان
صالح را وعده خلافت فرموده نه همه صحابه را و آن سه کس ایمان و صلاح در ایشان اصلا
مسلم نیست و تفصیل انشاء الله بیان خواهد شد ثانیا اینکه در تتمه همین آیه که فرموده
لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعنی
وعده فرموده که ایشان را بر دین خود تمکین دهد و بعد از آنکه خوف داشته خوفشان را
بامن تبدیل فرماید و این دو وعده دو شاهد عادل صادق اند بر اینکه مراد آن سه کس
نمیتواند بود چه هر دو صریح اند در اینکه خلفا پیشتر متمکن بر دین نبودند و صاحب خوف
بودند و آن سه کس در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در کمال امن و تمکن بودند
و بعد از آنحضرت بی فاصله خود دین و امارت را صاحب شدند و بهر نحو خواستند تصرف
نمودند ثالثا اینکه تواند که مراد از آن خلفا ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند چنانکه
در کتاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلم در حدیث طویل در تفسیر همین آیه

روایت نموده که فرمود و نحن هم وهمان دو وعده که مانع حمل بر آن نیستند شاید موجب
حمل بر این باشند چه ایمان کامل و صلاح تام بالاتفاق مخصوص ایشانست و حضرت امیر
المومنین علیه السلم در زمان ایشان چنانکه بتفصیل ثابت شد در کمال خوف و عدم تمکن
در دین بود و همچنین تتمه ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه بر هیچکس مخفی نیست
اگر گویند آیه صریح در خلافت بالفعل است گوییم ائمه ما علیهم السلم خلفای بالفعل بودند
و این سوال و جواب هر دو پیشتر گذشت و بر تقدیر تسلیم بالقوه بودن تتمه ائمه بسبب عدم
سلطنت بالفعل حضرت امیرالمومنین و امام حسن و صاحب الزمان صلوات الله علیهم صاحب
تصرفند بالفعل بخلاف و برای رعایت صیغه جمع همین کافیست رابعا اینکه توان گفت
که صیغه جمع برای تعظیم و مراد همین حضرت امیرالمومنین است چنانکه محمد بن موسی شیرازی
که از افاضل علمای ایشانست روایت کرده از ابن مسعود که لفظ خلافت از جناب الهی در
قرآن بر سه کس واقع شد اول آدم که فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة دویم داود علیه
السلم که فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سیم امیرالمومنین علی بن ابیطالب
که فرمود لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم آدم و داود و الی قوله و من
کفر بعد ذلک بولایة علی بن ابیطالب فاولئک هم الفاسقون یعنی العاصین لله و لرسوله
صلی الله علیه و آله خامسا اینکه تواند که مراد تمکن تام و امن مطلق و این خلافت موعود
مقید باین قیود مخصوص حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین
باشد چنانکه در طرق ما روایات متعدده آمده چه ارتداد مرتدین و نفاق منافقین و انواع
حروب و مقاتلات واقعه در ایام خلفای ثلاثه و حضرت امیرالمومنین علیه السلم منافی امن

وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض

تام و تمکن تمام است چنانکه مخفی نیست و بهمین مضمون از حضرت امام همام جعفر محمد الصادق
علیه السلم مرویست **دلیل** سیم قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم
اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یوتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا
کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما یعنی بگو بجمعی از اعراب که از جنگ حدیبیه تخلف کردند
که زود باشد که شما را دعوت کنند بمحاربه با قومی صاحب قوت و شدت که با ایشان مقاتله
کنید یا اسلام بیارند پس اگر اطاعت نمایند خدا بشما اجر خوب عطا نماید و اگر رو گردانید
و اطاعت نکنید چنانکه پیش ازین کردید شما را عذاب الیم فرماید و وجه استدلال باین آیه
چنانکه امام فخر در کتاب اربعین کرده اینست که داعی این اعراب باین محاربه یا رسول الله
صلی الله علیه و آله یا یکی از خلفای ثلاثه یا علی علیه السلم یا امرائی که بعد از علی بودند
جایز نیست که داعی رسول الله باشد لقوله تعالی سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی
مغانم لتاخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله قل لن تتبعونا کذلکم
قال الله من قبل یعنی وقتیکه شما میروید که اخذ غنایم خیبر نمایید اعرابی که تخلف نمودند
میگویند ما را بگذارید که با شما بیاییم میخواهند کلام خدا را تغییر دهند بگو شما هرگز با ما
نمی آیید خدا پیش ازین چنین گفته و نتواند که مراد علی علیه السلم باشد چه خدا تعالی فرموده
که او یسلمون و علی بعد از رسول الله طلب اسلام مقاتله نفرمود بلکه قتال او برای طلب
امامت بود و نتواند که مراد امرای بعد از علی باشند چه ایشان بمذهب ما بر خطا و بمذهب
شیعه بر کفر بودند و بهر تقدیر قابل اجر حسن که خدا تعالی وعده فرموده نبودند پس چون
همه این احتمالات باطل شد باید که مراد یکی از خلفای ثلاثه باشد و هرگاه خلافت یکی

از ایشان صحیح باشد خلافت همه صحیح باشد چه قایل بفرق نیست یعنی هر کس قایل است
بخلافت یکی از ایشان قایل است بخلافت همه و هر کس قایل بخلافت یکی نیست قایل
بخلافت هیچیک نیست پس قول بخلافت بعضی خرق اجماع مرکب است وجواب این دلیل
چند وجه است اولا اینکه تواند که مراد از داعی رسول صلی الله علیه وآله باشد بدلیل روایت
سعد بن جبیر وغیر او که قوم اولی باس شدید هوازن و ثقیف وغطفانند چه جناب مقدس
رسالت خود با ایشان قتال نمود و امام فخر خود نیز در تفسیر کبیر این احتمال را که داعی آنحضرت
باشد از قوای احتمالات شمرده و استدلال بدان کرده و اینکه در اربعین گفته که آیه قول
المخلفون مانع از این حمل است بیان کرده که از چه وجه و ظاهرا از جهة لن تتبعونا باشد
چه اتباع ایشان منافی تأبید نفی است و این حرف از خودش در تفسیر کبیر دو جواب گفته
یکی اینکه مراد نفی اتباع با حال نفاق که در آن وقت داشتند باشد دویم نفی اتباع در آن
سفر بخصوص اگر چه بعد از حسن اسلام او در سفر دیگر متابعت کنند ثانیا اینکه تواند که داعی
امیر المؤمنین علیه السلم و یلیون بمعنی یقاتلون و یطیعون باشد ثالثا اینکه تواند که داعی
امرای بعد از آنحضرت باشند و مراد از اجر حسن اجر دنیوی باشد نه اخروی چه رحمت واسعه
الهی و عدل شامل نامتناهی حسنات کفار را و فجار را در دنیا جزا عطا فرماید و ابطال حق
هیچکس ننماید رابعا اینکه بر تقدیری که داعی یکی از خلفای ثلثه یا همه ایشان باشند خطاب
یؤتکم الله بمدعوین است نه بداعین پس تواند مدعوین بسبب طاعت جهاد با اعدای
خدا با تحمل جور و جفا مستحق اجر حسن شوند و در دنیا و عقبی و داعین بسبب تغلب و حب
ریاست و سلطنت دنیا و متابعت نفس و هوا مستحق اجر حسن نشوند بلکه مستحق عذاب مهین

باشند

باشند مثل همه مؤمنین در زمان سلاطین جور خامسا اینکه بر تقدیری که داعین هم در سلک
مدعوین مستحق اجر حسن باشند مراد از اجر دنیوی باشد نه اخروی چنانکه گفته شد سادسا
اینکه بر تقدیری که اجر اخروی هم باشد هر محسنی که بسبب فعل حسن مستحق اجر حسن شود لازم
نیست که خلیفه باشد تا خلاف اجماع لازم آید دلیل چهارم ایضا تقریر امام فخر در
اربعین اینکه اگر خلافت ابو بکر باطل بود ابو بکر عند الله ممدوح و معظم نبود و حال اینکه
خدا تعالی مدح و تعظیم او نموده پس خلافت او صحیح است اما ملازمت ظاهر و متفق علیه است
و اما اینکه ممدوح و معظم است بچند وجه اول قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة و او از جمله جمعی است که در تحت الشجره بیعت نمودند و خدا از ایشان راضی
گشت دویم قوله تعالی السابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم
باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه شک نیست که او از جمله سابقین اولین است در اسلام
پس خدا از ایشان و ایشان از او راضی اند اگر چه در تقدیم ایمانش بر همه خلاف باشد لیکن لفظ
جمع دلالت کند بر هر که او را سبقتی در دین باشد سیم قوله تعالی وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی
ماله یتزکی وما لاحد عنده من نعمة تجزی چه اکثر مفسرین برانند که مراد از اتقی ابو بکر است
و اما اقامت دلیل نیز برین کنیم و گوئیم کسی که مراد است در این آیه موصوف شده باتقی
و اتقی اکرم است لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و اکرم عند الله البته افضل است
پس کسی مراد است درین آیه که افضل خلق است و اجماع امت متحقق است که افضل خلق
بعد از رسول الله ابو بکر است یا علی پس این آیه مخصوص است باحدهما و جایز نیست که مراد
علی باشد چه شخص مقصود در این آیه موصوف باینکه کسی را نعمتی بر او نیست که جزا باید داد

وعلی چنین نبود که او بشراب وطعام رسول الله صلی الله علیه وآله نشو ونما نمود ونعمتی را برابوبکر
نعمتی که باید جزا داد نبود بلکه نعمت ارشاد وهمین بود واما این نعمتی نیست که باید جزا داد چه خدای تعالی
از جانب انبیا فرموده ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین من برای ارشاد از شما
اجر نمیخواهم اجر من بر خداست پس علی درین آیه مراد نتواند بود پس این آیه مخصوص ابوبکر باشد
پس او افضل خلق است وایضا این آیه دلالت کند براینکه خدا از او راضی است در حال استقبال
هر دو چه لفظ سوف در تتمه آیه که ولسوف یرضی برای استقبال است پس دفع شد اعتراض
کسی که گفته شاید در استقبال از او راضی باشد اما در وقت ارتکاب خلافت رضایش از او سلب
گشته باشد وجواب این دلیل اما از آیه اولا آنست که خدای تعالی فرموده رضی الله عن المومنین
پس رضای او مخصوص مومنانست نه هرکه در تحت شجره بیعت کرده واصل ایمان ابوبکر در محل منع است
چه پیش ما ثابت است که او بطمع جاه وامارت اظهار اسلام نمود بلکه ثابت ومحقق است که رئیس و
رئیس منافقین بود چنانکه همه اینها بتفصیل گذشت بحمد الله تعالی ثانیا آنکه ظاهر است که امثال
این احکام تابع امر حال ومشروط بسلامت وعافیت اند چه هرگاه لشکری فتح وظفر کند وغلام و
فرزند کسی خدمتی برای او بتقدیم رساند وپادشاه ومولی گوید از شما راضی شدیم مراد همین است
که بسبب اینکار درین حال راضی شدیم نه آنکه بعد ازین هم هرچه کنید اگرچه باما خروج کنید ودشمن
شوید واز دین بیرون روید ومرتد گردید راضی خواهیم بود واما از آیه دوم مثل آنچه ظاهر
است که مراد از سابقین اولین سبق وتقدم در ایمانست وایمان ابوبکر ممنوع بلکه ثابت
العدم است واما از آیه سیم آنکه ضرور نیست که مراد از اتقی من کل جهة از همه امت باشد تا
منحصر در علی یا ابوبکر شود بلکه تواند مراد اتقی فی الجملة باشد چه در هر کاری بخصوص اتقی

وغیر

وغیر اتقی متصور است چه هرکس این کار را باخلاص کند اتقی است از کسی که بریا کند وبنابرین تواند که
ابوالدحداح باشد چنانکه ابن عباس روایت کرده که مردی درخت خرمائی داشت که شاخی از آن
بخانه فقیری صاحب عیال مایل بود وگاهی خرمائی از آن بخانه فقیر می افتاد وصاحب درخت می آمد و
میداشت واگر طفلی برداشته میبود بعنف از او میگرفت وگاه بود که از دهنش بیرون می آورد
صاحب عیال شکوه ازین حال بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله نمود حضرت او را
طلبیده فرمودند درخترا بمن ده ودرختی بعوض آن در بهشت عدن بتو دهم قبول نکرد وگفت این
درخت بهترین درختهای منست ابوالدحداح حاضر بود گفت اگر من این درخترا از او بگیرم
وبصاحب عیال دهم درخت بهشت را بمن دهی فرمود آری پس درخت او را بچهل درخت معاوضه
نموده بفقیر داد پس این آیه نازل شد بنابرین مراد از اتقی ابوالدحداح واز اشقی صاحب درخت
خواهد بود وایضا تواند که اگرچه سبب نزولش خاص باشد حکمش عام باشد چنانکه از حضرت ابی
جعفر علیه السلم مرویست چه معنی آیه کریمه اینست که در دادن مال مقصود همین طلب رضای خدا باشد
نه عوض وتلافی احسان کسی چنانکه تتمه آیه کریمه که الا ابتغاء وجه ربه الاعلی است شاهد عدل است برین
نه آنکه هیچکس را بهیچوجه براو منت ونعمتی نباشد چه منعمی بغیر جناب الهی حتی بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله صادق نیست پس هرکه باخلاص تصدق کند اتقی است از کسی که بقصد دیگر
کند وحال آنکه اگر مراد اتقی علی الاطلاق نیز باشد البته منحصر در حضرت امیر المومنین علیه السلم
خواهد بود چه هیچکس چنانکه بحمد الله تعالی در مبحث افضلیت ثابت شد در صدقه وزکوة وهیچ
کاری بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باخلاص آنحضرت نبود واما آنکه گفت جایز
نیست که مراد آنحضرت باشد جوابش اولا آنکه در آیه کریمه نعمت را تخصیص نداده بآنکه از نبی الله

علیه وآله باشد بلکه فرموده هیچ کس را بر او نعمتی نباشد و چنانکه بر امیر المومنین علیه السلام نعمت
تربیت رسول صلی الله علیه وآله بود بر ابوبکر نیز نعمت تربیت و تغذیه و [illegible]
بود ثانیا اینکه هرگاه نعمت طعام و شراب رسول الله را بر امیر المومنین علیه السلم حساب کنی
ابوبکر هم مکرر طعام و شراب آنحضرت را خورده ثالثا اینکه هرگاه امثال این نعمتها محسوب شود
بر ابوبکر بسیار مردم این نعمت را خواهند داشت چه ظاهر است که مدار معاشرت و خویشی و آشنائی
و زندگانی در میان مردم بی امثال این نعمتها ممکن نیست رابعا اینکه جناب الهی از جانب
انبیا فرموده که ما از شما طلب اجر نمیکنیم و نفرموده که نعمت هدایت و ارشاد اجر داده باشما
بازای آن اطاعت و خدمت و رعایت حقوق نباید کرد خامسا اینکه اجماع امت است که
مودت ذوی القربی اجر رسالت است چنانکه جناب الهی از جانب آنحضرت فرموده که الا
المودة فی القربی یعنی من از شما برای ارشاد و هدایت اجری نمیخواهم مگر مودت و محبت
باقربا و اهل بیت من پس ارشاد نیز نعمتی است که اجر دارد و اعظم اجر و اجر واجب فرض
من الله تعالی باجماع امت و نص قرآن و اما اینکه گفت سوف دلیل است بر رضای
خدا تعالی در استقبال جوابش اینست که ضمیر یرضی راجع است با تقی بدلیل نظم و
سیاق کلام نه برب اگرچه اقرب است و استقبال یرضی نظر با تیای مالست و معنی کلام
اینست که کسیکه تصدق کند بجزای آن وقتیکه باو رسد راضی خواهد شد و رسیدن جزا و
حصول رضا اعم است از دنیا و اخری پس تواند که خدا تعالی از اتقی در وقت ایتای مال بسبب ایمان
و تقوی راضی باشد و بعد از آن بسبب کفر و فسق راضی نباشد اما جزای صدقات و سایر حسنات
که کرده باشد در دنیا باو رسانند و او را راضی گردانند اگرچه کافر باشد چه در اخبار بسیار

ثابت

ثابت شده که جناب الهی بمقتضای عدل شامل حق هیچ احسانی را ضایع نمیگرداند بلکه
جزای هر نیکی را بصاحبش میرساند اگر مومن باشد در دنیا یا اخری یا هر دو و اگر
کافر باشد در دنیا تنها و از مجموع آنچه گفتیم ثابت و [illegible] ظاهر گشت که این دلیل نیز از جمله ادله
امامت حضرت امیر المومنین علیه السلم است چه ایمان آنحضرت یقینی و متفق علیه است بین
الفریقین بیشک و خلاف و اسبقیت آنحضرت نیز بهمه امت متفق علیه اکثر مخالفین
و ثابت محقق است براهین و اخلاص آنحضرت در صدقه و عبادت مستغنی است از بیان
چنانکه همه اینها بفضل الله ثابت شد و مکرر گذشت و الحمد لله حق حمده دلیل پنجم اینکه
اکابر صحابه با ابوبکر میگفتند خلیفه رسول الله و خدا تعالی ایشان را وصف نموده که فرموده
للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم الی قوله اولئك
هم الصادقون پس هرگاه ایشان صادق باشند او خلیفه رسول الله باشد و جوابش اولا
اینست که وصف ایشان بصدق در دعوی ایمانست و از اینکه در ایمان صادق باشند لازم
نیست که عادل و در همه افعال و اقوال هم صادق باشند و ثانیا اینکه خلیفه رسول الله دو
قسم است یکی آنکه آنحضرت خود او را خلیفه کرده باشد و این معنی بالاتفاق در شان ابوبکر کاذب
و باطل است دویم اینکه خود یا مردم او را خلیفه نام کرده و بجای آنحضرت نشانده باشند
و در این معنی برای ابوبکر و برادرانش هیچکس را خلافی نیست و ما هم قائلیم باینکه ایشان متغلب خلیفه
شدند و خلافت را غصب کردند و این محتاج بدلیل نیست دلیل ششم اینکه اگر خلافت
حق علی میبود بایستی امت اعانت او نموده و بر طلب حق خود پس بر او واجب بود با قدرت طلب
نمودن و الا تقصیر و معصیت عظیم لازم آید و اگر امت اعانت او نکردند لازم آید که ایشان

شر امته باشند و حال آنکه خدای تعالی در شان این امت فرموده کنتم خیر امة اخرجت
للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و اگر ترک نصرت علی کرده باشند
شر امته باشند و آمر بمعروف و ناهی از منکر نباشند و جوابش اینست که اکثر امت اعانت
آنحضرت مینمودند و اعوان او زیاده از چهار پنج کس نبودند چنانکه جناب الهی فرموده
وان وجدنا لاکثرهم من عهد وان وجدنا اکثرهم لفاسقین و تفصیل بفضل
الهی بیان شده و خیر امة بعضی ازین امت اند که اهل بیت نبوت اند که بالاتفاق آمر
بمعروف و ناهی از منکر اند نه همه امت چه بی خلاف منافقین و مرتدین و ناکثین و مارقین
و قاسطین از جمله این امتند و بی شک ایشان را خیر امت نتوان گفت و خاذلین حضرت
امیر المومنین علیه السلم داخل ایشانند دلیل هفتم قوله صلی الله علیه و آله اقتدوا
باللذین بعدی ابی بکر و عمر و اقتدوا که صیغه امر است یا برای وجوب یا برای ندب
و بهر تقدیر دلیل است بر جواز اقتدا بایشان و اگر بر خطا و ضلال میبودند اقتدا بایشان
جایز نمیبود دلیل هشتم قوله صلی الله علیه و آله الخلافة بعدی ثلثون
سنة ثم یصیر ملکا و جواب هر دو اینست که اینها خبر واحدند و روایت ایشان
مخصوص شماست و نقیض آن در میان شما تنها متواتر است باللفظ والمعنی چه جای
طریق ما چنانکه بفضل الله بتفصیل گذشت و امام فخر درین مقام گفته عجب است کار
شیعه که هرگاه خبری یابند که مقوی مذهب ایشان باشد مثل خبر موالی و خبر منزلت متواتر
نام کنند و اگر خبری یابند که مقوی مذهب ما باشد خبر واحد گویند بعد از ان جواب این
کرده و گفته اگر گویند اخبار وارده در حق علی علیه السلم اقوی است چه بنی امیه با آنهمه

قوت

قوت سلطنت مبالغه مینمودند در اخفای مناقب آنحضرت پس اگر نه در کمال قوت میبود
با این مبطل قوی ثابت نمیشد گوییم این سخن حق است اما معارضی دارد که روافض
همیشه مبالغه مینمودند در القای شبهات در فضل ابی بکر و این موجب وهن و ضعف
آنهاست پس اگر نه غایت صحت آنها میبود با این مانع قوی ثابت نمیشد و مقتضای
الانسان حریص علی ما منع هر چند بنی امیه مبالغه بیشتر میکردند در اخفای مناقب علی
دواعی اهتمام بیشتر میکردند در نقل آن تا اینجا اعتراض و جواب امام فخر بود و جواب
این اولا اینکه عجب تر حال سنی است که با اینکه از فهمیدن معقول دورند از دیدن محسوس
نیز کورند هرگاه اخبار مناقب علی علیه السلم بشروط معتبره متواتر بین الفریقین متصف
و متحقق و اخبار مناقب ابوبکر باقرار شما ضعیف و غیر متواتر باشد چنانکه مکرر بفضل الله
بیان شده چه عجب است از کار شیعه که آنرا متواتر و این را خبر واحد گویند تمام تعجب از
حال شماست که امری باین ظهور را نمی فهمید یا دانسته برای عصبیت و حب دنیا
میپوشید ثانیا آنکه شیعه با آنهمه ضعف و ناتوانی که در هر دیار و بلاد که یافت میشدند
بانواع زجر و عقوبت مقهور و مقتول میگشتند با بنی امیه با آنهمه سطوت و شوکت چه
قدر مقاومت توانستند نمود و شبهاتی که شیعه با این حال بر تقدیر تسلیم القا کنند با اینکه بنی
امیه با آن همه قدرت و شوکت الالف والوف میدادند و ارقام و احکام بر اطراف
و اکناف میفرستادند و وعده و وعید و تهدید و توعید مینمودند که مردم در فضایل ابی بکر
و مذمت امیر المؤمنین علیه السلم اخبار وضع کنند و اطفال را در مکتبها باین خبرها
تعلیم میکردند چنانکه در تمام عالم مشهور و در کتب سیر آن مشحون و مسطور است و کار

تولای امیر المؤمنین علیه السلم را جوی بر مردم تنگ کرده بودند که مرویست که خطیبی
در اثنای خطبه روزی بهو نام مبارک آنحضرت بر زبانش میگذرد و والی آنشهر میگوید
از وی بتعجب که هنوز این نام از یاد مردم نرفته و زبان خطیب را میبرد پس شیعیانی که
شیعه القا کنند هر چند حرص ورزند چه قدر معارضه با اینحال توانند نمود خصوصا که زاو
غالب شود و این نه حرص شیعه است که نور آنحضرت منیر و مطاعن ابوبکر عالمگیر است
بلکه محض فضل الهی است چنانکه فرموده یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون میخواهند که نور خدا را به پف خاموش کنند
و خدا نور خود را اتمام میکند هر چند کفار از آن دلگران باشند و فرموده بل نقذف
بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون
بلکه حق را بر باطل می اندازیم پس دماغش را میکوبد و زایل میشود و جزای شما از رای آنچه
میگوئید عذاب خداست که بشما میرسد و الا حرص شیعه با شوکت بنی امیه معارضه تواند
نمود و این سخن از غیر معدن ضلالت و محبت ناشی نتواند بود ثالث آنکه شیعیانی که
شیعه القا کرده باشند در مطاعن ابوبکر خواهد بود و در این مقام ما و شما هیچکدام
سخن در آن نیست بلکه سخن در فضایل اوست که اخبار آحاد اند و آن اصلا بطلی با ثبات
و این سخن محض مغالطه و فریبندگی است زیرا که آنهمه احادیث که در مناقب امیر المؤمنین
علیه السلم ذکر شد و آنهمه مطاعن که برای ابوبکر و برادرانش ان شاء الله ذکر میشود همه از
طرق معتبر و مشایخ معتمد شماست و شیعه را اصلا در آن دخلی سوای بیرون آوردن آنها
از کتابهای شما و روی شما را سیاه کردن با آنها نیست بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش

بهر کیاهی پناه برده و بعذرهای بدتر از گناه تشبث کرده و ایضا امام فخر در دلیل هشتم افاده
فرموده که اگر گویند این خبر واحد است گوئیم مسئله امامت بمذهب ما از فروع دین و
اثباتش بخبر واحد جایز است و حال آنکه اگر انصاف دهیم کمتر از خبر مولی و منزلت
نیست و جوابش اینست که بحمد الله تعالی بدلایل عقل و نقل و اعتراف شما ثابت شد که
امامت نظیر نبوت و امام عدیل نبی است تا حدی که کسیکه بی معرفت امام بمیرد از اسلام
بریست و خبر مولی و منزلت که گذشت که از طرق شما تنها از حد تواتر بمراتب تجاوز است
و این خبر با آنکه مخصوص شماست از حد خبر واحد هم قاصر است چه همین خبر ان هذا الامر
لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش تنها که نقیض آنست متواتر
است چنانکه گذشت تا باین اخبار چه رسد دلیل نهم آنکه ابوبکر افضل خلق است و
افضل امام است اما آنکه او افضل است بچند وجه یکی قوله تعالی وسیجنبها الاتقی الذی چنانکه
گذشت دویم حدیث مشهور که والله ما طلعت شمس ولا غربت علی احد بعد النبیین افضل من
ابی بکر یعنی والله که آفتاب طلوع نکرده و غروب ننموده بر هیچکس بعد از نبیین افضل از
ابوبکر سیم حدیث ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة ما خلا النبیین والمرسلین یعنی ابوبکر و
عمر سید پیران اهل بهشت اند سوای نبیین و مرسلین و جواب این دلیل اما از آیه تفصیل
گذشت و اما از حدیثها آنکه خبر واحد اند و راویان مخصوص شماست و معارضند با آنهمه
احادیث متواتر باللفظ والمعنی که از طرق شما تنها بفضل الله تعالی برای افضلیت حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلم ذکر شد نمیکند و عجب است که کسیکه حدیث کهول را در برابر حدیث
الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وضع کرده و گویا حدیث مشهور که اهل بهشت همه جوانند

وپیر در بهشت نمیباشد شنیده بوده بدانکه احادیث بسیار امثال این اخبار در فضل
ابو بکر و رفقایش در زمان معاویه و مدت ملک بنی امیه بجوش آمد و امر ایشان و
پیش از ان و بعد از ان ابو هریره و دیگران وضع نمودند و اذناب ایشان آنها را صحیح
شمرده و بروایت آنها کتابها پر کرده و عوام را از راه برده اند و جواب همه آنها علی
الاشتراک اینست که رواة ایشان مخصوص ایشانند و بها حجت نیست و باین سبب و اقلا
باحتمال آن اصلا از درجه اعتبار ساقط و مطلقا از مرتبه حجیت زایلند و اکثر آنها بخصوص
نیز جوابهای مخصوص دارند که ذکر آنها بتفصیل مؤدی بتطویل میشود و مثل اینحدیث که قبل
که مذکور شد و مثل آنکه برای عمر روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود یا ابن الخطاب والذی نفسی بیده ما لقاک الشیطان سالکا فجا قط الا سلک
فجا غیر فجک یعنی هرگز شیطان در راهی که روی با تو ملاقات نمیکند مگر که او براه دیگر
میرود و باین افتخار بسیار میکنند و دلیل صحت امامت ابی بکر هم میگردانند چه هرگاه
شیطان براه عمر نرود پس راه عمر حق باشد و چون خلافت ابو بکر ببیعت عمر است پس
خلافت ابو بکر حق است و جوابش مجملا اینست که بر تقدیر تسلیم صحت اینحدیث تواند
که مراد این باشد که در راهی که تو میروی حاجت بشیطان نیست و توجه تو کافیست از جهة
شیطان براه دیگر میرود و مثل حدیث مشهور که در مجلسی که طفلی یا بچه گربه باشد شیطان داخل
نمیشود و چه ظاهر است که مراد اینست که از بسکه مردم بسبب شغل بازی آنها از خدا غافل
میشوند مصاحب بزحمت شیطان نیست و برای حرمان از فضل ذکر حضرت رحمن همین غفلت
کافیست پس اینحدیث دلیل بطلان خلافت هر دو است اولی اینست که شیاطین شرمنده

شوند

شوند و انهارا اینحدیث نکنند و مشهور ترین دلایل بر فضایل ابی بکر آیه غار است بیان
ایشان که ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
فانزل الله سکینته علیه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج نقل کرده از شیخ مفید
قدس الله سره که گفت در خواب دیدم که براهی میرفتم بجمعی رسیدم مردی در میان
ایشان بود و حرفی چند میگفت پرسیدم کیست گفت عمر بن الخطاب گفتم ای شیخ آیه
غار از چه جهة دلالت بر فضل مصاحبت ابو بکر دارد گفت از شش جهة اول اینکه خدای
تعالی او را ثانی رسول خود نمود که فرمود ثانی اثنین دوم اینکه ایشانرا وصف کرد
باجتماع در مکان واحد که اذ هما فی الغار سیم اینکه او را مصاحب رسول الله گفت که اذ
یقول لصاحبه چهارم اینکه خبر داد از شفقت و محبت نبی باو که گفت لا تحزن پنجم اینکه
خبر داد که خدا با هر دوی ایشان یک نسبت دارد در نصرت و اعانت که ان الله معنا
ششم اینکه خبر داد از نزول سکینه براو که فانزل الله سکینته علیه چه از رسول الله هرگز
سکینه مفارقت نمیکرد و این شش جهة دلالت این آیه است بر فضل ابی بکر که نه تو و نه کسی
دفع این میتوانند کرد پس من گفتم از جانب صاحب خود خوب سعی کردی و حق احتجاج بر
فضل او را بجا آوردی اما من بعون الله تعالی همه را مثل خاکستر بباد میدهم اما وجه
اول خبر از عددیت و ظاهر است که مومن با مومن و مومن با کافر و هر چیز با چیز دیگر
دو است و در ذکر عدد برای کسی فضلی نیست و اما وجه دوم آن هم مثل اول است چه
ظاهر است که در مکان واحد مومن و کافر باهم جمع میشوند چنانکه در عدد و ایضا مسجد رسول
الله افضل [اشرف] است از غار و مومنان و منافقان و کفار در آنجا باهم میبودند و ایضا

وایضا در کشتی نوح نبی و شیطان و بهایم بودند و اما وجه سیم ضعیف تر است از دو وجه
اول چه لفظ صحبت مؤمن و کافر را جمع کند چنانکه خدا تعالی فرموده و اذ قال لصاحبه
وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک و ایضا در نظم و نثر عرب که قرآن بآن زبان
نازل گشته لفظ صحبت انسان و حیوان و غیر آنها را بسیار جمع کرده چنانکه شاعر
گفته ان الحمار مع الحمار مطیة و اذا خلا بک فهو بئس الصاحب پس هرگاه لفظ صحبت
مؤمن و کافر و انسان و حمار را باهم جمع کند چه فضلی برای صاحب تو باشد و اما وجه
چهارم تمام وبال و نقص و خطای صاحب تست چه لاتحزن نهی است از حزن ابی بکر
نتواند که طاعت و فعل خیر باشد و الا حضرت رسالت نهی از آن نمیکرد و پس البته معصیت
و شر است پس این کلمه دلیل است بر شر و معصیت او و اما وجه پنجم تواند که مراد از
معنا همان حضرت رسالت تنها باشد چه تعبیر از واحد بلفظ جمع در قرآن و کلام عرب
شایع است و حال آنکه مرویست که ابی بکر گفت یا رسول الله حزن من از جهت پسر عم تو
علی بن ابیطالب است فرمود لاتحزن ان الله معنا یعنی خدا با من و با علی است و اما وجه
ششم تتمه همین آیه که فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها شاهد است بر آنکه
نزول سکینه بر حضرت رسالت است چه صاحب سکینه و صاحب جنود هر دو یکی است و صاحب
جنود البته آنحضرت است پس صاحب سکینه هم اوست و اگر این وجه را بر صاحب خود
میپوشیدی بهتر بود چه در دو موضع که جناب الهی انزال سکینه بر نبی فرموده مؤمنان را
که با آنحضرت بوده اند ایشان را در سکینه با او شریک گردانیده یکی آنجا که فرموده انزل الله
سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و الزمهم کلمة التقوی دوم آنجا که فرمود انزل الله سکینته

علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها و چون در اینجا سکینه را مخصوص آنحضرت
تنها گردانیده معلوم شد که مومنی با او نبوده والا مثل مواضع دیگر شریک مینمود پس این
آیه دلیل است بر خروج ابوبکر از ایمان مثل خروجش از سکینه عمر دیگر جواب نگفت و مردم
متفرق شدند و من بیدار شدم و مؤید آنکه شیخ مفید افاده فرموده که اصل نقص ابوبکر
بغار اصلی برای او ندارد بلکه تمامش دلیل نفاق اوست ابوالقاسم بن صباغ از مشاهیر
علمای سنیان در کتاب نور و برهان ذکر کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی را
برفراش خود خوابانید و چون ابن ابی قحافه ترسید که مبادا مشرکین راه بر آنحضرت دلالت
کند با خود برد و طبری و شافعی در تاریخ روایت کرده که بعد از رفتن آنحضرت ابوبکر آمد
علی را دید خبر آنحضرت را پرسید گفت بغار رفت پس ابوبکر از عقب او روان شد و در راه با او
رسید چون آنحضرت آواز پای او را شنید پنداشت کسی از مشرکانست تند رفت و او از
عقب میرفت و آنحضرت بیشتر سرعت مینمود تا آنکه از غایت سرعت انگشت مبارکش
بسنگ آمده خون روان شد و با این حال بشتاب تمام میرفت و ابوبکر از عقب میدوید
تا بآنحضرت رسید و گفته اند که این اول خونی بود که بعد از هجرت بسبب ابوبکر از آنحضرت
ریخت و اگر غایت عداوت یا اقلا نهایت حماقتش نبود وقتیکه نزدیک رسید و دید که آنحضرت
از صدای پای او سرعت میکند میتوانست بگوید یا آوازی کند تا آنحضرت بداند که دوست
اوست و شتاب نکند و تشویش نکشد پس بهر تقدیر این آیه و این حکایت تمام دلیل کفر و
نفاق و جهل و نقص اوست نه دلیل فضلش و مشهورترین دلایل بر فضایل هر سه خلفا حدیث
عشره مبشره است که از جمله ایشان خلفای ثلثه اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

همه را بشارت بجنت داده پس هرگاه ایشان از اهل جنت باشند خلافت و همه افعال ایشان
صواب و طاعت باشد و جواب این حدیث چنانکه میر نور الله رحمه الله در احقاق
الحق گفته چند وجه است اول آنکه این حدیث را ترمذی از عبد الرحمن بن عوف و ابن ماجه از
سعید بن زید روایت کرده اند و هر دو از جمله عشره و محل احتمال جلب نفع اند دویم آنکه
عثمان و طلحه و زبیر که در خون او شریک بودند هر سه از جمله ایشانند پس لازم آید که قتل
عثمان صواب و طاعت و قاتل و مقتول همه اهل جنت باشند سیم آنکه اگر این حدیث صحیح
میبود وقتیکه صحابه و سایر مهاجران و انصار اتفاق بر قتل عثمان کردند عثمان بر ایشان
احتجاج مینمود و میگفت من از اهل جنتم و افعالم حق است چرا بر من ظلم میکنید چهارم آنکه
علی علیه السلم و طلحه و زبیر که نیز سرداران لشکر جنگ جمل بودند و آن فتنه را انگیختند از انجمله
اند پس مثل مفسده قتل عثمان بر ایشان نیز لازم آید پنجم آنکه امیر المومنین علیه السلم تکذیب
این خبر فرموده وقتیکه زبیر در حرب جمل افتخار باین کرد که از جمله عشره مبشره است آنحضرت
فرمود که این عشره کیانند زبیر گفت ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص
و سعید بن زید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح حضرت امیر المومنین علیه السلم
فرمود این نه شد مرتبه دیگر شمار باز همین نه کس را شمرد و فرمود همان نه بیشتر نشد باز
دیگر بشمار زبیر مضطر گشته تمام ده را و دهم آنحضرت را شمرد پس آنحضرت فرمود تو
شنیدی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که من از اهل جنتم گفت بلی فرمود
من شهادت میدهم که از آنحضرت شنیدم که تو از اهل ناری ششم آنکه عمر در نفاق
خود شک داشت و از حذیفه میپرسید که من از جمله منافقان هستم یا نه اگر این حدیث

صحیح میبود شک نمیکرد هفتم آنکه ابو بکر و عمر در وقت مردن اظهار ندامت از بعضی از
افعال خود میکردند و میگفتند کاش فلان نمیکردم و فلان میکردم اگر حدیث صحیح و افعال
اهل جنت همه صواب میبود ایشان پشیمان نمیشدند تا اینجا ترجمه اجوبه میر نور الله است
هشتم آنکه بر تقدیر تسلیم صحت حدیث همه مومنان و قایلان لا اله در آیات قران
و اخبار صحیح متواتر از طرق ایشان اهل بشارت بجنان اند پس اگر اهل جنت بودن مستلزم
معصیت نکردن و طاعت بودن همه افعال باشد باید هیچ مومنی معصیت نکند و ایضا اگر
بشارت مومنی بجنت مستلزم دوام او بر ایمان باشد باید هیچ مومنی مرتد نشود بلکه
معنی امثال این اخبار اینست که بر تقدیر بقای بر ایمان آخر بجنت میروند اگر چه بیشتر
بسبب معاصی مدتها معذب باشند و اما اگر ایمان زایل شود استحقاق جنت اصلا نماند
این چند چیز که مذکور شد عمده ادله ایشانست بر فضل آن خلفا و حال سایر اخبار و روایتی
که در شان ایشان ذکر میکنند از همین که گفتیم معلوم شود مشتی باشد نمونه خرواری
دلیل دهم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابو بکر را در ایام کوفت برای نماز
خلیفه نمود و عزل نفرمود پس باید در سایر امور هم خلیفه باشد چه کسی قایل بفرق نیست
چنانکه در اثبات امامت امیر المومنین صلوات الله علیه گفت ما ترا عزل نمیکنیم
رسول خدا ترا برای دین ما مقدم داشته ما ترا برای کار دنیا چون مقدم نداریم
و جواب این تفصیل گذشت و کلامی که بحضرت امیر المومنین علیه السلم نسبت داده
کذب محض است و همین سخن را خود شان از عمر روایت کرده اند و چون تواند که
از آنحضرت صادر شده باشد و حال آنکه چنانکه بیشتر گذشت این قیاس است و مع هذا

مع الفارق ومذهب اهل بیت نفی قیاس است مطلقا دلیل یازدهم انکه رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم در مرض موت کفت ایتونی بدواة وقرطاس اکتب
لابی بکر کتابا لا یختلف فیه اثنان بعد از ان کفت یابی الله والمسلمون الا ابا بکر یعنی
دوات وکاغذی بیاورید تا برای ابوبکر کتابی بنویسیم که دو کس در ان خلاف
نکنند وخدا ومسلمانان ابا دارند از غیر ابوبکر وجوابش انیست که در حدیث تغییر وتحریف
بسیار شده وانحدیث در شان آنحضرتست ومنع کردن عمر دوات وکاغذ را میان
موالف ومخالف از ان مشهور تر است که باین تحریفات علاجش توان کرد وپیش ازین
اشاره بان شد وبعد ازین تفصیل خواهد آمد انشاء الله وشارح مقاصد بعد از ذکر
این دلایل تقلید امام فخر کرده وکفته که اکرچه این دلایل ظنیاتند اما مسئله امامت هم
عملی است ودلایل ظنی بران اقلا انیکه سند اجماع توانند شد کافی است وجواب این اولا
همانست که در جواب امام فخر کذشت وثانیا انیکه اجماع تنها حقیقتش بتوفیق الله تعالی
بیان شد پس بانضمام این دلایل که باقرار شما ظنی اند معلوم که چه قدر یقین از انها
حاصل تواند شد وچه مقدار تقویت آن اجماع توانند نمود وجواب قاطع از همه این
دلایل وامثال اینها انیکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باتفاق همه شما از
دنیا رفت وهیچکس را خلیفه نکرد وهمین اجماع شما نقیض این اخبار است پس شما را چاره
نیست بغیر از انیکه یا اعتراف ببطلان آن اجماع یا اقرار بکذب این اخبار کنید والحمد لله
رب العالمین کما هو اهله ومستحقه وچون بفضل الله تعالی وحمده از ابطال دلایل امامت
ابوبکر وبرادرانش فارغ شدیم ذکر مطاعن ومعایب ایشان که برهان قاطع اند بر بطلان

امامتشان وتتمه دلیل اجماع امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام ومؤید سایر ادله
رفیع بنیان خلافت آنحضرت منیع مکانت نمائیم انشاء الله العزیز الحکیم

فصل هفتم در ذکر اندکی از مطاعن ابوبکر که همه اش در هیچ کتابی نکنجید

اول مطاعن انیکه چهل سال کفر ورزید وعمر خود را در کفر کذرانید وبا انیکه کفر مطلقا منافی
عصمت ومانع امامت است چنانکه در مبحث وجوب عصمت امام بتفصیل ثابت شد در
ایمان زیاده از ان کونیم کفر او بیقین ثابت ومتفق علیه است بین الفریقین واسلام
واتصالش بایمان یقین نیست چه در طرق ما ثابت ومرویست که قبول اسلام برای طمع
نمود پس باوجود این اکرچه بر سبیل احتمال باشد یقین کفر منتقض نشود وقابل امامت نباشد
واما حضرت امیر المومنین بالاتفاق هرکز کافر نبوده وهرکز سجده بت ننموده دویم انکه
غصب حق امیر المومنین وظلم بر افضل اهل بیت طاهرین نمود واول بنای ظلم بر ایشان و
غصب حق ایشان از و بود چنانکه باحادیث متواتره واضعاف مضاعف حد تواتر همه از
طرق معتبره مخالفان ثابت کشت وتفصیل کذشت پس ظلم وغصب در او بالفعل ثابت و
مستمر است تا آخر عمر که بالاتفاق منافی عدالت است ومانع امامت چنانکه جناب الهی
فرموده لا ینال عهدی الظالمین سیم تخلف از جیش اسامه بن زید که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در ایام مرض وفات اسامه را سردار لشکری بجانب شام
مقرر نمود وابوبکر وعمر وعثمان را در میان آن لشکر امر بخدمت واطاعت اسامه فرمود
وکررا تاکید مینمود که جیش بیرون روند ومیفرمود لعن الله من تخلف عن جیش اسامه واسامه
از شهر بیرون رفته در صحرا انتظار اجتماع لشکر میکشید وابوبکر ومصاحبانش چون کوفت

آنحضرت را غمگین دیدند در بیرون رفتن تکاهل و مسامحه می‌ورزیدند که مبادا بعد از فوت آنحضرت حاضر
نباشند و از خلافت محروم شوند و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که اکابر مهاجرین و انصار
در آن جیش بودند از آنجمله ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر
و مکرر کوفت آنحضرت سبک و سنگین میشد و هر بار که سبک میشد تاکید در تنفیذ جیش اسامه مینمود
اینکه اسامه معروض داشت که چند روز توقف کنم تا خدا ترا شفا دهد فرمود بیرون رو و
روانه شو علی برکة الله تعالی گفت ترا با اینحال چون گذارم و بروم و خاطرم مجروح است از جهة
تو فرمود برو علی النصر والعافیه گفت چون لشکر را از پیش تو با اینحال ببرم فرمود برو بکاری
که ترا امر کردم بعد از آن بیهوش شد و چون بهوش آمد پرسید که اسامه و لشکرش در چه کارند گفتند
در تهیه رفتن باز شروع کرد و مکرر میگفت که انفذوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه هر کرا اندک
شعوری باشد و بر احوال ایشان و اخبار و سیر که تا حال گذشت مطلع شود هیچ شک نکند که
عمده غرض از انفاذ این جیش و اخراج آن خلفا با او همین بود که در نیوقت حاضر نباشند و
دین و خلافت از فتنه ایشان محفوظ ماند چنانکه تصریح باین انشاء الله بعد از این از شرح ابن ابی
الحدید خواهد شد و مخفی نماند که این حکایت از سه جهة دلیل است بر بطلان امامت ایشان یکی
اینکه حضرت رسالت اسامه را بر ایشان امیر کردانید و معزول نکردانید و ایشان در تحت
حکومت و امارت او بودند تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس هر گاه ایشان رعیت و مامور
باطاعت اسامه باشند و او بالاتفاق خلیفه نیست بلکه واجب است بر او اطاعت هر که خلیفه باشد
پس ایشان بالضروره خلیفه نباشند بلکه واجب باشد بر ایشان اطاعت خلیفه دیگر دوم اینکه
از جیش او تخلف نمودند بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ملعونند پس ایشان ملعونند

وملعون

وملعون رسول خدا خلیفه او نباشد سیم اینکه ایشان بمقتضای این عمل مطلقا بیرون رفتند از ایمان
چنانکه جناب الهی فرموده و یقولون آمنا بالله و بالرسول و اطعنا ثم یتولی فریق منهم من
بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین یعنی میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده‌ایم و اطاعت
ایشان کرده‌ایم و باوجود این فرقه از ایشان رو میگردانند و اطاعت نمیکنند و این جماعت
مؤمن نیستند و بعضی از متعصبان مخالفان از شناعت این حکایت منفری نیافته بجا
شده انکار دخول ابوبکر در جیش اسامه نموده و گفته که چون داخل آن جیش باشد و حال
اینکه حضرت رسالت او را امر بامامت نماز فرموده و ندانسته که این عذر بدتر از گناه است
چه این حکایت در تمام عالم مشهور و بر زبان دوست و دشمن مذکور و در کتب موالف
و مخالف مسطور است از جمله مخالفان ابن ابی الحدید و واقدی و بلاذری در تاریخ و جوهری
در کتاب سقیفه و زهری و غیر ایشان همه روایت کرده‌اند و ابن ابی الحدید روایت کرده که
ابوبکر و عمر تا زنده بودند باسامه بلفظ امیر خطاب مینمودند و صاحب کتاب عقد روایت کرده
که میان اسامه و پسر عثمان بر سر دیواری گفتگو شد پسر عثمان افتخار کرد که من پسر خلیفه‌ام
اسامه گفت ای پسر تو و مصاحبانش امیرم تو چه افتخار بر من میکنی و چون خلافت ابوبکر
قرار یافت کس پیش اسامه فرستاد که من خلیفه رسول خدا شدم لشکر را بر داشته بیا اسامه گفت
رسول الله مرا عزل نکرد و من و جمعی که با من بودند ترا امیر نکردیم و تو و مصاحبت بی اذن من
رفته اید و حضرت نبوت صلی الله علیه و آله وفتیکه مرا بر شما امیر فرمود و شما را امیر نمود شما را کی
شناخت پس ابوبکر خواست که خود را عزل کند عمر نگذاشت پس اسامه برگشته بر در مسجد ایستاد و
فریاد کرد که ای جماعت مسلمین تعجب است از مردی که رسول الله مرا بر او امیر کردانید و عزل ننمود

و اعزال نموده و خود را بر من امیر کرده و حکایت امارت اسامه را جمع کثیری از شعرا مثل سید
حمیری و عونی و حزنی و ابن حجاج نظم کرده است و ابن ابی الحدید در قصیده که در منقبت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفته است گفته ٭ ولا کان فی بعث ابن زید مؤمرا ٭ علیه
فاضحی لابن زید مؤمرا ٭ یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در لشکر اسامه بن زید مأمور
نبود که بعد از آن امیر شود و او را امیر کنند و یکی دیگر از سنیان برای فرار از این مخمصه
گاهی متشبث باین شده که اگرچه اسامه بر او امیر بود اما از او اذن گرفته باذن او در
مدینه توقف نمود و گاهی تمسک بانکار عبارت لعن الله من تخلف عن جیش اسامه نموده
گفته این از زواید روافض است و جواب اول آنکه اذن اسامه در رجوع است و او
پیش از خبر اسامه خود را خلیفه کرد و چنانکه از همین روایات که مذکور شد معلوم است
ثانیا آنکه بقول حضرت رسالت بسبب تخلف از جیش اسامه در زمان آنحضرت ملعون
شد و اذن اسامه بر تقدیر تسلیم بعد از آن نفعی با آن نکند ثالثا آنکه باذن اسامه بر تقدیر
تسلیم از ماموریت و بیرون نرود و قابل خلافت نشود و از جمله اقرب اموری است که از
ابی هاشم شیخ معتزله منقولست که در کتاب مسمی بجامع گفته و علمای دیگر ایشان از او
بر سبیل تصدیق یا اقلا بر سبیل تجویز نقل کرده اند که اگر گویند مخالفت امر حضرت نبوت
جایز است بانکه گوییم هرچه را بوحی الهی گفته خلافش بهیچ وجه جایز نیست و آنچه را برای خود
گفته مثل قول سایر امت است که در زمان حیوتش مخالفتش جایز نیست و اما بعد از وفات
مخالفتش جایز است و دلیل باین آنکه اسامه را امر فرمود که با لشکر متوجه بشغر شام شود
نرفت و گفت نمیتوانم لشکر را از پیش تو ببرم و ابوبکر و عمر را از لشکر اسامه نگاه داشت

واگر

واگر بامر الهی میبود مخالفت اسامه و نگاه داشتن ابوبکر و عمر را جایز نمیبود و جواب این
سخن اولا آنست که در مبحث ابطال اجتهاد گذشت و بچندین دلیل بحمد الله تعالی
ثابت گشت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برای و اجتهاد در بی امر و وحی
الهی حکم نمینمود و برای اندک امری منتظر امر الهی میبود پس نسبت رای و اجتهاد بآنحضرت
اعظم حرام و مخالفش بهر وجه کفر و خروج از اسلام است ثانیا آنکه بر تقدیری که
آنحضرت برای حکم مینموده و امر باجتهاد در باو جایز میبوده باشد که جناب الهی در چندین
موضع از کتاب خود اطاعت رسول و قبول امر و حکم او را مطلقا واجب گردانیده و
فرموده اطیعوا الله واطیعوا الرسول و فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه
فانتهوا و در هیچ جا مقید باینکه اگر وحی باشد ننموده بلکه مطلق گذاشته و همه قیود را
از آن برداشته بلکه توان گفت که اعاده اطیعوا در اطیعوا الرسول در بعضی آیات و ترکش
در بعضی دیگر مشعر بلکه دلیل است بر آنکه در هر حال اطاعت رسول کنید و مخالفتش منمایید
خواه در حکمی که بامر الهی کند که اطاعتش عین اطاعت اوست و خواه در حکمی که برای و
اجتهاد خود کند بر تقدیر تسلیم چنین حکمی پس فرق میان وحی و رای در حیات و ممات او
کردن مخالفت حکم خداست و هر که مخالفت حکم خدا کند کافر است چنانکه فرموده و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ثالثا آنکه بر تقدیر جواز اجتهاد و عمل
کردن برای خود بر آنحضرت جناب الهی بی فرق و قیدی مطلقا اطاعت او را عین
اطاعت خود نموده و فرموده و من یطع الرسول فقد اطاع الله پس هرگاه اطاعت
رسول عین اطاعت خدا باشد فرق میان ایشان مخالفت حکم خدا و عین کفر است رابعا

اینکه سوال اسامه که من لشکر را چون ببرم خبر واحد است و بر تقدیر تسلیم بر سبیل مخالفت
نبود بلکه بر سبیل التماس بود چنانکه از روایت سابق ابن ابی الحدید مستفاد میشود
و بر تقدیری که بر سبیل مخالفت باشد در زمان حیات آنحضرت بود نه بعد از وفات
پس باعتراف همین شیخ فعل او حرام و کفر بود نه موجب صحت مخالفت و اما توقف او
بر سبیل مخالفت نبود بلکه بانتظار جمعیت لشکر بود و بر تقدیر تسلیم این هم مثل سوالش
باشد خامسا اینکه رفتن ابوبکر با جیش اسامه که این شیخ از آن ساکت شده و نگاه داشتن
او عمر را دو دلیل اند بر کفر او چنانکه بفضل الهی بیان شد نه بر صحت مخالفت آنحضرت
و همچنین نرفتن عمر و اطاعت کردن ابوبکر و جواب ثانی اولا اینکه محمد شهرستانی
صاحب کتاب ملل و نحل که از اعاظم اشاعره است باینکه لعن الله من تخلف عن جیش
اسامه و ابن ابی الحدید که از اکابر معتزله است در شرح نهج البلاغه باین عبارت که
انفذوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه روایت کرده اند ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم
این کلام اصل تخلف از جیش اسامه مخالفت امر حضرت رسالت و خلاف قرآنست و برای
طعن و کفر ایشان همین کافیست **چهارم** از مطاعن آن ملعون اینکه خود را خلیفه
رسول الله نام کرد و باین نام نامها باطراف نوشت و این دروغ محض و افترای صرف است
چه باتفاق اهل خلاف و وفاق حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را
خلیفه نکرد بلکه بانی خلافت او نبود مگر عمر و دو کس دیگر و هیچکس در عالم نیست که نداند که
هرگاه پادشاهی از دنیا یا بسفری رود و هر کسی که از جائی بجائی انتقال کند حتی رئیس ده یا
کدخدای خانه و ملای مکتبی اگر کسی را خود بجای خود مقرر کرده باشد او را جانشین و خلیفه

او گویند

او گویند اما اگر خود کسی را تعیین نکند بلکه دیگران برای سرکردگی آن مکان کسی را نصب کنند
او را جانشین او نگویند بلکه پادشاه یا رئیس یا کدخدا یا کتخدا گویند حتی روایت شده که
بعد از استقرار خلافت با ابوبکر پدر خود ابو قحافه کتاب نوشت که از ابی بکر خلیفه رسول الله
بنزد ابی قحافه بدانکه مردم مرا برای خلافت پسندیده اند و بمن بیعت نموده اند تو هم با
ایشان موافقت نمای و بمن بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم او اول از رسول پرسید
که علی بن ابیطالب خلیفه رسول خدا بود چون شد که او را گذاشتند و ابوبکر را بخلافت
برداشتند گفت برای اینکه ابوبکر بزرگتر و سنش بیشتر است و علی کم سن است و بسیاری
جماعتی را از قریش و دیگران کشته است گفت اگر خلافت بسن است من از او احق ام پس
من برای خلافت احقم بتحقیق که بر علی ظلم کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او بیعت
گرفت و ما را به بیعت او امر فرمود بعد از آن جواب نوشت که کتاب احمقانه از تو بمن
رسید کلماتش نقیض یکدیگر اند گاهی میگوئی که من خلیفه رسول خدایم و گاهی خلیفه خدایم
و گاهی مردم بمن راضی شدند و مرا پسندیدند خلافت کار مشکلی است و اهل کار سهل شو که
فردا از آن نتوانی بیرون آمد و عاقبتش ندامت و ملامت نفس باشد روز قیامت بهر کاری
چنانکه اولی [illegible] آخری گوارد و تو میدانی که اولی باین کار کیست پس از خدا بترس چنانکه
گویا او را می بینی و خلافت را بصاحبش گذار و دست از آن بردار که امروز ترک آن کردن
آسانتر است چون ابوبکر نامه پدر را خواند آزرده شد و نامه را بآتش انداخت و ایضا
مرویست که اعرابی آمد و از ابوبکر پرسید که توئی خلیفه رسول خدا یا خدا تعالی بر زبانش
جاری گردد که گفت نه گفت پس تو چیستی گفت من خالفه ام و ابن اثیر که از علمای ایشانست

در نهایه این حکایت را روایت کرده و در تفسیر خالفه گفته که خالفه کسی است که خیری در او
نباشد و بکاری نیاید و بعضی گفته اند یعنی کثیر الخلاف تا اینجا کلام ابن اثیر است
پنجم فرستادن و آوردن حضرت امیر المؤمنین برای بیعت و امر بغضب و قتال و
احراق خانه و بعد از آمدن تهدید بقتل و سایر خصوصیات آن قضیه چنانکه حکایتش
بتفصیل گذشت و حکایت احراق بخصوص روایت طبری و واقدی و ابن خیزرانه و ابن
عبد ربه و ابن ابی الحدید و محمد شهرستانی و صاحب کتاب محاسن و انفاس الجواهر
که همه از جمله اعاظم علمای عامه اند ثابت گشت و از جمله غرایب اینکه احمد حنبل در مسند
روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دید که خانه مورچه را
آتش زده بودند فرمود که عذاب بآتش مخصوص خداست آدم را سزاوار نیست که
بعذاب خدا عذاب کند و این جماعت اهل بیت پیغمبر خدا را آتش میزنند و اینها را بقدر
مورچه احترام نمیکنند و ابن روزبهان از متعصبان متأخران در کتابی که برای رد کشف
الحق علامه حلی قدس الله سره نوشته انکار این کار نموده و گفته که حکایت احراق
خانه افترای روافض است و طبری رافضی و مشهور بتشیع است و هر که روایت
این حکایت کرده رافضی و متعصب است و قبیحتر از این کاری نمیباشد ابوبکر چون عمر
آن شوخ چشم خانه فاطمه علیها السلم متصل بود بخانهای ازواج آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم و مسجد و قبر مقدس و عمر چون خانهای آنحضرت و قبر آنسرور را میسوزانید و ایضا
اکابر بنی هاشم و قریش همه با شمشیرهای بران در آنخانه بودند چون بیرون نیامدند و
آنجا عمر انگشت شد و ایضا حفظ نفس و دفع ضرر از خود واجب چون علی علیه السلم

ترک

ترک واجب که منافی عصمت است نمود و ایضا اگر این راست باشد غایت عجز علی علیه
السلم لازم آید و اینقدر عجز منافی امامت است و ایضا امرای انصار و اکابر صحابه همه
مسلمین بودند چون همه ساکت شدند و معارضه نمودند و ایضا این عمل قبیحتر است از
قتل عثمان و قتل امام حسین اگر واقع میبود بایست همه کس روایت کنند و حال اینکه ما در
روایت هیچکس ندیده ایم سوای اینکه روافض طبری را بتشیع نسبت میدهند و مثل این حکایت
عظیمه هرگاه خبر واحد و از جماعت مجهول متعصب باشد در پیش اهل حدیث مقبول نیست و ایضا
این خبر مخالف روایت صحاح است چه ارباب صحاح روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه
السلم از ابوبکر اول اظهار گله نمود و بعد از آن از روی طوع و رغبت با او بیعت فرمود
و جواب این مزخرفات اما از تشیع طبری اینکه چنانکه قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق
تحقیق نموده طبری شیعه محمد بن جریر بن رستم صاحب کتاب ایضاح و کتب دیگر است در امامت
و طبری سنی محمد بن جریر بن کثیر بن غالب شافعی صاحب تاریخ کبیر و تفسیر است و نواوی
شافعی در کتاب تهذیب الاسماء دو ورق در تعریف طبری صاحب تاریخ نوشته و گفته
که او امام جامع انواع علوم در طبقه ترمذی و نسائیست و حافظ ابوبکر در تاریخ بغداد
گفته که او یکی از ائمه علماست در زمان او کسی مثل او نبود جامع انواع علوم بود و بقول او
حکم میکردند و برای او رجوع مینمودند حافظ کتاب الهی و عارف بقرآن و بصیر بمعانی و
دانا باحکام آن بود و عالم باحادیث و طرق و صحیح و سقیم و ناسخ و منسوخ و عارف باقوال
صحابه و تابعین و دیگران بود و کتاب تاریخ مشهور و تفسیر از اوست که مثل آن تصنیف نشده
و اما سایر علما که راوی این حکایت اند همه از مشاهیر و معارفند و از غایت مسلمیت حاجت

بذکر احوال ایشان نیست پس با وجود این انحکایت را خبر واحد گفتن و نسبت بجماعت مجهول
متعصب دادن از غایت جهل و تعصب است بحیثیتی که بر هیچ جاهل متعصب مخفی نیست
و اما جواب اتصال خانه حضرت فاطمه علیها السلم اینکه اگرچه بخانهای ازواج اتصال
داشت اما بمسجد و قبر مقدس متصل نبود و بر تقدیر تسلیم اگر عمر از احراق مسجد و قبر برای
حفظ ظاهر مضایقه میداشت ممکن بود که جمعی را مقرر کند برای آب ریختن و دفع آتش
از انجانب نمودن و حال اینکه نمیگوییم که احراق بفعل آمد بلکه عزم و اراده و آن و تهدید
بآنست و اما اعانت بنی هاشم و وجوب حفظ نفس و عدم عجز حضرت امیرالمومنین علیه السلم
و انحضرت انصار زیاده از تعجبی نیستند و جواب همه بتفصیل بحمد الله تعالی گذشت و اما
جواب اینکه امثال این وقایع عظیمه را باید همه کس روایت کنند نیز از تضاعیف مباحث
سابقه معلوم است چه با شدت حسد و عداوت طوایف قریش و تسلط ابوبکر و عمر و ضعف
حال شیعه و سستی ایمان عامه و تجاهر و تظاهر بنی امیه بعداوت با اهل بیت نبوت که
اخبار را انکار میکردند و تغییر میدادند و لعن و سب حضرت امیرالمومنین و اولاد طاهرین
او را در مکتبها تعلیم اطفال میکردند و بر در مساجد و دیوارها مینوشتند و امثال این افعال
که بعضی از انها گذشته و بعضی هم انشاء الله خواهد آمد همه کس چون رعایت امثال این
افعال کنند و حال اینکه چنانکه ظاهر شد جمع کثیری از اکابر علما و اعاظم مشایخ شما
روایت کرده اند و اما جواب اینکه روایت مخالف صحاح است دروغ محض است چه
بروایات صحاح و طرق معتبر متجاوز از حد تواتر بیان شد که بیعت آنحضرت واقع
نشد مگر بعد از اضطرار و انواع تهدید و توعید و بعد از وقوع بیعت نیز همیشه آنحضرت

اظهار ظلم و جور ایشان میفرمود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف بتواتر آن نموده و احراق
بخصوص اگرچه بفعل نیامده باشد اما عزم و تهیه اسباب و قسم خوردن عمر که اگر بیرون
نیایند خانه را آتش زنم متواتر بود چنانکه گذشت بفضل الله تعالی ششم اینکه انفال
و خمس را که بنص قرآن و اجماع اهل اسلام مخصوص اهل بیت علیهم السلم بود از ایشان
قطع نمود چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب ایشان مرویست و همچنین فدک و عوالی را که
حضرت رسالت بحضرت فاطمه علیها السلم بخشیده بود چنانکه در کتب سیر مسطور و در عالم
مشهور است و ابن مردویه و واقدی و خدری و سدی و مجاهد روایت کرده اند که چون
آیه و آت ذا القربی حقه یعنی حق خویش را بده نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله پرسید که ذوی القربی کیست و حق او چیست جبرئیل گفت فدک و عوالی را بفاطمه بده
پس آنها را بحضرت فاطمه علیها السلم داد و ابوبکر در وقت خلافت خود پس گرفت
و وکیل حضرت فاطمه را از آن دهها بیرون کرد و چون حضرت فاطمه دعوای بخشیدن
نمود دعوای او را رد نمود و شاهد طلبید و چون حضرت امیرالمومنین و امام حسن و امام
حسین را صلوات الله علیهم که آیات تطهیر شهادت بطهارت و عصمت همه داده چنانکه بتفصیل
بفضل الله گذشت و ام ایمن و اسما بنت عمیس را که حضرت رسالت هر دو را بشارت
بجنت داده بود بشهادت آورد شهادت همه را رد کرد و گفت آنان جر نفع برای خود
میکنند و اینان زنانند بشهادت ایشان عمل نکنیم پس چون حضرت فاطمه ملجا شد گفت هرگاه
تصرف من در آن و دعوای بخشیدن آن و شهادت این شاهدان همه را رد میکنی پس
مال پدر من است و میراث من بمن میرسد چنانکه خدا تعالی فرموده یوصیکم الله فی اولادکم

الآیه میراث را هم انکار کرد پس چنانکه ابن قتیبه و ترمذی و بخاری روایت کرده اند
حضرت فاطمه فرمود که میراث تو با که خواهد بود گفت با اهل و اولادم فرمود هرگاه
اهل تو از تو میراث میبرند پس من چرا از پدر خود میراث نبرم گفت من از رسول الله
شنیدم که ما معاشر انبیا میراث نگذاریم هرچه از ما ماند صدقه است حضرت فاطمه فرمود
که جناب الهی خلاف این فرموده بقوله وورث سلیمان داود وقوله حکایة عن زکریا
فهب لی ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب پس حضرت فاطمه از او و از عمر هر دو آزرده
شد و بر ایشان غضب نمود و قسم خورد که با ایشان هرگز حرف نزنم تا وقتیکه شکوه ایشان را
بخدمت پدر خود کنم و در وقت وفات وصیت کرد که او را شب دفن کنند و هیچیک از
ایشان را نگذارند که بر او نماز گذارند و حافظ ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت کرده
که چون خبر منع ابوبکر فدک را بفاطمه علیها السلم رسید روپاک خود را بسر پیچید و چادر
پوشید و با جماعتی از خویشان و اقربای خود متوجه مسجد گردید چنانکه رفتار او برفتار
حضرت رسالت بسیار شبیه بود تا بابوبکر رسید و جمع بسیار از مهاجر و انصار و سایر
بیگانگان و اغیار حاضر بودند پس ناله کرد که همه مردم را بناله و گریه آورد پس ساعتی
صبر نمود تا فریاد و غوغا تسکین یافت بعد از آن افتتاح کلام بحمد و ثنای جناب الهی
نمود بعد از آن فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم
حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تعزوه تجدوه ابی دون
اباءکم وانا ابنته دون نساءکم واخا ابن عمی دون رجالکم فبلغ
الرسالة صادعا بالنذارة مناضلا علی مدرجة المشرکین ضاربا

یجذهم

یجذهم بجذ الاصنام وینکث الهام ویدعو الی ربه بالحکمة والموعظة
الحسنة حتی تفری اللیل عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعیم
الدین وخرست شقاشق الشیطان وتمت کلمة الاخلاص وکنتم علی
شفا حفرة من النار نهزة الطامع ومذقة الشارب وقبسة العجلان
وموطئ الاقدام تشربون الطرق وتقتاتون القد اذلة خاسئین حتی
استنقذکم الله برسوله بعد اللتیا والتی وبعد ان منی ببهم الرجال
وذؤبان العرب ومردة اهل الکتاب کلما اوقدوا نارا للحرب اطفا
ها الله ونغرت منهم فاغرة قذف اخاه فی لهواتها فلا ینکفی حتی
یطأ صماخها باخمصه ویطفی عاد لهبها بسیفه وانتم فی رفاهیة
آمنون وادعون حتی اذا اختار الله لنبیه دار انبیائه اطلع الشیطان
راسه فدعاکم فالفاکم لدعوته مستجیبین وللعزة ملاحظین
ثم استنهضکم وجدکم غضابا فوسمتم غیر ابلکم وارحلتم غیر بیکم
ووردتم غیر شربکم هذا والعهد قریب والکلم رحیب والجرح
لما یندمل لما اذ زعمتم خوف الفتنة الا فی الفتنة سقطوا وان
جهنم لمحیطة بالکافرین ثم لم تلبثوا ریث تسرون حسوا فی ارتغاء
ونصبر منکم علی مثل حز المدی وانتم تزعمون لا ارث لنا افحکم
الجاهلیة تبغون الایة یا معشر المسلمین اتوارث ابیه یا ابن ابی
قحافة فی کتاب الله ان ترث اباک ولا ارث ابی لقد جئت شیئا

فریا فد ونکبها مرجولة مخطومة تلقاک یوم حشرک ونشرک فنعم
الحکم الله والزعیم محمد والموعد القیامة وعند الساعة یخسر المبطلون
ثم انکفات الی قبر ابیها وهی وتقول بعدک انباء وهنبثة
لو کنت شاهدها لم یکثر الخطب انا فقدناک فقد الارض و
ابلها واختل اهلک فاشهدهم ولا تغب افعلی عمد ترکتم کتاب
الله واتخذتموه وراء ظهوریا اذ یقول الله تعالی وورث سلیمان
داود مع ما اقص الله من خبر یحیی علیه السلام اذ قال وهب لی
من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب وقال واولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله وقال یوصیکم الله فی اولادکم
للذکر مثل حظ الانثیین ثم عطفت علی قبر ابیها وبکت وتمثلت
بقول صفیة بنت اثاثة وقیل اثابه وکان قبرک بالا بات
یوبتنا تغاب عنا وکل الخیر محتجب وکنت بدرا ونورا یستضا
به علیک ینزل من ذی العزة الکتب تهضمتنا رجال واستخف
بنا مذ غبت عنا فنحن الیوم نغتصب ابدت رجال لنا نجوی
صدورهم لما مضیت وحالت دوننا الکتب فقد رزینا بما
لم یرزه احد من البریة لا عجم ولا عرب فسوف نبکیک ما
عشنا وما بقیت منا العیون بتهتال لها سکب مجمل ترجمه این خطبه
عالی رتبه اینست که تحقیق که رسولی بر شما مبعوث شد از قوم شما که دشوار بود بر او

قد کان

غوایت شما حریص بود بر هدایت شما بمومنان رحیم بود ومهربان اگر نسب او را
بدانید پدر من است نه پدر شما ومن دختر اویم نه زنان شما وبرادر پسر عم من است
نه مردان شما رسالت خدا را بشما رسانید ونبوت خود را ظاهر گردانید با مشرکان
طریق معارضه سلوک داشت وپا بر اعلی مراتب ایشان گذاشت ایشان را مثل بتان
شکست وسر شان را بضرب شمشیر شکافت وراه چاره را برایشان بست بحکمت وموعظه
حسنه مردم را بخدا دعوت نمود تا صبح دین از شب کفر گشود ومحض حق از ظلمت
باطل رو نمود واهل دین بر مسند هدایت نشستند واخوان شیطان زبان غوایت بستند
وکلمه اخلاص تمام واسلام عام شد وشما بسبب کفر وشرک بر لب جهنم خوار وذلیل اهل
عالم بودید هر کس بر شما طمع استیلا داشت وپای ترفع بر سر کبر شما میداشت آب
متعفن مخزوج ببول وسرگین میخوردید وپوست بز قوت خود میکردید وبا این ذلت
ودناءت بسر میبردید تا بعد از این مراتب خدا شما را برسول خود از آن محنتها نجات داد
وبعد از آن که گرفتار شجاعان وگرگان ودزدان اعراب وسرکشان اهل کتاب شده
خلاص از آن مهلکها گشاد وهر بار که آتش حربی افروختند خدا آتش ایشان را نشاند وکار شما را
پرداخت وهر مرتبه که یکی از ایشان دهن گشود برادر خود را در دهنشان انداخت وهرگز
از جنگ رو نمیگردانید تا سر تجبر شان را پامال ظفر میگردانید وآتش جرات شان را آب شمشیر
می نشانید وشما در مهد امنیت بودید وبر بستر رفاهیت استراحت مینمودید تا اینکه حق
تعالی برای پیغمبر خود مکان انبیا را اختیار کرد وشیطان سر از کمین طبیعت خود بیرون
آورد شما را باطاعت خود طلبید همه را مطیع ومنقاد خود دید پس تصرف در غیر حق

خود کلاه و حق دیگری را انکار خود بردید با آنکه هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته و جراحت
مصیبت او را خود را نگرفته کمان فتنه کردید و خود در فتنه افتادید و جهنم محیط است بکافران
و متعهد جزای ایشان بعد از او اندکی صبر نکردید که در لباس مصلحت امت شروع در
عداوت اهل بیت او کردید و ما از شما صبر میکنیم بر حالی مثل دم شمشیر یا سر تیر و کمان میکنید
که ما میراث نداریم آیا پیروی حکم جاهلیت میکنید ای جماعت مسلمین میراث پدرم را ببرم ای
ای پسر ابی قحافه آیا این در کتاب خداست که تو از پدرت میراث بری و من از پدرم
میراث نبرم حقا که بجبه افترا کردی امروز این شتر را با جهاز و مهار بدست آر که روز
حشر و نشر پیش آید وقتیکه حاکم خدا و مدعی محمد و وعده گاه قیامت است آنوقت زیان
مبطلان ظاهر گردد آیا عمدا کتاب خدا را پشت سر خود گذاشتید و دست از احکامش
برداشتید وارث داود سلیمان بود و دعای ذکریا را حق مستجاب نمود و آیه اولوالارحام
حکمش عام و یوصیکم الله فی اولادکم شامل همه اهل اسلام است بعد از آن بر سر قبر مطهر
پدر خود افتاد و بنیاد شکوه را بر خطاب آن سرور نهاد و گفت بعد از رفتن تو فتنه و آشوب
بسیار رو نمود که اگر تو میبودی آن نهانی بود ما چون گلستانیم بی باران سرو برگ ما
همه پژمرده از سموم ملاطفتان یاران کو او چال ما باش و دل ما را بکار تغافل مخراش برکت
وجود تو ما را بوحی آگهی موانست میبود و از فیض حضرت تو با انواع نوازشها میبود تا تو رفتی
همه خیر از میان ما رفت و تمام خوشی از ما کناره گرفت * رفتی و داغ بر دل پر غم گذاشتی *
ما را بروز تیره ماتم گذاشتی * رفتی چو آفتاب ازین تیره خاکدان * روز سیه بمردم
عالم گذاشتی * وقتیکه تو از میان ما رفتی دوستانی که سالها در کمین ما بودند کینها از

کینها

سینها اظهار نمودند و ما بعد از تو بمصیبتی مبتلا شدیم که هیچکس مثل آن ندیده و مانند آن
نکشیده * رفتی ز بحر غصه دیرینه برکنار * ما را غریق اشک دمادم گذاشتی * ما را
بدست ناخوشی دشمن غریب و خوار * بی غمگسار و مونس و همدم گذاشتی * و این خطبه را
رتبه در بسیار الفاظ تغییر و تبدیل و با چندین برابر این تطویل از طریق ما در کتاب احتجاج
مرویست و در طرق ما روایت شده که وقتیکه ابوبکر شهادت حضرت امیرالمومنین صلوات الله
علیه را رد کرد آنحضرت گفت ای ابابکر قسم میدهم ترا بخدا که از تو چیزی سوال میکنیم
راست بگو گفت بگو گفت اگر دو کس پیش تو آیند بجا که بر سر چیزی که در تصرف یکی
از ایشان باشد آیا از تصرف او بیرون می آوری پیش از آنکه مدعی ظلم او را بر تو ثابت
کند گفت نه گفت پس چه میکنی گفت از مدعی شاهد میطلبم و بر مدعی علیه حکم بقسم میکنم چنانکه
رسول الله فرموده امیرالمومنین علیه السلام فرمود پس برای ما حکم میکنی بخلاف آنکه برای
مسلمین میکنی گفت چرا فرمود برای آنکه جمعی مدعی اند که ترکه رسول الله صدقه است
اگر راست باشد همه را درین صدقه نصیب خواهد بود و تو شهادت شریک را برای
شریک قبول میکنی و مجزی نمیدانی و ترکه رسول الله بحکم اسلام در تصرف ورثه او است
تا وقتیکه شهود عدول شهادت دهند که حق ایشان نیست پس بر هر که مدعی صدقه است
لازم است اقامه بینه عادله از جمعی که نصیب در آن صدقه نداشته باشد و بر ورثه رسول الله
است یمین در آنچه منکر آنند پس چون تو از فاطمه با آنکه منکر صدقه است طلب شاهد
میکنی برای چیزی که از حیات رسول الله تا حال در تصرف او است و شهادت کسی را
که از جمله مدعیان صدقه است قبول میکنی خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده بعد از آن گفت

ای ابا بکر قرآن خوانده گفت آری فرمود این آیه که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا در شان ما نازل شده یا در شان غیر ما گفت در شان شما گفت پس اگر شهود عدول
باعتقاد تو شهادت دهند بر فاطمه دختر رسول خدا بفاحشه تو چون حکم کنی گفت والله العظیم
که برا و اقامت حد کنم چنانکه بر زنان مسلمان فرمود هرگاه چنین کنی در پیش خدا از جمله کافران خواهی
بود گفت چرا فرمود برای آنکه شهادت الهی را بطهارت او رد و شهادت مردم را قبول کرده
پس مردم برهم خوردند و گفتند والله که علی راست میگوید و ابوبکر ملزم گشته جواب نگفت و بجانب
خود رفت و آنحضرت نیز بمنزل خود رجوع فرمود و مخفی نماناد که چنانچه منازعه حضرت
امیرالمومنین با آن متغلبان در باب خلافت و در مدت عمر شریف همیشه از ایشان تظلم و شکایت
چنانکه گذشت نه از جهة محبت دنیا و حب جاه و ریاست بلکه برای اظهار ظلم و ارتداد آن
جماعت بود تا مردم ایشان را بشناسند و فریب ایشان نخورند و در بردن حقوق اهل بیت نبوت
اعانت ایشان نکنند و حجت الهی بر همه تمام شود و همچنین درینمقام دعوی حضرت سیدة النساء صلوات
الله علیها و اینهمه در میان خاص و عام و کثرت عوام مکرر آمدن و خطبه خواندن و احتجاج نمودن
و اینهمه با آنها مکالمه و منازعه فرمودن و شهادت حضرت امیرالمومنین و احتجاج سیدین مسلمین
و اهتمام آنسرور انام در طلب فدک و عوالی نه از جهة طمع مال و حب دنیا بود بلکه سبب اظهار
فسق و جور و شقاوت آن غاصبان خلافت بود تا بر مردم ظاهر شود که چه قدر بی حیا و بی پروا اند
که نه از خدا تعالی میترسند و نه از رسول و شرم میدارند که بعد از رحلت آنحضرت هر روز بهانه
با اهل بیت و اولاد او این سلوک میکنند و دختر او را باین نحو بمحکمه می آرند و میبرند و بدانند که امثال
این افعال خلعت خلافت بقامت کسی موافق نباید و رایت امامت بر سر ایشان سایه گستر نباشد

هرکرا اندکی دیده بصیرت از غشاوه عصبیت جلا یافته باشد چون آفتاب روشن میبیند که این حکایت
از چند جهة مشتمل است بر فسق و کفر این امام بادیه ضلالت اول آنکه چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه
السلم الزام او داد خلاف حکم خدا و رسول خدا کرد و با وجود تصرف شاهد طلبید دویم آنکه پیش از ثبوت
بطلان تصرف اخراج وکیل و انتزاع متصرف فیه نمود سیم آنکه با وجود طهارت و عصمت این چهار معصوم
مطهر رد دعوی و شهادت ایشان کرد و یکی نسبت باطل و طمع در مال مردم و آن سه دیگر نسبت شهادت
زور و جلب نفع بناحق داد چهارم آنکه رد شهادت الهی بطهارت و عصمت ایشان کرد چه نسبت
معصیت رد عصمت است پنجم آنکه رد شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بصدق دعوای
حضرت فاطمه و صدق شهادت امیرالمومنین و حسنین صلوات الله علیهم اجمعین نمود که فرموده
اهل بیت من و کتاب خدا هرگز از هم جدا نمیشوند تا بر سر حوض با هم پیش من آیند پس هرگاه ایشان
البته خلاف قرآن نکنند دعوی و شهادت ایشان البته حق باشد چه قرآن باطل نباشد و از جمله غرایب آنکه
دعوای حضرت فاطمه را با شهادت شاهدان و شهادت جناب الهی و حضرت رسالت پناهی بطهارت
و عصمت و عدالت ایشان رد میکند و حجرهای عایشه و حفصه را بمحض ادعای ایشان که حضرت رسالت
بما بخشیده و همچنین جریر بن عبدالله را بمحض ادعاء وعده که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نمود و جابر بن عبدالله را بمحض ادعای آنکه آنحضرت فلان قدر از مال بحرین بمن وعده فرموده
بود عطا کرد بی آنکه از ایشان شاهد خواهد و بینه طلبد چنانکه بخاری و مسلم و اهل تواریخ روایت کرده اند
ششم آنکه رد شهادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان ام ایمن و اسماء نمود چه هرگاه ایشان
شهادت زور دهند و دروغ بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بندند مستحق بهشت نباشند
هفتم آنکه رد حکم و شهادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد که ترجیح شهادت سایر مردم بر شهادت

حضرت امیرالمومنین علیه السلم واد که شهادت او را رد کرد و شهادت شاهد دیگر طلبید با اینکه
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در شان آنحضرت ثابت و متواتر و متفق علیه است
چنانکه گذشت که اگر همه مردم بطرفی روند و علی بطرف دیگر تابع علی باشید که او هرگز شما را
دلالت بباطل نکند و از راه حق بیرون نبرد و علی با قرآن و با حق ملازم و متلازم اند هشتم
اینکه دروغ بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بست که گفت ما معاشر انبیا میراث نگذاریم
و ترکه ما صدقه است بچند دلیل اول همین احادیث متواتر متفق علیه دویم اینکه حضرت امیر
المومنین علیه السلم باب مدینه علم است بالاتفاق و هر که از غیر در بخانه رود دزد و هر که از
غیر در دعوی علم کند کاذب است پس اگر آن حدیث راست میبود آنحضرت اولی بآن بود
و چون آنحضرت انکار آن فرمود معلوم شد که دروغ بود اگر گویند آنحضرت انکار این خبر
ننمود بلکه تصدیق فرمود چنانکه مرویست که فرموده هیچکس حدیثی نگوید مگر اینکه او را قسم میدهم
و ابوبکر حدیثی گفت و راست گفت گوئیم اولا اینکه این حدیث خبر واحد و روایتش مخصوص
شما ست و بر ما حجت نیست و دلیل بر کذب این حدیث اینکه باب مدینه علم و اهل ذکر و صاحب
علم کتاب حضرت امیرالمومنین علیه السلم بود او را چه حاجت بود که حدیث از دیگری شنود
و برای تحصیل علم بصدقش محتاج بقسم دادن شود پس از همین معلوم است که دروغ محض
است ثانیا اینکه این حدیث درین قضیه روایت نشده پس تواند که در جای دیگر مقتضای والکذب
قد یصدق راست گفته باشد و لازم نیست که در اینجا هم راست باشد ثالث اینکه همین حکایت
دلیل است بر انکار آنحضرت و کذب آن روایت چه اگر راست میبود بایست باب مدینه علم اعلم
آن باشد و اگر علم بآن میداشت چون مصداق آیه کریمه اذن واعیه است البته فراموش

کر

کرده بوده و هرگاه داند و فراموش کرده باشد که ترکه حضرت رسالت مال ایشان نیست
و صدقه دیگرانست دعوای آن نکند و شهادت بران ندهد سیم اینکه آنحضرت بلاخلاف
وصی و وارث حضرت رسالت است و این وصایت و وراثت از سه چیز بیرون نیست یا در
مال است یا در علم یا در خلافت اگر در مال است و دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر چه هرگاه مال نباشد
کار وارث و وصی چه باشد اگر گویند وصی برای صرف مال صدقه است در مصارفش گوئیم
بر تقدیر تسلیم هرگاه حضرت امیرالمومنین علیه السلم وصی این کار باشد باز تصرف ترکه آنحضرت
باو نسبت دارد نه بابوبکر و اگر در علم است باز دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر چه هرگاه وصی
علم آنحضرت باشد ابوبکر چه کاره است و اگر در خلافت است این خود عین مطلب و ابوبکر یکباره
در کفر و ضلالت است چهارم اینکه ابوبکر خود بنقیض این روایت حکم و عمل کرد در چند موضع یکی
اینکه چون حضرت فاطمه علیها السلام از او پرسید که میراث رسول الله بتو میرسد گفت نه بلکه
باهلش میرسد دویم اینکه حجره حضرت فاطمه را بمیراث باو داد سیم اینکه حجرهای عایشه و حفصه را
بمیراث بایشان داد چنانکه در بعضی روایات آمده و شعر ابن عباس با محمد حنفیه خطاب بعایشه
وقت منع او از دفن حضرت امام حسن علیه السلم را در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
که گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت ؛ لک التسع من الثمن و فی الکل
تصرفت ؛ نیز شاهد است برین و مخالفین نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد برای عذر اینکه ابوبکر
و عمر را در ان حجره دفن کردند همین را گفته اند که بقدر حصه خود و شان پدران خود را دفن نمودند
چهارم اینکه چنانکه ابن حجر و دیگران روایت کرده اند که عباس حضرت امیرالمومنین را برافقه پیش
ابوبکر برد و دعوی کرد بر زره و استر و شمشیر و عمامه آنحضرت و گفت من عم آنحضرت و باو ارثم

نزدیکترم و ابوبکر حکم کرد که بعلی میرسد پس اگر متروکات آنحضرت میراث نبود حکم میراث در این
صورت تنها چه بود و چون دروغ بستن ابوبکر بحضرت رسالت ثابت شد پس از اهل جهنم و کافر است
چنانکه متفق علیه است بین الفریقین و مرویست در جمع بین الصحیحین بمرتبه سند که آنحضرت صلی
الله علیه و آله فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار یعنی هر کس عمدا
بر من دروغ بندد جای خود در آتش قرار دهد و مخفی نماند که مرافعه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم و عباس فی الحقیقه منازعه نبود بلکه برای تنبیه ابوبکر بود در کذب حدیث لانورث
که دعوی نمود چنانکه حکایت هشام بن الحکم شاهد است برین مرویست که یحیی برمکی در حضور
هارون الرشید از هشام بن الحکم که از اصحاب جناب امام همام جعفر بن محمد الصادق است
علیه السلم پرسید که آیا تواند که حق در دو جهت مختلف باشد گفت نه گفت پس اگر دو کس در حکم دین
منازعه کنند هر دو محق یا هر دو مبطل یا یکی محق و یکی مبطل خواهد بود گفت یکی ازین شقوق خواهد
بود یحیی گفت پس وقتیکه علی و عباس بر سر میراث منازعه را پیش ابوبکر بردند چون هر دو محق
و هر دو مبطل نبودند کدام محق و کدام مبطل بود هشام گوید من متفکر شدم که اگر گویم علی علیه السلم
باطل بود کافر شوم و اگر گویم عباس مبطل بود هرون گردنم را بزند پس بخاطرم رسید که حضرت
امام علیه السلم فرموده بود که ای هشام مادام که تو در نصرت ما باشی خدا ترا بروح القدس مؤید
میکند دانستم که ملزم نخواهم شد فی الحال جواب بخاطرم رسید و گفتم هیچکدام فی الحقیقه مبطل نبودند
بلکه هر دو محق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت آن دو ملک است که بدعوی پیش حضرت
داود رفتند کدام از آن دو ملک مخطی و کدام مصیب بود یا هر دو مخطی بودند یحیی گفت هیچکدام مخطی
نبودند بلکه هر دو مصیب بودند چه فی الحقیقه ایشان نزاع و اختلاف نداشتند بلکه برای این

آنکار

آن کار کردند که حضرت داود را خبردار کنند که در حکم غلط کرده گفتم همچنین علی و عباس
اختلاف و نزاع نداشتند بلکه برای این چنین کردند که ابوبکر را تنبیه کنند بر غلط و ظلمی که در حکم
میراث ایشان کرده بود هرون را ازین جواب خوش آمد و مرا تحسین نمود و دلیل پنجم بر کذب
روایت ابوبکر آنکه عثمان خلیفه سیم ایشان دو مرتبه رد آن کرد یکی در کتاب ایضاح از
شریک بن عبد الله که از عظمای علمای سنیان است و در کتاب صفوة الابرار از عماره
بن ربیعه روایت کرده اند که بعد از آنکه عثمان وظیفه عایشه و حفصه را از آنچه عمر مقرر کرده بود
کم کرد پیش او رفتند بطلب آن و قبول نکرد گفتند پس میراث ما را از باغهای رسول الله بده
گفت شما پیش ابوبکر شهادت دادید و مالک بن حویرث را که ببول خود طهارت میکرد با خود
شریک کردید که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ما معاشر انبیا میراث نمیگذاریم ترکه ما صدقه
است اگر شهادت شما حق بود بهمان شهادت با شما عمل میکنیم و اگر شهادت شما باطل
بود پس لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسیکه شهادت باطل دهد دویم وقتیکه عایشه و حفصه را
از حجرها که بمیراث گرفته بودند منع کرد و گفت شما شهادت دادید که ترکه رسول الله میراث
نیست و الله که شک ندارم که شهادت شما باطل بود و لعنت خدا بر شما و بر کسیکه شهادت
شما را قبول کرد پس رفتند و او را لعنت میکردند و میگفتند سلطنت ما را صاحب شدی و مال ما را
بردی گفت شما و پدران شما را چه حق در سلطنت بود ششم آنکه بسیاری از خلفای بنی امیه
و بنی عباس از غایت ظهور کذب این روایت رد فدک باولاد حضرت فاطمه نمودند و بعد
از ایشان دیگران از غایت تعصب باز میگرفتند چنانکه حموی شافعی در کتاب معجم البلدان و ابو
هلال عسکری در کتاب اوایل و دیگران در کتابهای خود شان گفته اند که اول کسیکه رد فدک نمود

حضرت فاطمه علیها السلام نمود و عمر بن عبد العزیز بود و بعد از و یزید بن عبد الملک پس گرفت بعد از و
سفاح رد کرد و بعد از و منصور پس گرفت باز مهدی داد و هادی گرفت باز مامون داد و
دیگران گرفتند باز واثق داد و دیگری گرفت باز منتصر داد و بعد از و گرفتند باز معتضد داد باز
گرفتند بعد از آن راضی داد و نقل کرده اند که مامون سیصد کس از علمای حجاز و عراق و غیرها را
جمع کرد و تاکید نمود و امان داد که راست بگوئید و مترسید و ظلم ابابکر را بر همه اثبات کرد
و نوشته بر این تمام کرد که در موسم جمعیت مردم بآواز بلند بر ایشان میخواندند و کسی را مقرر
فرمود که فدک و عوالی را تعمیر و نسق میکردند و حاصلش را هر سال میان ورثه حضرت فاطمه
علیها السلام قسمت مینمودند و بعد از علی همه این مراتب هرگاه ابوبکر دعوای حضرت فاطمه علیها
السلام و شهادت حضرت امیر المؤمنین و سیدی شباب اهل جنت را با شهادت کتاب الهی
و جناب رسالت پناهی بطهارت و عصمت ایشان رد کند و نسبت تهمت جلب نفع برای خود
دهد اگر ما روایات او را بهمین نسبت رد کنیم و شما چون اعتماد بر دعوای او میکنید با عدم عصمت
بالاتفاق و شهادت بن جبوه نمودن و متفرد بر تصرف و بودن بر جلب نفع هرگاه اندکی
شعور و اندکی انصاف باشد از همین نسبت جلب نفع بآنها دادن و خود تنها متصرف
آن شدن هیچ شک نکند که این عمل محض حرص و عین فساد بود که این معاند مفسد مردم را
بآن گمراه نمود و فرق کردن میان شهادت و روایت باینکه شهادت از کسیکه محل تهمت جر نفع
باشد مسموع نیست بخلاف روایت فرقیست ناشی از کمال حماقت چه هرگاه علت رد شهادت
تهمت جر نفع است بعینه در روایت ثابت باشد البته مثل آن مردود شود خصوصا جمعی
که قیاس را حجت دانند بلکه اتهام ایشان در روایت چنانکه صاحب نقود و دیگران گفته اند بیشتر و در آن

بآن

بآن احتمال تهمت ضرورتر است چه روایت سبب ثبوت حکمی است عام بخلاف شهادت و اول
آنکه چنانکه پیشتر گفته شد روایت هم شهادتیست بر مروی و آنچه گفتگو بر تقدیر اشتراک شهادت و
روایتست در تهمت جر نفع و مسئله ما اصلا ازین قبیل نیست چنانکه گفتیم چه اهل بیت نبوت بشهادت
کلام خدا و سید انبیا معصوم و مطهر اند از تهمت هر رجس و خطا و ملازم اند با حق و قران مطلقا و ابوبکر
با وجود عدم عصمت مثل جبوه و نسبت معصیت باهل بیت عصمت و شاهد عادل بر خیانت و جر نفع
دارد ۹ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۸ نهم از وجوه طعن ابوبکر در منع فدک اینکه ایذای
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد چه ظاهر است که هرگاه رد شهادت او کند و باو نسبت جر
نفع باطل دهد البته آنحضرت آزرده شود و مسلم و متفق علیه است که حضرت پیغمبر صلی الله فرمود
ایذای علی ایذای منست و ایذای من ایذای خدا و خدا تعالی فرموده ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بتحقیق که جمعی که
خدا و رسول او را برنجانند خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت نموده و عذاب مهین برای
ایشان مهیا فرموده و پیشتر نیز از مسند حنبل بچند طریق و از مناقب فقیه شافعی گذشت که هر که علی را
برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود پس ابوبکر بحکم همین عمل و همین آیه و این احادیث
ملعون دنیا و آخرت و مستحق عذاب مهین است دهم اینکه ایذای حضرت فاطمه علیها السلام کرد و هم
او را بغضب آورد چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و واقدی مرویست که فاطمه علیها السلم فرستاد پیش
ابی بکر و میراث خود را از فی فدک و خمس خیبر طلبید ابوبکر نداد فاطمه ازو آزرده شد و با او حرف نزد
تا از دنیا رفت و علی علیه السلم او را شب دفن کرد و ابوبکر را خبر نکرد و خود بر او نماز گذارد و ابن
ابی الحدید و علمای دیگر شان اعتراف کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر آزرده

شده وقسم خورد که با ایشان حرف نزند و در وقت وفات وصیت کرد که علی علیه السلم او را شب
دفن کرد تا ایشان بر جنازه او حاضر نشوند و بر او نماز نگذارند وغضب حضرت فاطمه علیها السلم
وقسم خوردن که با ایشان حرف نزند را ابن ابی الحدید در حکایت بردن حضرت امیر المومنین
علیه السلام برای بیعت با بو بکر نیز بر وسند از شعبی و سند دیگر از زواو دین مبارک روایت کرده
چنانکه در مبحث خود اشاره بآن شده و در صحیح بخاری ومسلم و سایر کتبهان و مسلم است پیش همه
شان که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود فاطمه پاره ایست از من هر که او را برنجاند
مرا رنجانیده و هر که او را بغضب آورد مرا بغضب آورده و خدا غضب میکند بغضب او و راضی میشود
برضای او پس ابو بکر باین عمل ایذای رسول خدا کرده و خدا و رسول و را بغضب آورده یازدهم
اینکه ایذای امام حسن و امام حسین علیهما السلام کرد و ظاهر است که ایذای ایشان ایذای حضرت
فاطمه و امیر المومنین و حضرت رسالت و جناب الهی است چه البته ایشان از آزردن ایشان
آزرده شوند دوازدهم اینکه ایذای ام ایمن واسما کرد و برتو شهادت ایشان نسبت کذب و خیانت
با ایشان و خدا تعالی فرموده والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا
فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا یعنی جمعی که مومنین و مومنات را ایذا و برنجانند بهتان
و گناه ظاهر نمایان بر خود بار کرده اند و این دو زن اهل بهشت گناهی نداشتند سوای
شهادت حقی که داشته شد سیزدهم اینکه بر تقدیر تسلیم که فدک نحله نباشد و داخل ترکه آنحضرت
صدقه باشد اولاد آنحضرت و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهم اجمعین همه پریشان و افضل
اهل ایمان بودند پس چرا اقلا بر وجه صدقه اولاد قدری از آن را با ایشان نداد و این خود ظاهر است
که بر تقدیر صدقه بودن صدقه فرضیست که بر اهل بیت علیهم السلم حرام باشد و سنیان نیز باین

معترفند

معترفند چنانکه خواهد آمد انشاء الله که برای صدر مرافعه امیر المومنین وعباس گویند که متروکات را
بر وجه صدقه با نحضرت دادند نه بر وجه میراث چهاردهم اینکه بر تقدیری که ایشان صلوات الله
علیهم در صدقه شریک نباشند چه میشد اگر از باب مروت و رعایت حرمت حضرت نبوت صلی الله
علیه وآله از مسلمین التماس میکرد و یک ده را با هل بیت آنحضرت که در نهایت پریشانی و عسرت
بودند میگذاشت و دست تصرف از آن برمیداشت و هرگاه او اینقدر اختیار داشت که فدک را
تنها خاصه خود کند و زیاده برین هر روز از بیت المال باجرت خلافت برای خود سه درهم مقرر
کرده اند و وظیفه عایشه و حفصه را مضاعف کند چرا اینقدر اختیار نداشت که یک ده را بدختر واهل بیت
آنحضرت گذارد چنانکه خود همراه بود و دید که در غزوه بدر چون خلاصی کفار بفدیه قرار یافت
زینب دختر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله برای خلاصی ابو العاص شوهر خواهر خود عقد
مرواریدی که خدیجه باو داده بود با اموال دیگر فرستاد چون آنحضرت را چشم مبارک بر آن
مروارید افتاد متاثر شد و از مسلمین التماس فرموده آن را برای زینب پس فرستاد پس چه میشد اگر او
هم اقتدا بآنحضرت نموده با اهل بیت اینقدر مروت میکرد و پانزدهم اینکه از همه مراتب گذشته
بر تقدیر تسلیم صدقه همه مسلمین در آن شریکند بی اذن ایشان در آن تصرف کرد و همه را خود
صاحب شد و بهیچ کس هیچ نداد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی در تاریخ الخلفا گفته
که فدک جهت ابو بکر بود و بعد از و عمر بعد از آن باقطاع مروان از عثمان گرفت این بود حکایت منع فدک
و وجوه طعن ابو بکر و بعضی از متعصبان سنیان از بعضی ازین وجوه بمقتضای الغریق یتشبث
بکل حشیش بعذری چند متمسک شده اند که تواند که در قباحت کمتر از وقاحت آنها نباشد عذر
اول منع اصل ثبوت حق حضرت فاطمه علیها السلم چه اگر او را حقی میبود ابو بکر که حق هیچیک از

اهل کتاب را منع نکرد چون حق او را منع میکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چرا در ایام خلافت
خود تصرف نمود جوابش اولا روایت و شهادت اکابر علمای شما بر صحت این حکایت چنانکه
گذشت که چون آیه وآت ذی القربی حقه نازل شد فدک را بفاطمه علیها السلم بخشید ثانیا اینکه ابوبکر را
با هیچیک از اهل کتاب آن قدر کینه و عداوت نبود که با اهل بیت نبوت بود چنانکه از احادیث
متواتر احوال منافقین و مرتدین و غصب حق امیر المؤمنین علیه السلام و سایر سلوکش با سید مسلمین
کمال ظهور یافت و ازان توهم داعیه خلاف و بدچشمی نداشت که از ایشان داشت و اینکه
حضرت امیر المؤمنین تصرف نمود بچند سبب بود یکی دفع تهمت تا بر مردم ظاهر شود که شهادت
او برای جر نفع نبود چنانکه ابوبکر توهم نمود دویم اینکه مرویست از اهل بیت نبوت صلی الله
علیه وآله در چند قضیه که فرمودند چیزی را که از ما بظلم بگیرند ما بآن رجوع نمیکنیم چنانکه منقولست
که عقیل بن ابیطالب خانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله را در مکه بی اذن آنحضرت فروخته
بود چون فتح مکه شد کسی بآنحضرت گفت حالا بخانه خود نزول فرمایید فرمود مگر عقیل برای ما
خانه گذاشته ما اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم ببرند دیگر بآن رجوع نمیکنیم سیم اینکه نخواست که
چیزی که سبب آزردگی حضرت فاطمه شده بود سبب سرور او داده شود چهارم اینکه مرویست
که از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پرسیدند که آنحضرت در ایام خلافت خود
چرا فدک را تصرف نکرد فرمود برای اینکه ظالم و مظلوم هر دو پیش خدای عز و جل رفته بودند و خدا مظلوم را
بثواب و ظالم را بعقاب خود رسانیده بود آنحضرت نخواست که بعد از رسیدن ثواب و رسیدن
عقاب آنرا تصرف کند پنجم اینکه همین را از حضرت امام موسی علیه السلام سوال نمودند فرمود ما اهل
بیتیم که حقوق ما را از ظالمان ما نمیگیرد مگر خدا و ما اولیای مؤمنانیم حکم برای ایشان میکنیم و حقوق

ایشانرا

ایشانرا از ظالمان برای ایشان میگیریم و حق خود را نمیگیریم ششم اینکه خلافت آنحضرت چنانکه
مکرر مذکور شد خلافتی نبود که هرچه خواهد تواند کرد و باین سبب بود که باطل نشد قبول نمود و حکایت
منع نماز تراویح و [illegible] شاهد صادق برین و غریب است که صاحب این اعتراض متعهد یا
چشم پوشید ازانکه اگر حضرت فاطمه حق نمیداشت امیر المؤمنین چون برای او گواهی میداد
عذر دویم منع دعوای نحله و ارث از حضرت فاطمه و جوابش اولا اما از دعوای نحله شهادت
یاقوت حموی شافعی که در کتاب معجم البلدان حکایت کرده که فاطمه علیها السلام گفت رسول
الله فدک را بمن بخشید و ابوبکر گواه طلبید و اما از دعوای ارث اینکه بخاری در باب احزاب غزوه
خیبر از عایشه روایت کرده که فاطمه پیش ابوبکر فرستاد و طلب میراث خود از رسول الله کرد
و ابوبکر گفت رسول الله فرمود لا نورث ما ترکنا صدقة و ایضا روایت ابن قتیبه و ترمذی و
بخاری که پیشتر گذشت که حضرت فاطمه علیها السلام گفت چرا اهل تو میراث از تو میبرند و من
از پدرم میراث نبرم و ایضا روایت بخاری و مسلم چنانکه پیشتر گذشت که عمر بعلی و عباس گفت که
شما پیش ابوبکر آمدید و بر میراث رسول خدا دعوی کردید و اعتقاد شما این بود که ابوبکر کاذب
خاین و آثم است و غادر و حالا پیش من آمده اید و اعتقاد شما این است که من کاذب و خاین
و آثمم تا آخر حدیث و ظاهر است که این دعوی و این گفتگو برای عمامه و شمشیر نبود چه آنها را
ابوبکر تسلیم حضرت امیر المؤمنین نمود و تا زمان عمر دعوای آن باقی نبود و ثانیا اینکه از جمله ترکه
حضرت رسالت حجرهای مسکونه حضرت فاطمه علیها السلام و ازواج را در تصرف ایشان گذاشت
و شمشیر و عمامه و استر و زره را برای حضرت امیر المؤمنین مقرر داشت و سوای فدک از متروکات
دیگر چیزی نبود پس دعای ما ترکنا صدقة برای چه بود ثالثا اینکه اگر دعوای نحله و ارث و

رد آنها واقع نشده رنجیدن حضرت فاطمه علیها السلام از ایشان که بخاری و مسلم و واقدی و دیگران
روایت کرده اند چنانکه گذشت برای چه شد عذر سیم آنکه چنانکه شارح مقاصد و دیگران گفته اند
بر حاکم لازم است که بآنچه خود یقینا علم دارد حکم کند نه بشهادت شهود و اگر چه فرض کنی که مدعی و
شاهد معصوم باشند و جوابش آنست که بر تقدیر تسلیم جواز حکم بمحض علم یقینی بخلاف قول معصوم
نهایت حماقت و قول باجتماع نقیضین است چه هرگاه مدعی و شاهد معصوم باشند دعوی و
شهادت ایشان بیقین صادق و موافق واقع خواهد بود پس اگر خلاف آنهم حق باشد اجتماع نقیضین
لازم آید پس عصمت مدعی تنها چه جای انضمام عصمت شاهد بآن علت مستقله است برای
حصول علم یقینی بصدق مدعی و علم بصحت دعوی و همین عصمت ایشان برهان قاطع است بر
بطلان خلاف آن و حکایت ذو الشهادتین نیز شهادت دو شاهد عدلست بران که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را با اعرابی گفتگوی شتری بود و از آنحضرت شاهد خواستند خزیمة
بن ثابت شهادت داد که شتر از حضرت رسالتست آنحضرت از و پرسید مگر تو حاضر بودی
وقتیکه من شتر را خریدم گفت نه فرمود پس از چه دانستی که مال منست گفت از عصمت تو پس
آنحضرت شهادت او را تنها بجای دو شاهد گرفت و باین سبب مسمی بذو الشهادتین شد و از
جمله غرایب تعصبات آنکه صاحب مواقف بعد از آنکه منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلام
کرده گفته که عصمت پیغمبر هم مسلم نیست به پندارید که این شقی ملعون برای آنکه رفع قدح ابوبکر
تواند بمنع عصمت اهل بیت تنها راضی نمیشود و در عصمت حضرت رسالت هم میکند لعن الله
الرؤوس عن الاذناب عذر چهارم منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلم چه بروایت
ضحاک آیه تطهیر شامل فاطمه و زینب و ام کلثوم و رقیه و علی و حسن و حسین و جعفر است بلکه و قول

شمول این آیه ازواج را نیز از بعضی صادر شده و ازواج و اقربا بالاتفاق معصوم نیستند پس مراد
از طهارت عصمت نیست و ایضا چون طلب فدک یکبار بوجه نحله و بار دیگر بوجه میراث بود
خواه عمد و خواه سهو که ابطال عصمتش نمود و جواب منع آنست که اختصاص آیه تطهیر بآل عبا
و دلالتش بر عصمت ایشان بتفصیل از طرق متواتر صحیح و معتبر مخالفان در مبحث افضلیت گذشت
و این خبر که واحد و مخصوص شماست معارض آنها نیست و غریبست که باین حدیث رد
عصمت حضرت فاطمه علیها السلام کرده اند و متعرض عصمت حضرت امیر المومنین نشده اند
با آنکه این حدیث شامل همه است و ظاهر است که این سخنان ناشی نیست مگر از محض عناد و لجاج
و الا عصمت و صدق ایشان پیش همه کس ظاهر و عیان بود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف نموده
و حکایت کرده اند از علی فارقی که مدرس مدرسه غربیه بغداد بوده که از و پرسیدم که آیا
فاطمه در دعوای خود صادق بوده گفت بلی گفتم پس چرا ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرده
گفت اگر آن روز فدک را بمحض دعوای او باو میداد فردا می آمد و ادعای خلافت برای شوهر
خود میکرد و بعد از آن ابوبکر را ممکن نبود عذر گفتن و مدافعه کردن چون خود پیش از این
بی بینه و شهود حکم بصدق او کرده بود و بعد از آن ابن ابی الحدید گفته که اگر چه این کلام را
بر سبیل شوخی و خوش طبعی گفته اما راست گفت و جواب طلب فدک آنکه اول بوجه نحله بود
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باو بخشیده بود و چون نحله را قبول نکرد مرتبه دیگر از باب
الزام بوجه میراث طلب نمود عذر پنجم آنکه رد شهادت حسنین علیهما السلام بسبب صغر سن ایشان
بود و برای آنکه شهادت فرزند برای ابوین و اجداد نزد اکثر اهل علم مقبول نیست عذر
ششم آنکه رد شهادت علی علیه السلم و ام ایمن برای قصور از نصاب بینه بود که در آیت

یا یک مرد و دو زن و ایضا بعضی قایل شده‌اند بعدم قبول شهادت احد زوجین برای آخر بر
وجواب اینها اولا آنکه بعد از ثبوت عصمت ایشان و قطع نظر از عصمت کرده با شهادت
احادیث متجاوز از حد تواتر از طرق شما چنانکه گذشت که علی مع الحق والحق مع علی
وعلی مع القرآن والقرآن مع علی و کتاب الله وعترتی لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض و امثال اینها اقلا بر عدالت ایشان که چنین عدالتی کمتر از عصمت نیست این
سخنان بعینه مثل قول بحکم حاکم است بعلم خود با فرض عصمت مدعی و شاهد و ثانیا آنکه قول برد
شهادت فرع و زوج مخصوص شما و میان شما هم خلافیست و حال آنکه چنانکه مرویست سند این
قول همان فعل ابوبکر است پس اصلا حجت نیست و ثالثا آنکه نصاب شهادت اقلا علی علیه السلام و
ام ایمن و اسماء بنت عمیس تمام بود و رابعا آنکه حکم شاهد و یمین مذهب خلفای شما بود چنانکه
شارح ینابیع گفته و مذهب اکثر علمای شماست پس چرا اقلا باین عمل ننمود عذر هفتم اختصاص
آیه یوصیکم الله فی اولادکم بغیر اولاد حضرت رسالت و اختصاص وراثت در آیت میراث
بعلم و نبوت و جوابش اولا آنکه ظاهر آیات عام و شامل همه اقسام و اهل ذکر و باب مدینه
علم و ملازم قرآن و کتاب الهی عترت و اهل بیت حضرت رسالت پناهی اند پس ایشان مراد
از قرآن بهتر دانند پس استدلال ایشان باین آیات بر ثبوت میراث خود دلیل دیگرست
بر کذب روایت ابوبکر و چه خوب گفته جاحظ که عجب است از حال علما که هر حدیثی که روایت
شود بخلاف آیه میراث که سندش صحیح‌تر از روایت ابوبکر باشد آن را رد کنند و چون میراث
پیغمبر رسد با آنکه سندش نزد یکی از آنها نیست آیه را بآن تخصیص دهند ثانیا آنکه
تفسیر نیشابوری و غیر آن مرویست از ابن عباس و حسن بصری و ضحاک در آیه دعای زکریا که

مراد وراثه مال است عذر هشتم آنکه صدقه بچند معنی استعمال شود یکی زکات مفروضه دوم
تصدقات مسنونه و باین دو معنی بر اهل بیت صلوات الله علیهم حرام است سیم هر مالی که صرف
مصالح و جنود مسلمین شود چهارم مال من لا وارث له و ابوبکر شمشیر و عمامه حضرت رسالت را
بامیرالمومنین علیه السلام بوجه میراث نداد بلکه از جهة آنکه صدقه بمعنی چهارم بود داد و اگر از جهة
میراث میداد عباس هم عم و وارث بود و جوابش اولا آنکه چنانکه گذشت روایت اینست که
منازعه امیرالمومنین و عباس برسر میراث بود و ابوبکر حکم برای امیرالمومنین نمود و وجه صدقه اصلا
موجه نیست ثانیا آنکه اگر بوجه صدقه میداد و شمشیر و زره را بامیرالمومنین علیه السلام بجهة شجاعت
داد بایست عمامه و استر را بعباس دهد تا رعایت مصلحت و خاطرجوئی او هم کرده باشد ثالثا
آنکه بعباس بوجه میراث نداد بسبب آنکه بمذهب اهل بیت علیهم السلام با وجود فرزند عم میراث
نمیبرد عذر نهم آنکه غضب فاطمه علیها السلام از عوارض بشریت و بشر خالی از غضب نیست
و غضب گاهی بسبب غرض دنیی است و مراد از حدیث خدا غضب میکند بغضب فاطمه ظاهرا این
قسم غضبی است و جوابش اینست که بنابراین باید غضب حضرت فاطمه بر ایشان که تا وقت
وفات مستمر بود غضب باطل باشد و خدا تعالی باین سبب بر ایشان غضب کرده باشد پس
حضرت فاطمه را از جهة امتیازی از سایر مسلمین نخواهد بود چه ایذا و غضب هر مسلمی بسبب غرض
دنیی موجب ایذا و غضب خدا و رسول او شود و سبب امر باطل موجب غضب و ایذای ایشان
نشود بلکه ایشان را خوش آید نسبت بهر که باشد و حال آنکه این حدیث و حدیث ایذای فاطمه ایذای
منست و امثال این بالضروره دلالت کنند بر امتیاز و فضیلتی برای حضرت فاطمه مخصوص باشد و
که سایر مسلمین با او در آن شریک نباشند و این وقتی شود که غضب باطل هرگز از او صادر نشود

و همه غضبهای او البته برای این باشد پس همین احادیث برهان قاطع اند بر عصمت آنحضرت و بر اینکه منع
فدک از ایشان بسبب عناد دینی بود و از انچه آنحضرت بر ایشان غضب نمود و از جمله غریب ترین عذرها
اینکه ابن ابی الحدید بعد از انکه اعتراف کرده و گفته که صحیح باعتقاد من اینست که فاطمه از ابوبکر و عمر آزرده
و دلگیر از دنیا رفت و وصیت کرد که ایشان بروی نماز نگذارند گفته که این مذهب اصحاب ما از امور
مغفوره است از ایشان و اولی این بود که اکرام آنحضرت کنند و احترام او را بجا آرند اما از فتنه ترسیدند
و بعمل آوردند انچه را مصلحت دیدند هرگاه باعتراف تو آنحضرت از ایشان آزرده و غضبناک از
دنیا رفت و ایضا باعتراف و اتفاق همه شما غضب او غضب خدا و ایذای او ایذای خداتعالی است پس
ایشان باین دو اعتراف شما کافر و مستوجب غضب خداتعالی اند و اینکه میگوئی از امور مغفوره است اگر
مراد اینست که شما و اصحاب شما این گناه را از ایشان بخشیده اید هرگاه خدا نبخشد بخشیدن شما بچه کار
ایشان آید و شما چه کاره اید که کفر و حق اهل البیت را بخشید و اگر مراد اینست که خدا بخشیده پیغمبر خدا که خبر
از پیش خداتعالی می آورد خبر داده که هرکه ایشان را برنجاند و بغضب آورد کافر و در مرتبه یهود و نصاری
و مستحق غضب خداست پس این خبر بخشید را که برای شما آورده و اینکه گفت از فتنه ترسیدند و مصلحت در این
دیدند پیشتر بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت و از آفتاب روشنتر گشت که در امامت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم هیچ فتنه و در عزل آنحضرت هیچ مصلحتی نبود و حرمان ابوبکر و عمر از خلافت در این
عین مصلحت بود و هرگاه اندک شعوری باشد از همین عذرها که این علما برای خلفای خود میخواهند یقین کند
و اصلا شک و انکیر خاطرش نشود که انچه ایشان کردند سوای کفر نبود و انچه ایشان میگویند سوای
شرک نیست هفتم فرار از زحف یعنی گریختن از لشکر در جهاد که از جمله اعظم کبایر و موجب غضب آلهی و
عذاب جهنم است چنانکه فرموده و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او

متحیزا

متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماویه جهنم و بئس المصیر یعنی
هرکه در روز قتال با کفار رو بگرداند و از جنگ بگریزد بتحقیق که مرجع او غضب خدا و جایش جهنم است
و ابوبکر و عمر و عثمان همیشه عادتشان بود چنانکه غزوه احد و ذات السلاسل و حنین و خیبر که در همه عالم
مشهور و در همه کتب سیر مسطور است شهود عدولند بر جبن و معصیت ایشان و ابن ابی الحدید نیز در قصیده
مشهور خود شهادت براین داده و گفته ولیس بنکر فی حنین فراره و فی احد قد فر
خوفا و خیبرا یعنی تعجبی نیست از گریختن او در روز حنین که در احد و خیبر هم از ترس گریخت و در روز احد
شنیعتر از گریختن هم عملی کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا قد قتل داد ابوبکر
و عمر صبر نکردند که روز بشب رسد و به بینند چه میشود فی الحال بخانه عبدالله بن ابی سلول منافق رفته باو متوسل
شدند و تضرع و زاری کردند که شفاعت ایشان پیش ابوسفیان کند و عذر اسلام ظاهری ایشان را بخواهد
و او ضامن شود که کفار مکه آزار ایشان نکنند و بعضی عثمان را نیز در این کار با ایشان رفیق میدانند و
بعضی گفته اند چون او بعد از سه روز پیدا شد داخل نبود و پوشیده نباشد که این عمل از دو جهة دلیل است بر
نفی قابلیت امامت یکی ارتکاب کبیره چنانکه بیان شد دوم از جهة دلالت بر جبن که منافی
شجاعت است که بمذهب سنیان نیز از جمله شروط امامت است و عذری که عثمان خود در جواب عتاب
عبدالرحمن و سنیان برای ایشان گفته اند که خداتعالی بعد از ان گناه ایشان را در فرار احد عفو نمود که فرمود
ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما
کسبوا و لقد عفی الله عنهم یعنی آنجماعت از شما که در روز احد از جنگ گریختند شیطان
ایشان را بسبب بعضی گناهان که کرده بودند از راه برده و خدا آنرا از ایشان عفو کرد و جوابش آنست که
در آیه اول الحکایت که یا ایها الذین امنوا ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی

اعقابکم تا اینجا که چند آیات است همه جا بنای کلام بر ذکر احوال مؤمنان و تعریض منافقان
است و کر نجگان چنانکه ظاهر است منحصر در مؤمنان نبودند پس تواند که عفو مخصوص
مؤمنان باشد و منافقان اصلا اهل عفو نباشند و بالضروره غیر این نتواند بود و تواند که
چنانکه خطاب یا ایها الذین درین آیه مخصوص مؤمنانست الذین کفروا کنایه از منافقان
باشد و معنی آیه این شود که ای مؤمنان اطاعت منافقان مکنید و برفاقت ایشان مگریزید
که مثل ایشان کافر شوید و چون مؤمنان این عمل کردند در آخر آیه تفضل نمود و عفو فرمود
و این غفار اقرار و معصیت کبیره بحکم همین آیات و اجماع ثابت و محقق است و داخل
مؤمنان بودن و عفو از ایشان فرمودن اصلا ثابت نیست ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم
عفو عفو رفع ذات معصیت و عدم اعتماد خلافت و چیزی که منافی شرط امامت است
نکند چه بسبب عفو جبان شجاع و غیر مأمون امین نشود و اما آیه ثم یتوب الله من بعد
ذلک علی من یشاء که در جنین فرموده جوابش اولا اینست که قبول توبه فرع توبه است و
توبه کردن انجماعت اصلا معلوم و مسلم نیست که انجماعت بر تقدیر صدور توبه از ایشان داخل
مقبولان باشند ثالث اینکه یقین ایشان توبه نکردند تا بقبول چه رسد ایشان همیشه در قرار
بر فرار مصر و مستمر بودند و همیشه در غزوات هرگاه کار را ندکی تنگ میشد میگریختند و هرگز
اقدام ننمودند و ثابت قدم نبودند پس اگر لفظ توبه هم از ایشان صادر شده باشد وجود
اصرار در فرار دیچه درجه اعتبار باشد ششم خلف قسم چنانکه بخاری و مسلم روایت کرده‌اند
که وقتیکه فاطمه علیها السلام بطلب فدک و خمس خیبر پیش ابوبکر فرستاده بود و گفت اینها
صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله اند و قسم خورد که هیچیک از صدقات آنحضرت را از آنچه

خو

تا توبت بقبولش چه رسد ثانیا اینکه نفرمود توبه چه [illegible] قبول
میکنیم بلکه فرمود که توبه که [illegible]
خواهم و معلوم و مسلم نیست
مع

خود عمل میفرمود تغییر نمیدهم و در جمع بین الصحیحین روایت کرده که ابوبکر قسمت صدقات را نحویکه
آنحضرت میکرد نمیکرد سوای اینکه اقربا آنحضرت چنانکه خود میداد نداد و این حدیث زیاده
از دلالت بر خلف قسم دلیل واضح است بر عداوت و حسد آن مبدأ عداوت با اقربا حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که قسمت هیچکس را میداد و قسمت ایشان را تغییر داد نهم اینکه چنانکه
متواتر است و طبری در تاریخ و بلادری در انساب اشراف و سمعانی در فضایل و ابو عبیده
در کتاب خود روایت کرده‌اند که گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی مرا عزل کنید که با
اینکه علی در میان شماست من بهترین شما نیستم و حبیب ابن زاد و چند روایت کرده‌اند یکی از
ابان بن عثمان از ابن عباس که امیرالمؤمنین علیه السلام بمناقب خود احتجاج نمود بر ابی بکر بعد
از ان حضرت رسالت را بخواب دید که با آنحضرت سلام کرد و آنحضرت از او روگردانیده فرمود
به موحق را بصاحبش بده پس بر منبر برآمد و خواب خود را تفسیر کرد و این کلام را گفت پس عمر
برخاست و گفت والله که ما ترا عزل نکردیم و از ان اراده او را منع کردیم فضل بن روز
بهان در کتاب رد کشف الحق گفته در کتب صحاح چنین روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام با او گفت تو امر را برای خود برداشتی و ما را واگذاشتی ما ترا از ان منع نمیکنیم
و ترا غیر اهل نمیدانیم اما چرا با ما مصلحت ندیدی و انتظار حضور ما نکشیدی ابوبکر عذر خواست
که چون انصار میخواستند که برای خود امیری از خود نصب کنند من از فتنه ترسیدم و مصلحت
درین دیدم هرگاه تو رغبت بامارت داری من خطبه میخوانم و خود را عزل و ترا بیعت میکنیم امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود وعده ما و تو بعد از نماز ظهر است پس چون نماز گذارده شد
ابوبکر بر منبر رفت و گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم پس امیرالمؤمنین خطبه خواند و گفت

این سخن بنابر کله ایست که بیش کرده بودم و او اولی است بخلافت از من و در حضور مردم با او
بیعت کردم و مخفی نماند که مآل این دو روایت در طلب صدور این سخن کمیت و روایه و
نواقص روایت ثانی از تصرفات خود شان بلکه تصرف همین شقی است چه همه آنها مخالف
روایات متواتر صحاح و طرق معتبر خود شانست که بفضل الله تعالی تفصیل گذشت و ایضا
مخفی نباشد که این کلام ابی بکر علی زعم اولیائش از سه جهت ناقض مذهب ایشانست یکی
اینکه بر تقدیر هر یک از دو روایتش از عمل خود پشیمان و ملزم شد و چون جواب و علاجی نداشت
راضی گشت بعزل خود پس اگر خلافتش بحق بود و او را حجتی میبود ملزم و الجا نمیشد و
احتجاج با آن مینمود دوم اعتراف باینکه امیر المومنین علیه السلم افضل از و و بهتر است
برای خلافت سیم اینکه با وجود افضل خلافت مفضول باطل و منتهی عزال است و بعضی از
متعصبان از جانب او عذر خواسته اند که این سخن از باب تواضع و تالیف قلوبست
و مراد اینست که من اعتنای بخلافت ندارم و خلافت امری نیست که از آن نتوانم
گذشت چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلم گفت خلافت پیش من کفش کهنه پینه
کرده نمی ارزد و جواب این تدلیس اولا اینست که اگر خلافت او خلافتی بود الهی و قوام
دین و رکن اسلام چنانکه تعریف خلافت و جهات حاجات بخلیفه و امام مقتضی آن و
دلیل بر آنست تواضع و تکلف در آن و بی اعتنائی ایشان بآن و خود را عزل کردن
و بدیگری واگذاشتن نه معقول است و نه مشروع و بعینه مثل اینست که پیغمبری گوید
که مرا از پیغمبری عزل کنید و بدیگری دهید که من اعتنا بشان نبوت ندارم و این عین کفر
است و اگر خلافتش امر دینی و از جانب جناب الهی نبود بلکه پادشاهی دنیا و محض حکومت

بود

بود همین بعینه اول طعن اوست چرا اول مرتبه صاحب میشد و حق ثابت امیر المومنین را
غصب میکرد که براو زور آورده و اگر او قبول نمیکرد کدام فتنه در اسلام بهم میرسید و از
خلافت او چه مصلحت بهم رسید که پیش از این نبود که اگر او نمیکرد حضرت امیر المومنین که از
جانب خدا و رسول خدا برای این کار مقرر بود خلیفه میبود یا چنانکه انصار گفتند ایشان
و مهاجران هر کدام امیری جدا میداشتند چنانکه هر قبیله و هر طایفه پادشاه و حاکم و سرکرده
دارند یا عمر یا دیگری مرتکب این پادشاهی میشد ثانیا اینکه اگر در واقع حکومت را نمیخواست
و اعتنا نمیداشت چرا التماس میکرد که مرا عزل کنید و عزل خود را موقوف کردن دیگران
میگذاشت بایست خود خود را عزل کند و مباشر حکومت نشود چنانکه معاویه بن یزید کرد
پس معلوم شد که سخن ابو بکر محض اضطرار و تلبیس و اعتذار اولیایش بد اختیار و تدلیس
است والحمد لله رب العالمین و اما کلام حضرت امیر المومنین علیه السلم از این قبیل و
شبیه باین نیست چه خلافتی که آنحضرت متحمل آن شد خلافت الهی نبود و باختیار خود
قبول ننمود بلکه چنانکه گذشت بسبب بیعت مردم و مثل خلافت دیگران محض پادشاهی
بود و هم حکایت حرف زدن پیش از سلام نماز و کیفیت این حکایت چنانکه فضل بن شاذان
در کتاب ایضاح از سفیان بن عقبه و حسن بن صالح بن حی و ابو بکر بن عیاش و شریک بن
عبد الله و جماعتی از فقهای ایشان و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج با اندک تفاوت الفاظ
روایت کرده اند که ابو بکر بمشورت عمر خالد بن ولید را طلبید و گفت هنگامیکه من از نماز
صبح فارغ شوم و سلام دهم علی را بکش و در اثنای نماز سطوت و شجاعت آنحضرت
بخاطرش رسید و از عاقبت این کار بسیار اندیشید و متفکر گشت که اگر این فعل کند بکجا رسد

چون تشهد گفت از ترس امتنعی سلام نمیگفت و فکر میکرد تا اینکه مردم پنداشتند که سهو کرده و آفتاب
نزدیک شد که طلوع کند بعد از آن سه مرتبه گفت که یا خالد لا تفعل ما امرتک به و بروایت دیگر
لا تفعلن خالد ما امرته السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نگاه بخالد کرد که شمشیر بسته در پهلوی او نشسته بود و پرسید که ترا بچه امر کرده بود گفت ترا
بکشم و مور میکردی گفت و الله که اگر منع نمیکرد میکردم پس علی گفت دروغ گفتی و تو
از آن نادرست تری که این کار توانی کرد و الله که اگر نه حکم خدا بود میدانستی که کدام
یک عاجزتر و ضعیف تریم و شیخ طبرسی بروایت دیگر حکایت کرده که بعد ازین حضرت
امیر المؤمنین خالد را بدو انگشت سبابه و وسطی گرفته فشرد چنانکه فریاد عظیمی کرد و بر زمین
افتاد و پا بر زمین میزد تا نفسش گرفت و زبانش بند آمد و هر چند اهل مسجد التماس میکردند
دست بر نمیداشت و هر کس پیش می آمد چنان نگاهی باو میکرد که میترسید و میگریخت پس
ابوبکر بعمر گفت این رای باطل تو بود که باینجا رسید من میدانستم که چنین خواهد شد شکر خدا
که ما بسلامت ماندیم برو عباس را بیار پس عباس را آوردند و التماس کرد و قسم داد
که بحق صاحب این قبر و دو پسرش و مادرشان که دست بردار پس آنحضرت از او دست
برداشت و گریبان عمر را گرفت و گفت ای پسر صهاک اگر نه امر حضرت رسالت پناهی و
تقدیر سابق جناب الهی بود میدانستی که میان ما و تو کدام عاجزتر و بی کس تریم و بخانه
خود رفت و در کتاب ایضاح از سفیان بن عتبه و حسن بن صالح بن حی و ابوبکر بن عیاش
و شریک بن عبد الله و جماعتی از فقهای ایشان و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج با اندک
تفاوت الفاظ روایت کرده اند که ابوبکر بمشورت عمر خالد بن ولید را طلبیده گفت

همگی

همگی بعد از نماز صبح فارغ شوم و سلام دهم علی را بکش و در اثنای نماز سطوت و شجاعت آنحضرت
بعد از ذکر حکایت گفته از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند که چه میگویید در اینکه ابوبکر کرد
همه گفتند بدی بود اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه گفته اند قصوری ندارد و اگر برای
صلاح امت که متفرق نشوند مردی را بکشد چه ضرر دارد و چون علی مردم را از بیعت ابوبکر
منع مینمود او هم امر بقتل او نمود و جمعی هم از ترس شناعت علت این عمل را روایت نکرده
اما اصل تهدید ابوبکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار بکن و پشیمان شدن و پیش از
سلام گفتن که یا خالد مکن آنچه را گفته بودم حکایت نموده و همین فعل او را دلیل جواز
حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از آن نقل کرده که کسی از ابویوسف قاضی بغداد
شاگرد ابوحنیفه پرسید که چه بود آنچه ابوبکر بخالد گفته بود ابویوسف اعراض کرد و گفت
خموش باش ترا با این کار چه کار است و الله که اگر علی راضی به بیعت ابوبکر و مطیع او
بود و او و اصحابش همه شهادت میدهند که رسول الله فرمود که علی از اهل جنت است
پس جوری در روی زمین بیشتر ازین نمیباشد که با این حال امر بقتل او کنند و اگر علی به بیعت او
راضی نبود این همین مذهب شیعه است که ابوبکر بجبر بر علی تقدم کرد و مخفی نماند که جواب
ابویوسف با آنهمه تعصب و عذرهای سایر سنیان شاهد عادل و حجت ظاهر اند بر کفر
و ظلم ابوبکر بهر تقدیر و اگر چه بعضی دیگر از ایشان از ترس رسوائی خود و ائمه شان حقیقت
الحکایت و علت حرف زدن ابوبکر را روایت نکرده اند اما بمقتضای اینکه سکوت
در مقام بیان علامت رضاست سکوت ایشان دلیل ظاهر است بر اینکه سبب آن
همین با اطلاع شان این در نهایت شناعت بوده که مضطر شده و حرف زدن در اثنای

نماز را بران ترجیح داده پس این قضیه از دو جهه موجب طعن آن مطعونست یکی امور رضا بقتل
حضرت امیر المومنین علیه السلام که عین کفر و نفاق است دویم بدعت حرف زدن پیش
از سلام که محض ضلالت و شقاق است یا زدهم انکه چنانکه در صحیح بخاری و مسلم مسطور
و میان مخالف و مؤالف متفق علیه و مشهور است عمر در شان او گفته که کانت بیعة ابی بکر
فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابی بکر بی تدبیر شد خدا
مسلمانرا از شر آن نگاهدارد پس هر کس مثل آن بیعتی کند او را بکشید هر گرا اندکی شعور
قرین اندکی انصاف باشد داند که این کلام بالضروره مستلزم طعن و عدم قابلیت یکی از
این دو خلیفه است برای خلافت چه اگر عمر راست گفت پس ابی بکر این قدر دور است از
اهلیت خلافت که متضمن شر مسلمین است تا حدی که موجب قتل است با انکه مقصود از خلیفه
نیست مگر صلاح مسلمین و اگر دروغ گفت پس او قابل خلافت نیست که دروغی باین بزرگی
میگوید و حکم بقتل مسلم بیگناهی میکند و از جمله غرایب عذرها انکه شارح مقاصد گفته که معنی این
عبارت اینست که خدا نگاهدارد از شر و خلافی که نزدیک بود بهم رسد و هر کس عود کند بمثل
آن مخالفت که موجب تفرق است او را بکشید و چون تصور توان نمود که عمر با آنهمه تعظیم
و اکرام که ابو بکر را میکرد و خلافت او تمام نشد مگر بسعی او قدح در او کند و جوابش اولا اینست
که هیچکس با لجا بعصبیت ضلالت نشود ضمیر شرها و مثلها را از لفظ بیعت که مذکور است مرجوع
نکند و بلفظ مخالفت که اصلا نه خود هست و نه قرینه بر آن هست خواهشش در عبارتست راجع نکرده
و ثانیا انکه اگر مراد از خلافی که نزدیک بود بهم رسد یعنی خلاف انصار که گفتند منا امیر و
منکم امیر همین آنست بعد از آنکه آن رفع و شرش دفع شد انصار بیعت کردند و اطاعت

نمودند و دعا کردن که خدا از شر آن نگاهدارد هیچ معنی ندارد و اگر مراد مثل آنست یعنی خدا
حفظ کند که مثل آن خلافی دیگر نشود بایست بجای شرها مثلها گوید و بهر تقدیر ذکر فلته برای
این مطلب لغو محض و تفریع فمن عاد بر آن نامربوط صرفست چه مطلب اینست که خدا این چیز را
از مخالفت و تشویش حفظ کند خواه فلته باشد و خواه نه نه انکه چون فلته بود از خلاف نگاه
دارد و اگر فلته نمیبود خلاف مخالف مقصود نبود پس ظاهر شد که اینمعنی اصلا از عبارت
بیرون نمی آید و ثالثا انکه حکایت پسر عمر که پیشتر تفصیل گذشت که گفته بعد از انکه مذمت بسیار
ابو بکر را کرد و دشنامش داد و درد دل خود از خلافتش نمود بر منبر رفت و گفت کانت بیعة
ابی بکر الخ و ایضا قول شعبی که از اکابر مشایخ ایشانست پیشتر گذشت که آیا هیچ دشمنی برای
دشمن خود میتواند گفت پیش از انکه عمر برای ابو بکر گفت که بیعة ابی بکر کانت فلتة الی آخره
و ایضا تسلیم سامعان و راویان این حکایت در روایت و سکوتشان از توجیه و تاویل آن عبارت
دلایل ظاهراند بر انکه مراد و معنی آن غیر طعن و قدح آن شیخ بادیه عدوان هیچ چیز دیگر
نیست و رابعا قول آنحضرت که خطاب بخوارج فرموده که لم تکن بیعتکم ایای فلتة
و لم یکن امری و امرکم واحدا انی اریدکم لله و انتم تریدونی لانفسکم
یعنی بیعت شما بمن فلته نبود و کار من و شما یکی نیست من شما را برای خدا میخواهم و شما
مرا برای خود میخواهید چه در کمال ظهور است که این کلام کنایه صریح است بقدح بیعت ابو بکر
و طعن عمر بران و اما جواب تعجبش از انکه عمر ابو بکر را طعن کند بآن حکایت پسر عمر و حکایت
ابو موسی اشعریست که هر دو بتفصیل گذشته و دیگری عذر خواسته که مراد اینست که بیعت
ابو بکر بی تامل شد بسبب ضرورت چون انصار خواستند که از خود برای خود امیری

نصب کنند ابو بکر و عمر ملاحظه نمودند که بی تامل و تدبیر این کار کردند پس هر کس بضرورت چنین کاری
کند او را کشته باید و جواب این اولا همان شهادت حکایت و روایت پسر عمر و ابو موسی و
سکوت دیگران از تاویل آن بر تکذیب این و کنایه حضرت امیر المومنین علیه السلم و ثانیا
اینکه چنانکه گذشت بعد از این قصه معلوم شد که اکثر ایشان و باعتراف همین سنیان انصار
اعوان حضرت امیر المومنین علیه السلام بودند و او را میخواستند و چون دیدند که مهاجران
البته بامارت آنحضرت راضی نیستند و نمیگذارند بعد از آن گفتند پس ما از خود امیری و شما از
خود امیری نصب کنیم و ابو بکر و عمر اگر از جیش اسامه تخلف نمیکردند و در مدینه حاضر نمیبودند
انصار را داعیه خلافت و نه اختیار را اجرات مخالفت بود پس کدام ضرورت داعی شد باین
خلافت و ترک طاعت حضرت امیر المومنین سوای حب ریاست آن دو رئیس که عین فتنه
و محض ضلالت بود و ثالثا اینکه لفظ مثلها منع این معنی است چه بیعت ابو بکر هر گاه بضرورت
باشد بیعت دیگری که مثل آن باشد که بضرورت باشد و اگر بیعت فلته بضرورت موجب قتل
نباشد چرا مثل آن برای دیگری موجب قتل باشد و اگر چنین بیعتی موجب قتل است چرا از او
نباشد پس فرق بضرورت و بی ضرورت تحکم و منافی حکم مماثلت است و رابعا اینکه بر تقدیر
تسلیم فرق بیعت بی امر الهی هر گاه جایز باشد بی تامل گوید و خلاف مصلحت باشد اما موجب
قتل چرا شود و نفس محرم محترم بسبب ترک اولی و آن هم در امری که بمذهب شما از اصول
دین نیست بلکه از احکام فرعی ظنی است چرا واجب القتل گردد با اینکه قتل نفس بغیر حق از جمله کبایر
است و مخالف این عذرها مثل خلاف آن مبدا خدعها بغایت ظاهر است دوازدهم اینکه
همیشه داخل رعایا و ارذال بود و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همیشه دیگران را بر ان
امیر و والی مینمود حتی اینکه عمرو عاص را بر او امیر نمود و در وقت رحلت برای رسوائی حالش
اسامه را بر او امیر فرمود تا دلیل واضح باشد بر اینکه او شایان خلافت و پادشاهی نبود چه در
وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله بامر آنحضرت از جمله آحاد ناس و مامور بخدمت و
اطاعت دیگری بود پس بعد از وی فاصله شان سلطنت و خلافت برای او از کجا بهم رسید
سیزدهم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و آله هرگز ایالت و امارتی باو عطا نفرمود اگر گاهی سرداری
لشکری آن هم برای اتمام حجت بر او و بر دیگران و شناسانیدن شان او با ایشان با او در قضایای
رجوع نمود مثل شغال و روباه گریخته و خاک مذلت بر سر خود و همه لشکر ریخته و یکمرتبه کرامتهم
بهمین جهت برای خواندن ده آیه از سوره برائت بر اهل مکه مقرر فرمود بامر الهی چون او را
قابل این کار ندید از راهش برگردانید و این معانی همه از کتب تواریخ و سیر ظاهر
و میان دوست و دشمن متواتر است و ابن روزبهان از متعصبان متاخران گفته که
ابو بکر وزیر آنحضرت بود و همیشه در کارها با او و با عمر و عثمان مشورت مینمود و در غزوه
تبوک که هرگز بآن جمعیت آنحضرت لشکری نبود علم بزرگ با او بود و در سال نهم از هجرت
که سال رد سوره برائت است امیر حاج او بود و چون قادر بر خواندن ده آیه نباشد
مردی که قابل اقامت دین بود در ایام بیماری آنحضرت امامت نماز را باو رجوع فرمود
و جواب این هذیانات اینست که وزیر حضرت رسالت بالاتفاق و باحادیث صحیح متفق
علیه بین الفریقین حضرت امیر المومنین علیه السلم بود و هیچکس نگفته که آنحضرت دو وزیر داشت
و بر تقدیری که برای وزارت ابی بکر خبری باشد از موضوعات بنی امیه و اولیای ایشان
و مجملا مخصوص شماست و معارض باخبار وزارت امیر المومنین است که متفق علیه میان شما و

وماست وبامر الهی که وشاورهم فی الامر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان وبا
دیگران مشورت میفرمود اما نه برای حاجت برای ایشان بلکه برای تالیف قلوبشان واین
دلیل ضعف ایمان وسستی اعتقاد وعین طعن ایشانست که اینقدر نمیدانستند که رسول خدا هرچه
میکند بامر او میکند چنانکه خود فرموده وحاجت برای ایشان ندارد وباین تسلی میشدند واگر
با ایشان مشورت نمینمود از آنحضرت میرمیدند واو نیکرویدند ودر غزوه تبوک حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله خود حاضر بود وابوبکر وهیچکس دیگر امیرلشکر نبود وچون رسول خدا میدانست
در آنسفر حاجت بجنگ اصلا نمیشود وبی منازعه وتعب کار بجوی خود فیصل خواهد یافت
از اینجهه حضرت امیرالمومنین را در مدینه خلیفه نموده گذاشت واگر میدانست حاجت بحرب خواهد
بود دست از او برنمیداشت وعلمداری فی نفسه با اینکه داخل ایالت وامارت نیست
بخصوص درجائی که مقاتله ومنازعه نباشد سبب افتخار ودلیل جلالت نیست وبا
اینکه در رسالت رد براءت بروایت احمد حنبل وثعلبی ودیگران ابوبکر به نیمه برگشت وبحج
نرفت وبر تقدیر صحت روایت رفتن ابوبکر هم در آنسال امیرحاج حضرت امیرالمومنین
بود وتعلیم افعال حج آنحضرت فرمود چنانکه ارباب سیر تصریح کرده اند وحال اینکه امارت
حج زیاده از قافله سالاری نیست که باین افتخاری باشد وخواندن ده آیه وتمام قرآن
بعضی تلاوت از ابوبکر وازهرکه اندک سوادی دارد می آید اما سخن در تبلیغ احکام
الهی است که کار غیرنبی یا مردی که از او باشد نیست وبیگانه از این کار بربیت
واقامت دین از مباحث گذشته معلوم شد که هرگز ابوبکر نکرد ودرین کار سازنده کاری
نیاید وحرف امامت نماز تفصیل بیشتر گذشت بار دیگر بدان نباید گشت چهاردهم حکایت

ملک

مالک بن نویره که بزرگ طایفه بنی حنیفه است وآن چنانست که ابوبکر فرستاد پیش
ایشان که زکات شما را بگیرند ایشان گفتند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
علی بن ابیطالب را خلیفه خود وامام امت گردانید وابوبکر را خلیفه نموده او بچه حجت از ما
زکات میخواهد ما زکات خود را بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام میفرستیم که امام
ماست یا خود چنانکه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله میدادیم بفقرای خود
میدهیم ابوبکر را ازین بد آمد ومیان مردم شهرت دادند که آن قبیله مرتد شده واز دین بر
گشته اند وخالد را با لشکری مقرر نمود که بر سر ایشان رفته ایشان را بکشد واسیر کند وهرچند
با وگفتند که ایشان مرتد نشده اند بلکه مسلمانند وشهادتین میگویند گفت چون زکات نمیدهند
اسلام ایشان را قبول نمیکنم واگر زانو بند شتری از آنچه برسول الله میدادند کمتر دهند دست
از ایشان باز ندارم واما فخر وبعضی دیگر گفته اند که ابوبکر از بسکه اهتمام درین کار
داشت خود بیرون رفت وخالد را پیشتر فرستاد بهر تقدیر خالد با لشکر مقرر بر سر
ایشان رفت بنی حنیفه از خانهای خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند واذان نماز گفتند وباهم
نماز گذاردند وهر سواری بخانه یکی از ایشان فرود آمد وچون شب شد چنانکه مقرر کرده
بود هرکس مهمانخواه خود را کشت وخالد خود پیش مالک بن نویره که بزرگ ایشان بوده
نزول نمود ومالک را با هزار سوار برابر میگرفتند خالد از وترسید واو را امان داد وچون مالک
بر قول او اعتماد نمود وسلاح از خود گشود او را غافل گرفت وکشت وهمانشب زنش را که بحسن
وجمال مشهور بود بفراش خود آورده با او مقاربت نمود وتمام زنان وفرزندان واموال
ایشان را غارت کرد وابوقتاده که از اعاظم صحابه واکابر لشکر خالد بود گفت پیش خدا

گواهی میدهم که این قوم مسلمانند و با ما نماز کردند خالد قبول نکرد ابو قتاده قسم خورد
که هرگز با لشکری که خالد سردار باشد نرود و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون
طایفهٔ مالک را گرفته پیش خالد آوردند هر چند فریاد میکردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در اسلام
جایز نیست خالد قبول نکرد و گفت خلیفه چنین امر نموده و چون ایشان را پیش ابوبکر بردند
ایشان و اموال ایشان را میان مسلمانان تقسیم کرد و از جملهٔ اسیران مادر محمد بن حنفیه بود چون
او را با اسیران دیگر آوردند بمسجد حضرت رسالت و چشمش بر ضریح مقدس آنحضرت افتاد
فریاد برآورد و گریه و فغان کرد و گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول خدا آوردیم
و تخم محبت تو و اهل بیت ترا در دل کشتیم و ولایت شما را با جان خود سرشتیم و حالا ما را
مثل کفار فرنگ و دیلم اسیر کردند و باین حال بار آوردند روز قیامت داد خود از تو
میخواهیم و انتقام خود را از قومی ظالم بطلبیم حضار مجلس ابوبکر زبان بمطایبه گشوده خطاب باو
نموده گفتند زنان را شوهری ضرور است کسی را برای خود اختیار کن گفت شوهر من کسی
باشد که حال تولد من و آنچه در آن وقت بزبان من گذشته و بر سر من آمده خبر دهد مردم
سخنان او را حمل بر هذیان نموده هر کس سخنی میگفت که درین اثنا حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد کسی گفتگوی او را بخدمت آنحضرت عرض نمود فرمود چون مادر ترا وضع
حمل نزدیک شد گفت خدایا وضع این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی
نگاه دار و اگر خواهی ببر دار و چون تو متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای
شهادتین نمودی و با در خود گفتی که چرا بهلاک من راضی بودی زود باشد که سید
اولاد آدم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود آید چون مادرت این سخنان شنید فرمود آنها را

بر پارهٔ مسی نقش کرده در آن زمین دفن نمودند و در وقتی که ترا اسیر میکردند تمام اهتمام تو این
بود که آن نوشته را ضبط نمائی تا اینکه آنرا برداشته بر بازوی خود بستی بعد از آن بیانه
عثمان و دیگران آن لوح را گشودند بهمان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند پس آنحضرت
او را بخانهٔ یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش در سفر بود آمد و او را بآنحضرت تزویج نمود
مسلم و بخاری و طبری روایت کرده‌اند که لشکر خالد شهادت میدادند و میگفتند که آن قوم
اذان میگفتند و نماز میکردند و شهادت میدادند و برادر مالک عمر را شفیع کرده پیش ابوبکر رفت
و از خالد شکوه کرد و از غایت رسوائی و فضیحت این عمل عمر ابوبکر را ملامت کرد و گفت
رعایت ظاهر شریعت ضرور است خالد را بقصاص مالک باید کشت قبول نکرد و گفت ما
صاحب خود را برای اعرابی نمی‌کشیم و بروایت دیگر گفت خالد سیف الله است او را
نمیکشم عمر وعده کرد و گفت اگر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالک بکشم و حصه که از
غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتی که خودش خلیفه شد حصهٔ خود را
و هر چه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را
گرفت و برادران و صاحبانشان داد و ایشان را مرخص نمود و اکثر زنان و دختران حامله
بودند و چون خالد از وعدهٔ کشتن او ترسان و همیشه از و گریزان بود پیش عمر آمد و گفت
بعوض کشتن مالک بروم و سعد بن عباده را بکشم و رفت و سعد را کشت پس عمر از او راضی
گشت و پیش خود طلبید و پیشانیش را بوسید و چون برادر مالک آمد که بوعده وفا کن و
خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول الله کرده نمیکنم و در بعضی روایات آمده
که عمر بعد از کشتن سعد او را سیف الله لقب داد و بهر تقدیر این لقب از یکی از این دو بزرگ

یکی ازین دو سبب بلای او بهم رسید و کشتن سعد که سید قبیلهٔ انصار بود نیست که چنانکه گذشت
با ابوبکر و عمر هیچکدام بیعت نکرد و چون قبیله‌اش بسیار عظیم بودند با او معارضه نتوانستند نمود
تا روزی عمر در کوچه باو برخورد و گفت یا بیعت کن یا از دیار ما بیرون رو گفت در دیاری
که تو خلیفه باشی من نباشم پس بجانب شام رفت که در آن ولایت قبایل او بسیار بودند و هم
هفته در میان طایفه میبود تا آنکه خالد با یک کس دیگر رفتند و در کمین او بودند تا روزی که از
طایفه بطایفهٔ دیگر میرفت هر کدام از کمین تیری انداختند و او را کشتند و سبب غضب ابوبکر
بر مالک مشایخ ما چنین روایت کرده‌اند که روزی مالک بخدمت حضرت رسالت آمد و گفت
مرا تعلیم ایمان فرمای او را شهادتین و ارکان شریعت تعلیم نمود و از مناهی نهی فرمود و گفت
وصی من علی بن ابیطالب است بعد از من متمسک بولایت او باش و چون مالک متوجه
رفتن شد فرمود هر کس خواهد مردی از اهل بهشت را ببیند اینمرد را ببیند ابوبکر و عمر از عقب او
رفتند و التماس کردند که برای ایشان استغفار کند گفت خدا شما را نیامرزد شما صاحب شفاعت را
میگذارید و از من طلب استغفار میکنید از و آزرده گشته برگشتند حضرت رسالت ایشان را دید
فرمود از راست چرا آزرده میشوید و بعد از رحلت آنحضرت مالک بمدینه آمد و دید که ابوبکر خطبه
میخواند گفت وصی رسول الله که مرا امر باطاعت او کرده بود و چه شد گفتند تو حاضر نبودی
احکام تغییر می‌یابد گفت بالله که حکم تغییر نیافته بلکه شما با خدا و رسول او خیانت کرده‌اید پس
ابوبکر نگاه تندی کرد و گفت تو چرا برین منبر رفته و وصی رسول الله نشسته است پس خالد و
قنفذ را فرمود که او را بزور از مسجد بیرون کردند پس او بر مرکب خود سوار شد و گفت ؏ اطعنا
رسول الله ما کان بیننا ؏ فیا قوم ما شانی و شان ابوبکر ؏ اذا مات ابوبکر قام بکر مقامه ؏

فلک و بیت الله قاصم الظهر ؏ یعنی ما اطاعت رسول الله میکردیم مادامیکه در میان ما بود
با ابوبکر چکار است هرگاه ابوبکر بمیرد بکر بجای او می‌ایستد پس چرا بجای رسول الله دیگری می
ایستد بخانهٔ خدا قسم که اینمعنی پشت را می‌شکند و مخفی نماند که این حکایت از چند جهت مشتمل است بر طعن
ابوبکر و در بعضی از آنها عمر هم با او شریک است اول حماقت ایشان چنانکه مالک گفت که صاحب
شفاعت را گذاشته از او استدعای استغفار کردند دوم آنکه بیگناه و تقصیری شرعی لشکر بر سر
قبیلهٔ از مسلمین فرستاد و بقتل و غارت ایشان همه مؤمنین راضی شد و اولیای او برای عذر اینعمل شنیع گویند
که مرتد شدند و منع زکات کردند و جوابش چنانکه گذشت آنست که همه لشکر خالد شهادت دادند که
ایشان اقامت شهادت و اذان و نماز نمودند و حال آنکه حضرت پیغمبر فرمود که هر کس ادای شهادت
و اقامت نماز کند مسلم است و منع زکوة نکردند بلکه گفتند زکات را بابوبکر نمیدهیم بلکه بوصی پیغمبر یا خود
بفقرا میدهیم و اگر نه محض عصبیت باشد چرا ابوبکر و دیگران که باخبار متواتره ثابت میان مخالف و
مؤالف نقض عهود خدا تعالی و مخالفت نصوص حضرت خاتم الانبیا و غصب حق امیرالمؤمنین و
سیدهٔ نساء عالمین و رد شهادت الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بطهارت و عصمت اهل
بیت نبوت و بنای ظلم و جور بر ایشان کردن و عایشه و معاویه و اعوان ایشان که با آنحضرت
مقاتله نمودند و آنچه از اهل بیت طاهرین و ذریت طیبین و سایر مسلمین را کشتند باحادیث متواتره
متفق علیه که یا علی سلمک سلمی و حربک حربی و امثال این که تفصیل گذشت مرتد نشدند بلکه خلفای
خدا و رسول و ائمهٔ مسلمین اند و اطاعتشان فرض و مخالفتشان کفر است و مالک بن نویره بمحض
آنکه گوید ابوبکر خلیفه نیست و چون رسول الله نگفته که زکات را باو دهیم نمیدهیم مستحق قتل و مرتد است
و اگر این سبب ارتداد او بود چرا برای عذر خالد در کشتن مالک همین را نمیگویند و میگویند که در اثنای

کفتکو خالد نام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله را برد و مالک کفت صاحب شما خالد کفت صاحب
ماست و صاحب تو نیست پس مرتد شد و باین سبب او را کشت و حال آنکه بر تقدیر صحت این
روایت این عبارت صریح در ارتداد او نیست و برای درا و دفع حدود شبهه کافی است و بر
تقدیری که رده و این عذر راست و کشتنش این باشد این خود بعد از رفتن خالد و لشکر
کشیدن بر سر ایشان شد پس ابوبکر چرا پیش از این لشکر بر سر ایشان فرستاد و اگر ارتداد
مالک راست است چرا عمر بر ابوبکر اعتراض کرد و کفت خالد را بقصاص مالک بکش و چرا
ابوبکر همین را جواب نکفت و کفت ما صاحب خود را یا شمشیر خدا را برای اعرابی نکشیم و بر
تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه کناه داشتند و زنان و فرزندان و اطفال
ایشان که هنوز بحد بلوغ نرسیده بودند و پدر ایشان خود کافر اصلی نبودند که اولاد ایشان
در حکم ایشان باشد چه تقصیر داشتند که همه را مثل کفار اسیر کردند و به بندگی بردند و دادند
تا بی تزویج و نکاح با زنان و دختران مباشرت نمودند و اولاد از ایشان بهم رسیدند سیم
آنکه حال از دو احتمال خالی نیست یا این جماعت در واقع همه شان مرتد و مستوجب قتل و اسر
و غارت نبودند پس ابوبکر که بیکناه اینهمه مسلمین را بکشت و اسیر کرد و ببندگی برد و باعث
اینهمه زنا و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم و فاسق
بلکه کافر باشد که حکم کرد بخلاف حکم الهی و اگر این جماعت همه مرتد و مستحق اینهمه انواع عقوبت
بودند پس عمر که اینهمه زنان و دختران و مردان و پسران که بنده مسلمین شده بودند و اولاد
مسلمانان که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال ایشان را پس کرفت و پس داد بر مسلمین ظلم
نموده فاسق و کافر خواهد بود پس این ظلم و فسق و کفر بر یکی از این دو امام لامحاله لازم آید

وخلافتش

وخلافتش باطل شود و خلافت یکی چون باطل شد خلافت هر سه باطل شود اذ لا قائل بالفرق
چهارم آنکه ابوبکر چند حد از حدود الهی را تضییع نمود یکی خالد را بعوض مالک قصاص کرد
دیگر آنکه حد زنا که خالد با زن مالک کرد اقامت ننمود دیگر آنکه سایر مقتولین را خونشان را باطل
و قصاص و دیتشان را معطل نمود و درین کارها عمر هم با او شریک است و در تضییع قصاص خالد
عمر شریک غالب است از دو جهت یکی آنکه قسم خورده بود که خالد را بکشد و خلف قسم کرد دوم
آنکه بقتل سعد بن عباده بی کناه راضی شد و قتل او را عوض دیت قتل مالک قبول کرد پانزدهم
آنکه مرویست که فجاءه سلمی چون با او بیعت کرد و از اطاعت و ابا نمود فرمود تا او را در آتش
انداختند و آن مؤمن مظلوم در میان آتش تکرار کلمه شهادت میکفت و خدا و رسول او را یاد میکرد
تا بدرجه شهادت رسید شانزدهم آنکه مرویست که اشعث بن قیس مرتد شد و خالد بن ولید او را در
معرکه جنگ کرفته پیش ابوبکر فرستاد ابوبکر را بخاطر رسید که اشعث از اکابر عرب است و او و پدرانش
او را چندین مثل ما خدمتکاران بوده و بعوض آنکه او را بکشد و اقامت حکم الهی و حد شرعی بر او
نماید خواهر خود را باو داد و اصمع بن حرمله درین باب قصیده کفته که یک بیتش اینست اکان
ثواب النکث احیا نفسه وکان ثواب الکفر تزویج البکر یعنی آیا
ثواب ردهاش این بود که او را زنده کذاشت و جزای کفرش این بود که بکر را باو داد هفدهم
آنکه بدعتها در دین خدا میکرد از آنجمله آنکه با عمر ساختند حی علی خیر العمل را از اذان و اقامت
انداختند و کفتند هر کاه مردم بشنوند که نماز بهترین همه عملهاست دست از همه کار بکشند
و اکتفا بنماز کنند و بعوض این نقصان در اذان نماز صبح الصلوة خیر من النوم زیاد کردند و
این دو بدعت را در جمع بین الصحیحین روایت کرده و امثال این بدعتها از ایشان در عبادات

بسیار صادر گشته چنانکه کتب احادیث و فقه خود شان ناطق اند بآن هجدهم آنکه درهای مسجد را
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بامر الهی بسته بود او بمشورت و شراکت رفقایش
بعد از آنحضرت گشود نوزدهم آنکه برای خود هر روز از بیت المال سه درهم بصیغه اجرت
خلافت مقرر نموده بود و وظیفه دختران خود و عمر عایشه و حفصه را از بیت المال مضاعف فرموده
و اینقدر جری و بی پروا بوده و تصرف در اموال مسلمین مینمود که وقت مردن چهل هزار دینار
از بیت المال بر ذمه اش بود مجملا ابوبکر در اموال مردم اینقدر حریص و بی پروا بود که برای
خود و برای دختران و مصاحبان خود بهر صیغه که میتوانست بقرض یا جبوه و یا وظیفه تصرف
مینمود و خمس و انفال و نحله و میراث اهل بیت علیهم السلام را قطع میکرد و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آنقدر احتراز مینمود که مشهور است که در ایام خلافت آنحضرت در خانه اش
فرش نبود و مردم بر روی خاک می نشستند کسی عرض کرد که حالا بیت المال در دست شماست چرا
بوریائی میفرمائی بیارند که مردم بر روی زمین ننشینند فرمود بیت المال مال من نیست که بخانه
بیارم و مرواریدی در بیت المال بود روزی زینب دختر آنحضرت بی اذن او فرستاد
پیش ضابط بیت المال که عروسی میشد آن مروارید را بعاریه گرفت که در ایام عروسی بر رو
گذارد و حضرت امیر المؤمنین خبردار شد فرستاد پیش زینب که مروارید را بجای خودش بفرست
و الا اول کسیکه از بنی هاشم دستش بدزدی بریده شود تو خواهی بود و ضابط را ادب فرمود
و عقیل برادر آنحضرت چون بعسرت میگذرانید خواست تقرب کند تا وظیفه اش زیاد شود
هر روز از وظیفه خود قلیلی نگاه میداشت تا در مدت هشت ماه دو نان جمع کرد و آنحضرترا
بضیافت طلبید و آن دو نان را بر سفره گذاشت پرسید که این دو نان را از کجا آورده

عرض

عرض نمود باین نحو در مدت جمع نموده ام فرمود پس معلوم شد که بآن قدر قناعت میتوانی
کرد آن زیاده را از او قطع کرد و فرمود این را بدیگری دهیم که چیزی ندارد و شبی
نشسته بود و حساب بیت المال را مینمود و درین اثنا کسی مسئله پرسید فرمود چراغ را که
از سرکار بیت المال میسوخت خموش کردند بعد از آن جواب آن مسئله گفت و فرمود درین
وقت که تعلقی به بیت المال ندارد چراغ آن سرکار نباید بسوزد و پیشتر گذشت در کلام
ابن ابی الحدید که تقسیم غنایم و اموال مینمود تا هیچ نماند بعد از آن بر میخواست و میگفت
نصیب ما ازین قسمت همین است کسیکه اندک انصاف دارد از همین سلوک داند که سزای
خلافت کیست و معنی تقوی و زهد چیست و همین عمل قطع فدک و عوالی و خمس و انفال از
اهل بیت و اقربای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و ضبط آنها که در سایر اموال مسلمین تصرف
برای خود و اقربای خود که خلفای ثلثه همه باهم کردند دلیل ظاهر است بر عداوت ایشان
با اهل بیت نبوت صلی الله علیه وآله و اراده و اینکه ایشان فقیر و پریشان باشند تا مردم که
همه اهل دنیایند با ایشان میل ننمایند و از جمله عجایب عذرها اینکه جمعی از مخالفان مثل شارح
مقاصد و دیگران گفته اند که زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و قطع نمودن حق اهل
بیت از جمله مسایل اجتهادیست و امام را میرسد که باجتهاد خود هر چه را مصلحت داند چنان
کند و با اینکه خود اعتراف کرده اند باینکه خمس بنص قرآن و اجماع همه مسلمانان حق بنی
هاشم است گفته اند که شیخین اجتهاد کردند و مناط استحقاق فقر است یا اینکه خمس از جمله
اوساخ است که بر بنی هاشم حرام است گفته اند که شیخین اجتهاد کردند و خطا [illegible]
دادند و جواب این مزخرفات اولا اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح ایشان مطلقا بدعت و ضلالت

است چنانکه در فصل اول این باب گذشت ثانیاً اینکه اجتهاد در مقابل نص باعتراف ایشان باطل است
پس هرگاه نص قرآن بتخصیص انفال و خمس باهل بیت مسلم و ثابت که معترفند باجماع هم باشد اجتهاد بر
رد حکم الهی است و بعینه مثل اینست که کسی در میراث مثلاً گوید که مناط تضعیف نصیب مرد بر زن
اینست که زن عیال شوهر خود است و مرد صاحب عیال است پس اگر مردی بی عیال یا صاحب
مال و زنی بی شوهر یا پریشان باشد تغییر فریضه ایشان توان کرد و بنابراین اکثر بلکه همه احکام
الهی را تغییر توان داد و دینی تازه وضع میتوان نمود و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
ثالثاً اینکه بر تقدیر جواز تغییر نص الهی اهل بیت صلوات الله علیهم و سایر بنی هاشم همه در غایت
پریشانی و عسرت بودند نصیب ایشان را چرا بدیگران میدادند رابعاً اینکه خدا تعالی که زکوة را
بسبب اینکه اوساخ اموال مردم است بر بنی هاشم حرام کرده بهتر میدانست که خمس هم
از انجمله است یا نه اگر میبود بایست خود این را هم حرام کند و ابوبکر و عمر نگذارد خامساً
اینکه هر که اندک شعوری باشد و غشاوه عصبیت حجاب بصیرت نشود هیچ شک نکند که بعد از
غصب خلافت از اهل بیت نبوت قطع همه انواع حقوق ایشان از نحله و میراث و انفال
و خمس و مجملاً همه وجوه معیشت واجب نمودند بعضی برای خود و بعضی برای فرزندان و خویشان
جمعی که اطاعت ایشان کنند و بکار دولت ایشان آیند هیچ مصلحت درین نیست مگر احتیاط
اینکه مبادا اگر اهل بیت را مالی و وسعت حالی باشد عامة الناس که همه اهل دنیا اند هرگاه
دنیا را پیش ایشان ببینند و یقین خود میدانستند و صریح میگفتند که امامت و سلطنت حق
ایشانست پس با وجود اجتماع دین و دنیا همه رو بایشان کنند و بتدریج منجر بعزل و نقض
خلافت و دولت آن بزرگان شود و چه مصلحت غیر این درین ملحوظ بود و حال اینکه باعتراف

بعض

بعض ایشان حضرت پیغمبر برای هر یک از زنان خود وظیفه بقدر حاجت ایشان مثل همه دیگران مقرر
فرموده و خمس و انفال و فدک و عوالی را بامر الهی مخصوص اولاد و خویشان خود کرده اینها
بوده و حال اینکه اگر برای مصلحت دین بود بنی هاشم که اشجع طوایف بودند و همیشه در راه خدا
جهاد میکردند و حاجت بزیادتی معونت برای چندین جهت مؤنت که سفر و جهاد را ضرور است
داشتند اولی بودند بزیاد کردن وظایف ایشان از زنان که در کنج خانها می نشستند و بهیچ کاری
از اعانت دین نمی آمدند و بیکار مطلق از همه وجوه اعانت بودند و اگر برای محبت بخویشان و
دختران خود یا از جهه عداوت با اهل بیت رسول بود این خود عین فسق و محض کفرانست سادساً
اینکه چنانکه در مرافعه حضرت امیر المؤمنین و عباس بدعوای میراث بروایت صحیح ثابت بخاری
و مسلم گذشت که عمر گفت بآنحضرت که تو ابوبکر و مرا کاذب و آثم و غادر و خاین و ظالم میدانستی
و نه آنحضرت انکار فرمودند و نه یک کس از عثمان و عبد الرحمن و زبیر و سعد و مالک بن اوس که
بهر دو روایت این حکایت در حضور ایشان بود عذری خواست و اعتذاری نمود آنحضرت باب
مدینه علم و همیشه قرین قرآن و ملازم حق است پس این صفات در ایشان ثابت و محقق است
و یقین با این صفات هیچکس غیر او قابل خلافت و لایق امامت نیست و حکایت غریبی
مناسب این مقام ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که اسمعیل بن علی حنبلی که فقیه و
فاضل و مقدم حنابله بود در بغداد روزی مردی دیگر حنبلی از زیارت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد و با او گفت یا سیدی روز غدیر در پیش قبر علی بن ابیطالب دیدم که مردم بآواز
بلند بی ترس و خوف صحابه را سب میکردند و اقوال شنیع قبیح نسبت بایشان میگفتند اسمعیل
گفت گناه ایشان چیست والله که ایشانرا برین کار جرأت نداده و این راه را برای ایشان

کشاده بکو صاحب آن قبر آمد و پرسید که صاحب آن قبر کیست گفت علی بن ابیطالب گفت
او این راه را نموده و ایشان را باین امر فرموده گفت آری والله گفت اگر او محق است
پس ما چرا با بوبکر و عمر تولی کنیم و ایشان را امام دانیم و اگر محق نیست پس چرا باو تولی کنیم باید یا
ازین یا از ایشان تبرا کنیم اسمعیل برخواست و گفت لعنت خدا بر اسمعیل زانی بن زانی اگر
جواب این مسئله را دانم و بجرم رفت بیست و یکم اینکه علم باحکام شریعت نداشت تا حدی که
دزد را امر نموده بعوض دست راست دست چپش را بریدند و زنی میراث خود را از فرزند
زاده خود سوال نمود گفت در کلام خدا و رسول او برای جده نصیبی نمی یابم پس مغیره و محمد بن
گفتند رسول الله بجده سدس داده بیست و دویم اینکه ترجمه الفاظ قرآن را هم نمیدانست چنانچه
مشهور و مسلم است که لفظ کلاله را که معنی وارثیست که والد و ولد نداشته باشد ندانست و
صاحب کشاف روایت کرده که لفظ اب را که بمعنی گیاه و مرعای حیوانات است ازاو
پرسیدند گفت کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر سر من سایه میکند اگر ندانسته در کتاب
خدا سخن گویم بیست و سیم اینکه تفسیر قران برای خود کرد باقرار خود چنانکه صاحب کشاف
روایت کرده که کلاله را ازاو پرسیدند گفت برای خود میگویم اگر صواب باشد از خداست
و اگر خطا باشد از من و از شیطان و خدا بریست ازان کلاله ما سوای ولد و والد است با اینکه خود
روایات بسیار کرده اند در منع و طعن تفسیر قران برای و ازانجمله صاحب مصابیح ابو محمد
حسین بن مسعود فرا روایت کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود هر کس در
قران بی علم سخن گوید جایش در آتش باشد و بروایت دیگر هر کس در قران برای خود سخن
گوید و صواب گوید خطا کرده و بروایت دیگر آنحضرت جمعی را دید که برای خود تفسیر قران

میکردند

میکردند فرمود جمعی که پیش از شما بودند بهمین هلاک شدند که کتاب خدا را برهم زدند هر کدام برای
خود گویند در کتاب الهی اختلاف بهم رسید چه رایها مختلف اند و حال اینکه حکم خدا اختلاف
ندارد و جمیعا باهم موافق اند هر چه را میدانید بگوئید و هر چه را نمیدانید بکسی که میداند واگذارید
دوای ندانستن پرسیدن است اینهمه روایات ایشانست کیست که راضی شود که امامش در
جهنم باشد هر کرا پرسش چنین کرده بود بیست و چهارم اینکه خودش اعتراف میکرد و میگفت
شیطانی بر من مسلط است و بر من زور میآورد پس اگر خوب کنم مدد کنید و اگر غلط کنم و براه
باطل روم مرا براه راست آرید خود تا این مرتبه اقرار بتسلط شیطان کند و محتاج باعانت و
هدایت دیگران باشد بچه کار خلافت آید و بچه عذر اصلاح این تواند کرد بیست و پنجم اینکه
چون خودش در زندگی متحمل خلافت گشت و غصب حق امیرالمومنین علیه السلم نمود خواست
که بعد از مردن هم ازین فیض محروم نباشد عمر را بجای خود خلیفه تمام احکام اهل اسلام کرد
بتلافی اینکه او در خلافت او سعی نموده بود با اینکه خود از خلافت استقاله و استغفار میکرد
و بعدم قابلیت خود معترف بود و باین طعن در خطبه شقشقیه از حضرت امیرالمومنین اشاره
گذشت که فرمود عجب حالتیست که در حیات خود میگفت مرا عزل کنید و بعد از وفات عقد
آن برای دیگری میکند و درین عمل خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده بمذهب ما و شما هر دو
اما بمذهب ما ظاهر است چه خلاف حق او بود و تصرف او دران غصب محض بود و اما
بمذهب شما برای اینکه باتفاق اعاظم علمای شما حضرت رسالت خود تعیین خلافت ننموده و
دیگرانرا هم امر و اذن باین نفرموده و جناب الهی فرموده لکم فی رسول الله اسوة حسنة شما را
لازم و واجب است تاسی و پیروی رسول خدا و نه خدا اجتهاد که درانجا و غیر انجا میگویند که

مذکور شد که بدتر از گناه و عین ضلالت است و ششم انیکه وصیت کرد که او را در خانه
حضرت رسالت در پیش آنحضرت دفن کنند و آن خانه از سه احتمال خالی نیست یا صدقه
مسلمین بود چنانکه ابوبکر دعوی نمود پس تا آنکه قسمت شود و میانه همه ایشان حصه ابوبکر از
بقدر شبری نشود و چه جای قبری و بی رضای همه شرکا که نه وصیت با سترضای ایشان و
نه کسی از هیچیک از ایشان طلب رضا نمود تصرف در آن غصب حق ایشان و ظلم بر ایشان خواهد
بود یا ترکه و میراث وارثان است ابوبکر خود از جمله ورثه نیست و حصه دخترش که تسع ثمن است
بقدر خشتی نیست و در معنی محمد حنیفه با عبدالله عباس گفته لک التسع من الثمن و فی الکل
تصرفت چنانکه گذشت و درین دو صورت حضرت امام حسن علیه السلم هم شریک بود
واقرب و اولی پس چرا عایشه مانع دفن او شد در آنجا و هیچ مانع او نشد یا آنخانه
مقدسه را آنحضرت مخصوص خود گردانیده بود و هیچکس را در آن دخلی و شرکتی نبود پس
ابوبکر چه کاره بود که در آن تصرف نمود و بی اذن آنحضرت داخل آن شد و حال آنکه
خداتعالی نهی فرموده دخول خانهای آنحضرت را بی اذن او بقوله سبحانه یا ایها الذین
آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس خلاف حکم الهی و امر آنحضرت نمود
و درین عمل عمر هم با او شریک بود بیست و هفتم آنکه ابوبکر و عمر و عثمان هر سه منافق
بودند اما از قرآن آیاتی که در شان ایشان آمده از آنجمله قوله تعالی المنافقون
والمنافقات بعضهم من بعض یأمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف و یقبضون ایدیهم
یعنی منافقان از جنس هم و مثل یکدیگرند امر بمعروف میکنند و دست خود را از وقف جهاد
و صرف اموال در راه خدا نگاه میدارند و آنچه باید میکنند پس سه نشان برای ایشان ذکر

بمنکر و نهی از معروف

از

فرمود که بآنها آنها را توان شناخت و ابوبکر چنانکه بتفصیل بحمدالله تعالی بیان شد و
عمر و عثمان هم در ضمن آن قدری احوال ایشان گذشت و بعد ازین انشاءالله بتفصیل خواهد
آمد تقصیر در هیچ کار نکردند و آنچه توانستند بعمل آوردند کدام امر بمنکر و نهی از معروف
بالاتر از امر با حضار حضرت امیرالمومنین کردن و ریسمان در گردن مثل شتر چنانکه معاویه
شهادت داد برای بیعت کشیدن و منع فدک و عوالی و قطع خمس و انفال و سایر
خصوصیاتی که بآن تقربات کردند تا بسایر کارها چه رسد و کدام دست باز داشتن
مثل ترک محاربه دشمن و از جهاد در راه خدا همیشه گریختن و برای نیم درهم بلکه نیم خرما
نیم مویز هم چند روز ترک صحبت و سوال از حضرت رسالت کردن میشود و اما از حدیث
احادیث متواتر بالمعنی که در جواب دلیل اول انکار رفض گذشت از آنجمله چند حدیث را
برای تذکار مضامین آنها تکرار کنیم در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید که کاری
که با علی کردید اجتهادی بود یا حضرت رسالت چیزی فرمود گفت نه اجتهادی بود و نه
آنحضرت چیزی فرمود سوای آنچه همه کس از او شنیدند اما آنحضرت گفت دوازده
کس در امت من منافقانند و ایضا در صحیح مسلم مرویست که عایشه از رسول الله صلی الله
علیه و آله پرسید که سخت تر از روز احد دیدی فرمود آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت تر
آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم و در مناقب ابن مردویه و شرح ابن ابی الحدید مرویست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بحضرت امیرالمومنین علیه السلام گفت که جمعی از تو
کینها در دل دارند که اظهار نمیکنند تا من از میان شما بروم و ایضا ابن ابی الحدید در شرح
روایت کرده که آنحضرت بآنحضرت گفت که بتحقیق که امت بعد از من فریفته شوند و

قرآن را تحریف کنند و برای علما نهند و حرام را بهدیه و ربا را ببیع تاویل کنند و حلال نام
نهند و ضلالت بر هدایت غالب شود و در آن زمان در خانه بنشین تا وقتیکه خلافت را
بتو دهند و اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده که رسول الله بعلی علیه السلم گفت
با حذر باش از کینها که برای تو در سینهای جمعیست که آنها را ظاهر نمیکنند تا بعد از آنکه من از
دنیا روم ایشان ملعون خدا و ملعون همه لعن کنندگانند بعد از آن گریه کرد و گفت جبرئیل
مرا خبر داده و گفت ایشان بر علی ظلم کنند و حقش را ببرند و باین مضمون اخبار بسیار از
صحیح بخاری و سایر کتب معتبره مشایخ ایشان در آن مبحث گذشته و دلالت اینها بر
نفاق آنها از غایت ظهور مستغنی از بیانست چه اول جمعی که بعد از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بنای این افعال و اعمال گذاشتند و در سینها کینها برای حضرت امیر
المومنین داشتند که همان ساعت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت
کرد شروع در اظهار کردند و خلافت و سایر حقوق حضرت امیر المومنین را بظلم و غصب
بردند ایشان بودند و در دلیل دویم از دلایل فضایل آنحضرت باحادیث متواتره ثابت
شد که هر کس که کینه آنحضرت داشته باشد منافق است و مومن و منافق ممتاز نمیشوند
مگر بمحبت و عداوت آنحضرت پس ثابت شد و یقین گردید که رئیس و رئیس منافقان نیستند
مگر همین بزرگان مبحث و هشتم آنکه از اسلام ظاهری هم که داشتند برگشتند و مرتد
شدند چنانکه در صحیح بخاری بسه طرق مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
میگویم ایشان را بکجا میبرند
فرمود روز قیامت جمعی را می بینم که بجانب چپ میبرند میگویند بجهنم میگویم خدایا اینان
اصحاب منند میگویند نمیدانی که بعد از تو چه کردند همین که تو از ایشان جدا شدی تغییر دین

دادند و ایضا در صحیح بخاری مرویست که ابو درداء میگفت والله که از امت محمد چیزی نمی
بینیم مگر همین که گمراه شوند و در فردوس دیلمی مرویست که حضرت رسالت فرمود اول
جمعی که گمراه شوند قوم تو اند و چون ایشان گمراه شوند مردم گمراه گردند و ازین قبیل احادیث
صحیح بسیار در جواب استدلال ایشان بر عدم نص گذشت و دلالت بر ارتداد آنها
ظاهرتر است از آنکه محتاج باشد به بیان مبحث و نهم کلماتی که در وقت وداع
دنیا و مشاهده احوال عقبا گفته که همه آنها شهود عدولند بر انواع ظلم و فسق که در
ایام خلافت کرده یکی آنکه گفت کاش از رسول الله میپرسیدم که آیا انصار را درین کار
حقی هست یا نه اگر حدیث الائمة من قریش را از آنحضرت شنیده بود چه شک مینمود که
انصار را در آن حقی نیست و اگر نشنیده و بر او ثابت نگشته بود چرا بر آنحضرت دروغ
می بست با آنکه آنحضرت فرموده باعتراف سنیان متواتر است که من کذب علی متعمدا
فلیتبوء مقعده فی النار و چرا در آن روز بر انصار باین حدیث احتجاج نمود و ایشان را از امامت
دفع کرد و حق امیر المومنین علیه السلام را برد و از جمله اقبح عذرها آنکه بعضی از دنبالهای
آن سرکرده گفته که این کلام از باب احتیاط و نهایت تقوی از او صادر شده که خواست
یقین کند که انصار حقی ندارند و این گمراه نفهمیده که اگر احتیاط و تقوی میداشت بایست
تا یقین نکند که حق انصار نیست مانع ایشان نشود و تا جزم نداند که حق خودش است صاحب
نشود و با آنکه جزم و یقین میدانست که حق امیر المومنین است ظلم ننمود و از او غصب نکند
بلکه چنانکه قاضی نور الله رحمه الله متفطن شده غرضش ازین کلام اینست که باوهام عوام
اندازد که امیر المومنین و اهل بیت طاهرین را بعض حقی درین نیست اما شکی که هست

و این است که انصار حق داشته باشند و دویم غزالی در کتاب اخبار روایت کرده که عمر پیش
ابوبکر آمد در وقتی که زبانش را حرکتی میداد و چون عمر او دید گفت اینست که مرا باین بلا ها
گرفتار کرده و در تفلیس کرابیسی و زهرة النبی و مواعظ الکرامی روایت شده که ابوبکر در وقت
مردن گفت کاش من مرغی میبودم در صحرا ها بر سر درختهای می‌نشستم و از میوه‌های آنها میخوردم
و از آب آن نهرها می‌آشامیدم و مرتکب خلافت و کارهای مردم نمیشدم که درینوقت
عمر آمده گفت اینست که مرا باین مهالک مبتلا کرد و سیم در کتاب صراط المستقیم مرویست
که میگفت کاش من کاهی میبودم در خشتی و موئی میبودم در سینه مؤمنی چهارم ایضا درین
کتاب روایت کرده از محمد بن ابی بکر که پدرش را دیده وقتیکه زبانش می‌چید پرسید
که چه حال داری گفت گرفتار مظلمه علی بن ابیطالبم از او التماس کن بلکه مرا احلال کند بخدمت
آنحضرت رفت و التماس کرد فرمود بر منبر رود و در حضور مردم اقرار مظلمه من کند حلالش
کنم چون با و گفته آنحضرت را نقل کرد گفت میخواید که دو کس بر پدرت نماز نگذارند و در
کامل بهائی همین را با اندک تفاوتی حکایت کرده و در آخر گفت اگر چنین کنم مردم
تا قیامت بر من لعن کنند بعد از آن آهی کشید و گفت کاش با فاطمه و خانه او مرا کار
نبود و کاش فجاءه سلمی را در آتش نینداخته بودم و کاش خواهر خود را باشعث بن
قیس نداده بودم پس ویل و وای میگفت و فریاد میکرد تا جان داد و فضل بن شاذان
در کتاب ایضاح روایت کرده از زیاد بکالی که از اکابر علمای ایشانست که ابوبکر
میگفت کاش از رسول الله میپرسیدم که خلافت حق کیست و کاش در خانه فاطمه را نمی
گشودم و کاش از جیش اسامه تخلف نمی‌نمودم و کاش اشعث بن قیس را کشته بودم و

کاش خالد بن ولید را قصاص مالک بن نویره کشته بودم پنجم تعاقد صحیفه یعنی عهدنامه
که ابوبکر و عمر و سالم و ابوعبیده و معاذ بن جبل باهم نوشته شده و قرار داده‌اند که از میراث حضرت
رسالت هیچیک از اهل بیتش چیزی ندهند و هیچکدام از ایشان را بجای او نگذارند و آن
عهدنامه را بابوعبیده سپردند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود امین این امت شدی
و از جهة در میان سنیان ملقب و مشهور باین لقب شد و در صراط المستقیم روایت
کرده از محمد بن ابی بکر گفت من و عمر برادرم و عایشه پیش پدرم بودیم سه مرتبه ویل
و وای گفت بعد از آن گفت این رسول الله است مرا مژده آتش میدهد و عهدنامه
ما را که نوشته بودیم و باهم تعهد کرده بودیم در دست دارد گفتند هذیان میگوید
از او پرسیدم که هذیان میگوئی گفت نه والله لعن الله ابن صهاک فهو الذی
صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی لعنت بر عمر که او نگذاشت که اطاعت حکم خدا و
رسول خدا کنم بعد از آن ویل و وای میگفت تا جان داد و ایشان بمن سفارش
کردند که این واقعه را حکایت مکن مبادا ما را شماتت کنند و مؤید این حکایت است
آنکه باز در صراط المستقیم روایت کرده که معاذ بن جبل وقت مردن بر خود نفرین
میکرد و ویل و وای میگفت کسی با و گفت که هذیان میگوئی گفت نه والله گفت پس
این چیست گفت ثمره تمهیدیست که با ابوبکر و عمر کردیم که خلافت رسول الله را از
علی بگردانیم و ایضا درین کتاب گفته که مثل این گفتگو میان عمر و پسرش روایت شده
و همین حکایت صحیفه را در کتاب غلط فلاتم روایت کرده باین نحو که محمد و علی آمده
اند و مرا بدوزخ مژده میدهند و عهدنامه در دست محمد است بر من میخوانند و میگویند

جای تو و عمر و عثمان و معاذ بن جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است
عمر گفت هذیان میگوید این قصیده را کسی نگوید بنی هاشم با شماتت نکنند پدرم چشم باز
کرد و گفت ای عمر من هذیان میگویم نه من در غار با او بودم که گفت در حبشه کشتی جعفر را
می بینم که بر روی دریا میرود و گفتم یا رسول الله من هم میخواهم ببینم دست بر چشم من
مالید من هم دیدم بعد از آن در مدینه با تو نقل کردم گفتی ساحر است چنانکه من هم بخاطرم
رسیده بود اما حالا ظاهر شده که بسبب آن اعتقاد باطل و ظلمی که بر اهل بیت کردیم
در عذاب خواهیم بود عمر خندید و گفت هذیان میگوید و برخواست و با برادرم بیرون رفتند
بعد از آن من گفتم ای پدر لا اله الا الله بگو گفت بخدا که نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ
و تابوت نمیگذارند گفتم تابوت چیست گفت نمی بینی تابوتیست که در زیر همه طبقهای
دوزخ دوازده کس را در آن می بینم من و عثمان و عمر و معاذ بن جبل و سالم مولای
حذیفه و ابو عبیده جراح و شش کس دیگر و آن تابوت در عمق است که از شدت حرارتش
دوزخ تفسیده و گفتم هذیان میگوئی گفت والله هذیان نمیگویم لعنت بر عمر که او مرا ازام
خدا و رسول او مانع شد پس روی بر زمین گذاشت و زاری میکرد و واویلا میگفت تا
جان داد پس پسر عمر و برادرم آمده پرسیدند که چون گذشت نقل کردم گفتند هذیان گفته
امان زنهار که با علی و بجلس بگو که شماتت نکنند ششم آنکه چنانکه ابن قتیبه در کتاب سیاست
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ارباب سیر در کتب تواریخ نقل کرده اند در وقت مردن
میگفت کاش متعرض خانه فاطمه نگشته و در آنرا نگشوده بودم و کاش دست بر دست
یکی از آن دو مرد زده با او بیعت میکردم و او امیر و من وزیر میبودم و چنانکه گفته اند مرادش

ازان دو مرد عمر و ابو عبیده جراح اند و از جمله غرایب عذرها آنکه کسی گفته که این کلام از باب
تبری از خلافت و ایالت است چنانکه طریقه اولیا و عرفاست تا دیگران بدانند که خلافت
کار دشوار است و بترسند و طمع دران نکنند و گویا این مرد تمام کلام را ندیده یا نفهمیده که
من وزیر بودم دلیل ظاهر است بر آنکه حب جاه و ریاست هنوز از دلش بیرون نرفته و دواعیه
امارت و وزارت در دلش جا گرفته پس با وجود این حال چه جای تبری و بیزاری مانده
و اگر غرضش ایمنی میبوده در وقت مردن و فرصتی آن کمی راه را بر خود و اینهمه دراز نکرد
و نمیگفت کاش من مرتکب خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت نمینمود هفتم آنکه واقدی روایت
کرده که وقت مردن میگفت من میدانم بدوزخ میروم اما کاش میدانستم که بیرون خواهم
آمد یا نه هشتم آنکه اصل انعقاد خلافت ابو بکر باطل و از اعتبار و اعتماد خالیست و حاجت
باینهمه تطویل و تفصیل نیست چه سنیان خود معترفند که ثبوت خلافت او به بیعت عمر و تصدیق
ابو عبیده جراح بوده بیعت و اختیار همه امت که اجماع است اگرچه باعتقاد ایشان حجت
و واجب الاطاعه است اما بفضل الله تعالی عقلا و نقلا ثابت و مبرهن شد که اصلا اعتبار
ندارد و در شان ابو بکر ثابت هم نیست و واقع هم نیست و اختیار بعض امت خصوصا یک
کس و دو کس هرگاه معصوم نباشند اصلا حجت و واجب الاطاعه نیست و ایضا نصی از
خدای تعالی و رسول او در وجوب اطاعت عمر و ابو عبیده وارد نشده پس حجت و دلیل بر وجوب
اطاعت ابو بکر اصلا نیست و چنانکه خود مدعی اند ابو بکر زیاده از مجتهدی نبوده و بالاتفاق
مخالفت مجتهد جایز است و بهمین سبب بود که عمر و عثمان و سایر علمای صحابه بسیار
مخالفت او میکردند پس نهایتش اینست که ابو بکر مجتهدی باشد مثل سایر مجتهدان و

و پادشاهی بود مثل سایر پادشاهان نه خلیفه و امام دین و مفترض الطاعه و واجب الاطاعه
کافه مسلمین والحمد لله رب العالمین و ایضا حجیت قول و وجوب اطاعتش موقوف است
بر عصمت قایل یا بر اتفاق همه امت که اجماع است یا خلافت بر تقدیر تسلیم حجیت اجماع
و وجوب اطاعت خلیفه مطلقا و چون عمر نه معصوم است و نه همه امت پس حجیت و وجوب
اطاعتش موقوف است بر خلافتش و در وقت بیعت ابی بکر هنوز خلیفه نبود و خلافتش بعد
ازان بنص ابوبکر بود که حجیت و وجوب اطاعتش مثل عمر موقوف است بر ثبوت خلافت او
و این دور صریح است

خاتمه

این فصل در ذکر دنائت نسب و خست حسب آن عالی
منصب که اینهم دلیل دیگر است بر سلب قابلیت او برای خلافت در کامل بهائی از اهل
تواریخ نقل کرده که ابو قحافه در میان قریش مشهور بود بلواطه و در بام خانه ابن جدعان
ندا میکرد و مردم را بضیافت می طلبید و هر روز یک درهم اجرت میگرفت با طعامی که در پنج
قابها میماند و صیاد بود و شریکی داشت سعید نام و هر چه در خانه شریکش میبود میبرد و چیزی
نمیگذاشت و باین سبب ملقب بابو قحافه شد چه قحف بمعنی اینست که هر چه در کاسه باشد
کسی بخورد و چیزی نگذارد و قحافه بوزن غراب سیلی است که همه چیز را ببرد و در کتاب
مشارق الانوار از کتاب ملل و نحل و از علمای انساب حکایت کرده که پدر ابی بکر نامش
عامر و در میان یهود مکتب دار بود و معلم اطفال ایشان میبود و شهرت بلواطه کرد
ایشان از میان خود اخراجش کردند بعد ازان ابن جدعان برای اجرتی مقرر کرد که هر روز
بر بام خانه او آتش می افروخت و مردم را بضیافت می طلبید اتفاقا شبی باران بود و آتش
روشن نشد کاسه روغن آورده که هیمه را چرب کند تا روشن شود تمام را خورد و ابن

جدعان از این آزرده شد و بیرونش کرد و باین سبب ملقب بابو قحافه گشت و نام خودش
در زمان جاهلیت عبد اللات بود و لات نام بتی است که ابوبکر چهل سال در عبادت او
بود و او را سجود مینمود و همیشه بها را روغن میمالید تا آنکه سیاه شد و چون مدتها در
در خدمت بتان میبود مسمی بعتیق شد چه عتیق بمعنی کهنه و قدیم است و پیشه اش خیاطی بود
و چون اظهار اسلام نمود حضرت رسالت بعبد الله ملقبش فرمود و نام مادرش سلمی بود
و از جمله فواحش مشهوره بود که علم بر در خانه خود نصب میکرد و مادر او علم سرخ داشت که علامت
فسق و فجورش بود و روزی که ابوبکر خلیفه شد پدرش تعجب کرده و گفت تو با آنکه نه نامی داری
و نه نشانی و نه نجابت نسب و نه شرافت حسب و نه علم و نه شجاعت و نه کرم و نه عبادت چون
بخلافت تو راضی شدند با آنکه بنی هاشم با آن بزرگی و نسب عالی و حسب متعالی حاضر
بودند گفت برای آنکه سن من بیشتر بود و اینست نسب و حسب این خلیفه اول که خودشان اعتراف
بآن دارند پس کسیکه اندکی انصاف داده و غیرت داشته باشد بخلافت و امامت کسی
با این اصالت و نجابت و آن کمال و اطاعت و عبادت چگونه راضی میشود و چنین
کسی را چون بر حضرت امیر المؤمنین با آن همه جهات فضایل که شمه از آنچه در او تنها است
در تمام عالم نیست ترجیح میدهد و اگر چنانکه خود معترفند و مکرر بیان شد حسد و عداوت
قدیم نباشد هیچکس چنین کاری نکند پس جمعی که بسبب این حسد و عداوت مرتکب مثل این عمل
قبیح که اقبح قبایح است شوند فعل ایشان چگونه حجت باشد و بر اتفاق ایشان چه
اعتماد توان نمود که این علمای گمراه و مسلمانان روسیاه و راهزنان دین خدا و
دشمنان حضرت مصطفی همیشه میگویند و اعتراف میکنند که عمده دلایل با اجماع ایشان

و اتفاق آن منافقان است **فصل** ششم در ذکر اندکی از مطاعن خلیفهٔ دوم که مطاعن
اول است چه در اکثر مطاعن او بلکه در همه با او شریک است هر چند بر آن
در ایام خلافت خود تنها کرده و مخصوص است بآن اما آنچه در آن تنها با خلیفه
اول شریک بود بسیاری است از آنها شریک حال است از آنجمله کفر اصلی و چندین سال
بت پرستی و غصب خلافت و حق حضرت امیرالمؤمنین و احضار آنحضرت برای بیعت و
تهدید قتل و سوختن خانه و منع فدک و عوالی و سایر خصوصیاتی که در آن قضایا واقع شد
و در منع فدک عمر شریک غالب است چه مرویست که اول مرتبه که حضرت فاطمه پیش ابوبکر
آمده براو اتمام حجت فرمود فدک را پس داد و کاغذی نوشته بآنحضرت داد بعد از آن
عمر آمده آن کاغذ را گرفته پاره کرد و چون عمر در فدک بروایت حمیدی شافعی چنانکه
پیشتر گذشت با دختر خود و عایشه (حفصه) و سایر ازواج تقسیم نمودن چنانکه صاحب جامع الاصول
از طریق مسلم و بخاری روایت کرده و این هم نظیر چیزیست بلکه نوعی از آنست و تعاقد صحیفه و
نفاق و علامات آن و قطع خمس و حقوق بنی هاشم و زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه
و درین شریک غالب است هر یک از عایشه و حفصه را هر سال از بیت المال ده هزار درهم
میداد و تخلف از جیش اسامه و فرار از جنگ و بخشیدن خالد بن ولید بسبب کشتن سعد بن عباده
بعد از وعده کردن و قسم خوردن که او را بقصاص مالک بن نویره بکشد و همیشه داخل
رعیت و امور امرا دیگران بودن و هرگز ایالت و امارتی باو رجوع نفرمودن و گشودن
درهای بسته و وصیت دفن او در خانهٔ حضرت رسالت و ترک حی علی خیر العمل از نماز
و امثال این تصرفات که تفصیل گذشت و اگرچه عمر پیش از اسلام حرف زده اما در سبب آن

بدعت که اعظم از آنست با هم شریک بودند بلکه عمر اصل بود چنانکه ابوبکر گفت این رای
فاسد تو بود و قتل مالک بن نویره اگرچه راضی نبود اما در بخشیدن قاتل او شریک شد
و بسبب آنکه بازای قتل سعد بن عباده کرد شریک غالب بود و اما افعالی که مخصوص است
باو اول قضیهٔ منع دوات و کاغذ که باعتراف سنیان چنانکه غزالی و محمد شهرستانی
و غیر ایشان تصریح کرده اند اول فتنه و خلافیست که در اسلام بهم رسیده و سببش عمر بود
و شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان بود
از امر الهی بسجود آدم و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و کیفیت
آن حکایت آنست که در صحیح مسلم و بخاری و همه کتب صحاح ایشان و احمد حنبل و طبری و
بلاذری و اکابر علما شان روایت کرده اند بالفاظ مختلف که حضرت رسالت در ایام
بیماری که رحلت فرمود فرمود دوات و کاغذ بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که هرگز
بعد از آن گمراه نشوید عمر مانع شد و گفت این مرد هذیان میگوید کتاب خدا کافیست و حاجت
بنوشته دیگر نیست پس حاضران مختلف شدند بنی هاشم گفتند اطاعت رسول خدا کنید و
کاغذ و دوات بیارید و دیگران گفتند قول قول عمر است و کتاب خدا بس است و در
بعضی روایات آمده که کاغذ آوردند و عمر پاره کرد و بهر تقدیر چون میان ایشان گفتگو
بسیار و غوغا بلند شد حضرت فرمود از پیش من بروید که در پیش من نزاع سزاوار
نیست و کلام عمر در صحیح مسلم باین عبارت است که ان النبی لیهجر و بلفظ دیگر ان
رسول الله لیهجر و در کتاب حمیدی ما شانه اهجر و در روایت ابن عمر ان الرجل لیهجر و
روایت دیگر دعوا الرجل فانه لیهجر لفظ هجر و یهجر چنانکه علمای لغت و ابن حجر عسقلانی

در مقدمه شرح صحیح بخاری گفته اند یعنی هذیان و سخنان پوچ و بی فایده است و
چون بخاری دیده که نسبت هذیان بحضرت محض کفر است بحکایت امام خود تغییر داده
و بلفظ غلب علیه الوجع ذکر کرده و غافل شده که اگرچه بی ادبی لفظی تخفیف یافته اما کفر
معنوی بعینه باقی است چه معنی این لفظ این است که گوشش سنگین است و حرفش
بجا نیست و نفعش اعتبار ندارد و این بعینه هذیان است و مخفی نماند که این حکایت از
چند جهت متضمن فسق و کفر این کار فرمایست اول نسبت هذیان با نحضرت دادن دویم
باینقدر بی ادبی ذکر کردن که این مرد هذیان میگوید یا واگذارید او را نیز در هذیان میگوید
یا پیغمبر شما هذیان میگوید یا چه شده است او را که هذیان میگوید هر کس اندک حیا و ادبی داشته
باشد نسبت باو بی کسی مثل این سخن نتواند گفت چه جای جناب حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله که جناب الهی در قران مجید همه جا بالقاب مستطاب نام آنحضرت را ذکر نموده
مثل یا ایها الرسول و یا ایها النبی و امثال آن و اینقدر در غایت حرمت آنحضرت فرموده
که هیچ جا بنام آنحضرت را یاد کرده مگر در چهار موضع که آنهم برای تعریف و شناسانیدن
حضرت او و ایضا فرموده که لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا تعبیر نام آنحضرت
مثل اینکه شما یکدیگر را میگوئید بگوئید و مثل خود او را آواز کنید و این شقی بلفظی چند و طرقی
ناپسند که ادنی شخصی را اگر نام برد غایت قباحت دارد در حضور آنحضرت و حضور اهل
بیت و خویشان و دوستان او نام میبرد و این قسم نسبتی با نحضرت میدهد بدون مناسبت
با دب الهی میشود و نه اطاعت مراد میکند و نه از خدا و رسول او شرم میدارد و نه از دیگران
[illegible] رزم می آرد سیم دلالت این گفتگو و این نسبت بر نهایت بی پروائی و عدم محبت

بآنحضرت [illegible]

بآنحضرت چه هر کس میداند که هر کس که اندک محبتی داشته باشد این قسم نسبتی نتواند داد
و چنین لفظی برای او بزبانش جاری نتواند شد چهارم دلالتش بر شماتت و شعف بموت
آنحضرت و انتظار فوت او تا هر چه خواهد کند و حق اهل بیتش را از میان برد چه در چنین
حالی بیگانگان بلکه اکثر دشمنان هم رقت میکنند و متاثر میشوند و اظهار رعایت ظاهر میکنند و
پاس بدنامی میدارند و این بیحیا از نهایت عداوت از هیچ پروا ندارد پنجم رد حکم
خدا تعالی که در چندین جا فرموده و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و فرموده ما آتیکم الرسول
فخذوه و فرموده ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم
الخیرة من امرهم چه جا فرموده اطاعت خدا و رسول او کنید و هر چه رسول خدا میگوید
قبول کنید و هیچ مومن و مومنه را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند ایشان را اختیاری
در کار خودشان باشد و هیچ جا نفرموده که فرقی میان صحت و بیماری آنحضرت است
و هیچ جا نفرموده که در بیماری از رسالت معزول است و نگفته که در وقت کوفت
اطاعتش مکنید و حرفش را مشنوید و خود هر چه خواهید بکنید و در جای دیگر فرموده و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و در جای دیگر هم الظالمون و در جای دیگر
هم الکافرون ششم مشاقه یعنی نقیض گرفتن با رسول خدا چنانکه ابن ابی الحدید روایت
کرده از ابن عباس که عمر گفت رسول الله در وقت رحلت خواست که تصریح کند بنام
علی من مانع شدم بسبب ترحم بر اسلام و رسول الله دانست که من قصدش را دانستم
ترک نمود و همین اعتراف خودش از سه وجه دلیل است بر کفرش یکی مشاقه با آنحضرت
که خواست وصیت نامه بنویسد و او شق خلاف آن اختیار کرد و من یشاقق الرسول من بعد ما

تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا هر که شاقه
ومخالفت با رسول خدا کند بعد از آنکه حق بر او ظاهر باشد و براه دیگر غیر راه مومنان که
اطاعت رسول است او را براهی که خود رفته واگذاریم و آخر بجهنم فرستیم که بدترین
جاهاست دویم عذر ترحم بر اسلام چه اگر منع او ترحم بر اسلام باشد که خلاف وصیت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله و مخالفت امر کلی جناب الهی است با طاعت آنحضرت از دو
حال بیرون نیست یا گمانش اینست که او خیر و نظام اسلام و صلاح مسلمین را بهتر از خدا و
رسول خدا میدانند و ایشان جاهل و نادانند یا او بهتر میخواهد و میتواند و ایشان نمیخواهند و
نمیتوانند و هر دو کفر عیان مستغنی از بیان اند سیم حسد و عداوت با حضرت امیر المومنین
علیه السلام که عین نفاق است چنانکه احادیث صحیح متفق علیه متواتر درین باب پیشتر گذشت
که تا اینوقت در دل او بوده و اظهار نمیتوانست شد و در روز رحلت آنحضرت شروع باظهار
آن کرد چنانکه اینهم باحادیث متواتر ثابت گشت هفتم آنکه آنحضرت را آزار کرد و بغضب
آورد تا حدی که با آنکه رحمة للعالمین است رو از ایشان گردانید و اعراض فرمود و ایشانرا
بیرون کرده از پیش خود راند و پیشتر گذشت که ایذای آنحضرت و غضب او ایذا و غضب
الهی است و موجب کفر و عذاب غیر متناهی است هشتم آنکه گفت کتاب خدا بس است
یعنی رسول خدا نمیداند که قران کافیست و عمر بهتر میداند یا میداند و دانسته کار لغو و
بیفایده میکند نهم آنکه این قول کبر کرد بر رسول خدا و استغنا از امر او که گفت حاجت
بوصیت او نیست و کتاب خدا کافیست دهم آنکه خود نقیض این سخن و تکذیب آن نمود
در چندین موضع که در احکام و فتاوی محتاج بدیگران شد و از ایشان سوال میکرد حتی آنکه

میگفت

میگفت همه کس داناتر اند از عمر حتی زنان در خانها و در پس پردها پس اگر قران کافی بود
چرا از دیگران سوال میکرد و اگر کافی نبود چرا مانع وصیت رسول خدا شد و گفت حسبنا کتاب
الله و سنیان بعد از آنکه فضیحت ابطالرا دیده و از شیعیان شنیده اند در صدد توجیه آمده
متصدی معذرت آن گردیده اند و هر کس عذری گفته و بسی لالی مزخرف سفته یکی آنکه لفظ
هجر نقصی و ضرری ندارد چه معنیش اینست که کلامیست خارج از حد صحت بسبب شدت مرض و کثرت
علت و جواب اینست که هذیانیست نظیر هذیان عمر چه علمای لغت و ابن حجر تصریح کرده اند
که هجر هذیانست چنانکه گذشت و حال آنکه کلام خارج از حد صحت بعینه همانست چنانکه
بیان گشت دویم آنکه امر آنحضرت گاهی برای وجوب میبود و گاهی استحباب و گاهی اباحت
پس بسبب اختلاف در منع عمر شاید این باشد که از قراین هر کس چیزی فهمیده باشد آنکه منع
کرد ندب استحباب یا اباحت فهمیده بود و چون صلاح در قول عمر دیده بود آنحضرت را عزمی در آن
وصیت نبود از آن رجوع نمود و ترک آن فرمود و جوابش اولا آنکه وصف فرمودن آنحضرت
کتاب وصیت را بآنکه هرگز بعد از آن گمراه نشوید دلیل ظاهر است بر آنکه البته آن وصیت
امری بود متعلق باصول دین و هدایت مومنین که رسالت آنحضرت نبود مگر برای این پس
البته اباحت محض نبوده بلکه یا امری بوده که پیش از این تبلیغ آن نموده و یا تبلیغ فرموده و در آن
وقت اراده تجدید و تاکیدش داشته که خاطر از اطاعت امت جمع نداشته پس یا واجب
بوده یا سنتی که کمتر از واجب نبوده و بهر تقدیر مانع آن شدن راضی بگمراهی همه مردم بودن
و مانع هدایت و تبلیغ رسالت گشتن است که فی الحقیقه عدم رضا بدین خدا و پیروی
هوس و هواست و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون

لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا و هیچ مومن و مومنه را
نمیرسد که بعد از حکم خدا و رسول خدا او را اختیاری در کار خود باشد و هر که معصیت ایشان
کند و باختیار خود خلاف حکم ایشان نماید بتحقیق که گمراه گشته گمراهی نمایان و بیشک و شبهه
و ثانیا اینکه در قول الهی که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و امثال آن هیچ جا تخصیص بواجب
و استثنای غیر واجب نفرموده و مخالفت ایشان اگرچه در سنت و اباحت هرگاه بر وجه
استغنا و استکبار شود چنانکه گفته کتاب خدا ما را کافیست و حاجت بوصیت رسول خدا
نیست محض کفر است چه همین بعینه خلاف حکم خداست و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون و ثالثا اینکه جمعی که قول عمر را صواب دیدند همه از باب او بودند که فهمیده
که مضمون وصیت وصایت حضرت امیر المومنین است و مانع او گردیدند و این عین کفر
ایشانست نه صلاح شان و آنحضرت از این وصیت رجوع و ترک آن ننمود بلکه روایت
کرده اند که بعد از بیرون رفتن عمر وصیت کرد و بیان فرمود و چون تواند بود که
ترک هدایت مردم که شغلش نبود مگر برای همین نماید و متمسک بقول عمر شود و تا لازم
آید که تقصیر در نبوت کرده و تبلیغ رسالت نکرده باشد و دلیل بر اینکه قول عمر را نپسندیده
اینکه اعراض نمود و اخراجش فرمود و اگر می پسندید البته تحسین مینمود سیم اینکه منع عمر
از کاغذ و دوات از جهة شفقت و مهربانی با آنحضرت بود که چون آزار بسیار داشت
نخواست که مشقت کتابت هم اضافه آن شود و جوابش اولا اینکه اگر عمر اینقدر محبت
با آنحضرت میداشت و رعایت آنجناب مینمود نسبت بالنوع بی ادبیها و جسارتها که مذکور
شد نمیکرد و ثانیا اینکه آنحضرت مبعوث نبود مگر برای هدایت مردم براه خدا و کارش

نبود مگر از کشیدن بلای دعوت یا بجناب کبریا و مشقت دو سه کلمه نوشتن در پیش
آنچه در مدت نبوت کشید نسبت قطره ایست بدریا و اگر از جهة کمی مانع او شود اصل
رسالت باید کرد و حال اینکه نوشتن یا بر کردن دیگری ممکن بود و آزار دو سه کلمه وصیت
مثل آزار خوف و فریاد نبود و ثالثا اینکه مهربانی و شفقت باین الفاظ و این نحو که هذیان
میگوید و حاجت بوصیت او نیست و کتاب خدا کافیست بعینه مثل دوستی خرسی است که در
عالم مشهور است چهارم اینکه بسبب زیادی دانش و دقت نظر و شفقت بر امت ترسید که
مبادا چیزی نویسد که از عهده آنها بر نیایند و مودی بحرج شود و عاجز گردند و بسبب مخالفت
مستحق عقوبت شوند و جوابش اولا همانکه گفته شد در جواب عذر خودش بترحم بر اسلام
که اگر عمر یا کسی دیگر را گمانش این باشد که او خیر و صلاح امت را بهتر از خدا و رسول خدا
میداند و بهتر از ایشان میخواهد و میتواند همین گمان عین کفر و طغیان او باشد ثانیا اینکه
این معذرت نقیض صریح قول آنحضرت است که فرمود چیزی بنویسم که هرگز گمراه
نشوید هرگاه آن وصیت موجب هدایت عام و امان از ضلالت عوام باشد بالضروره
سبب مخالفت امت و ضرر اسلام نباشد ثالثا اینکه بر تقدیری که امر بکار دشواری
میفرمود بالضروره دشواری که موجب هدایت و مانع ضلالت باشد بهتر است از
آسانی که این نعمت باین عظمت از او فوت شود و اگر باین سبب رفع حکم خدا و نفع
امر رسول خدا توان نمود دفع و رفع روزه و حج و زکات که بر بخیل دشوارتر از جان دادن
و جهاد که متضمن کشته گشتن و از مال و عیال و همه محبوبات گذشتن است که هیچ دشواری بآن
دشواری نیست اولی خواهد بود پنجم اینکه چون کتابت در خلوت بود ترسید که مبادا منافقین

وچیزی که در دل مرضها داشتند اظهار غرضها کنند ودروغ چند بر آنحضرت بندند مثل دعوای
وصیت که رافضه میکنند وجوابش اولا انیکه وصیت درخلوت نبود بلکه اکابر بنی هاشم
ومهاجران وانصار حاضر بودند چنانکه مرویست وبرای تصدیق این شهادت کیفیت
حکایت وبسیار شدن فریاد وغوغا کافیست ثانیا انیکه همان حرف متفق بر اسلام
واقعاست که با جوابش مکرر گذشت ثالثا انیکه مکرر در برهان بیان شد که رؤسای
منافقین همین بزرگانند واول اظهار مرضهائی که در دل داشتند این بود که منع کاغذ
ودوات کردند رابعا انیکه دعوای رافضه خلاف واقع وتخمین وگمان نیست وعمر
خود چنانکه بروایت ابن ابی الحدید در همین حکایت گذشت که اعتراف کرد وگفت
که میخواست تصریح بنام او کند من مانع شدم وحمیدی ودیگران بالفاظ مختلف نقل
کرده اند که ابن عباس هرگاه اینحکایترا یاد میکرد زار زار میگریست ومیگفت یوم
الخمیس وما یوم الخمیس یعنی روز پنجشنبه وچه روز پنجشنبه کسی پرسید که کدام است یوم
الخمیس گفت روزی که مانع نوشته رسول الله شدند ومیگفت الرزیة کل الرزیة
ما حال بین رسول الله وبین ان یکتب ذلک الکتاب یعنی مصیبت وتمام مصیبت
این است که میان رسول الله ومیان این نوشته حایل شدند وایضا شاهد بر اینکه
مراد آنحضرت همین بود انیکه بخاری روایت کرده درباب هل یستشفع لاهل الذمه
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله سه وصیت فرمود یکی انیکه مشرکین را از جزیره
عرب بیرون کنند دویم انیکه رسولان بپادشاهان بفرستند بنحوی که من میفرستادم
وسیم را راوی فراموش کرد وایضا درباب مرض نبی صلی الله علیه وآله وسلم

همین

انچه

همین حدیثرا روایت کرده وگفته که سیم را یا آنحضرت نگفت یا راوی فراموش کرد هرکرا
اندک شعوری باشد از همین حدیث متفطن شود که وصیت سیم وصایت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بود که چون سنیان از اهل فرقه در روایتش نبود گاهی نسیان راوی وگاهی بسکوت
آنحضرت نسبت میدهند خصوصا بر تقدیر سکوت آنحضرت چه هرگاه او نفرموده باشد
چه دانستند که وصیت دیگر بود وچه دانستند که نگفت پیش از یکی نبود خامسا انیکه دعوای
رافضه بسبب منع عمر شد از نوشتن وصیت واگر وصیت نوشته میشد رافضه وغیر ایشانرا
راه دعوای نمیبود وسادسا انیکه آنحضرت فرمود چیزی می نویسیم که هرگز گمراه نشوید پس
احتمال وسوسهای منافقین وافترا بر آنحضرت تکذیب قول او ونسبت دروغ وهذیانست
بجناب او که عین کفر است ششم انیکه چون از قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم وقوله
اوصیکم بکتاب الله وعترتی معلوم گشته بود که شرع وملت قرار یافته وتمام شده عمر
گفت حاجت بوصیت نیست وکتاب خدا کافیست وجوابش اولا انیکه قایل آن آیه و
حدیث بهتر میدانست که با وجود آن حاجت بوصیت هست یا نه وعمر را نمیرسد که با ایشان
معارضه نماید ورد حکم ایشان کند ثانیا انیکه کتاب الهی با ولایت اهل بیت کافی است
تنها کافی نیست واز جهة قرین یکدیگر اند واز هم جدا نشوند چه آن کتاب مستطاب مشتمل است
بر ناسخ ومنسوخ ومجمل ومطلق ومتشابه که تفسیر وتاویل همه آنرا کسی نمیداند سوای اهل
بیت نبوت که ابواب مدینه حکمت وخزاین معرفت واهل ذکر وراسخین فی العلم ومعدن
وحی وموضع سر خدایتعالی اند وباین سبب در قرآن مجید واحادیث متواتر چنانکه مکرر
گذشت همیشه امت مامور اند برجوع بایشان وتعلم از ایشان وایشانند زبان قرآن و

اینست که مکرر گذشت که معارضه با آنحضرت محض کفر است و ما را تعجب از فعل عمر نیست و مسلم
است که همیشه آنحضرت را میرنجانید و رو از اطاعت و میکردانید و این یکی از جمله آنست و عمل
کردن آنحضرت برای او محض افتراست و این قسم هم با آنحضرت کفر و الحاد است یازدهم
اینکه قول رافضه که میخواست نص بر خلافت امیرالمومنین کند از قبیل اخبار بغیب است و از کجا
که نص بر ابوبکر نمیکرد و چنانکه در میان ما گذشت روایت شده و جوابش اولا اینکه قول رافضه
اخبار بغیب نیست بلکه عمر خود اعتراف باین نموده و دلایل و شواهد نیز برین از روایات
ابن عباس و بخاری گذشت ثانیا اینکه اگر مقصود نص بر ابوبکر میبود بنی هاشم سعی نمیکردند
و عمر مانع نمیشد بلکه اعانت مینمود و عجب است از تناقض گوئی این گمراهان که گاهی دعوای
اجماع و عدم نص مطلقا میکنند و گاهی تحریف نص حضرت امیرالمومنین برای ابوبکر مینمایند حتی
اینکه تیرا بلفظ اکتب لابی بکر روایت میکنند چنانکه در فصل خلافتش گذشت و ظاهر است که
منشا این عمل بنهایت عصبیت و محض عدوان و شقاق با کمال عداوت با آنحضرت و عین
کفر و نفاق است دوازدهم اینکه دعوای اراده نص در این موضع نقیض دعوای نص غدیر
خم است چه اگر آنروز نص کرده بود امروز چه حاجت بنص بود و جوابش اینست که این
هذیان کمتر از هذیان عمر نیست چه تکرار تاکید آنست نه نقیض آن و غریب است حال این
ارذال که در وقتی که در مرض موت آنحضرت نسبت وصیت برای امامت ابوبکر میدهند
که فرمود بگوئید با مردم نماز کند یا بعد از من امام باشد و وقتی که بعد از منع دوات و کاغذ
فرمود که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و رسولان باطراف بفرستید و وقتی که ابوبکر
وصیت نامه برای عمر بخلافت نوشت و در آن ضلالترا با نامه سرشت نه او و نه ایشان

هیچیک

هیچیک را نسبت بهذیان ندادند و وقتیکه برای خلافت حضرت امیرالمومنین وصیت میکند همه هذیان میگویند
و در همین شاعر گفته * اوصی النبی فقال قائلهم * قد ظل یهجر سید البشر * اری ابا بکر
اصاب ولم * یهجر وقد اوصی الی عمر * چون کرد وصیت بعد آن سرور * هذیان گفتند
گفت آن خیر بشر * هذیان گویان بجان قبولش کردند * چون کرد ابوبکر وصیت بعمر
و از جمله غرایب عذرهای بدتر از گناه و چه ازین بدتر گناهی نباشد تا بدتر از گناه توان گفت
اینکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته در اخلاق عمر درشتی و عنجهیت یعنی حمق و جهل و کبر
چنانکه اهل لغت تفسیر کرده اند بود که هر کس می‌شنید بحسب ظاهر معنی چند میفهمید که مقصود او
نبود و از آنجمله کلمه که در مرض رسول الله گفته و حاشا که قصدش ظاهر آن باشد بلکه لفظی بود
که بمقتضای خشونت طبیعی از او صادر شده و عربان درشت امثال این درشتیها بسیار رسیده‌اند
مثل اینکه در سال قحطی یکی از ایشان خطاب بجناب الهی نموده گفت انزل علینا القطر لا ابا لک
یعنی ای بی پدر باران ببار و مثل اینست که عمر در صلح حدیبیه با آنحضرت گفت بالفاظ چند که
حکایت آنها ناخوش است حتی اینکه آنحضرت شکوه او را با بوبکر کرد و عمر بود که بجبلة بن الایهم
آنقدر تنگ گرفت و درشتی کرد که او مضطر گشته مرتد شد و از بلاد اسلام بیرون رفته پناه بنصاری
برد هر کرا اندک شعوری باشد از همین عذرها که این فاضل عظیم الشان که از افاضل اعاظم ایشانست
با کمال اهتمام در توجیه کلام این امام رفیع مقام عرض هنر را برده تا عرض هنرهای او کرده
میداند که با رسول خدا چه سلوک نموده و در چه مقام از احترام او بوده و اسلام از او چه
دیده و اهل اسلام از او چه کشیده اند همین عذر گل سر سبد همه عذرها و ثمره شجره اهل کفر است که
دشنام عمر بحضرت خاتم النبیین را تمثیل بدشنام کافر دیگر بجناب رب العالمین میکند و

میگوید او دشنام بخدا داد اگر این دشنام برسول خدا داده باشد چه قصور دارد و کمالش
این است که زبان او را عدوان هموار نموده و گوی حمایت امام خود را از میدان
غوایت ربوده دویم از مطاعن عمر آنکه سعی در خلافت ابوبکر کرد و اطاعت او را بر
مردم واجب گردانید تا آنکه هرکه از او ابا نمود امر بقتل و احراق فرمود حتی آنکه هیمه بدور
خانه حضرت فاطمه کشیده و مباشر آن همه بی ادبی و بی حیائی با اهل بیت نبوت کردید
با آنکه حضرت رسالت برای دعوت بخدا و اطاعت خود هیچکس را بآتش تعذیب ننمود
و از یهود و نصاری بجزیه راضی شده و مشرکان را بفدیه اکتفا فرموده اگر اینها را بامر و نص خدا و
رسول خود معترفند که از ایشان نصی اصلا درین باب نبود بلکه نصوص متواتر متفق علیه
بنصرت و اعانت و محبت و اطاعت اهل بیت بود و اگر متمسک باجماع باطلی که دعوی
میکنند بود آن وقت هنوز این اجماع نبود و بادی و منشاء این او بود و اگر بسبب سلاطین
جابره و ملوک جبابره بود که عین مدعای شیعه است پس چرا خود را خلیفه خدا و رسول نام
میکنند و نام امام دین بر خود می نهند و مخفی نماند که اینهم منقبتیست مشترک میان خلیفه اول و
ثانی چنانکه این او را تنها نمیگذارد و او هم با این بجهنم میرود سیم آنکه با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم معارضه میکرد در ایام حیات او در احکام او و شیوه چنانکه بهم
سنیان معترفند مثل رد من قال لا اله الا الله دخل الجنة که در اوایل این فصل مذکور شد
و مثل آنکه در جمع بین الصحیحین مرویست که چون عبد الله بن ابی سلوک فوت شد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله برخواست که بر او نماز گذارد عمر بدامنش چسپید و گفت تو
بر او نماز میگذاری و حال آنکه خدا ترا نهی کردن فرموده فرمود خدا فرموده که اگر هفتاد

بار

بار برای او استغفار کنی او را نمی آمرزم من بیش از هفتاد میکنم گفت او منافق بود دیگر
التفات ننمود و نماز گذارد و ایضا در جمع بین الصحیحین مرویست که آنحضرت بعد از نماز
شام داخل حجره شد و نماز عشا را دیر کرد عمر بدر حجره رفت و فریاد کرد که زنان و اطفال
خوابیدند بیرون آمد و فرمود شما را نمیرسد که رسول خدا را از خانه بیرون آرید با این نحو آنحضرت
سلوک میکرد با آنکه جناب الهی فرموده ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون یعنی آنانکه از خانه ترا آواز میکنند اکثر ایشان چیزی نمیفهمند و فرموده
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون آواز خود را بلندتر از آواز نبی مکنید
و با او بآواز بلند حرف مزنید چنانکه با هم حرف میزنید از این بترسید که اعمالتان باطل
شود و شما غافل باشید و غریب تر آنکه امثال این قبایح را مدایح او نام می نهند و رای
او را بر امر آنحضرت ترجیح میدهند و مکرر پیشتر گذشت و بیان گشت که این عین کفر و محض
شقاق و تمام شرک و اصل نفاق است چهارم آنکه باعتراف خود دانسته خلاف حکم
جناب الهی و حضرت رسالت میکرد و حکایت تحریم متعه نسا و متعه حج درین باب در عالم
مشهور و در کتب صحاح و معتبر ایشان مسطور و میان موالف و مخالف معروف و مذکور
است و هیچکس را در آن خلافی و راه انکاری و اختلافی نیست و همه تصریح کرده اند که
این دو متعه در قرآن نازل و ناطق است و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و زمان خلافت ابوبکر و مدتی هم از اوایل خلافت عمر میان مسلمین شایع و معمول بود و همه
اهل اسلام بامر آنحضرت عمل بآن مینمودند چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و

حمیدی و جمع بین الصحیحین بچند طریق و مسند احمد حنبل و شرح ابن ابی الحدید مرویست تا
اینکه عمر نهی کرد و گفت متعتان کانتا فی عهد رسول الله و انا احرّمهما و
اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج یعنی دو متعه است که در زمان رسول الله
حلال بود و من آنها را حرام میکنم و کسی که بآنها عمل کند عقاب می نمایم یکی متعهٔ نسا دوم
متعهٔ حج و در جمع بین الصحیحین روایت کرده از جابر بن عبد الله که ما با رسول الله متعه
میکردیم تا وقتیکه عمر برخواست و گفت خدا برای رسول خود هرچه را میخواست حلال میکرد
و ان القرآن قد نزل منازله و لفظ منازله در لغت معنی جا دادکرد و نشست باضم با
بر این معنی این عبارت این خواهد بود که قران بزور و خواهش پیغمبر نازل شده و اول و
آخر این کلام نیز دو شاهد بر این بعد از ان گفت ثم الحج و عمره را چنانکه خدا فرموده
عمل کنید و نکاح متعه را کنید که هر کس زنی را متعه کند او را سنگسار کنم و احمد در مسند
روایت کرده که متعه نسا در کتاب خدا نازل شده و قران بحرمت آن نازل نشد و حضرت رسالت
از ان نهی نفرمود تا از دنیا رحلت نمود و در جمع بین الصحیحین مرویست همین حدیث
بعینه که قران بآن نازل شد و تحریمش نازل نشد و رسول الله بآن عمل نموده از ان
نهی نفرمود تا از دنیا رفت مردی برای خود آنچه خواست گفت و در هر دو صحیح تصریح
کرده باینکه این مرد عمر است و ایضا در جمع بین الصحیحین مرویست که عثمان در میان مکه
و مدینه مردم را از حج تمتع نهی میکرد و چون علی علیه السلام نهی او را شنید باواز بلند لبیک
بحج تمتع گفت عثمان گفت من نهی میکنم و تو عمل میکنی فرمود من سنت رسول خدا را
بقول هیچکس ترک نمیکنم همین حدیث صحیح باقرار ایشان که در حضور خلیفه وقت نهی او

آنحضرت علانیه رد و خلاف آن فرموده و هیچکس معارضه با او ننمود آنقدر صریح است در
بدعت منع متعتین که سوای غایت بیحیائی هیچ چیز علاج آن نتواند نمود و ایضا درین
کتاب روایت کرده که عمر گفت بتحقیق که من میدانم رسول الله و اصحاب او متعه عمل کردند
اما من نمیخواهم که مردم شبها در پای درختها با زنان صحبت دارند بعد از ان بحج آیند و
قطرات آب از سرشان میچکیده باشد و صاحب طرایف از جمعی فقها و علما و محدثین ایشان
نقل کرده از جابر بن عبد الله که متعه در زمان رسول الله و بعد از ان در زمان ابوبکر
و مدتی در زمان عمر هم معمول بود تا وقتیکه عمرو بن حریث زنی را متعه کرد عمر پرسید که شاهد
تو کیست گفت مادرم و مادرش یا گفت برادرش عمر گفت چرا کسی دیگر نیست میترسم دروغگو باشد
بعد از ان نهی کرد از متعه و همین حدیث در جمع بین الصحیحین مرویست با اندکی اختصار و
در صحیح ترمذی روایت کرده که مردی از پسر عمر از متعه سوال کرد گفت حلال است گفت
پدرت از ان نهی کرده گفت هرگاه رسول خدا امر فرموده و پدرم نهی نموده باشد ما ترک سنت
آنحضرت و پیروی پدرم کنیم و در جمعی از بعضی کتب مخالفین نقل کرده اند که مردی متعه کرده
بود بر او اعتراض کردند که برخصت که متعه کردی گفت برخصت عمر گفتند عمر خود از ان نهی و
بران عقوبت میکرد گفت که عمر خود گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله انا احرمهما
و اعاقب علیهما پس من روایت او را برای شرعیت متعه قبول کردم و نهی که از پیش خود
کرده وا گذاشتم و ثعلبی در تفسیر روایت کرده که حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرمود
اگر نهی عمر از متعه نبود زنا نمیکرد مگر شقی و در جامع الاصول در نهایه ابن جزری و تفسیر
محمد بن جریر طبری مرویست از ابن عباس که متعه نبود مگر رحمتی از جانب الهی برای این امت

و اگر نهی ابن خطاب نبود هیچکس زنا نمیکرد مگر شقی و امام فخر در تفسیر گفته که امامیه استدلال کرده
اند بر حلیت متعه بقوله تعالی واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین
غیر مسافحین یعنی حلال است بر شما سوای زنانی که در آیه سابق بتفصیل مذکور شدند و
حرام گشتند زنان دیگر که بمال خود ایشان را تزویج کنید برای اینکه خود را از حرام نگاه دارید
نه اینکه بوجه حرام معاشرت نمائید بیان دلالتش اینست که زنان غیر ایشان شامل موقت
و مؤبد هر دو است بعد از ان اعتراضی برین نقل کرده از ابی بکر رازی که مراد از
تحلیل درین آیه مقابل تحریم است در آیه سابق که و حرمنا علیکم و مراد از تحریم در اینجا
تحریم مؤبد است لقوله تعالی محصنین و در متعه احصان نیست و بقوله تعالی غیر مسافحین
و مراد از متعه نیست مگر سفح دماء نه طلب ولد بعد از ان خود جواب گفته ما وراء ذلکم
شامل متعه است و ملازمتی میان این تحلیل و آن تحریم نیست و دلیلی نیست بر اینکه
احصان بغیر مؤبد نشود و مقصود از متعه منحصر است در سفح ماء بعد از ان گفته که پس ظاهر
شد که این سخن گزاف است و معتمد در حرمت متعه قول عمر است این بود ترجمه کلام
امام فخر و جواب دیگر از استدلال ابوبکر رازی اینکه تحریم دران آیه مثل تحلیل درین
آیه شامل مؤبد و موقت است و اعتراف و بانکه قران دلیل است بر حلیت متعه و معتمد
در حرمت آن قول عمر است و دلیل دیگر بران نیست اعتراف ظاهر است بر اینکه حکم
عمر خلاف حکم الهی است مثل اعتراف عمر خودش بانکه خلاف حکم نبوت است و اینهم راجع
بانست که عین کفر و عدوان است و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون و همان حدیث نزول قران منافی کیفیت سیاقت و اول و میان و آخر

آن چند دلیل ظاهر و برهان باهر اند بر شقاوه و منازله آن امام ضلالت با حضرت رسالت
پس این خلیفه باقرار خود و اعتراف مریدش بهمین حکم تنها کافر است تا بسایر احکام چه رسد
و قاضی القضاة گفته که عمر کراهة للمتعه نهی کرده و ایضا تواند بود که بر سبیل روایت از
حضرت نبوت باشد نه از پیش خود و جواب عذر اول اینکه کراهة للمتعه دو احتمال دارد
یکی اینکه چون کراهت داشت از ان و خوب نمیدانست نهی کرد دویم اینکه نهی کراهت بود
نه نهی تحریم و بهر تقدیر گذشته بود که جناب الهی فرموده عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم و فرموده ما اتیکم الرسول فخذوه و فرموده و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون پس همین عذر اقرار است بکفر او و با
اینکه احرم و اعاقب دو دلیل ظاهر اند بر بطلان تقدیر ثانی و جواب عذر دویم اینکه کلام
دیگرش بروایت جمع بین الصحیحین چنانکه گذشت که من نمیخواهم که مردم شبها در پای
درختها با زنان صحبت دارند و روز قطرات غسل از سر شان ریزان بطواف آیند دلیل
واضح است بر نفی این احتمال و ایضا احادیث صحاح مستفیض بلکه متواتر که مذکور شد
شهود عادل اند بر اینکه در تمام زمان آنحضرت تا مدتی از زمان عمر هم حکم حلیت مستمر
بود و پس این روایت در نهمت کجا بود که جلوه ظهور نمینمود و ایضا روایت صحیح بخاری
و مسلم و ترمذی و حکایت صاحب طوایف از اکابر ایشان موافق جمع بین الصحیحین
از حضرت امیر المومنین علیه السلام که باب مدینه علم و وصی و خلیفه و وارث علوم نبوت
بود بخلاف که فرمود من سنت رسول خدا را بقول هیچکس ترک نمیکنم برهان قاطع است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نهی نفرموده و نهی از دیگری بوده و ایضا سنید

مرتضی قدس سره جواب گفته که تحریم را بخود نسبت داد در زمان بود و مجموع الکلام
بالمفهوم دلالت کند بر دوام این حکم در تمام آن زمان و اگر نهی از آنحضرت میبود نام
آن ذکر کردن ابلغ بود برای تاثیر در مردم پس چرا بنام او نگفت و بخود نسبت داد
و ابن روزبهان جواب گفته که متعه ثابت بود اما بعد از آن حرمتش قرار گرفت و ایضا
قران که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت
ایمانهم غیر ملومین مقتضی حرمت است چه متعه نه مملوکه چنانکه ظاهر است و نه زوجه را
جناب الهی وصف نموده بتوارث میان او و زوج و متعه نه میراث میبرد و نه میراث
میدهد و جمعی که این احادیث از ایشان مرویست خبر از این نداشته اند که متعه آخر بر حرمت
قرار یافته و معنی قول عمر که من حرام میکنم اینست که من بموافقت آنحضرت حرام میکنم
و خبر از فعل او میدهم و از اینکه در زمان آنحضرت باشد لازم نیست که در تمام آن زمان
تا وقت فوت او باشد بلکه احتمال نسخ دارد و اگر تحریم متعه از جانب عمر میبود چرا
امیرالمومنین علیه السلام در وقت خلافت خود تحلیلش نفرمود و چرا علمای صحابه بر
عمر اعتراض نکردند و شافعی که از جمله اعلم ناس بود بناسخ و منسوخ بسبب اینکه قرشی و
حجازی بود و مالک که عالم مدینه بود و همچنین ابوحنیفه اباحت اختیار نکنند با اینکه
مالک شاگرد پسر عمر و ابوحنیفه شاگرد ابن مسعود بودند و ایشان قایل بحرمت نبودند
و جواب این مزخرفات اما از قران که نص حرمت متعه اینکه اگر مرادش از حضرت
رسالت احادیث مذکوره است چنانکه مذکور شد همه صریحند در کذبش و اگر مراد دیگر
عمر است مسلم است و همین دلیل است بر کفرش و اما از اینکه متعه زوجه نیست و استدلالش

بآیه

بآیه مذکوره منع این دعوی چنانکه صاحب کشاف که از اکابر علمای ایشانست تصریح
کرده و گفته این آیه دلالت بر حرمت ندارد زیرا که متعه از جمله ازواج است و نفی توارث
دلیل نفی زوجیت نیست چه توارث حکمی است علیحده مشروط بشروط چند مثل نفی نشوز
و قتل و کتابی بودن اگرچه نکاح دایمی باشد و از جمله شروط دوام است و اما اینکه
آن جماعت خبر از قرار یافتن حرمت نداشتند جوابش اینکه یکی از ایشان حضرت
امیرالمومنین علیه السلام که باب مدینه علم و ملازم حق و قرآنست و دیگران ابن عباس
و ابن مسعود و جابر بن عبدالله و ابن عمر و عمران بن حصین و امثال ایشان اند که همه اکابر
و اعاظم صحابه اند هرگاه ایشان خبر نداشته باشند عمر که باعتراف خودش همه
کس از او افقه بودند حتی زنان خانها از کجا دانست و اما توجیه قول عمر که مرادش
بر سبیل موافقت است بعینه حرف دویم قاضی است که با جوابش بتفصیل گذشت
با اینکه چنانکه نور الله گفته اراده این معنی از این لفظ از قبیل لغز و معماست و همچنین از این
لفظ که من حرام میکنم احتمال این معنی که از دیگری روایت میکنم نمیدهد و همچنین حرف
احتمال نسخ بعینه مآل حرف قاضی است چنانکه مفصلا مذکور است و اما اینکه حضرت
امیرالمومنین علیه السلام چرا حکم بحلیت متعه نفرمود برای اینکه مکرر گذشت که خلافت
آنحضرت خلافتی نبود که مردم فی الحقیقه اطاعت او کنند و حکایت منع آنحضرت
از نماز تراویح و فریاد مردم که واعمراه شاهد صادق است بر این دعوی و اما اینکه
صحابه اعتراض نکردند برای اینکه عمر آنقدر جلف و درشت و مهیب بود که اکابر صحابه
از او میترسیدند و جرات حرف زدن با او نکردند چنانکه میان ایشان متواتر و مسلم است

وابن ابی الحدید در شرح روایت نموده که چون ابن عباس بعد از فوت عمر اظهار قول
خود و بطلان عول کرد کسی پرسید که چرا در وقت حیات عمر نگفتی گفت می‌ترسیدم
د عمر زیرا الطلبید که از او سؤال کند از ترس طفلی که در شکم داشت ساقط شد واما اینکه
شافعی اعلم ناس بود بسبب قرشیت وحجازیت اگر قرشیت وحجازیت مستلزم اعلمیت
میبود بایست همه قریش واهل حجاز اعلم باشند وعمر اجهل از مخدرات فی الحجال نباشد
واگر شاگردی بودن مستلزم موافقت با استاد میبود بایست اختلاف درین امت که
همه شاگردان حضرت رسالت اند ومیان هیچ استاد وشاگردی نباشد وحال اینکه
قول مالک بحرمت متعه مسلم نیست چه صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی وشارح مقاصد ودیگران
قول بحلیت از او نقل کرده اند بلی چون اکثر فقهای مخالفان اتفاق بر حرمت وحد وقتل بر
مخالفت نمودند متاخران مالکیه ترسیدند وانکار فتوای حلیت نمودند وابو حنیفه نیز شاگرد
ابن مسعود نیست وادراک زمان او اصلا نکرده چنانکه ابن حجر در رساله موسومه بخیرات
الحسان که در ذکر احوال وفضایل ابو حنیفه نوشته بتفصیل بیان کرده وچندین دلیل
گفته که او ادراک هیچیک از صحابه نموده ودر زمان هیچکدام از ایشان نبوده وبر سندی
از او که مشتمل است بر سماع یکی از صحابه خالی از کذبی نیست وشارح مقاصد گفته که اباحت
متعه باخبار مشهوره منسوخ شده اجماعا للصحابه چنانکه محمد بن حنیفه از امیر المومنین علیه السلم
روایت کرده که منادی رسول الله در روز خیبر ندا کرد که خدا ورسول خدا از متعه نهی
نمودند ومعنی من حرام میکنم اینست که حکم بحرمت واعتقاد بآن میکنم بسبب قیام دلیل
وجواب این افاده اولا اینکه اخبار مشهوره همه از طرق موضوعه شماست که اصلا

بر عکس حجت نیست وحال اینکه آن اخبار با اخبار صحاح معتبره از طرق شما متعارض است
چنانکه بیان شد وخبر مروی از محمد بن حنیفه نیز از آنجمله است ثانیا اینکه اگر مراد
از صحابه صحابه حضرت رسالت است اجماع ایشان کذب محض است چنانکه ثعلبی
ومحمد بن حبیب نحوی در کتاب محبر گفته که شش کس از صحابه وشش کس از تابعین فتوی
باباحت متعه میداده‌اند وایضا در کتب تواریخ وسایر کتب احادیث مرویست که شش
کس از صحابه ابن عباس وابن مسعود وجابر بن عبد الله انصاری وابو سعید خدری و
سلمه بن اکوع ومغیره بن شعبه وجمع کثیری از تابعین فتوی بحلیت متعه میداده‌اند وایضا
احادیث فتوای حضرت امیر المومنین علیه السلم وعبد الله بن عمر صریحا باباحت
متعه وبدعت آن خلیفه گذشت ثالثا اینکه توجیه این هذیان که حکم واعتقاد بحرمت
میکنم بسبب قیام دلیل بر نسخ قول وحکم خدا ورسول نتواند بود مگر ناسخ از قول
ایشان واین ناسخ در مدت خلافت ابو بکر ومدتی هم از خلافت عمر کجا بود که تا
این وقت با اینکه احادیث صحیح گذشت که حضرت رسالت نهی نفرموده تا از دنیا
رحلت نمود وغیر قول ایشان چه دلیل دیگر بود که نسخ حکم ایشان نمود هر گاه اندک
شعور باشد از همین جوابهای این علما یقین شود بطلان خلافت وفسق وکفر آن
خلفا واصلا حاجت بدلیل دیگر نباشد برایند عاشر پنجم از بدعتهائی که دانسته کرد
وعمدا نقیض حکم خدا ورسول او را بعمل آورد ترک بسم الله الرحمن الرحیم در نماز است
ششم دست بستن در نماز با اینکه خود روایت کرده ومعترفند که تسلیم تحلیل وسلام
پیش از تشهد عمدا مبطل نماز است هشتم اینکه صاحب استغاثه نقل کرده مقام حضرت

که از افعال یهود و نصاری است هفتم سلام در تشهد اول نماز است

ابراهیم علیه السلم را که انحضرت خود تعیین کرده بود و قریش در زمان جاهلیت تغییر داده
بجائی که حالا هست گذاشته بودند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله تغییر داد و
بجای خود برد عمر در زمان خود پرسید که جای مقام ابراهیم را در جاهلیت کسی میداند مردی
گفت من میدانم و با تسمه اندازه کرده بودم و دارم و میدانستم که روزی حاجت خواهد شد
عمر آن تسمه را طلبید و بنابران گذاشته مقام را از جائی که حضرت ابراهیم و حضرت
خاتم النبیین گذاشته بودند بجائیکه حالا هست و مشرکین قریش گذاشته بودند برد
هرکرا اندک شعوری باشد از همین حکایت در نفاق و شرک این امام اصلا شک نکند
نهم بدعت نماز تراویح با آنکه مسلم و متفق علیه است که حضرت رسالت فرموده
نماز نافله در ماه رمضان بجماعت بدعت است و نماز ضحی بدعت است و هر بدعتی
ضلالت و هر ضلالتی عاقبتش آتش است و ایضا ثابت و مسلم است که عمر شبی در ماه
رمضان بمسجد آمد مردم نماز میکردند پرسید چه میکنند گفتند نماز نافله بجماعت میگذارند
گفت بدعتست اما خوب بدعتی است و حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث هشتاد و
هشتم متفق علی صحته روایت کرده از عبدالرحمن بن عبد القاری که گفت شبی در ماه
رمضان برفاقت عمر رفتیم بمسجد مردم متفرق نماز میکردند بعضی منفرد و بعضی بجماعت
عمر گفت اگر همه جمع شوند و با یک امام نماز کنند بهتر است بعد از آن همه را جمع کرد
و گفت با ابی بن کعب نماز گذارید شب دیگر آمدیم همه بجماعت نماز میکردند عمر
گفت خوب بدعتی است این نماز اگر اول شب کنند بهتر است از نمازی که آخر
شب کنند و اهل کوفه از حضرت امیر المومنین علیه السلم التماس کردند که برای ایشان

اما

امامی مقرر فرماید که نماز تراویح کنند فرمود بدعت است نمیکنم رفتند برای خود امامی قرار
دادند که نماز کنند حضرت امام حسن را فرستاد که ایشان را منع کند فریاد کنان که وا عمراه بیرون
دویدند و امثال این بدعتها در نماز و طهارت و حج و میراث و شهادت و سایر عبادات
و معاملات از حد بیرون و از عد افزون و کتب حدیث و فقه خودشان بآن مشحون
است و مخفی نباشد که بدعت مطلقا و سیما حکایت بدعت تراویح از دو جهت مشتمل است
بر استخفاف و استهزا بدین و کتاب و رسول خدا تعالی که عین کفر است اول آنکه فرموده
الیوم اکملت لکم دینکم و همه متفق اند که خدا رسول خود را خبر و ذکر بعد از آنکه دین را تمام
کرد پس هرگاه دین تمام شد بدعت و اختراع و اجتهاد برای چیست دویم آنکه عمر خود
اقرار میکند و هیچ حیا نمیکند و اصلا پروا نمیدارد و نقیض قول رسول خدا که هر بدعتی
ضلالت و هر ضلالتی در دوزخ است نموده میگوید خوب بدعتی است آیا هیچ احمقی
چنین میتواند گفت که گمراهی و جهنم رفتن خوبست و عمده عذری که سنیان از این بدعتها
و امثال این ها از جانب او و ابوبکر و دیگران خواسته اند چنانکه مکرر گذشت و انشاءالله
خواهد نیز آمد اینست که مجتهد بوده اند و با اجتهاد در هیچ چیز منافات ندارد و مجتهد
ماجور است و مثاب خواه مخطی باشد و خواه مصیب و جواب این مزخرفات بانکه
مکرر مذکور شده اولا آنکه اجتهاد با معنی عین بدعت و ضلالت و کفر است و غدر
اینها آن مصادره بمطلوب است ثانیا آنکه بر تقدیر صحت اجتهاد و باعتراف شما که
قایل آیند در جاییکه خدا و رسول از آن ساکت باشند نه در مثل نماز تراویح
و ضحی که بخصوص نهی از آنها یا مثل متعه حج و نسا که امر آنها از جناب الهی و حضرت رسالت

پناهی صادر گشته که مخالفت آن محض نفاق و عدوانست و از جمله جوابهای تازه
اینکه ابن روزبهان گفته که بدعت دو قسم است یکی اینکه مخالف قوانین مقرره شرع
متین است و این ضلالت و عاقبتش نار است دویم اینکه اگرچه بخصوص آن در زمان
حضرت رسالت نبوده اما موافق قواعدیست که مستفاد است از اصول شرعیه و این
بدعت حسنه است و قول عمر که نعم البدعه مراد اینست و جواب این حیله اولا اینکه بدعت
بر کار تازه ایست که در دین نباشد اعم از اینکه خلاف آن در دین باشد مثل اینکه
نماز ظهر را سه رکعت کنند چه رکعت چهارم در دین ثابت است و مثل اینکه شراب قدری
که مست نکند یا در بعضی اوقات حلال است چه حرمت آن مطلقا در دین مقرر است
یا خلاف آن در دین نباشد مثل اینکه نماز ظهر را پنج رکعت کنند چه حکمی دیگر بجای این
در دین نیست که این خلاف آن باشد اما همین نبودن در دین قانونیست مقرر
که اختراع بودن خلاف آنست و دو قسم بدعت این دو قسمند و هر دو در دین
شریک اند که خلاف قانون شرع متین اند که این محیل قسم اول شمرده و اعتراف
بضلالت و کفرش کرده و اما آنچه را او قسم دویم دانسته یا غفلتی است یا حیله که
خواسته عوام را بآن فریب دهد و گمراه کرده اند چه آن اصلا بدعت نیست بلکه استنباط
جزئی از کلی است چه مراد از بودن در دین اعم است از بودن بخصوص یا بعموم
مثل اینکه در وقت چاشت هر قدر نماز که کسی خواهد جایز است بمقتضای حکم
کلی که هر وقت هر قدر نماز که خواهند جایز و عبادتست و این فردیست از آن اما
هرگاه مثلا وقت چاشت یا وقت دیگر عددی بعینه را مقرر کنند و واجب یا سنت

نام نهند که فلان عدد رکعت در فلان بعینه واجب یا سنت است و حال اینکه در شرع
باین خصوصیت نه امر و نه اذن اصلا بخصوص و عموم هیچکدام در دین نبوده اختراع
و بدعت است و نماز ضحی و نماز تراویح هر دو ازین قبیل اند چه نهی هر دو و حکم ببدعتشان
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت صادر و ثابت است ثانیا
اینکه بر تقدیر تسلیم صحت تقسیم این محیل این دو نماز از قبیل قسم اول اند که باقرار او بدعت
و ضلالت است چه نفی و نهی هر دو چنانکه ثابت شد در دین ثابت بود پس قول عمر که
نعم البدعه بدتر از بدعت است چه صریح باشقاق و مجادله است با رسول خدا که عین
کفر است و از جمله غرایب حیلها اینکه کرمانی در شرح صحیح بخاری استدلال کرده
بر صحت نماز تراویح و گفته که قیام ماه رمضان سنت است نه بدعت لقوله اقتدوا
باللذین بعدی ابی بکر و عمر جوابش اولا اینکه این حدیث در موضوعات شماست
و معارض احادیث صحیح متفق علیه نیست ثانیا اینکه اگر استدلال باین حدیث صحیح
باشد لازم آید که در احکام بسیاری که میان این دو شیخ خلافیست و اجتهادشان
در آن باب موافق نیست اقتدا بهر دو سنت باشد و عمل بمتناقضین لازم آید و هم
بدعت عول در میراث که اگر ترکه بفرایض وفا نکند نقص را بهمه سهام رسانند و دیگر
اینکه سه طلاق را بیک لفظ صحیح دانست و حکم بصحت آن کرد با اینکه کتاب الهی و
سنت نبوی صلی الله علیه و آله ناطق و متواتر است ببطلان آن و حدیث مشهور
متفق علیه که ایاکم والمطلقات ثلاث فانهن ذوات ازواج یعنی از زنانی که بیک
لفظ سه طلاق گفته اید احتراز کنید که طلاقشان باطل و صاحب شوهر اند دلیل ظاهر است

بران و جاحظ در کتاب خود ذکر کرده که مردی زن خود را سه طلاق بیک لفظ گفت آنحضرت
غضبناک شد و فرمود من هنوز در میان شمایم و شما بکتاب خدا بازی میکنید دوازدهم
حکایت مغیرة بن شعبه که از جانب عمر حاکم بود در کوفه که زنا کرده بود و چهار کس آمدند
بشهادت چون سه کس اقامت شهادت کردند و عمر دید که اگر شهادت تمام شود علاجی
سوای اقامت حد ندارد و خاطر عمر متوجه حمایت حاکم خود بود چون چهارم خواست
که ادای شهادت کند عمر گفت روی کسی را می بینم که خدا مردی از مسلمین را بوسیله
او رسوا نخواهد کرد چون آن مرد دید که عمر نمیخواهد که شهادت تمام شود ادای شهادت
نکرد و بهانه عمر تمام شد پس مغیره را حد نزد و آن سه گواه بیگناه را به بهتان و افترا
حد زد و بعد از آن هرگاه عمر مغیره را میدید میگفت میترسم که خدا مرا از آسمان
سنگباران کند و مخفی نماند که این حکایت از دو جهه دلیل است بر ظلم و فسق
عمر اول تعطیل حد الهی و استخفاف بحکم او با اینکه فرموده ولا تاخذکم بهما رافة
فی دین الله یعنی در دین خدا نسبت بزانی و زانیه ترحم مانع اجرای حد نشوید
دویم اینکه برای خلاص کردن یک گناهکار از حد واجب سه بیگناه را بافترای افترا
حد زد و این کار از دو جهه دلیل است بر ظلمش یکی حد زدن آن بیگناهان دویم نسبت
افترا و معصیت بایشان و قاضی القضاة عذر خواسته که چون عمر خواست که حد را از او
دفع کند حیله کرد و جوابش اینست که همین بعینه عین فسق و کفر اوست که برای هوای
نفس نجس خود استخفاف بحکم الهی نمود و فاسق واجب الحد را بخشید و نسبت به
بیگناه مرتکب دو معصیت گردید و ابن روزبهان تازه تر از عمر و قاضی افاده دیگر کرده

برامام

که بر امام واجب است که دفع حدود بشبهات کند و مستحب است که مردم را تعلیم اخفای
معاصی نماید و حال اینکه خدا تعالی فرموده ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین
آمنوا لهم عذاب الیم جمعی میخواهند که معصیت در میان مؤمنان شایع شود جزای
ایشان عذاب الیم است و چون این سه کس امیری از امرای اسلام را رسوا کردند و عمر
غرضشان را دانست ایشان را حد افترا زد و جواب این مزخرفات اولا اینکه معنی دفع
حدود بشبهات اینست که اگر شبهه بهم رسد که بسبب آن حد ثابت نشود آن حد را
دفع باید کرد و نباید زد نه اینکه شاهد را تعلیم ترک اقامت شهادت کنند که عین فسق و
معصیت است و در قتل مالک بن نویره و قبیله او و غارت کردن و اسیر نمودن عیال
و اموال ایشان که همه لشکر شهادت باسلام و اذان و نماز ایشان دادند بمحض زکوة
بابوبکر ندادن و لفظ صاحب شما گفتن که آنهم راست باشد یا دروغ با اینکه لفظی
است مجمل و از دلالت بر ارتداد معطل افتاده با آنهمه جماعت کردند و شهادت
آنهمه لشکر را نشنیدند و از آن همه شهادت و نماز و اذان اصلا شبهه در ردة ایشان
که اصلا ثابت نبود و اسلامشان پیش از آن ثابت و محقق بود بهم نرسید و قتل و سبی
همه واجب گردید و برای خلاصی مغیرة بن شعبه بعد از آنکه سه شاهد ادای شهادت نمودند
و شاهد رابع در اثنای اقامت شهادتست که آنهم حقیقة در حکم اقامت است منع میکنند
و شبهه نام می نهند و سه بیگناه بی شبهه را بشبهه افترا حد میزنند و علی کل حال این روایت
گاهی واجب و گاهی مندوب میشمرند و بخدا نسبت میدهند که و الله امرنا بها قل
ان الله لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون خدا امر بکار قبیح رسوا

نمیکنند بخدا افترا مکنید چیزی را که نمیدانید ثانیا اینکه تعلیم اخفای معاصی زیاده از مستحب
واجب است اما معنی ندارد که شاهد را تعلیم کتمان شهادت کند و الا حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله که معدن نبوت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که باب مدینه
علم و حکمت‌اند اولی باین کار بودند که هرگز نکردند و دیگران را نیز امر نفرمودند و اشاره
بآن نیز ننمودند و اگر راه کتمان شهادت وا شود راه اقامت حدود بسته گردد خصوصا
باین نحو اگر جایز باشد که برای پوشیدن گناه یک فاسق سه بیگناه را تهمت گناه کنند
و حد زنند در اندک وقتی بالکلیه به بیدینی منقلب گردد چنانکه آن خلفای عظیم الشان
کردند پس معلوم شد که آیه کریمه دلیل واضح است بر فسق و ظلم آن خلیفه نه شاهد
عدل او چنانکه این محیل تدلیس کرده ثالثا اینکه اقامت حد و ادای شهادت
هر دو منطوق قرآن ناطق و معمول نبی صادق‌اند و تعطیل حد الهی و کتمان شهادت
از امیر فاسق سوای افترای این مفتری بچه مستند و چه دلیل دارد تا موجب حد
افترا شود رابعا اینکه عمر غرض ایشان را چه دانست که اقامت شهادت ننمود و حمل
بر افترا نمود و غریبست که وقتیکه شیعه باعتراف عمر میگویند غرض حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله از وصیت ولایت حضرت امیر المؤمنین بود میگویند این رجم بالغیب
است و وقتیکه عمر عملی باین قباحت و ظلمی باین شناعت میکند میگویند عمر غیب
دانست و مطلع بر ضمیر ایشان شد خامسا اینکه اعتراف عمر که هر وقت مغیره را
میدید میگفت میترسم که خدا مرا سنگباران کند دلیل ظاهر است بر غرضش و
فسق و ظلمش که با وجود آن هیچ توجیه برنمیدارد و جای هیچ حمایت نمیگذارد

و ثالث

و ثالثی عذر خواست که امام را میرسد که برای مصلحت اسقاط حد کند چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه
السلم بر مردی که اقرار بدزدی کرد اجرای حد نکرد برای اینکه سوره بقره را از بر داشت و
جوابش اینست که در آن قضیه اشعث بن قیس نمود که حد خدا را چرا تعطیل میکنی فرمود امام را
میرسد که با اقرار عفو کند اما با شهود عفو نمیرسد نیز دهم اینکه جاهل بود باحکام شرع تا
حدی که حکم تیمم را نمیدانست مرویست در جمع بین الصحیحین بچند طریق از مسند ابن عباس
و عمار یاسر در حدیث دویم متفق علیه که مردی از عمر پرسید که جنب شدم و آب نیافتم گفت
نماز مکن عمار گفت بیاد نداری که من و تو در سریه بودیم جنب شدیم و آب نبود تو نماز
نکردی و من خود را بخاک مالیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود همین کافی است که
هر دو دست را بر زمین زنی و بر روی و دستها را مسح کنی عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت
اگر میخواهی من دیگر این حدیث را ذکر نکنم عمر گفت ما ترا واگذاشتیم هر چه خواهی بکن این حکایت با
دلالتش بر کمال جهل او دلیل واضح است بر غایت عصبیتش نیز در حکم شرع و مخالفت دین
و تضییع احکام و عبادات الهی اگرچه این معنی مشترکست میان این عمل و سایر اعمالش و ایضا
درین کتاب روایت کرده از ابی اوفی که عمر از من پرسید که رسول الله صلی الله علیه
در نماز عید چه سوره میخواند گفتم اقتربت الساعه و ق و القرآن و ایضا درین کتاب
همین مضمون بسند ابی واقد مرویست و مجملا جهل او و خلفای دیگر ایشان بجائی رسیده
که همه علماشان تسلیم کرده و چون علاج نتوانسته‌اند معذورشان داشته گفته
اند که قصوری ندارد که خلیفه و امام مسایل و احکام را نداند و از سایر مردم
سوال کنند چهاردهم اینکه چنانکه در جمع بین الصحیحین و شرح ابی الحدید و سایر کتب

ایشان مروی و مسلم است که حرام کرده و گفت هر کس مهر دختر خود را زیاد از مهر سنت
کند میگیرم و داخل بیت المال میکنم زنی الزامش داد و گفت چرا حرامش میکنی چیزیرا
که خدا حلال کرده و فرموده اگر بقدر قنطار که یک پوست گاو است مهر کرده
باشد حلال است پس بکبیر دید عمر گفت کل افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال همه
کس داناتر اند از عمر حتی زنان در خانها و بروایت ابن ابی الحدید بعد از آن عمر گفت
تعجب نمیکنید از امامی که خطا کند و زنی که صواب گوید و با امام شما دعوای فضل
کرد و بر او غالب آمد و سنیان عذر خواسته اند بر امام چنانکه رعایت و حفظ واجبات
ضرور است حفظ سنن و مستحبات هم ضرور است و کل افقه من عمر از باب تواضع
واقع شده و کیست و جوابش اینست که حفظ احکام شرع مطلقا ضرور است بشرطی که
ارتکاب حرام نباید کرد و امر لغو و نهی از مکروه و تحریم حلال و تهدید و ترسانیدن
مسلمین که هر دو بنص قرآن حرام اند حرام است و اگر درین حکم محق بود و زن مبطل تواضع
واقع شدی که دلیل خلاف حق است باطل و حرام است عمر کجا و تواضع کجا عمر بخلاف
و درشتی از آن مشهورتر و میان مخالف و موالف مسلم تر است از اینکه حرف
تواضع برای او توان گفت اگر تواضع میداشت با حضرت فاطمه علیها السلام
تواضع میکرد این تواضع هم از جمله حیلها بود که مردم را فریب داد پانزدهم ابن ابی
الحدید در شرح روایت کرده که روزی عمر بخواند از انصار به خورد و آب طلبید قدحی
شربت عسل برایش آورد نخورد و گفت خدا تعالی عتاب فرموده اذهبتم طیباتکم
فی حیوتکم الدنیا شما در حیات دنیا عمر را صرف طیبات و لذات کردید آن جوان

گفت یا امیر المؤمنین این عتاب و خطاب بتو و بهیچیک از مسلمین نیست سابقش ربجوان
که فرموده و یوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم پس عمر گفت همه کس دانا
تر است از عمر شانزدهم اینکه قدامه بن مظعون شراب خورده بود پیش او آورد خواست
حدش زند فریبش داد و این آیه را خواند که لیس علی الذین آمنوا و عملوا
الصالحات جناح فیما طعموا یعنی بر مؤمنانی که اعمال صالحه کردند حرجی نیست
در چیزی که خورده اند پس عمر از غایت حماقت و جهل فریب او را خورده و گویا
گمان کرد که حضرت رسالت که همیشه بر شرب خمر حد میزد و امر بحد میفرمود این آیه را
نشنیده یا نفهمیده بود و دست از او برداشت چون خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه
السلم رسید فرمود قدامه از اهل این آیه نیست و مستوجب حد است وقتی که
آیه حرمت خمر نازل گشت بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله پس حال برادران ما که
شراب میخورده و حالا مرده اند چون باشد این آیه آمد یعنی بر ایشان که پیشتر از این
بوده اند حرجی نیست و چون این خبر بعمر رسید قدامه را طلبید و حد زد هفدهم اینکه
ترجمه لفظ قرآن را هم نمیدانست تا بحکمش چه رسد چنانکه صاحب کشاف با آنهمه تعصب
روایت نموده که عمر این آیه را خواند که و فاکهة و ابا پس گفت بخدا قسم که این تکلف
است یعنی تصوری ندارد که اب را نداند بعد از آن گفت ازین کتاب هر چه را
میدانید پیروی کنید و هر چه را نمیدانید واگذارید و ایضا صاحب کشاف در تفسیر
قوله تعالی و یاخذکم علی تخوف گفته که عمر روزی بر منبر رفت و گفت درین آیه
چه میگوئید همه ساکت شدند پس شیخی از طایفه هذیل گفت این لغت ماست تخوف

بمعنی تقص است گفت آیا در اشعار عرب هست گفت آری و شعری خواند بعد از آن عمر
گفت تتبع دیوان خود کنید که مشتمل است بر تفسیر کتاب شما گفتند دیوان ما کدام است گفت
شعر جاهلیت اینست قدر علم و معرفت این خلیفه عالیشان بکتاب خدا تعالی و قدردانی او
که گاهی حواله بدیوان اشعار کفار میکند و گاهی میگوید اگر عمر نداند قصوری ندارد و گاهی
میگوید هرچه اندازید و اگذارید به بینید چه قدر تفاوت است از این خلیفه تا جناب باب مدینه
علم که یک قطره از دریای بی‌منتهای علم او اینست که فرمود اگر خواهم شتر از تفسیر بسم الله
الرحمن الرحیم بار کنم ابن عباس روایت کرده که یک شب تا طلوع صبح تفسیر بسم الله فرمود و
آخر صبح طلوع کرد و تمام نشد هجدهم مشهور و متواتر و مسلم است و ابن ابی الحدید نیز روایت
و تصدیق کرده که شبی عمر از پشت دیواری میگذشت آواز مرد و زنی شنید بر سر دیوار رفت
دید که مردی و زنی نشسته و خیک شرابی در پیش ایشان نهاده گفت ای دشمن خدا گمان
میکنی که معصیت خدا میکنی و خدا ترا پوشیده میدارد گفت یا امیرالمومنین اگر من یک خطا
کردم تو سه خطا کردی خدا تعالی فرموده که تجسس مکنید و تو کردی و فرموده بخانها از در
داخل شوید و تو از دیوار آمدی و فرموده بخانه که داخل شوید بر اهل خانه سلام کنید و تو سلام
نکردی پس عمر خجل شد و برگشت و قاضی القضاة گفته که مجتهد را میرسد که برای نهی از منکر
اجتهاد کند بهر نحو که داند و خجل شدن عمر برای این بود که ایشان را چنانکه شنیده بود بر معصیت
ندید جوابش اولا اینست که اجتهاد مشروع استنباط فروع است از اصول مقرره در
شرع و در شریعت نبوی اصلا از جمله طرق نهی منکر نیست تجسس احوال مردم کردن و بر سر
دیوار رفتن که صریح قرآن بعموم نهی کرده از آن و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله هرگز

خود چنین کاری نکرده و هیچکس را باین نحو رخصت نهی منکر نداده خصوصا بمجرد گمانی که آخر
باقرار عاصی غلط برآمده با آنکه در شرع مقرر است که معصیت واقع شده را بشبهه دفع
باید کرد پس چه جای اینست که بگمان یک معصیت خود مرتکب چند معصیت شود بلی اگر حق الناس
باشد مثل قتل و سرقت و امثال آن و یقین شود و نهی از آن منحصر در ارتکاب این قسم منهی که اقل
از آن باشد جایز تواند بود و در حق الله اگر یقین شود معصیتی که اعظم از رفتن بر سر دیوار باشد
بر تقدیری که ترجیح توان داد وقتی است که راه نهی منحصر در سر دیوار رفتن باشد و قضیه عمر نه حق
الناس بود و نه یقین و نه راه منحصر در این چنانکه ظاهر است ثانیا آنکه این توجیه نقیض ظاهر
اصل روایت است که ایشان را مشغول معصیت دید گفتند ما یک خطا کردیم و حال آنکه خجلت
بد احتیاطی و بمجرد گمان و غافل بخانه مردم از سر دیوار رفتن و پیش از تحقیق عتاب و اعتراض
کردن کمتر از خجلت ملزم شدن نیست بلکه اینها از اعظم است از آن نوزدهم آنکه با وجود کمال
جهل باحکام در حکم و قتل بی پروا بود تا حدی که مکرر غلط میکرد و امر بقتل ناحق مینمود از آن جمله
آنکه امر برجم حامله نمود حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود اگر بر او حجت داری بر طفلی که در
شکم دارد حجتی نداری گفت لولا علی لهلک عمر و پنج کس را آوردند که زنا کرده اند
همه را امر برجم کرد حضرت امیرالمومنین علیه السلام یکی را قتل و دوم را رجم و سیم را حد
و چهارم را نصف حد و پنجم را تعزیر فرمود عمر پرسید که سبب این تفاوت چه بود
فرمود اول ذمیست که با مسلمه زنا کرده دویم محصن است سیم بکر است چهارم عبد است
پنجم مجنون عمر گفت زنده نباشم در میان قومی که تو نباشی اقرار بر خود و بر مرد چیزی
لازم نیست و پسری ادعای مادری زنی برای خود نمود که زن منکر آن بود عمر امر بحد پسر

فرمود پس حضرت امیرالمومنین علیه السلم را بعد طلبید فرمود اگر زن مادر او نیست
ایشان را باهم تزویج کن پس زن ملجا شد و اقرار کرد عمر گفت لولا علی لهلک عمر و پسری
دعوای مال پدر خود کرد عمر او را منع و دفع نمود با نحضرت پناه برده فرمود از
قبر پدرش استخوان پهلویش را بیرون آورند و گفت بوی چون بوئید خون از
جبینش جوشید و دیگران بوئیدند خون نیامد باز او بوئید خون آمد فرمود مال را باو
دهید که فرزند اوست و در جمع بین الصحیحین مرویست که زنی را که بعد از ششماه
از نکاحش وضع حمل کرده امر برجم نمود حضرت امیرالمومنین علیه السلم فرمود
خدایتعالی فرموده و حمله و فصاله ثلثون شهرا مدت حمل و شیر دادن سی ماهست
و فرموده والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین مادران فرزند را دو
سال شیر دهند از ین دو آیه معلوم شد که اقل مدت حمل ششماه است پس
عمر گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که قلم از سه کس مرفوع است خوابیده
تا بیدار شود و دیوانه تا بهوش آید و طفل تا بالغ شود پس عمر از حد او گذشت
هشتم اینکه از بسکه جاهل باحکام الهی بود و دین حضرت رسالت پناهی بود بسیار
چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور و میان همه شان مسلم و مشهور است حکم به
نقیض هم مینمود و خلاف حکم خود میکرد و در میراث جد با برادران حکمهای مختلف
بسیار کرد و آخر رسید و گفت هرکس خواهد بقعر جهنم رود در مسئله جد حکم برای خود
کند و با اینهمه جهل باحکام دین الهی اینقدر در دین جری بود که اصلا پروا از حق و
باطل نداشت چنانکه از حکومتهایش ظاهر است و ایضا ابو ایوب سجستانی و اسمعیل

بن

بن عقبه روایت کرده اند که عمر میان دو کس حکمی کرد مرد تحسینش نموده گفت خوب
حکمی کردی عمر گفت والله که عمر نمیداند که خطا کرد یا صواب بیست و یکم اینکه بتقدیر
جاهل بود که عامه خود روایت کرده اند که روزی بجمعی اطفال گذشت که بازی
میکردند گفت از آن روز که از شما جدا شدم هیچ خیر ندیدم طفلی گفت چون چنین
میگوئی و حال اینکه رسول خدا را دیده که تمام خیر است پس عمر خاک بر دهن خود
ریخت و گفت همه کس عاقلتر است از عمر حتی اطفال بیست و دوم اینکه اینقدر
دین خدا در پیش او بی اعتبار بود که بسبب شغل دنیا فرصت کار دین نداشت چنانکه
در جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و هشتم از متفق علیه روایت کرده که ابو موسی
سه مرتبه اذن طلبید که پیش عمر رود اذن نداد پس برگشت عمر براو اعتراض کرد
که چرا رفتی گفت در زمان رسول الله معمول میان ما چنین بود گفت اقامت شهادت
کن والا ادبت میکنم پس ابو سعید خدری شهادت داد که آنحضرت چنین میفرمود
پس عمر گفت سودا و معامله بازار از یادم برده بود بیست و سیم اینکه اینقدر درشت و
جلف بود که از جناب الهی و حضرت رسالت پناهی هم حیا و پروا نمیکرد تا بدیگران
چه رسد چنانکه اندکی از آن مکرر گذشت و ظاهر است که با اینهمه جلافت که کلمات کفر
از و صادر شود و زن حامله محض طلبیدن اسقاط جنین کند و مسلمی از خشونت او ملجا
بارتداد گردد والبته هیچکس قابل امامت و خلافت نباشد بیست و چهارم مکرر ایذای
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میکرد و خاطر مبارک او را میرنجانید و ایذای
آنحضرت کفر ظاهر است چنانکه مکرر گذشت بیست و پنجم اینکه روزی که حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله درهای خانهای اصحاب را از مسجد بامر الهی بست سوای
در خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم عباس عم آنحضرت هرچند التماس کرد که برای
اعزاز و امتیاز در خانه او مستثنی باشد قبول نکرد و هر روز نه هم راضی شد بدرجه قبول
نرسید آخر التماس نمود که ناودانی از خانه او بفضای مسجد باشد که باعث اعتبار و
افتخار او شود مقبول درجه قبول افتاد و آنحضرت بدست مبارک خود آن ناودان را
نشانید و فرمود لعنت خدا بر کسی که این ناودان را بکند و عم من عباس را آزرده کند و آن ناودان
چنان بود تا عمر در ایام خلافت خود روزی از زیر آن میگذشت آبی از آن برداو چکید بدوش
آمد و امر بکندن آن ناودان نمود و بعضی از اصحاب حکایت و قول آنحضرت را بیاد او آوردند
نفعی نکرد و پس عباس آزرده و گریان بخانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم رفت آنحضرت
چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمده ایستاده و فرمود تا قنبر ناودان را باز بجای خود نصب
نمود و فرمود برسول خدا قسم که هر که این را بکند او را بشمشیر دو پاره کنم عباس گفت خوشا
کسی که مثل تو پسر برادری دارد بیست و ششم اینکه در نبوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شک کرد چنانکه عبد الله بن عباس و جابر و سهل بن حنیف و ابو وایل و قاضی عبد الجبار
و ابو مسلم اصفهانی و یوسف قزوینی و ثعلبی و طبری و واقدی و زهری و بخاری و حمیدی
در جمع بین الصحیحین روایت کرده اند که در حدیبیه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم با مشرکین صلح کرد عمر خود حکایت کرده که من گفتم بآنحضرت که آیا تو پیغمبر بحق
نیستی گفت بلی گفتم آیا ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا در دین ما
باین دنائت راضی میشوی گفت من رسول خدایم و خلاف امر او نمیکنم و او ناصر من است

گفتم

گفتم نه تو گفتی بکعبه میرویم و طواف میکنیم گفت بلی اما هیچ گفتم که امسال میرویم گفتم نه
گفت پس خواهی رفت و طواف خواهی کرد بعد از آن رفتم پیش ابو بکر و گفتم آیا این
پیغمبر بحق نیست گفت بلی گفتم ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیستیم گفت بلی گفتم پس چرا باین
دنائت در دین ما راضی میشود گفت ای مرد او رسول خداست و معصیت خدای نمیکند
و او ناصر اوست والله که او بر حق است گفتم او میگفت که ما طواف خانه خدا خواهیم کرد
در تفسیر ثعلبی این زیادتی نیز هست که عمر گفت از روزی که اسلام آورده تا امروز شک
نکرده بودم پس بمقتضای این روایت صحیح و این حکایت صریح و باقرار خودش شک او
درین وقت با آنحضرت و ارتدادش از دین خدا تعالی ثابت شد و رجوع در توبه اش
روایت هم نشده چه جای ثابت و ایضا قائلین با سلام او دو فرقه اند یکی اینکه بعد از
اسلام مرتد نشد دویم اینکه مرتد شده و توبه کرد پس قول باینکه بعد از ارتداد توبه کرد
خلاف اجماع مرکب است پس بهمین قول تنها بر تقدیر تسلیم اسلام سابق مرتد شده و بر
تقدیری که توبه هم کرده باشد کسیکه اینقدر اسلامش ضعیف و عقلش درعرضه باشد که
بمحض اینکه وعده فتح مکه و طواف کعبه در آن سال بعمل نیاید در نبوت شک کند با آنکه وعده
بخصوص آن سال نبود چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده و عمر خود هم تصدیق نمود و
بقول آنحضرت هم مطمئن و متقاعد نشود تا با ابو بکر هم شکوه کند چه قدر اعتماد بر عقل و
دین چنین کسی توان نمود و حل کدام مشکل در دین از او متمشی تواند بود و بچه کار اسلام
آید و کدام حاجت مسلمین از او بر آید بیست و هفتم شهادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بکفر و شرک و ضلالت و همه حیرت آن امام و اسوی غوایت چنانکه در حدیث

انس وجبر و زجاج روایت شده که بعد از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله حفصه
دختر عمر را طلاق گفت عمر رفت که سؤال از سبب آن کند آنحضرت فرمود انطلق عنی انا
والله ان قلبک لوعر وان لسانک لقذر وان دینک لوعر ثم انک لاضل ذکر
وانک من قوم غدر اما والله لولا ما امرنی ربی من تالف عباده فلا
تدین للناس امرکم اغرب عنی فوالله ما یؤمن احدکم حتی یکون النبی
احب الیه من الله وامه وولده وماله فقال والله انت احب
الی من نفسی فانزل الله وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون مضمونش
اینست که برو از پیش من والله که دلت کینه جو و زبانت هرزه گو و دینت درشت
و ناهموار و با اینهمه خودت بدترین گمراه کنندگان روزگار و از جمله طایفه غدار والله که
اگر نه امر الهی میبود که باید کان الفت ومدارا کنم کار شما را میان مردم رسوا میکردم
دور شو از من والله که هیچیک از شما مؤمن نیست تا انکه پیغمبر در پیش او دوست تر از
پدر و مادر و فرزند و مالش نباشد عمر گفت که والله تو پیش من دوست تری از خودم پس
خدایتعالی این آیه را فرستاد که اکثر شما ایمان نمی آرید بخدا اگر که مشرک باشید پنجم
قضیه شوری که از جمله اعظم قبایح و اشنع قضایاست و کیفیت آن چنین که در شرح ابن
ابی الحدید و سایر کتب ایشان مذکور و در همه عالم مسلم و مشهور است اینست که چون عمر خود را
خلیفه کرد گفت نه والله از اولاد خطاب دو کس صاحب اینکار نشوند بس است عمر را آنچه
کرده بس است عمر را آنچه کرد و خلافت را برای اولاد خود ذخیره نمیکنم نه والله در حیات و
ممات متحمل این کار نمیشوم بعد از ان گفت بتحقیق که رسول الله وقتیکه از دنیا رفت

ازین

ازین شش کس راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن
عوف بخاطرم رسید که خلافت را میان ایشان شوری قرار دهم تا برای خود هر کدام را
خواهند اختیار کنند بعد از ان ایشان را طلبید چون حاضر شدند نگاه بایشان کرد و گفت هر
یک از ایشان بر عونتی آمده اند که میخواهند خلیفه باشند و بروایت ابن ابی الحدید گفت
آیا شما همه طمع خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه اعاده این سخن کرد زبیر گفت چه
مانع است که ما خلیفه باشیم تو خلافت کردی و ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در
فضل و نه در قرابت حضرت رسالت بعد از ان گفت میخواهید بگویم که شما چون مردمید گفتند
بگو اگر بگوئیم نگو دست از ما برنخواهی داشت گفت اما تو ای زبیر بد خو و معندی اگر راضی
باشی مؤمن و اگر راضی نباشی کافری گاهی انسانی و گاهی شیطانی گمان بت که اگر
خلافت بتو رسد بازو برای یک چاریک جو خود را بر در زنی نمیدانم اگر خلیفه شوی
روزی که شیطان باشی امام مردم که خواهد بود و با انکه تو باین صفت باشی بکار این
امت نخواهی آمد و اما تو ای طلحه بتحقیق که رسول الله آزرده از تو از دنیا رفت بسبب
کلمه که در روز نزول آیه حجاب گفتی ابن ابی الحدید میگوید که شیخ ما ابو عثمان جاحظ
گفته که این کلمه بود که چون آیه حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد
که پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود میکند عنقریب خواهد مرد و ما زنانش را نکاح میکنیم بعد
از ان این آیه نازل شد که وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا
ازواجه من بعده ابدا شما را نمیرسد که رسول خدا را برنجانید و نه اینکه زنان او را
بعد از او هرگز نکاح کنید و اما تو ای سعد متعصب و متکبری و بکار خلافت نمی آئی و اگر ریاست

دهی با تو باشد از عهده آن بر نیائی و چه نسبت بنی زهره و خلافت است و اما تو ای
عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را با این کار
نسبتی نیست و اما تو ای عثمان والله که سرگینی بهتر است از تو و اگر تو خلیفه شوی خویشان
خود را بر مردم مسلط گردانی و اموال بیت المال همه را بایشان دهی می بینم که قریش ترا
امام کنند و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و بغی اختصاص دهی بعد از آن گرگان عرب بر تو
بر آیند و ترا بکشند بعد از آن رو بعلی علیه السلم کرد و گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی
برای این کار خوب بودی والله که اگر ایمان ترا با ایمان اهل عالم بسنجند بر همه زیادی
کند بعد از آن آنحضرت برخواسته بیرون رفت عمر گفت والله که قدر اینرا در امید انم و قدر
اش را می شناسم اگر کار خود را باو گذارید شما را بر حق واضح و راه روشن دارد و پرسیدند
گر کیست آن گفت آنکه میرود اگر او را صاحب اختیار کنید شما را براه خدا میدارد گفتند
چه مانع است که باو نمیدهی گفت نمیخواهم که بار اینکار در زندگی و مردگی بر دوش من باشد
و بروایت دیگر در غیر روز شوری گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنیم و ایضا
ابن عبد الرحمن در مجلد رابع کتاب عقد روایت کرده از ابن عباس که گفت روزی با
عمر براهی میرفتیم گفت چرا قوم شما شما را از خلافت مانع شدند با آنکه شمائید اهل بیت
نبوت گفتم نمیدانم گفت اما من میدانم برای آنکه شما بنبوت بر ایشان امتیاز یافتید
گفتند اگر خلافت هم ایشان صاحب شوند برای ما هیچ نماند و ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه روایت کرده از ابن عباس که روزی با عمر براهی میرفتیم گفت والله که
صاحب تو اولی است از همه کس برای اینکار بعد از رسول الله اما بدو سبب ترسیدیم و

او را خلیفه نگردیم گفتم کدام است آن سببها گفت کمی سن و محبتش با خویشان و ابو بکر انباری
در کتاب امالی روایت کرده که روزی آنحضرت در مجلس عمر بود و بعد از آنکه بیرون رفت
مردی او را بتکبر و عجب نسبت کرد عمر گفت مثل او را میرسد که تکبر کند والله که اگر شمشیر او نبود
عمود اسلام راست نمیشد و او داناترین امت و در میان ایشان صاحب شرف و فضیلت
آنمرد گفت پس چه مانع است که او را خلیفه نمیکنند گفت بچند سبب او را نخواهیم کم سن است و
بخویشان خود محبت دارد و سوره برائت را آنکه برد و تتمه قصه شوری آنست که بعد از آن گفت
آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای حذیفه زنده میبود مرا هیچ تشویش و تردد نمیبود که
ایشان برای این کار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را طلبید و گفت
پنجاه کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیر بر در خانه بایستید و
تعجیل میکن و پیش از سه روز مهلت مده تا ایشان باهم مشورت کنند و یکی از جمله خود را برای
اینکار مهلت دهند اختیار نمایند اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت کند گردن او را بزن
و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت نمایند گردن هر دو را بزن و اگر سه کس اتفاق
کنند و عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن سه کس دیگر بر مخالفت مصر
باشند گردن ایشانرا بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را بزن و مسلمین را
بگذار تا هر کرا خواهند برای خود اختیار کنند و چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با
شمشیرها بر در خانه ایستادند و میان اهل شوری گفتگوها گذشت تا آنکه چون طلحه از خلافت
خود مایوس شد و دانست که خلافت از میان علی و عثمان بیرون نیست خواست که تقویت
جانب عثمان کند و جانب علی را ضعیف گرداند چه او عم زاده ابو بکر و تیمی بود و بنی هاشم را

سبب خلافت عداوت شدید با بنی هاشم و همچنین بنی تیم را با بنی هاشم بود و این امریست مرکوز در
طبیعت بشر خصوصا طینت عرب و طبیعت ایشان با آنکه برای خودش گمان افضلیتی نداشت مثل
از همه گفت من حصه خود را بعثمان بخشیدم زبیر هم چون عمه زاده امیر المومنین بود حمیت قرابتش
بحرکت آمده در برابر او گفت من هم حصه خود را بعلی بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز
چون دانست که خلافت باو نمیرسد گفت من هم حصه خود را بابن عم خود عبد الرحمن دادم
بنا بر این که هر دو از بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن گفت من از حصه خود گذشتم و
میان علی و عثمان گذاشتم و بعلی گفت با تو بیعت میکنم علی کتاب الله و سنة رسوله و طریقه
شیخین ابی بکر و عمر آنحضرت فرمود من قبول میکنم علی کتاب الله و سنة رسوله و آنچه
خود دانم و رایم بآن تعلق گیرد بعد از آن بهمان شرط گفت تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول
میکرد و علی قبول نمیکرد چون دید که علی علیه السلم شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست
بدست عثمان داد و گفت السلم علیک یا امیر المومنین پس علی علیه السلم فرمود والله که تو
با او بیعت کردی مگر بهمان امید که عمر با ابو بکر کرد خدا میان شما جدائی اندازد پس چنانکه ابو
هلال عسکری در کتاب اوایل و دیگران روایت کرده اند دعای آنحضرت مستجاب شد و
میان ایشان فساد و عناد بهم رسید تا حدی که هیچکدام با هم حرف نزدند تا مردند این
بود کیفیت این حکایت بنحوی که اکابر مشایخ و علمای ایشان روایت کرده و تصدیق
نموده و مسلم داشته اند و بر هیچکس مخفی نتواند بود و اشتمال این قضیه از چندین جهت بر طعن
و کفر و ضلالت ابو بکر و عمر و عثمان و رفقای دیگر ایشان اول آنکه گفت [illegible] عمر را که
کرده و در حیات و ممات متحمل اینکار نمیشوم اگر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت

و رضا و طاعت ایشان بود چرا از آن احتراز و استنکاف میکرد و از تحمل آن میگریخت و بار آن را از
دوش خود میریخت و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و طاعت ایشان بود چرا در حیات خود متحمل میشد
و بکدام حجت خدا و رسول متمسک گشت و حق را از صاحب حق گرفت اول برای ابو بکر و بعد از او
برای خود و رای ابو عبیده در اول و وصیت ابو بکر در ثانی چون معارضه با حکم و نص الهی و حضرت
رسالت پناهی کردند و بدان فایق گشتند دویم آنکه اول گفت که رسول الله از همه این شش کس راضی
بود و از این جهت همه لایق خلافتند بعد از آن برای هر یک عیبی گفت که باعتقاد خودش همه منافی آنند و اکثر
آنها اگر کافر نباشند از فسق بودن خود مانعی ندارند پس با این عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد
و چون آنحضرت از ایشان راضی بود و ابن ابی الحدید از جاحظ نقل کرده که اگر کسی بعمر میگفت که تو
اول گفتی که رسول الله از این شش کس راضی بود و پس چون حالا طلحه میگوئی که از تو آزرده بود
و این تناقض است اگر جرات میکرد که بعمر کمتر از این بگوید چه جای این سیم آنکه امیر المومنین علیه
السلم را عیب کرد بمزاح که از جمله صفات محموده انبیاست علیهم السلم و حال آنکه اخبار متواتره
صحیح متفق علیه گذشت و ثابت گشت که آنحضرت با حق و قرآن همیشه با هم اند و هرگز از هم جدا
نشوند تا با هم پیش حضرت رسالت پناه روند چهارم آنکه بعد از آنکه خود اقرار و اعتراف کرد
بآنکه آنحضرت امام حق هدی و رهنمای راه خدا و شان امامت از جمله همه امت مخصوص آن
بیهمتاست چند عذر گفت برای سلب امامت از آنحضرت که هر یک دلیلی جدا بر کفر آن
چیاست یکی آنکه نمیخواهم که در حیات و ممات بر گردن من باشد هرگاه تو میدانی که این کار اوست
اگر خلیفه باشد امت را براه راست خدا دارد و خود همیشه میگفتی که لولا علی لهلک عمر پس چرا بعد از
موت بگردن نمیگیری و امیر المومنین علیه السلم را که باعتراف تو شان خلافت منحصر است

و او خلیفه نمیکنی تا شاید کفاره آنچه در حیات خود کردی شود و دوست از زیاد برای سبب
این سوای محض کینه و عداوت چه تواند بود چنانکه عذر آخرش صریح است و ازان عذر دیگر
آنکه نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنیم تو چه کاره ای که اختیار این کار را که به تو رجوع
نموده آنکه جناب الهی فرموده ما کان لکم الخیرة ان الامر کله لله لا تقدموا
بین یدی الله و رسوله و امثال آنها که در مبحث اختیار امامت تفصیل گذشت و بنی
هاشم چه گناه دارند که قابل امامت نیستند سوای آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و
اعلام هدی و منار تقی و راهنمایان راه خدا اند عذر دیگر آنکه اگر نبوت و خلافت هر دو
با شما باشد برای ما هیچ نماند که محض حسد و عداوت و حب جاه و ریاست است هر گاه
خدا ایشان را برای خلافت پسندیده و شما را قابل آن ندیده کسی چه کند با اینهمه حب جاه و
حسد چگونه قابل خلافت باشد عذر دیگر آنکه کم سنست کمی سن هر گاه مانع نبوت
نباشد چنانکه حضرت یوسف و داود و عیسی بودند علی نبینا و آله و علیهم السلام مانع خلافت
چرا باشد و چرا چهل سال عمر حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله در وقت بعثت برای
نبوت خصوصا خاتم نبوت و آن مرتبه و منزلت کم نباشد و پیش از چهل سال برای امامت
آنحضرت که نفس آنحضرت است چرا کم باشد و چرا سن آنحضرت برای حمل سوره برائت در
غزوه تبوک برای خلافت که چند سال پیش ازین بود کم نبود و حالا که چند سال بعد از آن
کم است عذر دیگر آنکه بخویشان خود محبت دارد و محبت بخویشان هر گاه آنحضرت لازم
حق و قرآن باشد چه منافات با خلافت سوای اطاعت خدا و اجر رسالت حضرت خاتم
انبیا دارد عذر دیگر آنکه حمل سوره برائت باهل مکه نمود و بفضل الله تعالی گذشت و ثابت

گشت که اینکار بامر جناب الهی و برهان واضح بر خلافت آنحضرت و اتصال شان او بشان آنحضرت
بود پس ازان کراهت داشتن و آنرا مانع خلافت پنداشتن عین شقاق و محض کفر و نفاق
است پنجم آنکه بخلاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باتفاق و تواتر ثابت شد که امیر
المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین و سید الاولین و الآخرین و خلیفه جناب رب العالمین
و وصی و وارث حضرت خاتم النبیین و ولی و مولای مؤمنین و علم هدی و منار تقی و قرین
کتاب الله و نفس رسول الله و قرآن ناطق و برهان صادق و صدیق اکبر و فاروق اعظم است
و این امام همیشه خود اقرار میکند و میگوید که او از همه کس اولی و احق است بامامت و صاحب
شرف و فضل با تبعه است و امت و اگر امام شود مردم را براه راست خدا برد و ایضا
چنانکه در کتاب ایضاح از علمای خود شان روایت کرده که کسی بعمر گفت من نذر کرده
ام که بنده از اولاد اسمعیل آزاد کنم عمر گفت والله که من اعتماد بر نسب هیچکس ندارم
سوای الحسن و حسین که فرزندان دختر پیغمبر ند و اولاد علی بن ابیطالب که از رسول الله
صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت او پسر عم من است خود اعتراف مؤکد بقسم کرده
که صحیح النسب یقین آنحضرت و منحصر است در ایشان و بر نسب هیچکس دیگر اعتماد نیست
با وجود اینهمه ایشان را از امامت بیرون میکنند و در شان ایشان متردد میشود و عدد
چند را که همه دلیلند بر کفر او بهانه کرده سید و سرور ایشان را قرین جمعی که خودش
شهادت بدنات و رذالت ایشان میدهد نظیر کسی که قسم راست میخورد که سر کسی
ازو بهتر است میکند و ابوعبیده جراح و سالم غلام ابی حذیفه را که مثل دیگران
اقرار بعدم اعتماد بر نسبشان میکند براو ترجیح میدهد و در لیاقت خلافتشان شک

نمیکند و ایشان را بی تردد شایسته خلافت میدانند ششم اینکه روز سقیفه خود روایت
کردند که ائمه از قریش اند و انصار بهمین روایت مطیع و منقاد گشتند و امروز در
امامت سالم مولای حذیفه که بی شک از قریش نیست شک نمیکند و او را بیشک
قابل خلافت میشمارد و از تناقض این اصلا پروا ندارد هفتم اینکه اول قسم خورد
و گفت من بعد از موت بگردن نمیگیرم و حال آنکه آخر متحمل شد و رجوع بشوری کرد
و خلف قسم نمود هشتم اینکه بعد از آن متحمل شد و بگردن گرفته رجوع بشوری نمود
شوری چه نحو حجت دارد که فقهای خلافت شود پیش ازین نیست که متمسک باجتهاد
باشد و اجتهاد با اینکه مکرر بتوفیق الله تعالی بیان شد که بدعت و باطل است
هرگاه بنا را بران میگذاشت چرا که خود خلیفه بود نکرد و رجوع باجتهاد دیگران کرد که
برای امضای آن محتاج بامر تقبل و آنهمه تقسیم و تهدید و توحید شود و اگر باجتهاد
و امر خود اکتفا مینمود چنانکه در خلافت او نمود البته در فتنه و آشوب اسلم میبود فی
الحقیقه منشا آنهمه مقاتله جمل و نهروان و صفین هیچ چیز غیر این شوری نبود
چنانکه ابن عبد ربه در کتاب عقد از معاویه نقل کرده که گفت سبب تفرقه میان
مسلمانان و تفرق اهوای ایشان نبود مگر شورائی که عمر میان آن شش کس نمود چه
هر یک از ایشان خلافت را برای خود و قومش برای او میخواستند و اگر او هم یکی را
خلیفه میکرد چنانکه ابوبکر کرد هیچ اختلاف نبود نهم اینکه مثل سلمان و ابوذر و
عمار و مقداد را که بالاتفاق و باخبار ثابت صحیح متفق علیه ما بین الفریقین چنانکه
گذشت از جمله اهل بیت و راستگوترین اهل زمین و ملازم حق و بامر الهی محبوب

حضرت رسالت و شیعیان حضرت امیرالمومنین و عباس عم آنحضرت را در مشوره
دخل نداده‌اند و جمعی که باقرار خودش معیوب بآنهمه عیبها و معدن نفاق و ارکان شقاق اند
صاحب اختیار و مرجع انکار کرد دهم اینکه زیاده برین در قضیه فدک که امری بود جزئی
متعلق بدنیا دعوی و شهادت چهار معصوم که جناب الهی و حضرت رسالت شهادت
بعصمت و طهارت و صدق و حقیت ایشان داده‌اند بتهمت جر نفع رد کرد و در باب
امامت که ریاست تمام امت در جمله امور و احکام دین و دنیا و آخرتست رجوع
بجمعی نمود که همه را در آن شریک کرده بود و تهمت جر نفع اصلا مانع نشد یازدهم اینکه
اگر چه بحسب ظاهر حضرت امیرالمومنین علیه السلم را داخل شوری کرد اما تقسیم آنرا بوجهی
نمود و حیله گری کرد که البته خلافت از جناب آنحضرت بگردد و بغض او ظاهر کرده که دلیل واضح است
بر کفرش چه در غایت ظهور که طلحه با وجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله باعتراف عمر جانب اهل بیت او را نمیگرفت و بخلافت حضرت امیرالمومنین
راضی نمیشد و همچنین با خویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان و همچنین سعد بن ابی
وقاص که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبدالرحمن و عثمان را نمیگذاشت و ایشان را
با وجود او بخلافت آنحضرت راضی نمیشدند و زبیر که باقرار عمر گاهی انسان و گاهی شیطان
بود اگر با ایشان نمبود آنحضرت تنها میماند و اگر در خدمت آنحضرت اقامت مینمود
دو کس میبودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد سه کس میشدند عبدالرحمن و
طلحه خود البته موافقت نمیکردند پس در هیچیک ازین سه صورت خلافت بآنحضرت
نمیرسید دوازدهم اینکه درین چهار صورت امر تقبل اجماعت نمود مخالفت عمر با

عبدالرحمن یا سایر اولیای عثمان با برچیزی قرار کرفتن آرای ایشان چه نحو معصیتی بود و
امر او و رای عبدالرحمن و دیگران چه حجت داشت و کدام امر خدا و رسول او دلالت بر
وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفتشان موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قران قتلشان
حرام و از جمله اکبر کبایر است شود سیزدهم اینکه در میان ایشان امر بقتل امیرالمومنین علیه
السلم نمود بلکه امر بقتل نبود مگر برای آنحضرت و متابعان او و چنانکه از حیله تقسیم ظاهر و
محقق شده با اینکه مکرر کذشت و از طرق متواتر صحیح معتبر ثابت و محقق کشت که حب او
ایمان و بغض او کفر و حرب او حرب رسول الله و سلم او سلم آنحضرت است چهاردهم
اینکه بر تقدیر وجوب اطاعت رای اجماعت و ایجاب مخالفت ایشان قتل مسلمین خصوصا
حضرت واجب العصمه را کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین اینمدت کرد که اگر سه روز
بگذرد واجب القتل شوند پانزدهم اینکه حضرت امیرالمومنین علیه السلم که با حق و قران ملازم
و متلازم اند و باب مدینه علم و امام حق و حجت بر تمام خلق است چنانکه بتفصیل مکرر کذشت
و معبر بن کشت امر باطاعت عبدالرحمن کرد که میدانست جانب عثمان را که عم زاده و دامادش
بود نمیکذارد و باعتراف خودش ضعیف الرای و محب قوم خود و باین علت قابل خلافت
نیست و رای او را بر رای آنحضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر او واجب نمود تا حدی
که اگر خلاف رای او کند امر بقتلش نمود غایت حماقت و نهایت کفر و شقاوت این
شقی از همین عمل بر هیچکس مخفی نمیتواند بود مگر کسی که منتهای ضلالت غشاوه بصیرتش
کشته و از استقامت هدایت یکبارگی کذشته باشد شانزدهم اینکه چون آنحضرت
که قرین کتاب الهی و باب مدینه علم و علم هدی و سفینه نجات و کتاب ناطق خدا است

بسیرت و طریقه شیخین راضی نکشت و بهمین سبب از خلافت که حق کسی خالص اوست
کذشت نهایت ظهور یافت بطلان سیرت و ضلالت طریقه ایشان بهمیشان کافیست
و برای ضلالت و غوایتشان حاجت بدلیل دیگر نیست چه اگر طریقه و سنت ایشان موافق
کتاب خدا و سنت رسول او بود چرا آنحضرت و را و این را نکرد و چرا با آنکه امر را قبول
کرده بود عبدالرحمن بسبب قبول نکردن این بخلافت راضی نشد و اگر مخالف آن بود
مخالفت خدا و رسول او عین کفر است اگر گویند طریقه ایشان اجتهاد بود و اجتهاد بخلاف
کفر است اما در چیزی که نص باشد اجتهاد اگر خطا باشد که صواب گوییم اولا اینکه در
فصل اول این باب بتوفیق الهی بیان شد که اجتهاد و مبنی مقصود ایشان عین کفر و ضلالت
است و ثابت شد بآیات و احادیث صحیح که همه احکام در کتاب خدا و دین او بیان
شده و هیچ چیز موقوف بر اجتهاد باین معنی نمانده ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم خالی از این
نیست که رخصت اجتهاد و عمل بآن و اطاعت مجتهد اگرچه خطا باشد در کتاب خدا است
پس اجتهاد اقلا از جمله داخل دین و موافق کتاب الهی و سنت حضرت است پس چرا
حضرت امیرالمومنین علیه السلم قبول نکرد و عبدالرحمن تسلیم کرد و اعتراض نکرد یا این
رخصت و اذن هم اصلا در کتاب و سنت نیست پس اجتهاد مطلقا خلاف آنها و محض بدعت
و کفر است هفدهم اینکه عثمان چون باین شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت
او هم مثل ایشان ظاهر و محقق کشت و ایضا بر تقدیر صحت اجتهاد علی علیه السلم و عثمان اگر
مجتهد نبودند پس بمذهب سنیان قابل خلافت نبودند چه شرط اعظم خلافت بمذهب ایشان
اجتهاد است پس چرا عمر ایشان را داخل شوری خلافت و بعبدالرحمن تکلیف بیعت کرد

واگر مجتهد بودند چرا عبدالرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل کنند و از اجتهاد ابوبکر و عمر تجاوز
نکنند و چرا عثمان قبول این شرط کرد و اگر این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد و
در خلافت چیست پنجم اینکه عبدالرحمن و سایر رفقا چون التزام این شرط کردند و اطاعت
حضرت امیرالمومنین علیه السلام که محض حق و قرین قرآنست نکردند و مقتضای الراس رئیس
الذنب دست از متابعت روسای خود برداشتند رقم ضلالت خود را بر لوح عوایت
ایشان نگاشتند ششم اینکه بنی تیم که بزرگشان ابوبکر است چون مبغض بنی هاشم اند
که ساداتشان اهل بیت رسالت اند که سید و امامشان حضرت امیرالمومنین علیه السلم
است پس همین دلیل[2] دلیل ظاهر بر بطلان خلافت و کفر ایشانست چه آنحضرت البته
مبغض محمد را ایمان نیست هفتم اینکه عثمان که خلیفه سیم ایشانست عمر برایش عیب چند که
مانع خلافت گفت و خصوصا اینکه پسرکینی بهتر از دوست یار است گفت یاد روغ
بهر تقدیر یکی از ایشان قابل خلافت نیست و برای بطلان خلافت همه همین کافیست
چه خلافت بعضی دون بعض نقض اجماع مرکبست و از جمله غرایب اینکه برای خلاصی ازین
بلا ما این روزگار بهمان حیلها کرده و کمالش اینست که کوی حمایت عمر را از میدان غوایت
برده اول اینکه گفته قصه شوری از اول دلایل است بر تقوی و خوف عمر از خدای
تعالی چه کمال احتیاط نموده که چنانکه ارباب صحاح روایت کرده اند که گفته من در
حیات و ممات متحمل خلافت نمیشوم و این شش کس قابل و جامع شرایط خلافتند و
حضرت رسالت از همه راضی بود و من خلافت را میان ایشان شوری میکنم دویم
اینکه روایت سابقه را انکار کرده و موضوع شمرده و گفته راوی آن کذاب جاهل

بصر

بوده بوضع خبر چه عمر وقتیکه مجروح بود جمعی از اکابر قریش شدند و میخواستند او را خلیفه کند
در رویشان چون دشنامشان میداد و این قسم سخنان میگوید بلکه حق اینست که
ابن عباس روایت کرده که عمر چند روز پیش از مجروح شدن آه کشید و گفت عمر
گذشته و متفکرم که خلافت را به که رجوع کنم من گفتم چرا بعثمان رجوع نمیکنی گفت میترسم
که بنی امیه را بر مردم مسلط گرداند بعد از آن عرب برا و برآیند و گردنش بزنند والله
که اگر بکنم میکنند گفتم طلحه گفت نعوذ بالله از تکبر او گفتم زبیر گفت او شجاع و درشت
است گفتم سعد گفت او برای سرداری لشکر خوبست و قابل خلافت نیست گفتم
عبدالرحمن گفت او ضعیف است و از عهده این کار برنمی آید گفتم علی بن ابیطالب
گفت اندکی مزاح و شوخ طبع است و اگر خلیفه باشد مردم را بر حقی میدارد که طاقت
آن نمی آورند و بعد از یک هفته ابولولو او را زخم زد و بر تقدیری که آن روایت
هم صحیح باشد آن روایت که ذکر شده قادح در امامت نیست بلکه اشاره جلی
نزد یک بنص بر خلافت علی علیه السلم نموده و غرضش ازین کلام بخلافت او ظاهر
است و اعتراض برا و نیست سیم اینکه عدد اهل شوری و تقسیم ایشان از جمله اجتهادات
است و اختیار با اوست چهارم اینکه امر بقتل اگر تجاوز از سه روز کنند از باب تهدید
و توعید و شدت اهتمام بعدم تاخیر بوده چه تاخیر مظنه فتنه است و قاضی القضاة
اینها و دیگر فرموده و ابن روزبهان تایید و تفسیر کلامش نموده که امر بقتل برای
این وقتی بود که طلب خلافت از غیر را خواهش کنند و در مدت سه روز چون امر امامت
حایق است تاخیر غیر را ه نیست و بعد از سه روز چون خلافت امر اوست غیر را

[2] ظاهرست بر کفر و نفاق ایشان بسبب آنکه بنی هاشم اکثر از ایشان و سید و امامشان حضرت امیرالمومنین علیه السلام است برابر
خلافت مبغض و دشمن بنی هاشم اند پس این دلیل

و موجب قتل است و جواب این مزخرفات اولا اینکه بر تقدیر تسلیم آنها جواب چند
از وجه طعن شوری شتر نیستند و بنا بر وجوه بحال خود باقی اند ثانیا اینکه جواب
اینها از آنچه تفصیل بیان شد ظاهر است چنانکه بر هر که اندکی شعور دارد ظاهر است
اما برای توضیح بار دیگر بیان کنیم اما جواب حرف عمر اولا اینکه اگر عمر تقوی و
احتیاط میکرد خلافت را بحضرت امیرالمومنین علیه السلم که ثابت و محقق و مسلم و متواتر
است که حق خاص و کار مخصوص اوست و از او غصب کرده بود وا میگذاشت
و با و رجوع مینمود و دیگرا را با او شریک غالب نمیکرد و زمام اختیار را بعبد الرحمن
نمی سپرد ثانیا اینکه دروغ گفت که متعل شد و با قبح و اشنع وجوه بر گردن گرفت
و جواب حرف دویم اولا اینکه این حکایت را باین کیفیت اکابر علمای شما روایت
کرده و اعتبار نموده و مسلم داشته اند و اگر قدحی در صحت و اعتبار آن مینمود قاضی
القضاة و ابن ابی الحدید و شیخ ابوعثمان و جاحظ اولی بودند بقدح و طعن در ان
و شهرت و مسلمیت آن از ان گذشته که انکارش توان نمود و انکار آن
دلیل غیر جانب جهالت نتواند بود ثانیا اینکه روایتی را که خودش صحیح شمرده بر
تقدیر تسلیم صحت تفاوتی با آن روایت که رد کرده ندارد مگر در سه چیز یکی وقوع
این گفتگو پیش از مجروح شدن یا بعد از ان دویم ابن عباس گفتن یا بخود شان سیم
اجمال و تفصیل آن و ظاهر است که تفاوت اول و دویم بهر تقدیر که باشد نفع و ضرری
ندارد و همچنین تفاوت سیم چه روایت او همان عیوب روایت اول را بعینه دارد اما
بر سبیل اجمال ثالثا اینکه اگر این عیوب مانع نیستند چرا آنها را عذر خواسته ورد

خلافت

خلافت ایشان کرد و اگر مانع خلافتند چرا گفت که همه جامع شرایط خلافتند و چرا همه را داخل در اهل
شورای خلافت نمود رابعا اینکه گفت آن عیوب مانع خلافت نیستند کدام عیب مانع خواهد
(و اگر آن چهار عیب مانع خلافت باشند)
بود با اینکه خودش همان عیب را مانع شمرده و برای چند کس ایشان بر عیب تصریح کرده که
قابل خلافت نیست و از عهده خلافت برنمی آید خامسا اینکه گفت اشاره و نصی بخلافت علی علیه السلم
نمود از کدام کلامش این اشاره بیرون آمد یا کدام عبارتش دلالت بر نص و رغبت کرد و اختیار
کار را بعبد الرحمن از چند جهت خویش عثمان بودن یا آنحضرت را محکوم حکم او کردن یا امر بقتل
آنحضرت در چند صورت نمودن یا پنج عیب برای او ذکر نمودن پیش از ین نگفت که اگر او
خلیفه شود مردم را بر حق میدارد و مثل این بلکه صریحتر از ین را برای همه گفت که همه جامع شرایط
و قابل خلافتند و حضرت رسالت از همه راضی بود و بروایتی که ابن حجیل مزور خود روایت
کرده و پسندیده این مدح را مقرون بذمی نموده که بان علت البته قابل خلافت نتواند
بود که گفت مردم را تکلیف مالایطاق میکند و بر حقی میدارد که از عهده برنمی آیند و جواب
حرف سیم اینکه سخن در اصل اجتهاد و اختیار اوست که بچه حجت متمسک شده و چنین اجتهاد
و اختیاری کرد که حضرت امیرالمومنین علیه السلم و جمعی دیگر از اکابر مسلمین را امر باطاعت
عبد الرحمن و حکم بقتل بر تقدیر مخالفت ایشان و تعیین مدت سه روز و ایجاب قتل بر
تقدیر تخلف و تجاوز از ان نمود و کدام دلیل مصحح این فسق و کفر تواند بود و جواب حرف
چهارم اولا اینکه در کلام عمر اشاره بوعید و تهدید نبود بلکه تمامش تصریح در حکم و حتم
بود و اگر امثال این مقال را حمل بر مثل این مآل توان کرد امان از همه حدیث و قران
برخیزد و اعتماد بر هیچ چیز نشاید ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم مخالفت عبد الرحمن و دیگران د

خصوص سه روز تجاوز از آن اگر چه بقدر ساعتی و لحظه باشد چه ضرر و چه ضرورت دارد که
موجب اینقدر تهدید و توعید شود و این مظنه فتنه از چه معلوم شد که یک لحظه پیش از سه روز
نبود و لحظه بعد از ان بهم رسید که موجب تهدید قتل گردید و جواب افاده قاضی اولا اینکه
سخن در حکم عمر است که بکدام حجت این مدت در نظرش متعین شد نه زیاده و کم یک لحظه و یک
ساعت تا حدی که موجب قتل شود و محض اجتهاد بی مستند چون مناط حکم و خصوصا چنین
حکمی میشود اگر چه بمذهب شما باشد ثانیا اینکه شما او را چون معذور میدارید و این قسم
توجیهات برایش میکنید و بچه حجت مستند میشوید هرگاه مخالفت حکم و امر خدا تعالی و حضرت
خاتم الانبیا و معصیت ایشان مطلقا موجب قتل نباشد بلکه در اکثر احکام اکتفا بحد و تعزیر
شود مخالفت امر عمر که خلافتش مستند نیست مگر بوصیت ابو بکر که خلافتش متحقق نیست مگر
ببیعت عمر و این با اینکه دور ظاهر و مؤدی به بطلان هر دو خلافتست و باعتقاد و مذهب
شما نیز هیچکدام مفترض الطاعه نیستند چگونه موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قران حرام
کبیره است و حضرت امیر المومنین علیه السلام که بنصوص صحیح متواتره از طرق شما تنها امام
مفترض الطاعه واجب الاطاعه میشود هر کرا اندک شعور و انصافی باشد بی شبهه یقین
داند که امثال این سخنان ناشی نشود مگر از غایت حماقت و حمیت یا نهایت غوایت
و عصبیت بحت و نهم اینکه خلافت عمر از اصل باطل است چه ثبوت خلافت او
بالاتفاق نیست مگر بنص ابو بکر و بطلان خلافت او از چندین جهة ثابت شد پس بطلان خلافت
اینهم تابع آنست و ایضا خلافتش چون بنص ابو بکر است موقوفست بر خلافت او که
به بیعت اینست که صحتش موقوفست بر خلافتش و این دوری صریح است و تفصیل این

در ابطال خلافت آن گذشت بحمد الله تعالی و کلماتیکه در وقت رفتن از دنیا برای
یافتن جزای منکرها بر زبان انصاف بیان از بعضی افعال گذشته جاری گشته در جمع بین
الصحیحین مرویست که وقتیکه مجروح شد ابن عباس بدیدنش رفت بیتابی میکرد گفت
بیتابی من بسبب کاریست که با تو و با صاحب تو یعنی امیر المومنین علیه السلام کرده ام و الله
که اگر تمام روی زمین طلا و از من میبود میدادم که از عذاب خدا پیش از انکه بهبینم خلاص
شوم و ایضا در جمع بین الصحیحین مرویست که عمر با بوموسی اشعری گفت خوشت می آید که
اسلام ما با رسول الله و هجرت ما با او و جهاد ما با او و هر عملی که با او کرده ایم با انچه بعد از
او کرده ایم برابر شود و سر بسر از هم بگذرند و از انچه بعد از او کرده ایم خلاص شویم
ابوموسی گفت نه والله راضی نیستم بعد از انحضرت جهاد کردیم و نماز گذاردیم و روزه
گرفتیم و عمل خیر بسیار کردیم و خلق بسیار بردست ما اسلام یافتند اجر همه اینها را از خدا میخواهم
عمر گفت اما من والله که راضیم که هر چه آنوقت کرده ام با انچه بعد از ان کردم سر بسر شوند
و خلاص شوم و در کامل بهائی از واقدی روایت کرده که وقتیکه عمر را زخم زدند عثمان سرش را
از زمین برداشت پس عمر گفت وای بر من وای بر من از آتش حالا اگر تمام دنیا از من میبود
میدادم که آتش نه بینم ایضا واقدی روایت کرده که بعد از زخم خوردن کسی باو گفت خوشا
حالت که پیغمبر از تو راضی بود گفت مغرور کسی است که فریبش دهید و الله که اگر آنچه آفتاب
بران تابیده از من میبود میدادم از ترس اطلاع بر انچه کرده ام و حافظ ابونعیم اصفهانی
در حلیة الاولیا روایت کرده و در مواعظ الکرامی نیز مرویست که عمر در وقت احتضار
گفت کاش من گوسفندی میبودم از اهل خودم که گوشتم را میخوردند و استخوانم را می

شکستند وگناهی که کردم میکردم وایضا در حلیة الاولیا مرویست که در وقت احتضار
میگفت کاش گوسفندی میبودم که مرا فربه میکردند و می کشتند ونصفم را بریان ونصفم را
قدید یعنی خشک میکردند ومرا میخوردند وسرگین میشدم وانسان نمیبودم وایضا مرویست از
پسر عمر که وقتیکه عمر محتضر شد گریه کرد گفتم چرا گریه میکنی گفت علی را طلب که مرا حلال کند و
خلافت را باو تسلیم کنم چون آنحضرت آمد وباو گفت فرمود حلالت میکنم باین شرط که دو کس
از مهاجرین ودو کس از انصار را گواه بگیری که تو وابو بکر بر من ظلم کردید عمر رو از او گردانید
وآنحضرت علیه السلم بیرون رفت من گفتم چرا قبول کردی واعراض کردی گفت ای احمق
او میخواهد که یک کس بر من نماز نکنند خاتمه این مبحث در حسب ونسب آن بزرگوار وسبب
اظهار اسلام آن عالی تبار اما حسب عالیش اینکه خبلی در کتاب نهایة الطالب روایت
کرده که عمر بن خطاب پیش از اسلام الاغ فروش بود وابو عبیده در کتاب نهایه روایت
کرده که خطاب پدر عمر دستش را بدزدی بریدند وابن عبد ربه در کتاب عقد نقل کرده
که عمرو عاص میگفت والله که میدانم که خطاب پشته هیمه وپسرش عمر پشته دیگر بر پشت
گرفته میبردند وهرگز بجائی نرفتند مگر بمضرت وهرگز بجائی نرفتند بمنفعت بد زمانی که ایشان
بزرگان عرب وپادشاهان اسلام باشند وبنده ایشان سید ایشان شود واز عجایب
روایات ایشان که عمر خود شانرا بآن مدح کرده اند اینکه عبد الله بن مسلم بن عتبه که از
اکابر متعصبان ایشانست در مجلد اول کتاب عیون الاخبار نقل کرده که بر منبر بادی از او
جدا شد از غایت بیحیائی پروا نکرده فرود آمده گفت فلان عمل کردم میروم وضو کنم و
هیچکس از خلفا براو سبقت نکرده مگر ابو بکر چنانکه محمد بن عبد الله بن سلیمان از اعیان ایشان

درمجلد

در مجلد اول کتاب خود حکایت کرده که ابو بکر بر منبر این عمل کرد پس فرود آمد وابو ذر پیش
داشت که با مردم نماز کرد وهیچکس بعد از او نکرد مگر معاویه که بر منبر این عمل کرد وصعصعه اورا
رسوا کرد اما نسب متعالیش اینکه در صحیح بخاری واحیاء علوم مرویست که مردی از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که پدر من کیست فرمود فلان دیگری پرسید فرمود
فلان آخر عمر بدو زانو نشست وگفت عیبهای ما را رسوا مکن وصاحب طوایف نقل کرده
از هشام بن محمد کلبی از علمای عامه از کتاب مثالب که صهاک مادر عمر کنیز حبشی بود از هاشم
بن عبد مناف نضله بن هاشم با او جماع کرد بعد از آن عبد العزی بن ریاح با او مباشرت کرد
نفیل جد عمر از او بهم رسید وعلی بن عبد النبی طائی قطیفی صاحب کتاب مطالع الانوار روایت
کرده از کتاب ملل ونحل که صهاک مادر عمر کنیز هاشم بود وبعضی گفته اند کنیز عبد المطلب بود
منتقل شد بهشام بن مغیره وچون خاطر ش از او جمع نبود زیر جامه از پوست باو میپوشانید
وقفل آهنی بر او میزد وشتران او را میچرانید نفیل که غلامی بود از قریش نظرش باو افتاد
وبر او میل نمود واو هم موافقت نمود اما زیر جامه مقفل را عذر آورد پس تدبیری بخاطرش
رسید که او را در درختی آویخت تا کشیده شد وزیر جامه را آهسته آهسته بیرون آورد
ومدتی با او باینحال بود وصحبت میداشت که مولایش خبر نداشت وحامله شد وخطاب
بهم رسید چون بحد بلوغ رسید مادر خود را دید باو رغبت وکرر مصاحبت نمود تا حامله
شد ووضع دختری کرد از ترس مولایش هشام طفل او را پارچه پیچیده در میان اخشام که انداخت
وهشام اورا یافته بخانه برد وبخادمی سپرد واو را ختیمه نام کرد وچون بزرگ شد خطاب
باو مباشرت نمود وعمر بهم رسید پس خطاب پدر وجد وخالو وختیمه مادر وخواهر وعمه

آن عالی نسب است و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی روایت کرده از حضرت امام همام جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام که مادر خطاب کنیز زبیر بن عبدالمطلب بود و نفیل باو زنا کرد و خطاب بهم رسید و
اما سبب اظهار اسلام آن رفیع مقام اینکه از طرق عامه مرویست از ائمه هدی صلوات الله علیهم که عمر
مبغض و رفیق ابوجهل بود و در قصد و آزار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و عمر بسیار بجد داشت
قتل آن سرور را اما چون آنحضرت صبر بر آزارهائی که از قریش میکشید مینمود و اصحاب خود را از معارضه
ایشان منع میفرمود بر آنحضرت دستی نمی یافتند و آنچه میخواستند نتوانستند چون عمر حال بر این منوال
دید با ابوجهل تمهید نمود که اظهار اسلام کند و مسلمین را بر معارضه و مجادله وادارد تا قریش بهانه بهم رسانند
و آنچه میخواهند توانند و آنحضرت را بکشند و انتقام از او بکشند پس اظهار اسلام کرد و داخل مسلمین
شد و گفت یا رسول الله چرا ما خدا را پنهان عبادت کنیم و مسلمین گفت بیرون آئید که با مشرکین مقاتله
کنیم و شمشیر کشید و گفت هر کس متعرض ما شود او را بکشیم و قصدش این بود که چون از جانب مسلمین
شمشیرها کشیده شود بهانه شمشیر کشیدن ایشان شود و راه قتل آنحضرت یابند چون عمر شروع
باظهار این تدبیر نمود آنحضرت فرمود ای عمر اگر رغبت بدین خدا داری با مسلمین در صبر شریک باش
و متعرض این نحو افعال مباش که من هنوز از جانب خدا تعالی مامور باین کار نگشته ام و منتظرم
که هر چه جناب او تقدیر کرده باشد چنان شود و اگر غرض دیگر داری دست از ما بردار پس چون عمر
فرصت آن کار نیافت حیران ماند و بخبر رسید که اگر بر آن حال بماند مبادا حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله را دولتی نصیب شود و با مسلمین در دست قریش هلاک گردد و اگر آخر روز دولت یابد و او چون
رفته باشد از آن دولت بی نصیب شود پس ناچار شد بعد از ذلک با هر دو جماعت ماشات میکرد و روزگار
بسر میبرد و ایضا دلیل بر این که اظهار اسلام او و ابوبکر هر دو بخدعه بود نه برغبت آنکه در شعب

عبدالمطلب

عبدالمطلب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را با بنی هاشم مشرکان محاصره نمودند ابوبکر و عمر
هیچکدام از ایشان در محاصره نبودند و قرار بر مداهنه و انتظار دادند و ایضا ایشان هیچکدام از اهل
شجاعت و در میان قریش از ارباب ریاست نبودند که وقتیکه اهل اسلام ضعیف بودند و عبادت
الهی را پنهان مینمودند عمر تنها جرأت کند و شمشیر کشد و با همه قریش معارضه نماید و گوید چرا عبادت را
پنهان کنیم و هر که متعرض ما شود بکشیم اگر شجاع بودند چرا همیشه در غزوات با لشکرهای عظیم میگریختند
اینهم دلیل دیگر است بر سازشکی ایشان و عدم حقیقتشان در اسلام و ایمان و عجب است که سنیان
تمام این حکایت را کتمان کرده و همین کلمه را از عمر در مقام مدح و شجاعت روایت میکنند که وقتیکه
اسلام آورد گفت بعد از این خدا پنهانی عبادت کرده نخواهد شد و گویا اصلا نمیفهمند که اگر اعانت
و حمایت دین خدا مینمود و این سخن از باب شجاعت و تقویت اسلام میبود چرا هرگز شمشیر از
غلاف بیرون نیاورد و همیشه در غزوات میگریخت و چادر ننگ فرار از جنگ بر سر تمام سپاه
اسلام میکرد و ایضا در کتاب احتجاج مرویست از سعید بن عبدالله قمی که گفت یکی از مخالفین بر
من اعتراض کرد که شما میگوئید که ابوبکر و عمر منافق بودند و از حکایت لیلة العقبه بر آن استدلال
میکنید بگو که ایشان قبول اسلام برغبت و طوع نمودند یا بالجا و مجبور بودند من متحیر شدم که اگر بگویم
اسلام ایشان برغبت بود خلاف قول ما باشد و اگر گویم بجبر و اکراه بود آنوقت هنوز اسلام قوتی
نداشت که کسی را باکراه و جبر قبول کنند پس رفتم بسر من رای بخدمت حضرت امام همام حسن بن علی العسکری
علیهما السلام که این مسئله را با چندین مسئله دیگر که مشکل گشته بود از خدمت آنحضرت سوال نمایم چون
بخدمت مشرف شدم دیدم که آنحضرت نامه مینوشت و بر ران مبارکش طفلی نشسته بود در غایت حسن
و جمال هر مرتبه که آنحضرت میخواست کتابت کند دست مبارکش را میگرفت و نمیگذاشت و [illegible]

طلا مرصع بجواهر قیمتی در پیش آنحضرت بود که یکی از بزرگان بصره فرستاده بود و آن انار را می
انداخت و آن طفل میرفت که آنرا بردارد و آنحضرت کتاب میفرمود و باین نحو با آنحضرت
میداشت پس فرمود مسایل خود را ازین امام شما نور چشم من بپرس پس مسایل را یکی یکی میپرسیدم
و جواب میفرمود تا آخر پیش از آنکه من سوال کنم فرمود چرا در جواب آن خصم که گفت اسلام
ایشان بطوع بود یا بجبر نگفتی که بطمع بود چه ایشان پیش از اسلام با یهود مختلط و مصاحب بودند
و از ایشان می شنیدند که محمد صلی الله علیه و آله خروج میکند و بر همه عرب مستولی میشود پس چون
آنحضرت مبعوث شد بطمع اینکه هر کدام را والی شهری کردانند اظهار اسلام کردند و چون از
مراد خود مایوس شدند با منافقان دیگر تمهید نمودند که لیلة العقبه شتر آنحضرت را از بالای کوه
بزیر اندازند و آنحضرت را هلاک گردانند پس خدا تعالی پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ نمود و مثل
طلحه و زبیر که با حضرت امیرالمومنین علیه السلم بیعت کردند بامید اینکه هر یک را ولایتی عطا کند
چون از آن مایوس شدند نقض بیعت کردند و بر آنحضرت خروج نمودند **فصل نهم**
در ذکر بعضی از مطاعن عثمان این بزرگ هم با آن بزرگان در بسیار هنرهای ایشان شریک
است از انجمله کفر اصلی و غصب خلافت حضرت امیرالمومنین علیه السلم و بغض و عداوت
آنحضرت و نفاق بنص حدیث و قرآن دارند و از اسلام و ایمان و اقطاع فدک بمروان بعوض
جبوه کردن ایشان و تخلف از جیش اسامه و فرار از زحف و عدم شجاعت و همیشه داخل
رعایا بودن و هرگز از جمله امرا نبودن و هنرهای انها ایشان ممتاز و از شراکت ایشان بی
نیاز بود و ازین بسیار اندکی انشاء الله ذکر کنیم اول انیکه حکم بن ابی العاص و پسرش
مروان را که طرید یعنی رانده و اخراج کرده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود

چنانکه میان موالف و مخالف مشهور و در کتب همه مسطور است و از جمله ایشان واقدی
بچندین طریق روایت کرده که چون حکم تجاهر بعداوت و مذمت و عیب و سب آنحضرت
میکرد و تا حدی که راه رفتن آنحضرت را عیب میکرد او را از مدینه طرد و بطایف اخراج نمود
و فرمود هرگز هیچکس با او در یک شهر ساکن نشود و لفظ طرید باین سبب نام او شد و باین
نام مشهور و ممتاز گشت و عثمان از جهة خویشی التماس کرد حضرت قبول نکرد و در زمان
ابوبکر و عمر هم از ایشان التماس کرد قبول نکردند و با او درشتی و تندی نمودند عمر گفت رسول
الله بیرونش میکند و تو میگویی من داخلش کنم والله که اگر کنم ایمن نیستم که مردم مرا
ملامت کنند و بگویند که خلاف کرده رسول خدا کرده دیگر اینخبر فرا من مگو عثمان در زمان
خلافت خود هر دو را بمدینه آورد و انواع مهربانی و محبت که در میان خویشان باید
با ایشان کرد و در روز اول از غنایم افریقیه هزار دینار بمروان داد و او را وزیر و صاحب
رای و تدبیر خود نمود و میان قبر منور و منبر مطهر سید بشر صلی الله علیه و آله جا برایش مقرر
فرمود و روز دیگر بحکم صد هزار دینار داد و ابواب اکرام و احترام بر ایشان گشاد و
علی علیه السلم و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن بن عوف و عمار یاسر باو گفتند که تو حکم
جمیرا که با او بید داخل مدینه کردی با انیکه رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را
اخراج فرموده بود از خدا و از اسلام و روز قیامت بترس و ابوبکر و عمر پیش از تو
این کار نکردند و کسی نتوانست از ایشان التماس اینها کند و درین کار از خدا تعالی
بر تو باید ترسید عثمان گفت شما خویشی و مراتب ایشان با من میدانید و بودن ایشان
درین شهر بشما ضرری ندارد و درین شهر بدتر از ایشان هست پس حضرت امیرالمومنین

علیه السلم فرمود از تو واز ایشان بدتری کیست عثمان گفت گر یکی از شما اکسی این نسبت
وقرابت که من با ایشان دارم وقدرتی که من دارم میداشت اورا داخل مدینه میکرد
پس علی علیه السلم غضبناک شد وفرمود والله که اگر سالم بمانی ازین بدتر هم خواهی کرد
و تا قبلش را خواهی دید وبخاری در صحیح وحمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث هجدهم
وچهل وهشتم از افراد مسلم وصاحب کتاب شفا روایت کرده اند قول حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله که من احدث فی المدینة حدثا او اوی محدثا فعلیه
لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله فیه صرفا ولا عدلا
یعنی هرکس در مدینه گناهی کند یا گناه کاری را پناه دهد لعنت خدا وملائکه وناس همه
بر او باد وخدا از او قبول نکند نه صرف ونه عدل را صرف وعدل را در لغت بتوبه وفدیه
یا فریضه ونافله تفسیر کرده اند پس عثمان بهمین عمل ملعون خدا وهمه ملائکه وانبیا وهمه
انسانست خوشا حالش وبا وجود این رسوائی قاضی وجمعی دیگر از جانب او عذر
خواسته اند بدو چیز یکی اینکه خودش گفته که من از رسول الله اذن خواستم واذن
داد وبا بی بکر وعمر گفتم قبول نکردند چون خود قدرت بهم رسانیدم بعلم خود عمل نمودم
دویم اینکه بر تقدیری که اذن پیغمبر نداشت تواند بود که اجتهاد کرده باشد چه هرگاه در رد وکیکه
اخراج صلاح باشد تواند که در وقت دیگر ادخال صلاح شود چنانکه ابو بکر عمر را از
جیش اسامه نگاه داشت با اینکه حضرت رسالت امر برفتن با او فرموده بود وسید
مرتضی قدس سره جواب گفته از عذر اول اینکه حرف اذن از هیچکس شنیده نشده ودر
هیچ کتابی منقول نیست نمیدانم که قاضی از که نقل کرده یا در کدام کتاب دیده و

صل کم

حال اینکه همه کس خلاف آن روایت کرده اند چنانکه روایت واقدی بچند طریق
مذکور شد شاهد است بر آن واگر اوما ذون میبود چرا وقتیکه ابو بکر وعمر وامیر المومنین
علیه السلم ودیگران با او اعراض وبر او اعتراض کردند باین عذر چاره نبرد وخود را
از عتاب وخطاب ایشان خلاص نکرد دوست بدشمن قرابت داد واز عذر دویم اینکه
اجتهاد بمذهب قائلین اجتهاد در جائی جایز است که نص نباشد ودر جائی که نص
باشد بمذهب هیچکس اجتهاد جایز نیست واگر تجویز اجتهاد در مقابل نص باشد امان
از دین برخیزد ومودی بانهدام شریعت گردد وچه تواند بود که کسی اجتهاد وتحلیل خمر و
اسقاط صلوة کند واز دین اثری نماند واما استشهاد با سترداد عمر آنهم مثل ایستاد
مخفی نماند که این شهادت اگرچه از قبیل گواهی دم روباه است اما شهادت قول
عثمان بر فعلش بسیار تازه تر از انست چه دم روباه اگرچه از روباه است اما غیر
روباه است وعثمان عین عثمانست وانکار حضرت امیر المومنین علیه السلم که باب مدینه
علم است برهان قاطع است بر کذب این روایت او هم دلیل دیگر است بر فسق
وکفرش چنانکه در جمع بین الصحیحین پنج سند روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار یعنی هرکس عمدا بمن
دروغ بندد جای خود را در آتش گیرد واین حدیث در مبحث مطاعن خلیفه اول هم گذشت
دویم اینکه جمیع اکه ظلم وفسق شان قدیما وجدیدا ثابت ومحقق بود بر مسلمین والی وامیر
نمود از انجمله ولید بن عقبه را که از مادر با او برادر بود امیر کوفه نمود که جناب الهی او را
دو مرتبه فاسق گفته چنانکه مفسران از جمله ایشان ثعلبی وواقدی که در تفسیر آیه مبارکه

افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا یعنی آیا مؤمن مثل فاسق میباشد گفته اند که مؤمن
علی علیه السلم و فاسق ولید بن عقبه است و آیه ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا یعنی اگر
فاسق چیزی بگوید تحقیق کنید در شان او آمده و در ایام امارت شب شراب بافراط
خورده بود که تا صباح بهوش نیامده بود و با اینحال امامت نمود و صبح بمسجد آمده
نماز صبح را چهار رکعت کرد بعد از آن بهوش آمده خواست عذر خواهی کند گفت اگر
میخواهید دو رکعت هم بکنیم مردم گفتند تصدیع مکشید که ما نماز خود را تمام کردیم و
سعید بن عاص را بر کوفه والی گردانید و گفت کوفه باغ قریش است هرچه خواهند در
آنجا کنند و افعال شکر بسیار از او بظهور رسید تا کار بجائی کشید که اهل کوفه نگذاشتند
که داخل شهر شود و نزدیک شد که عثمان را از خلافت عزل کنند بالضروره مضطر شده اورا
عزل کرد و قاضی القضاة ازین افعال عذر خواسته که عثمان علم بفسق ایشان نداشت
و چون شرب ولید را شنید عزلش کرد و حدش زد و سید مرتضی قدس الله سره جواب
گفته که این جماعت بفسق و فجور همیشه معروف و مشهور بودند و شرب خمر و استخفاف
بدین عادت و طریقه قدیم مشهور و ولید بن عقبه بود و از جمله بروایت واقدی چون
مروان داخل کوفه شد سعد با او گفت که بامارت آمده یا بزیارت گفت بامارت گفت
احمق یا خیری سفیهی گفت اینها نیست اما بنی امیه خلافت را صاحب شدند و قوم خود را
برگزیدند و بروایت ابی مخنف چون ولید داخل کوفه شد بمجلس عمرو بن زراره گذشت
عمرو گفت یا معشر بنی اسد چه بدکاری کرد عثمان آیا از عدالت بود که ابن ابی وقاص را
با آن ملایمت و همواری عزل کرد و بجای او برادر خود ولید احمق ورع نکوی فاسق را

که از قدیم

که از قدیم تا حال کارش اینست فرستاد و گفتند عثمان میخواهد که امت محمد صلی الله علیه و آله را
باکرام برادر خود خوار کند و ایضا سید گفته که چون علم بفسق اجماع نداشت و حال
آنکه خدا تعالی در دو آیه شهادت بفسق ولید داده و عزل نکرد و اورا حد نزد مگر بعد از
مدافعه و ممانعت و جبر و قهر امیر المومنین علیه السلم و واقدی روایت نموده که شهود آمدند که
بر شرب ولید شهادت دهند ایشان را توعید و تهدید کرد و بعضی را چند تازیانه زد و ایشان
شکوه عثمان را بحضرت امیر المومنین علیه السلم نمودند آنحضرت پیش او آمده فرمود حدود الهی را
معطل کردی و شهود را زدی و از هر جانب اورا بر زبان گرفتند و حرفهای سخت گفتند بعد از آن
ملجا شد و عزلش کرد و چون شهود در روی عثمان آن شهادت دادند مضطر شد که اورا حد بزند
جبه خزی باو پوشانید و بدرون خانه فرستاد و هر بار که مردی از قریش میرفت که اورا حد
بزند ولید میگفت که ترا بخدا قسم میدهم که قطع رحم من نکنی و امیر المومنین را نرنجانی و چون
حضرت امیر المومنین علیه السلم مطلع شد خود تازیانه برداشته رفت و اورا حد زد تا اینجا
مضمون جواب سید بود و عبد الله بن ابی سرح را امیر مصر کرد چون از او شکوه کردند و بفریاد
آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده فرستاد و پنهان بعبد الله نوشت که محمد را و هر کس که آید بکش و
بجای خود باش و چون محمد بران نامه مطلع شد و بیرون آورد همین محاصره و قتل او شد و تفصیل
این احوال در کتب تواریخ و سیما تاریخ اعثم مذکور است اگر گویند نامه از مروان بود نه از عثمان
گوئیم بر تقدیر تسلیم مروان باین سبب مستوجب قتل و تادیب بود چرا وقتیکه از عثمان اورا
خواستند حمایت نمود و با ایشان نداد و اعانت ظالم و ایوای فاسق کرد و بمقتضای لا ترکنوا الی الذین
ظلموا فتمسکم النار مستوجب جهنم و بمؤدای من آوی محدثا فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین

مستحق لعنت خدای تعالی و ملائکه و همه لاعنین گشت **سیم** آنکه ابوذر را با آن تقدم اسلام
و ایمان و جلالت شان که مشهور و مسلم است میان موالف و مخالف و آنهمه احادیث متفق
علیه در شان او آمده که بعضی از آنها گذشت از مدینه اخراج فرمود بربذه و مجمل کیفیت این
حکایت که مفصلش را ابن ابی الحدید روایت کرده که ابوذر مکرر عثمان را بسبب ظلمها و
بدعتها که میکرد مذمت و طعن مینمود و در کوچهای مدینه میگشت و میگفت بشر الکافرین بعذاب
الیم مژده ده کافران را بعذاب الیم و بعثمان خبر میبردند و صبر میکرد تا روزی پیغام کرد که
ترک امر خدا میکند منع میکنی والله که خدا از من راضی باشد و عثمان آزرده مرا خوشتر است که
عثمان راضی و خدا آزرده عثمان غضبناک شد و صبر کرد تا روزی گفت تو ما را بسیار آزار
میکنی بشام رو چون بشام رفت و در آنجا با معاویه سلوک بکرد و میگفت علی چند تازه بهم رسید
که نه در کتاب خداست و نه سنت رسول و ازین قبیل سخنان میگفت معاویه شکوه او را بعثمان
نوشت جواب نوشت که او را پیش من فرست و مرکبی در غایت درشتی و بدی پس او را
بر شتری بی جهاز سوار کرد و بمدینه فرستاد و مقرر فرمود که شب و روز بشتاب تمام میراندند
تا وقتیکه بمدینه رسید گوشت رانهایش همه ریخته بود و عثمان پیش او فرستاد که بهر جا خواهی
برو گفت بمکه روم گفت نه گفت بیت المقدس گفت نه گفت بمصر یا شام گفت نه بربذه برو
پس او را فرستاد و در آنجا بود تا از دنیا رفت و این حکایت در تاریخ اعثم کوفی باین
نحو است که معاویه بامر عثمان ابوذر را بر شتری درشت رو برهنه سوار کرد و شخصی درشت
عنیف بر او موکل کرد و مقرر فرمود که شب و روز میراند و نمیگذاشت که خواب کند و او را
باین مشقت می‌آورد و او درینوقت پیر و لاغر شده بود تا بمدینه رسیدن رانهایش

مجروح

مجروح شد و گوشتهایش ریخت چون پیش عثمان رفت عثمان گفت ای جنیدب بصیغه تصغیر و تحقیر
ابوذر گفت پدرم مرا جندب بن جناده نام کرده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا عبدالله
نام فرمود بعد از آن عثمان گفت تو از زبان ما میگوئی که خدا فقیر است و ما غنی ابوذر گفت
من این سخن نگفته ام اما از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود چون
اولاد ابی العاص بسی نفر رسند مال خدا را وسیله دولت و اسباب تجمل خود و بندگان خدا را
خوار و خدمتکار و در دین خدا خیانت کنند و تتمه حکایت را بجوی که واقدی روایت کرده
و خواهد آمد با زیادتی چند حکایت نموده تا اینکه بعد از آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلم حاضر
مجلس گفتند شنیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگفت که در زیر آسمان و بر روی
زمین کسی راستگوتر از ابوذر نیست خشم عثمان زیاده شد و گفت بگوئید تا با این پیر کذاب چه
کنیم علی بن ابیطالب علیه السلم فرمود من میگویم آنچه مومن آل فرعون برای فرعون موسی
علیه السلم گفت فان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله
لا یهدی من هو مسرف کذاب یعنی اگر دروغ میگوید بجزای خود میرسد و اگر راست گوید میرسد
بعضی از آنچه میگوید بشما میرسد خدا بدکار کذاب را هدایت نمیکند عثمان را از سخن علی علیه السلم
خوش نیامد و گفت خاک در دهنت علی علیه السلم فرمود در دهن تو بعد از آن با ابوذر گفت
از شهرها بیرون رو گفت بکجا روم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت بعراق گفت نه
گفت پس بکجا روم گفت بکجا برای تو بدتر است گفت ربذه پس مروان بن حکم را فرمود که او را
بر شتری سوار کن و بربذه فرست و مگذار که هیچکس بوداع او بیرون آید و وقتیکه او را اخراج
میکرد حضرت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلم و عبدالله عباس و عمار و مقداد

بشایعت او رفتند و او را تسلی میدادند مروان گفت عثمان فرموده که هیچکس او را وداع نکند علی علیه
السلم تازیانه بر شتر مروان زد و گفت ترا نمیرسد که بر ما اعتراض کنی و چون برگشتند مروان شکوه
آنحضرت با عثمان کرد عثمان آنحضرت را طلبید و گفت نه من فرموده بودم که کسی بوداع ابوذر
نرود چرا از حق و جمعی را با خود بردی علی علیه السلم گفت بر ما واجب نیست که هر چه تو گوئی اطاعت
کنیم و واقدی روایت کرده که روزی که ابوذر را پیش عثمان بردند گفت توئی که این کارها
میکنی ابوذر گفت من خیرخواهی تو و صاحب تو کردم شما مرا بدخواه خود گمان کردید عثمان گفت
دروغ میگوئی و فتنه میکنی ابوذر گفت تو هم چنان کن که ابوبکر و عمر کردند هیچکس را بر تو حرفی
نباشد گفت ترا با اینکار چه کار است گفت من چه کردم سوای امر معروف و نهی از منکر پس
عثمان آزرده شد و گفت بگوئید تا با این پیر کذاب چکنم بزنم یا حبس کنم یا بکشم یا از دیار
اسلام اخراج کنم علی علیه السلم گفت من بگویم تا آخر چنانکه اعثم روایت کرده و ایضا
واقدی روایت کرده که عثمان منع کرد که کسی با ابوذر حرف زند و با او نشیند و مدتی
برین حال بود بعد از آن او را طلبید چون پیش او رسید ایستاد و گفت ای عثمان مگر رسول
خدا را و ابوبکر و عمر را ندیده چرا پیروی ایشان نمیکنی و با من مثل پادشاهان جبار سلوک
مینمائی عثمان گفت از بلاد ما بیرون رو ابوذر گفت من هم نمیخواهم با تو در یک شهر
باشم بکجا روم گفت هرجا خواهی گفت بشام گفت نه گفت بعراق گفت نه گفت بمصر گفت نه
گفت پس بکجا روم گفت بصحرا گفت بعد از آنکه هجرت کردم و میان اهل اسلام آمدم
باز میان اهل کفار روم گفت آری گفت بصحرای نجد روم گفت دورتر و دورتر بربذه
و باز نگرد پس بآنجا رفت و ایضا واقدی روایت کرده که چون ابوذر پیش عثمان رفت

عثمان باو گفت که گمان میکنی که ما خدا را بخیل و فقیر و خود را غنی میدانیم گفت اگر چنین نمیبود
مال خدا را به بندگان او میدادید و برای خود ذخیره نمیکردید حقا که از رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم شنیدم که گفت وقتیکه اولاد ابی العاص بسی مرد رسند مالهای خدا را
ذخیره خود نمایند و بندگان خدا را خدمتکار خود نمایند و در دین خدا خیانت کنند پس
بجماعت گفت شما این را از آنحضرت شنیده اید علی علیه السلم و حاضران گفتند شنیدیم
که آنحضرت میگفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء على ذي لهجة اصدق من ابي
ذر در زیر آسمان و روی زمین کسی راستگوتر از ابوذر نیست پس او را بربذه اخراج
کرد و علی علیه السلم گفت خاک بر دهنت آنحضرت فرمود در دهن تو خواهد شد و جمعی
نقل کرده اند که عثمان را بعد از کشتن دیدند که خاک در دهنش بود و ایضا واقدی
روایت نموده که ابو الاسود دیلمی گفت از ابوذر پرسیدم که تو برغبت خود بربذه
آمدی یا بجبر گفت شبی در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خوابیده بودم
که آنحضرت آمد و فرمود چه میکنی وقتیکه ترا از اینجا بیرون کنند گفتم بشام روم فرمود
اگر از آنجا بیرونت کنند گفتم بشام روم فرمود اگر از آنجا بیرونت کنند چه میکنی گفتم
بامسجد عود میکنم فرمود اگر باز بیرونت کنند چه کنی گفتم شمشیر میکشم و میزنم فرمود
من بهتر ازین بیادت دهم با ایشان مماشات کن و اطاعت و انقیاد شان نمای
من هم بامر آنسرور اطاعت میکنم والله که عثمان کشته میشود و گناه و ظلمی که با من
کرده با خود میبرد و ایضا اخراج ابوذر را بربذه صاحب کتاب استیعاب و ملل و نحل
و روضة الاحباب نیز روایت کرده اند و امام در تفسیر والذین یکنزون الذهب

والفضة روایت کرده از زید بن وهب که در ربذه با بوذر رسیدم پرسیدم که
بچه سبب باین مبتلا شدی گفت در شام بودم معاویه از من بعثمان شکوه کرد و حکایت را
چنانکه مذکور شد نقل نمود و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که چون فرستادن
ابوذر بربذه مقرر شد عثمان امر کرد که هیچکس با او حرف نزند و مشایعت نکنند و مروان را
مقرر نمود که او را اخراج کند او را بیرون برد و هیچکس نزدیک او نرفت سوای علی
بن ابیطالب علیه السلم و برادرش عقیل و امام حسن و امام حسین علیهما السلم و عمار که
بمشایعت او بیرون رفتند امام حسن خواست که با بوذر حرف زند مروان اعراض کرد و
گفت مگر نمیدانی که امیر نهی فرموده که کسی با این مرد حرف نزند پس پیش عثمان برگشت
و شکوه کرد و او را بر علی علیه السلم بغضب آورد پس آن جماعت ایستادند که ابوذر را
وداع کنند علی علیه السلم گفت ای ابوذر تو برای خدا از ایشان آزرده شدی
ایشان بر دنیای خود ترسیدند و تو بر دین خود از ایشان پس با تو دشمنی کردند و ترا
بصحرا فرستادند والله که اگر همه آسمان و زمین بر بنده بسته شود و از معصیت خدا
پرهیز کند البته برایش مخرجی پیدا نماید بعد از آن برگشتند و علی علیه السلم پیش عثمان
رفت عثمان باو گفت چرا رسول مرا برگرداندی و حکم مرا خوار کردی گفت اما
رسول تو خواست مرا برگرداند من او را برگرداندم و اما امر ترا خوار نکردم گفت
مگر نشنیده بودی که من امر کرده ام که کسی با بوذر حرف نزند گفت هرگاه تو معصیت
کنی ما باید اطاعت تو کنیم گفت مروان را از خود راضی کن و آنچه با او کردی تلافی
کند فرمود چرا و چه کردم گفت شترش را زدی و دشنامش دادی گفت اما شترش

شترمرا بزند بعوض و اما دشنام اگر مرا دشنام دهد والله که هرچه گوید مثل آن
من برای تو میگویم و دروغ نمیگویم پس عثمان آزرده شد و گفت گویا تو بهتر
از وی گفت آری والله و از تو هم پس بمقتضای اینهمه اخبار معتمد از نهمه علمای معتبر
ثابت شد و محقق گشت حکم باخراج ابوذر و چون متعین گشت رفتن او بر شتر برهنه
سوارش کردند و با دختر خود یا با زوجه و خادمش علی اختلاف الروایتین کسی را
مقرر نمودند که ایشانرا بربذه رساند و ربذه چنانچه منقولست رباطی است در
صحرائی که از هر طرف تا معموری بیست و پنج فرسخ است و در آنجا سوای آب شور
و علف صحرا هیچ چیز نیست پس مدتی در آنجا بود و بهمان آب و علف زندگانی
میکرد تا بیمار شد دخترش میگریست و میگفت من درین صحرا تنها و بیکس و بیمدد چگونه
تجهیز و تکفین تو چون نمایم گفت اضطراب مکن و دلگیر مباش بعد از مردن من
جمعی خواهند آمد و مباشر نماز و تجهیز میشوند و در خصوصیات کیفیت تجهیز و وصیت
و آن جماعت روایات متعدد و مختلف اند یکی از آنها اینست که بوصیت او جنازه
اش را بر سر راه گذاشتند ابن مسعود با جمعی از مکه یا عراق بآنجا رسیدند غلامش
گفت این ابوذر مصاحب رسول خداست ما را در دفنش مدد کنید ابن مسعود گفت
راست گفت رسول خدا که تو تنها زندگانی میکنی و تنها از دنیا میروی و روز
قیامت تنها محشور میشوی بعد از آن با رفقانش فرود آمده بر او نماز گزاردند و
دفنش کردند و بازماندگانش را با خود بردند پس با وجود تصریح اینهمه اکابر علما و
تصدیق اعاظم فضلا باخراج ابوذر با اینهمه جبر و قهر عذر قاضی القضاة که شاید

باختیار خود رفته باشد و جواب ابن روزبهان که ارباب صحت اخبار مثل طبری و ابن جوزی و دیگران
نقل کرده اند که باختیار خود آنجا ساکن شد در غایت سخافت است و قاضی نور الله رحمه
الله در کتاب احقاق الحق گفته که آنچه ابن روزبهان بارباب صحاح و طبری و ابن جوزی
نسبت داده کذبست و در هیچیک از آن کتب اثری از آن نیست و غریب تر آنکه طبری را
همین شخص پیش از آنکه احادیث فضایل امیرالمومنین علیه السلم و قبایح ابی بکر و عمر از او روایت
میشد میگفت رافضی مجهول متعصب و روایتش متروک و مهجور است و حالا دروغ باو نسبت
میدهد و صاحب صحت خبرش میشمارد و مخفی نماند اشتمال این حکایات از چند جهة بر طعن
و کفر این امام ضلالت اول ایذا و آزار و اهانت ابوذر از چند جهة یکی با آن زحمت و مشقت
او را آوردن دیگر از مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم اخراج کردن دیگر بتصغیر و حقارت
نام بردن دیگر نسبت کذب باو دادن و کذاب گفتن دیگر بجائی که برای او بدترین جاها
بود فرستادن با آنکه جناب الهی فرموده والذین یؤذون المؤمنین و
المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا جمعی که
مومنان را بیگناه آزرده میکنند بتحقیق که متحمل بهتان عظیم و گناه ظاهر میشوند دوم
تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چه بعد از آنکه حضرت امیرالمومنین علیه السلم
و حضار دیگر همه شهادت دادند که آنحضرت فرموده در راستگوئی ابوذر غیبت او را کذاب
گفته و قول آنحضرت را رد کرده و اگر پیش از این مومن بود بهمین کافر و مرتد شد سیم تکذیب
حضرت امیرالمومنین علیه السلم و سایر مسلمین که شهادت بحدیث آنسرور و صدق ابوذر
دادند که با وجود آنکه ایذای مومنین ایذای حضرت رسالت است و مثل وجه سابق

کفر و ارتداد او نیز ثابت چهارم رد شهادت جناب الهی بر عصمت و طهارت حضرت امیرالمومنین
علیه السلم چه کذب و شهادت زور خصوصا کذب بر حضرت نبوت با اسلام هم جمع نشود
چه جای که با عصمت پنجم دشنام که بحضرت امیرالمومنین علیه السلم داد و کف خاک در دست
و سایر بی ادبیها که با آنحضرت کرد و این کفر دیگر است نظیر کفرهای سابق ششم شهادت
آنحضرت علیه السلم بانکه برای دنیا با مثل ابوذر مومنی عظیم الشان رفیع مکان دشمنی کرد
و اهانات و استخفاف نسبت باو بجا آوردند و آخرت را بدنیا فروختند و دین را باتش
کفر سوختند اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم
العذاب ولا هم ینصرون آنجماعتند که دنیا را بآخرت خریدند پس عذاب از
ایشان تخفیف نیابد و از هیچکس نصرت و مدد نیابند هفتم شهادت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بمعصیت و ظلم همین حکم بعینه و استحقاق هر دشنام که باو گفته شود هشتم فسق
و ظلم مجمل که ابوذر که راستگوتر از او نبود و شهادت بر آن داد طعن و ملامت که بهان
علت مبتلا شد بآن بلا و عقوبت چهارم حکایت عمار یاسر و کیفیت این حکایت آنست که
اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح و صاحب روضة الاحباب و غیر ایشان روایت
کرده اند که جمعی از صحابه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اتفاق نموده فسوق و ظلمهای
عثمان را نوشتند و توعید و تهدیدش کردند که اگر ترک آن افعال نکند بر او شورش نمایند و بعمار
دادند که باو رساند چون باو داد و یک سطر را خواند انداخت عمار گفت ای میر این نامه اصحاب
رسول خداست عیدا ز و بخوان و تامل کن و یقین بدان که من خیر ترا میگویم پس غلامان را
فرمود که او را آنقدر زدند که افتاد بحیثیتی که گویا جان نداشت بعد از آن خودش پیش

آمد و کلد چند بر شکم و اسافل اعضایش زد آنقدر که علت فتق بهم رسانید و بیهوش شد و تا نصف شب
بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از او فوت شد چون بعد از نصف شب بهوش آمد
وضو ساخت و نمازها را قضا کرد و بعد از آن همیشه میگفت که پس شهادت بر کفر عثمان میدادند
من چهارم ایشانم با اینکه زیاده از آنکه پیش از این در فضل عمار روایت شد از حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم روایت که فرمود بعمار چه کار دارند او ایشان را بجنت میخواند و ایشان او را
بنار و فرمود که هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند هر که بغض عمار داشته باشد خدا با او بغض ورزد
و قاتل و کسی که او را اخراج کند در جهنم باشد و ایضا اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده که چون خبر
فوت ابوذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابوذر را
و ما از دل میگوییم عثمان گفت ترا گمان آنست که من از اخراج ابوذر پشیمان شده ام گفت نه
والله این گمان ندارم عثمان آزرده گشت و گفت گردنش بزنید و یا از مدینه اخراجش کنید بجائی که
ابوذر بود تا من زنده ام بمدینه نیاید عمار گفت بخدا که همسایگی کلاب و سگان مرا خوشتر است
از همسایگی تو و برخاسته بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد بنی مخزوم که اقربای عمار بودند
اتفاق نموده بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته گفتند عثمان یکمرتبه عمار را زد و آزار
کرد و ما تحمل کردیم و حالا امر باخراج او نموده و اگر اینکار کند میترسیم که از ما کاری سر زند که او و ما
هر دو پشیمان شویم و علاج این کار در دست تست و ترا باید آزار کشید و تدبیر آن نمود آنحضرت
ایشان را تسلی داده فرمود شما صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم پس پیش عثمان رفت و گفت در بعضی
کارها بی باکی میکنی و سخن خیرخواهان را نمی شنوی پیش از این ابوذر را که از صلحای مسلمانان و اخیار
مهاجران بود از مدینه اخراج بربذه نمودی تا در غربت مرد و مسلمانان آنرا نپسندیدند و حالا

میشنوم

میشنوم که اراده اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار بدار رو و گران عثمان از این سخن برآمد
و گفت اول ترا بیرون باید کرد که همه را تو ضایع میکنی علی علیه السلام گفت ترا حد آن نیست که با من این
سخن گویی و انکار توانی کرد و اگر خواهی والله که نتوانی و اگر شکی داری امتحان کن تا بدانی و فساد
عمار و غیر او والله که همه از تست و ایشان گناهی ندارند کارها میکنی که ایشان تاب نمی آورند و زبان
می آورند و ترا خوش نمی آید پس برخاست و بیرون رفت اشتمال این حکایت نیز مثل حکایت ابوذر
بر چند جهة ظلم و کفر عثمان در کمال ظهور است زدن عمار و تهدیدش باخراج و بی ادبی تهدید حضرت
و شهادت آنحضرت با تاکید بقسم بظلم او و شهادت عمار بر کفر او و آزردگی و رنجش او از آنکه عمار
که قسم خورد که قرب گرگ و سگ مرا خوشتر است از قرب تو و ابن روزبهان علاجی دیگر نیافته انکار اصل
این حکایت کرده و گفته این وقایع عظیمه اگر راست میبود میبایست بسیار حکایت شود و
حال آنکه در هیچ کتابی نیست و کتب صحاح از آن خالیست و جوابش چنانکه قاضی نورالله
گفته اینست که اعثم با اینهمه تعصب سنی و سایر ارباب تاریخ نقل کرده اند و در کتب صحاح
روایت نشده برای اینکه آن کتابها موضوعند برای ذکر اخبار و آثار حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله نه برای افعال عثمان که بعد از آن زمان بود و ذکر این اخبار کار اهل تواریخ است
مثل تاریخ بخاری و طبری و ابن جوزی و ابن کثیر و شافعی و جوزی و امثال ایشان پنجم
آنکه عبدالله بن مسعود را با آنکه از اعاظم صحابه بود وظیفه اش را قطع نمود و دو مرتبه زد یکی برای
آنکه نماز بر ابوذر کرد چنانکه گذشت که چون این خبر بعثمان رسید ابن مسعود را طلبید و چهل تازیانه بر او
زد دویم برای آنکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و کم و زیاد کرده بود موافق
کند نداد و زد آنقدر که دو استخوان پهلویش شکست و سه روز بعد از آن رحلت کرد و ابن ابی الحدید در

امیرالمؤمنین علیه السلام

پنجم

شرح نهج البلاغه روایت کرده که در وقت رحلت عثمان بعیادتش رفت واز او پرسید که از که
شکوه داری گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طبیب از برایت بیارم گفت طبیب بیمارم کرده
گفت وظیفهات که قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع کردی حالا که
مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندانت باشد گفت خدا ایشانرا رزق میدهد گفت برای من
از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او
نماز نگذارد و اصل زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب ملل و نحل و صاحب روضة
الاحباب و قاضی ابو بکر عبد الله بن محمد بن طاهر صاحب کتاب لطایف المعارف روایت
کرده و شارح مقاصد و دیگران نیز تصریح و تصدیق و تسلیم نموده اند و عذری که باینجهه
زدنها گفته اند اینست که چون اینها اطاعت او نکردند و کلمات درشت گفتند و او امام بود
بر امام لازم است که بی ادبرا تادیب کند اگر چه مودی بقتل شود و جوابش اولا اینست که بر تقدیری
که ابوذر و ابن مسعود اول مرتبه بی ادبی کرده و درشتی نموده باشند عمار خود اصلا و ابن مسعود
مرتبه دویم سوء ادبی نکردند و عمار چنانکه روایت اعثم صریح است کمال ملایمت و خیرخواهی
کرد ثانیا اینکه کلام جناب الهی و اخبار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنانکه در همین
حکایت مکرر گذشت همه صریحند در حرمت ایذای همه مومنان و وجوب رعایت خصوص این
جماعت و اکرام بایشان و هیچ گناهی از اینها صادر نشد که موجب ضرب و قتل و سبب
هتک حرمتشان شود سوای اینکه از روی خیرخواهی امت و اسلام و عثمان در حضور یا غیبت
ظلم و فسق او را منع و ملامت کردند و این عین نهی از منکر و اعانت بر تقوی است که بصریح
کتاب الهی و احادیث نبوی واجب و لازم است وجوب اطاعت خصوص در وقت ظلم و

طغیان

طغیان و وجوب بلکه جواب مخالف او اصلا از حدیث و قران مستفاد و مستنبط نیست اگر
بآیه اطاعت اولی الامر استدلال بر وجوب اطاعت این امرا میکنند بحمد الله تعالی ثابت و
مبرهن گشت که اولی الامر واجب الاطاعه اهل بیت واجب العصمه اند نه اینجماعت و اگر باجماع
برای اول و نص اول و دویم برای دویم و سیم احتجاج مینمایند بفضل الهی تفصیل مکرر گذشت
که آن اجماع و نص بد اصل تر اند از اصل این خلافت و اگر باخبار موضوع خودشان متمسک
میشوند مکرر شنیده اند که اقرار العقلاء علی انفسهم حجة است و لانفسهم اصلا مسموع نیست پس
اینهمه اخبار متواتر باللفظ و المعنی و بمراتب اضعاف حد تواتر متفق علیه میان ایشان و مادر کفر
و شرک و نفاق و ظلم و فسق و شقاق این خلفا که بفضل الله تعالی بیان شد همه برایشان حجت است
و آن اخبار فضایل و امامت و وجوب اطاعت آن امرا که همه روایتشان مخصوص خودشان
و خلاف آن اخبار ثابت متجاوز از حد تواتر است اصلا مسموع نیست پس عثمان بکدام
حجت شرعی متمسک شد که اقدام بر این کارها کرد و شما بچه دلیل متوسل میشوید که این ظلمهای
رسوا را این قسم توجیهات میکنید و برای این ظلمه بی پروا این نحو عذرها میگوئید و حال
اینکه مذهب شما است که اگر خلفا مباشر ظلم و فسق شوند واجب است که علما ایشانرا منع و
عزل کنند و ظلم و فسق عثمان همین از طرق معتبره شما ثابت شد پس این اکابر صحابه چه بد کردند
که او را نصیحت و ملامت کردند ثالثا اینکه بعد از اغماض از مراتب رد حدیث رسالت
در شان ابوذر و شهادت آنحضرت بصدق و رد شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام
که قرین قران و ملازم حق و باب مدینه علم و واجب العصمه بنص قرانست و رد شهادت جماعت
دیگر بصدق و آن حدیث از معدن نبوت و ایذای ایشان و دشنام دادن بحضرت صاحب

ولایت وخلافت اصلا دخلی بتادیب ندارد و بهیچ عذری هموار نمیشود و با بسیاری کابر
صلحای صحابه مثل کعب بن عبیده و مالک اشتر و غیر ایشان همین معامله نمود و ایشان را از دو
بکوه و صحرا اخراج فرمود چنانکه تاریخ اعثم و سایر کتب تواریخ شهود عدل و بینات معتبرند
برآن و ذکر همه آنها موجب طول کلام و تعویق مرام است **ششم** اینکه خمس که مخصوص اهل
بیت است و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمین را باولاد و اقربای خود زیاده داد از
ازجمله بچهار کس که چهار دختر خود را بایشان داد چهار صد هزار دینار داد و از مال افریقیه
بمروان صد هزار دینار داد و بروایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار و بروایت
واقدی همه آنمال را و بروایت کتاب لطایف المعارف خمس آن مال را که پانصد هزار درهم بود
و واقدی روایت کرده که عثمان میگفت ابوبکر و عمر از این مال بخویشان خود میدادند من
هم بخویشان خود میدهم و ایضا او روایت نموده که مال عظیمی از بصره آوردند همه را یکجا
میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده که شتر بسیار از زکات آوردند
همه را بحارث بن حکم داد و حکم بن ابی العاص را والی زکات قضاعه کرد و سیصد هزار رسید
همه را باو داد و صد هزار دینار بسعید بن العاص داد و مردم طعن و ملامت او نمودند و بروایتی
که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت
المال نمیتوانم بود با این سلوک که بطرید رسول الله سیصد هزار دینار یا درهم میدهد و ابو
مخنف روایت کرده که عثمان گفت نوشت بعبد الله بن ارقم خازن بیت المال که بعبدالله
بن خالد که خویش عثمان بود سیصد هزار و بهر یک از جمعی که رفیق او بودند صد بده نوشته
که گرفت عثمان گفت تو خازن مایی هرچه میگوئیم بکن گفت من خود را خازن مسلمین میدانستم

خازن تو غلام تست و کلیدهای اموال را آورد و بر منبر آویخت و در روایت دیگر پیش او انداخت
و قسم خورد که هرگز متوجه اینکار نشوم و عثمان کلیدها را بغلام خود داد و واقدی روایت کرده
که بعد از این قضیه زید بن ثابت را امر فرمود که سیصد هزار درهم از بیت المال برای عبدالله بن
ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی عبدالله گفت مرا باین مال
حاجتی نیست و من برای اینکه عثمان اجر مرا بدهد خدمت بیت المال نکردم والله که اگر این از
مال مسلمین است کار من آنقدر نیست که اجرتش سیصد هزار درهم شود و اگر از مال عثمان است
نمیخواهم که نقصان باو رسانم کاش بیت المال را بخواهش خود قسمت کند و ابن ابی الحدید در جزو نهم شرح
روایت کرده و اند هرکه جوهری از خزینه کسری پیش عمر آوردند که چون آفتاب بران تابید مثل مشعل
آتش بار روشن شد بخازن بیت المال گفت این را میان مسلمین قسمت کن که بخاطرم میرسد که بر
سر این بلا و فتنه عظیمی میان مردم خواهد شد خازن گفت این یک جوهر را بهمه مسلمین نمیتوان
قسمت کرد و کسی نیست که از عهده قیمتش بر آید و آنرا بخرد باشد شاید سال دیگر خدا تعالی فتحی
مسلمین را عطا کند و کسی را آنقدر قدرت بهم رسد که تواند این را بخرد گفت پس در بیت المال
ضبط کن و آن جوهر بود تا عمر کشته گشت و عثمان بعد از آن آنرا بدختران خود داد و ایضا ابن
ابی الحدید روایت کرده که مردی بخدمت امیر المومنین علیه السلم آمد که از عثمان برای دختری
بگیرم دو نمود و حال خطا یافت ندو است که هرگز پیش او نمیروم و صاحب استیعاب و اهل
تواریخ گفته اند که از ثمن ترکه او بهر کدام از زنان او هشتاد و سه هزار دینار رسید که مجموع
ثمن ترکه او دویست و چهل و نه یا سیصد و سی و دو هزار دینار باشد کسیکه اینقدر حریص و
بی پروا در اموال مسلمین باشد چگونه قابل خلافت ایشان تواند بود و چه اعتماد در امور دین و دنیا

بر تدین او توان نمود و با وجود این قدر صراحت اینهمه اخبار و آثار بطریق کثرت معتمد و مسلم میان
اهل عالم عند قاضی القضاة و دیگران که شاید از مال خودش باشد و شاید اجتهاد کرده باشد
چه صورت تواند داشت و کدام اجتهاد صرف خمس را که بنص قرآن و اجماع مسلمین مخصوص
اهل بیت نبوت و بیت المال را که مخصوص فقرا و ضرورات جهاد و سایر حوایج امت است در
اسباب تجمل و تکبیر و زینت اهل و اولاد و اقربا و طلا زنان جایز و هموار میتواند کرد و حرمت
این عمل را از دین خدا تعالی میتواند برداشت در میان اهل بیت فقرا و مساکین و مضطر و پریشان
و در میان مسلمین بودند که حقوق ایشان را زنان و دختران و خویشان عثمان میربودند و تصرف
نمودند **هفتم** اینکه دو دختر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را آنقدر زد که هر دو را
کشت و در مسند احمد حنبل مرویست که وقتیکه رقیه دختر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از زدن
شوهرش عثمان فوت شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را پنج مرتبه لعنت کرد و در وقتیکه
جنازه اش را میبردند که دفن کنند فرمود هر کس شب با کنیزش مباشرت کرده با ما نیاید برای
آنکه عثمان همان شب با کنیز رقیه مباشرت کرده بود پس عثمان بهانه درد شکم کرد و برگشت و جمعی که
با او برگشتند و او را لعنت کردند که بسبب او از نماز محروم گشتند و اینحکایت را از طرق شیعه در کتاب
کافی با کشتن ام کلثوم بتفصیل روایت شده از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلم **هشتم**
سدی در تفسیر روایت کرده از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلم که وقتیکه ابو سلمه و خنیس بن
حذافه فوت شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه و حفصه را تزویج فرمود
طلحه و عثمان گفتند محمد زنان ما را نکاح میکند ما زنان او را نکاح خواهیم کرد و الله که وقتیکه او هم
بمیرد ما هم بر سر زنان او رویم طلحه عایشه را میخواست و عثمان ام سلمه را این آیه نازل شد که

وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی
شما را نمیرسد که رسول خدا را آزرده کنید و نمیرسد که زنان او را بعد از او هرگز بخواهید و این آیه که
ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله کان بکل شیء علیما اگر شما چیزی را اظهار کنید یا
پنهان دارید خدا همه چیز را میداند و این آیه الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی
الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا یعنی جمعی که خدا و رسول او را میرنجانند خدا
ایشان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده **نهم** ایضا
سدی روایت کرده که وقتیکه غنایم بنی نضیر را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تقسیم فرمود
عثمان بعلی علیه السلم گفت که ما و تو فلان زمین را از حضرت رسالت پناه بطلبیم هر کدام بدهد
باهم شریک باشیم پس عثمان بیشتر سوال کرد و باو داد و بعد از آن از شراکت علی علیه السلم پشیمان
شد علی علیه السلم گفت بیا تا حضرت رسالت پناه میان ما حکم فرماید راضی نشد و گفت او پسر عم
تست میترسم طرف ترا گیرد پس این آیه نازل گشت ویقولون آمنا بالله وبالرسول
واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین واذا
دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون الی قوله
بل اولئک هم الظالمون یعنی میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده و اطاعت ایشان میکنیم
بعد از آن فرقه از ایشان بر میگردند و آن جماعت مؤمن نیستند هرگاه ایشان را پیش خدا و رسول او
بطلبند که ایشان میانشان حکم کنند فرقه از ایشان رو میگردانند اگر حق با ایشان میبود برغبت
و شوق می آمدند آیا در دلشان مرض نفاق است یا میترسند که خدا و رسول او حکم بحق نکنند بلکه
ایشان ظالمانند مؤمنان بعد از آن عثمان علی را شریک کرد **دهم** ایضا سدی در تفسیر

لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء روایت کرده که چون در احد لشکر حضرت
رسالت پناه شکست یافت عثمان گفت من در شام دوستی دارم یهودی میروم از او امان
میگیرم میترسم که دولت بدست ایشان افتد طلحه گفت من در شام دوستی دارم نصرانی میروم
از او امان میگیرم شاید دولت با ایشان شود سدی گفته که او خواست یهودی شود و این خواست
بدین نصاری رود پس طلحه از حضرت رسالت پناه اذن طلبید و بهانه کرد که من در شام مالی
دارم آنرا میگیرم باز بیایم فرمود مارا باین حال میگذاری و میروی باز الحاح و ابرام کرد علی علیه السلام
غضبناک شد گفت اذنش بده برود والله که نصرت او کسی غالب و خذلان او کسی مغلوب نشود
پس نازل شد که ویقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم
انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی مومنان میگویند که آیا اینجماعت اند که قسم میخوردند
که با شمایند اعمالشان بسبب نفاق همه باطل شد و ابن روزبهان این احادیث مفتری دیگر
نیافته آنها را موضوعات رافضه و سدی را رافضی گفته و ندانسته یا دانسته از غایت بیحیائی
اغماض کرده که سدی از قدما و عظمای مفسران ایشانست و حمیدی و سمعانی و ابن حجر که هر سه از
اکابر و مسلمان سنیان اند حکم بتشیع او کرده و او را ثقه و امین شمرده اند یازدهم
ثعلبی در تفسیر و ابن قتیبه در کتاب المشکل روایت کرده در قوله تعالی ان هذان لساحران
که عثمان گفت در قران غلطی هست اما عرب بزبان خود آنرا درست میخوانند کسی گفت پس
آن غلط را درست کن گفت بگذارید باشد غلطی نیست که حلال را حرام یا حرام را حلال کند
مخفی نماند که الف و تثنیه در لغت غیر کنانه یا بنی الحارث معرب و بنا براین هذین باید و در
لغت ایشان مبنی است و در همه حال بیک حال خود باشد و چون عثمان باین جاهل بود نسبت غلط

بقران داده و غریب است که چنانکه صاحب طرایف گفته اگر مرادش اینست که غلط از جناب الهی است
همین بعینه کفریست که از بیان مستغنی است و اگر از جانب دیگرانست پس بحال خود گذاشتن و درست
نکردن و خصوصا در اوایل اسلام که هنوز قران آنقدر منتشر نبود و همه کس نمیداشت و بعضی که
داشتند بعضی سور و آیات داشتند و تمام قران معتمد نبود مگر پیش بعضی از اجله صحابه و خصوصا
از عثمان که جامع و کاتب و صاحب تغییر و تحریف قران و امام زمان بود عین فسق و محض تهاون
و عصیانست چه هرگاه کتاب الهی مشتمل باشد بر غلط و همان حال از امام زمان منتشر و شایع
شود و بدست مردم افتد بالضروره اکثر مردم و اگر اندک زمانی از زمان ایشان بگذرد همه مردم
چنین پندارند و یقین کنند که کلام الهی منزل بر حضرت نبوت اینست و این اگرچه سبب تبدیل
حلال و حرام نشود اما از سه جهة معصیت بلکه محض کفر و با جناب الهی و حضرت نبوی عین عداوتست
اول اینکه قران امانت جناب الهی و حضرت نبوی است بخلق او و همان جناب در همین کتاب
برسالت همین رسول مستطاب فرموده ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی
اهلها پس هرگاه قران را غلط بمردم رسانند در امانت خدا و رسول او خیانت کرده اند دوم
اینکه هرگاه غلط را بنام قران بمردم رسانند دروغ بر خدا تعالی گفته اند و جناب الهی فرموده
ویوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة روز قیامت می
بینی جمعی را که دروغ بر خدا گفته اند روهاشان سیاه شده سیم اینکه چون صاحب و حامل
قران حضرت رسالتست پس همین دروغ بآنحضرت نیز منسوب شود و مکرر از کتب
صحاح ایشان گذشته که آنحضرت فرموده هرکس بر من دانسته دروغ گوید جایش در آتش
است و هرگاه دروغ بر حضرت رسالت باشد بر جناب الهی چه خواهد بود و هرگاه عثمان در

امانت کتاب الهی چنین خیانت کند و از خدا و رسول خدا اصلا پروا و حیا نکند با اینکه درست کردند
این لفظ با و هیچ ضرر ندارد و در سایر آیات احکام و سور که بسیار باشد که مشتمل باشند و بسیار
احکام که مخالف خواهش و اجتهاد او باشد و در سایر احکام دین و اموال مسلمین چه اعتماد بر او
توان نمود و چگونه امین و معتمد تواند بود و این زور بهمان جواب کفته که بر عثمان واجب بود
متابعت صورت خط قران و تغییر نداد برای اینکه لغت بعضی از عرب است و جوابش اولا
اینست که قران نوشته نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخط خود ننوشت و هرگز
خبری وارد نشده که آنحضرت امر بابلای خط قران فرموده باشد بلکه قران بخط عثمان یا
دیگران بود و متابعت خط ایشان بر هیچکس واجب نیست خصوصا بر عثمان که باعتقاد خود
و دیگران خلیفه بود ثانیا اینکه مدار کار همه شما براینست که عذر همه بدعتها و منافقان
خلفای خود را باجتهاد میخواهید اگرچه در مقابل نص باشد با اینکه بمذهب شما نیز کفر است
پس چه میشد اگر اینجا هم اجتهاد میکرد با اینکه مخالف نص باشد نیست و کدام اجتهاد بخوبی
این بود که بضرورت بجای حرفی حرف دیگر نوشته شود که میدانند و که میتوانند که الف را یا
بخوانند و بر تقدیری که بعضی فصحای عرب دانند سایر عرب و همه عجم چه دانند ثالثا اینکه اگر
مقصود عثمان آمدن در بعضی لغات بود چرا غلط میگفت و اختلاف لغت کی داخل غلط
است و اگر غلط باشد کی مخصوص این لفظ است و حال اینکه الفاظ از لغات دیگر غیر این
در قران بسیار است و شما خود روایت کرده اید که القران نزل علی سبعة احرف و یک
تفسیر آن سبع لغاتست که خود ذکر کرده اید و اگر خصوص این لفظ بآن لغت نازل شده پس
واقع غلط باشد و آمدن در آن لغت کی سبب و عذر صحت بحال خود کذاشتن میشود رابعا اینکه

کهه

مقصود از طعن این نیست که غلط منافی فصاحت قران و محل اعجاز آنست و عذر اینکه تغییر حلال و
حرام نمیدهد جواب این نیست **دوازدهم** عکرمه و مجاهد و سدی و فرا و زجاج و جبائی و ابن
عباس و امام همام ابوجعفر علیه السلام روایت کرده اند که عثمان کاتب وحی بود و آیات را تغییر میداد
بجای غفور رحیم سمیع علیم عزیز حکیم مینوشت در شان او نازل شد که ومن اظلم ممن افتری
علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء ومن قال سانزل
مثل ما انزل الله یعنی کیست ظالمتر از کسیکه افترای کذب بر خدا کند یا گوید وحی بمن
آمده و حال اینکه هیچ چیز بر او وحی نشده و کسی که گوید من هم وحی میکنم و کتاب میفرستم
مثل آنکه خدا فرستاده فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون
هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم
وویل لهم مما یکسبون وای بر جمعی که کتاب را بدست خود مینویسند و نوشته خود را کتاب
خدا نام میکنند پس وای بر ایشان از آنچه میکنند **سیزدهم** در صحیح مسلم مرویست که زنی
ششماهه وضع حمل کرد و عثمان امر برجم نمود حضرت امیرالمومنین علیه السلام چنانکه در مطاعن
عمر مثل این قضیه کذشت فرمود قران دلیل است بر اینکه اقل مدت حمل ششماه است آنجا
عمر قبول کرد و اینجا عثمان قبول نکرد قران و قول حضرت امیرالمومنین را که قرین آنست رد
نمود و آن بیچاره بیگناه را رجم فرمود و نه از خدا حیا کرد و نه از دیگران شرم داشت و دل بر کفر خود
از دل او کذاشت که بمقتضای ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
کافر شد و بمودای ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب
الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما یعنی هر کس مومنی را عمدا بکشد جزایش

اینست که مخلد در جهنم باشد وخدا بر او غضب واو را لعنت نموده وعذاب عظیم برایش مهیا فرموده
سزای اینهمه چه کشت وبا وجود اینهمه رسوائی وظهور روزبهان دلکو رعذر خواسته که شاید
اجتهاد کرده باشد وکویا هرکز نشنیده که اجتهاد بر تقدیر جواز وصحت در مقابل نص کفر و معارضه
با حضرت امیر المومنین که بالاتفاق باب مدینه علم ووصی ووارث وخلیفه احکام دین است
ضلالت ونفاق است **چهاردهم** در صحیح مسلم وبخاری وجمع بین الصحیحین از چند طریق
وتاریخ طبری روایت که حضرت پیغمبر وابو بکر وعمر وعثمان هم مدتی در اوایل خلافت خود
همیشه در سفر نماز را دو رکعت میکردند وعثمان بعد از آن در منی چهار رکعت کرد **پانزدهم** انکه
ابولؤلؤ عمر را زخم زد وعمر کفت عجمی مرا کشت عبد الله پسر عمر هرمزان پسر یزدجرد که بر دست
حضرت امیر المومنین علیه السلام اسلام آورده بود بعوض او یا باشتباه اینکه این عجمی اینست یا
بسبب عداوتی که میان ایشان شاید باشد یا باجتهاد اینکه عجمی است کشت اکر چه احتمال اول اضعف
است چه ابولؤلؤ را همان ساعت کرفته وشبهه در قاتل عمر نبود وقتل هرمزان بعد از آن بود
بهر تقدیر عمر وصیت کرد که بعد از مردن او اکر عبد الله اقامت بینه بر اینکه هرمزان را الحق کشته
نکند او را بقصاص او بکشند چون عثمان خلیفه شد مسلمین اجتماع نموده آمدند که عبد الله را
قصاص کند عثمان او را بایشان نداد وبکوفه فرستاد وخانه وزمینی باو عطا نمود وخود بر
منبر رفته خطبه خواند وکفت ایمردم از قضاهای الهی واقع که پسر خلیفه سابق شما با شر هرمزان شده او
مردی بود از جمله مسلمین ووارثی ندارد غیر خدا ومسلمین ومن که امام شمایم او را بخشیدم شما
هم او را بخشید جمعی که حاضر واقوام واعوان عثمان بودند قبول کردند وسایر صحابه واکابر
اهل اسلام ملامت ومذمت نمودند وچون این خبر بحضرت امیر المومنین علیه السلام رسید خدیم

وفرمود سبحان الله عثمان ابتدا این نمود عفو میکند حق کسی را که ولیش او نیست بخدا اگر این
کار عجب است وروزی بعبید الله برخورد فرمود والله که اکر من بر تو دست یابم کردنت
بزنم وچنانکه ابن ابی الحدید کفته این اول حادثه بود که از عثمان صادر شد که مسلمین را بد آمد و
ملامت کردند وقاضی القضاة جواب کفته که امام را میرسد که عفو کند وثابت نیست که امیر
المومنین علیه السلم او را برای قصاص طلبیده باشد بلکه میخواست تخفیفش کند وجواب غدر
اول **اولا** اینکه عثمان امام دین نبود بلکه امیر متغلب بود **ثانیا** اینکه قتل هرمزان در زمان
عمر شده وولایت خونش بر تقدیر صحت خلافت آنها باو میرسید که وصیت بقتل عبید الله نمود
ثالثا اینکه هرمزان خویشان مسلمان در شیراز داشت که بروایتی بطلب خون او آمدند و
عثمان منعشان کرده وبقول دیکر از ترس نیامدند وبر عثمان واجب بود که ایشانرا امان دهد
وابطال حقشان نکند **رابعا** اینکه بر تقدیر اغماض از همه این مراتب همه مسلمین در ولایت او
شریک بودند ورضای عثمان وملازمان او برای عفو کافی نبود وشاهد عادل مجلا بر
نفی ولایت عثمان وعدل او وازراه عدل شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلم بر آن
وتعجبش از آن چنانکه کذشت وجواب عذر ثانیش **اولا** اینکه آنحضرت که میخواست که
قدرش را پست وخفیفش کند با مراو نیست که بسبب هوای نفسانیه وعداوت با عمر خواست
که پدرش را خفیف کند پس بسبب دلالتش بر بغض علی آنحضرت بعمر دلیل است بر کفر عمر
از جهة نسبت اتباع هوای نفس خصوصا در مثل این امر بآنحضرت که قرین قران وباحق
متلازم ومطهر از هر عیب است دلیل است بر کفر قاضی ویا مرادش اینست که میخواست تعزیر
وتادیب شرعی کند هرکاه او بسبب شرع مستحق قتل باشد تعزیر چه فایده دارد وآنحضرت چون

این کار کند و بر تقدیر تسلیم بهر تقدیر او مستحق عقوبت بود بحکم خدا و رسول او عثمان خلاف
حکم ایشان کرد و بهمین مخالفت چنانکه مکرر گذشت کافر شد شانزدهم آنکه علف و
گیاه صحرا را برای شتران خود قرق کرد و مسلمین را از آن منع نمود با آنکه بحکم خدا و رسول
او قرق حرام است و همه مسلمین در امثال این چیزها شریکند و ابن روزبهان گفته که برای
شتر زکات قرق کرده نه برای خود و کرد اول عمر کرده او و جوابش اینست که مروی چنین است
که برای خود کرد و بر تقدیر تسلیم زکات مخصوص جمعی است بخصوص و گیاه صحرا مشترک
میان کافه اهل اسلام پس منع سایر شرکا و تخصیص بعضی از ایشان ظلم است بر ایشان و
بر تقدیر تقدم عمر ضرر بعثمان نمیرسید که هر دو شریک باشند و این از پی او رود چنانکه
در اصل خلافت و سایر ابواب ضلالت و امثال این بدعتها از همه این بزرگان بیش
از آنست که درین مختصرات گنجد هفدهم در تفسیر ثعلبی مرویست که میان عثمان
و یهودی منازعه بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حکم برای یهودی فرمود
عثمان آزرده شد این آیه در شأنش آمد فلا و ربك لا یؤمنون حتی یحکموك
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
یعنی بخدا تعالی قسم این جماعت ایمان نمی‌آورند و مؤمن نمیشوند تا آنکه در منازعهای خود
ترا حاکم گردانند و از حکم تو دلگران نباشند و تسلیم و انقیاد تو نمایند و امام فخر نیز همین
حدیث را در تفسیر کبیر از عطا و مجاهد و شعبی روایت کرده اما برای حفظ عرض عثمان تصریح
بنامش نکرده بلکه از باب کنایه ابلغ از صریح بلفظ یهودی و منافق گفته هیجدهم ابن
جوزی در زاد المسیر روایت کرده که عثمان من الشجرة الملعونة فی القرآن یعنی از جمله طایفه ایست

که خدا

که خدا تعالی در قرآن ایشان را لعنت کرده و در تفسیر امام فخر و تفسیر نیشابوری مرویست از
ابن عباس که شجره ملعونه در قرآن بنی امیه اند نوزدهم آنکه در متعه حج مخالفت نص جناب
الهی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اعتراض بر باب مدینه علم و قرین قرآن کرد
بسبب متابعت بدعت عمر چنانکه پیش ازین از جمع بین الصحیحین گذشت که علی علیه السلم
و عثمان باهم در میقات احرام می‌بستند عثمان نهی کرد از حج تمتع و علی علیه السلم همین که
نهی او را شنید در حضورش احرام حج تمتع بست عثمان گفت من نهی میکنم و تو احرام می
بندی فرمود من ترک سنت رسول خدا بگفته تو نمیکنم بیستم آنکه مصحف را سوزانید
چنانکه مشهور عالم و ظاهر ا میان همه‌کس مسلم است و حکایت آن اینست که عثمان مصحفهای
مسلمانان را جمع کرد و هر کس هر قدر داشت از سوره و آیه و غیر آن گرفت و هر زیاده و
کم و تصرفی که خواست کرد و هر چه را خواست ضبط نمود و هر چه را نخواست سوزاند و
بروایت دیگر در آب جوشانید بعد از آن سوزاند تا کسی را بر آن اطلاع بهم نرسد و
مصحف ابن مسعود را هم برای همین کار طلبید نداد خود بخانه او رفت باز ابا نموده
فرمود تا بجبر از خانه‌اش بیرون آوردند و نسخه از آن برداشتند و مصحف او را مثل دیگرها
سوزاند و نگذاشت که کسی بر مصحفها اطلاع یابد و مصحفی که حالا در میان است و مشهور
بمصحف عثمان است نسخه ایست که از آن برداشته و چون این بعایشه رسید گفت اقتلوا
احراق المصاحف کشید سوزنده مصحفها را بعد از آن بعثمان گفتند که عبد الله بن مسعود در
مسجد می‌نشیند و این افعال را بدعت و ضلالت میخواند و احادیث روایت میکند و نسبت بتو
کنایه میگوید او را طلبید و آنقدر زد که بعد از سه روز دیگر از دنیا رفت چنانکه پیشتر گذشت

وظاهر است که انچه را جوشانده وسوزانده نپسندید وخبر نداد که رد نموده ودر کلام الهی کفر ظاهر است
چنانکه فرموده افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض فما جزاء من یفعل
ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا ویوم القیمة یردون الی اشد العذاب
آیا به بعضی کتاب ایمان می آرید وبه بعضی کافر میشوید پس نیست جزای کسی از شما که این کار کند
مگر خواری عظیم در دنیا وسخت ترین عذاب روز قیامت وهمین کراهت داشتن از آیات
قران وراضی نبودن بآن تنها دلیل بطلان همه اعمال است بر تقدیری که عملی باشد حتی اهل
اسلام وایمان که جناب الهی فرموده ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم
تا بجوشاندن وسوزاندن چه رسد **بیست ویکم** گفتگوی میان او وعمار چنانکه ابن ابی
الحدید درشرح روایت کرده از ابن عباس که عثمان بمن گفت پسر عم تو وپسر خال من بمن چه کار دارد
وازمن چه میخواهد گفتم کرا میگوئی عمزاده من وخالوزاده تو بسیار اند گفت علی را میگویم گفتم والله
که من از او غیر خوبی وخیر نمیدانم گفت والله که از تو پنهان میدارد انچه را بدیگران میگوید درین اثنا
عمار رسید پرسید که چه میگفتید که بعضی را شنیدم گفتم همانست که شنیدی گفت بسا مظلومی که خبر دارد و
ظالمی که خود را بنادانی میگذارد عثمان گفت تو از دشمنان ما واتباع ایشانی بعظمت خدا قسم که اگر
رعایت بعضی چیزها نباشد ترا ادبی کنم که تلافی گذشته ومانع آینده باشد عمار گفت اما از دوستی علی
عذر نمیخواهم واما ادب کردن برمن حجتی غداری حجب من دارم وتابع سنت منتم عثمان گفت والله که
تو از اعوان وانصار شر ومانعان خیری عمار گفت من خلاف این را از حضرت رسالت شنیدم روزی
که از نماز جمعه مراجعت کرده بود تو آمدی ودیگری نبود من سینه وگردن وروی مبارک او را بوسیدم
فرمود بتحقیق که تو ما را دوست میداری وما ترا دوست میداریم وبتحقیق که تو از اعوان خیر ومانعان

شری

شری عثمان گفت اینچنین بود اما بعد از ان تغییر کردی عمار عرت بدعا برداشت وگفت یا ابن عباس
امین بگو وسه مرتبه گفت خدایا تغییر دهنده هر که تغییر داده ای حکایات از چند چند دلیل بر فسق وظلم عثمان
ایذای عمار چند بار ونفرین عمار بر او سه بار ونسبت شر با فعال حضرت امیر المؤمنین علیه السلم وابراز
شر گفتن آنحضرت را وبغض وعداوت آنحضرت با او که خود ش دعوی کرد اگر دروغ گفت فسق بلکه کفر واگر
راست گفت یقین کفر چه آنحضرت البته با مؤمن ومسلم بغض وعداوت نمیدارد وبغض او با آنحضرت
کما ستفاد است از کلامش که عین نفاق وکفر است **بیست ودویم** انکه چنانکه بتفصیل در
تاریخ اعثم وسایر تواریخ مسطور ومیان مخالف ومؤالف مشهور است بعد از انکه اهل کوفه وبصره و
مصر از انواع ظلم وجور او واهل مصر از ستم وفسق عبد الله بن ابی سرح که از جانب عثمان امیر ایشان بود
شکوه نموده وبر او برآمدند عهد کرد وعهدنامه نوشت وجمعی از اکابر صحابه را شاهد گرفت وحضرت
امیر المؤمنین علی را ضامن خود کرد که بعد ازین ترک آن افعال کند ومخالفت کتاب خدا تعالی وسنت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نکند وعبد الله را از حکومت بصره عزل ومحمد بن ابی بکر را بجای او
امیر ایشان کرد وبا این عهد وشرط از او تسلی شدند واهل مصر که بشکوه آمده بودند با محمد بن ابی بکر
متوجه مصر شدند در اثنای راه غلام سیاه شتر سواری دیدند که بشتاب میراند ومیرفت او را طلبیده
پرسیدند که کیستی وبکجا میروی گفت غلام عثمانم وبمصر پیش امیر میروم گفتند امیر پیش ماست گفت
پیش امیر عبد الله میروم گفتند نامه داری انکار کرد وبهشتند که رفتن او البته حیله ایست رختهایش را
جستند نامه نیافتند آخر مطهره آبش را رخنه دردیان آن صدای حرکت چیزی می آمد بیرون آوردند
شیشه بود نامه در میانش وسرش را با موم بسته گشودند نامه بود بخط مروان ومهر عثمان بعبد الله
ابی السرح نوشته که چون بمصر که رفیق محمد بن ابی بکر اند بعضی را گردن بزن وبعضی را دست وپا ببر

تا بزجیه بمیرند و محمد را بهر نحو توانی بکش و خود بحکومت مستقل باش برکشتند و بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلم رفتند آنحضرت با آنجماعت نامه و غلام را پیش عثمان بردند انکار کرد و گفت من نگفته ام و
ازین نامه خبری ندارم آنحضرت پرسید که نامه خط کیست گفت خط مروان گفت مهر کیست گفت
از من گفت شتر و غلام از کیست گفت از من فرمود این غریب است و عقل قبول نمیکند که نامه خط
وزیر تو و مهر و غلام و شتر همه از تو و تو خبر نداشته باشی آنجماعت گفتند پس اگر مروان بیخبر تو
این کار کرده او را باده تا ادب کنیم او را حمایت کرد و بایشان نداد و این قضیه بطول کشید
تا آخر بکشتن او رسید چنانکه در کتب تاریخ مذکورست و اشتمال این حمایت از چند جهة بر ظلم
و فسق این امام وادی ضلالت در نهایت ظهورست **بیست و سیم** شهادت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلم که قرین قران و باب مدینه علم است بظلم و فسق او چنانکه خطبه شقشقیه و
سایر خطب و کلمات آنحضرت که بالاتفاق متواتر و مسلم است شاهد است بر آن از انجمله
این عبارت که اهل تواریخ و واقدی در کتاب جمل و ابن عبد ربه در کتاب عقد روایت کرده اند
که فرمود سبق الرجلان فقام الثالث کالغراب همته بطنه و یله لو
قص جناحه و قطع راسه لکان خیرا له یعنی آن دو مرد گذشته شدند و سیم بخلافت
برخاست مثل کلاغ همتش شکمش بود وای برو اگر پر و بالش را میکندند و سرش را میبریدند
البته برای او بهتر بود و ایضا اعثم و دیگران ذکر کرده اند که آنحضرت علیه السلم بعثمان
گفت تو مردی که لذات و حق میرنجی و از دروغ خوشحال میشوی و از راه میروی از
خدا بترس و ازین اعمال توبه کن و امثال این کلمات شهادت آنحضرت در شان عثمان
بیشتر و مشهورترست ازان که محتاج باشد به بیان و دلالتش بر غایت ظلم بلکه کفر او تا

حدی که کشتن برایش بهتر باشد از زیستن از شرح مستغنی است و همین برای نهایت ظهور حالش
کافیست چنانکه مرویست که در زمان امیر تیمور گورکان علماء ماوراء النهر اتفاق نموده
محضری نوشتند که بر همه کس واجب است بغض علی بن ابیطالب اگرچه بقدر جوی باشد
بسبب آنکه فتوی بقتل عثمان داده و امیر را براین داشتند که حکم کند باین و در ممالک خود
ترویج دهد امیر فرمود که محضر را پیش شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی برند و رای او هم
استفسار نمایند شیخ در پشت محضر نوشت که وای بر عثمان که علی مرتضی فتوی بخون
او دهد امیر را از نوشته او خوش آمد و محضر را باطل کرد **بیست و چهارم** شهادت آن
حضرت علیه السلم باباحت خونش و استحقاق قتلش و مضایقه نداشتن از کشتنش چنانکه
ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که بعد از کشتن عثمان گفت خوشم نیامد و بدم هم
نیامد و ایضا پرسیدند که او را که کشت فرمود خدا کشت و من هم با خدا بودم و ایضا فرمود
اگر من امر بقتل او میکردم قاتلش میبودم و اگر نهی میکردم ناصرش میبودم اما اینقدر هست
که کسی که نصرت او کرد نتواند گفت که بهترم از کسیکه نصرتش نکرد و کسیکه نصرتش نکرد
نتواند گفت که از کسیکه نصرتش کرد بهترم و حقیقت کار او اینست که او امارت کرد و
امارت را بد کرد و شما بی تابی کردید و بیتابی را بد کردید و خدا میان او و شما حکم بحق خواهد
فرمود و ابن ابی الحدید گفته که ظاهر این کلام مقتضی آنست که آنحضرت امر بقتل او و نهی
ازان هیچکدام ننمود پس خونش در پیش او مباح بود و مخفی نماند که مباح بودن خون او
در پیش آنحضرت برای حجت کفرش و اقلا ظلمی که موجب قتلش باشد کافی است چه البته
کمتر ازین گناه خون مسلم مباح نیست و راضی بقتلش نمودن از دلالت بر اسلام و صلاحش

خالیست چه سبب آن انیست که قتل او ارتداد و کفر و ضلالت چندین هزار کس شد در جمل و
نهروان و صفین و کشته گشتن چندین نفس از ایشان و از مسلمین و ظاهر است که قتل یک کافر
هرگاه مستلزم اینهمه فتنه و کفر و قتل چندین هزار مؤمن باشد راضی بآن نتوان بود بلکه عدم
رضا و رغبت اولی بلکه واجب است پس با وجود این مضایقه نداشتن آنحضرت از
قتل او برهان ظاهر است برآنکه کفر و ظلم و عدوان بمرتبهٔ اکثریت و شدت و طغیان
رسیده بود که با اینهمه فتنه و آشوب بآن راضی بود **بیست و پنجم** آنکه زیاده
از آنکه آنحضرت مضایقه از کشتن او نداشت اظهار سرور از قتل او میفرمود و انتظار
آن داشت ~~چنانکه آن داشت~~ چنانکه این خطبه که بعد از قتل عثمان و انتقال خلافت بآن
آنحضرت فرمود دلیل ظاهر است برآن قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح
واعتدل مائل واستبدل الله بقوم قوما وبيوم يوما وانتظرنا
الغير انتظار المجدب المطر وانما الائمة قوام الله على خلقه وعرفاؤه
على عباده ولا يدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه ولا يدخل النار
الا من انكرهم وانكروه یعنی آفتاب خلافت از برج ولایت طالع گردید و
ماهتاب امامت بر جهان ایالت تابید و کوکب امارت از آسمان سعادت درخشید و
اعوجاج غوایت باستقامت هدایت انتقال یافت و دین قویم از تحریف محرفین
اعتدال پذیرفت و خدا قومی را بقومی تبدیل نمود و روزی را بروزی مبدل فرمود
و ما منتظر تغییر عثمان بودیم چنانکه قحط سال منتظر باران و ائمه نیستند مگر قوام خدا بر خلق
و عرفای او بر بندگان داخل بهشت نشود مگر کسیکه ایشانرا شناسد و ایشان او را

شناسند و بجهنم نرود مگر کسیکه منکر ایشان و یا ایشان منکر او باشند و ابن ابی الحدید بعد
از آنکه در شرح این خطبه گفته که مراد از سه فقره اول انتقال خلافت است بآنحضرت و از فقره
دیگر اعوجاج امور که در اواخر زمان عثمان بود و فقره بعد از آن اشاره است بتبدیل جانب
الهی و عثمان و شیعهٔ او را بعلی و شیعهٔ او گفته که اگر گویند با وجود آنکه آنحضرت دنیا را طلاق
گفته بود آنقدر سرور و خوشحالی از خلافت چه بود گوئیم طلاق از جهت جاه دنیویست سرور از
جهت امامت دین و خلافت الهی بعد از آن گفته آیا جایز است بمذهب معتزله که علی علیه السلم
منتظر قتل عثمان باشد انتظار قحط سال برای باران و این خود عین مذهب شیعه است گوئیم
انتظار تغییر گفت نه انتظار قتل پس تواند که منتظر عزل و خلعش باشد بسبب اختراعاتی که
کرده بود و این موافق مذهب اصحاب ماست اگر گویند که معتزله قایلند بفسق عثمان تا آنکه
مستوجب خلع باشد گوئیم کلا و حاشا که این مذهب معتزله باشد بلکه ایشان قایلند بآنکه
عثمان از عهدهٔ خلافت بر نیامد و قومش بر او غالب شدند و مسلمانان او را عاجز کردند
مثل امامی که کور یا اسیر دشمن گردد بخال معزول میکردد و جواب این حرف آنست که این کلام
ظاهر است در کمال سرور و نشاط و بشاشت بقتل عثمان بر قول سابقش که خدا او را کشت
و من با خدا بودم و سایر کلمات سابقه همه شهود عدول اند بر آن و با وجود اینهمه چنانکه
گفتیم بی کفر یا اقلا فسق موجب قتل صورت نیابد و توجیه ابن ابی الحدید اصلا بکار رسش
نیاید **بیست و ششم** آنکه صحابه کبار که باجماع و اتفاق همه مشایخ و علمای سنیان
عدول و اقوال و افعالشان حجت و معتمد و مقبول است تفسیق و تکفیرش کردند و شهادت
بظلم و کفرش دادند از انجمله عمار یاسر گذشت که همیشه میگفت سه کس شهادت بکفر عثمان

میدهند و من چهارم ایشانم و ایضا ابو وایل روایت کرده که عمار میگفت عثمان نامی در
میان مردم نداشت سوای کافر تا اینکه معاویه والی شد و ایضا در تاریخ اعثم مرویست
که عمرو عاص از عمار پرسید که عثمان را که کشت گفت خدا کشت و ابن ابی الحدید در شرح
روایت کرده که عمرو عاص از عمار پرسید که عثمان را علی کشت گفت خدای علی کشت و
علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشان قتال میکنیم گفت
چرا او را کشتند گفت خواست دین ما را تغییر دهد او را کشتیم و از انجمله شهادت ابوذر و ابن
مسعود که تفصیل گذشت و از انجمله حذیفه که میگفت بحمد الله در عثمان شکی ندارم اما شکی
دارم اینست که آیا قاتل او کافر بود که کافری را کشت یا مؤمنی بود ایمانش افضل از همه
مؤمنان که به نیت خالص مرتکب قتل او گشت و ایضا حذیفه میگفت هیچکس اعتقاد ندارد
که عثمان مظلوم کشته شد مگر که روز قیامت گناهش بیشتر است از گناه جمعی که گوساله
پرستیدند و ایضا حذیفه میگفت ابوبکر والی شد و ضربتی بر اسلام زد و عمر والی شد و زر
بسیار برداشت و عثمان والی شد و از اسلام عریان بیرون رفت و از انجمله از زید بن
ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسه وجه مال خدا را اسباب زینت و
دولت اغنیا کرد و مهاجرین اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و بغیر
کتاب خدا عمل کرد و از انجمله عایشه پیراهن حضرت رسالت را بدست گرفت و گفت هنوز
این پیراهن کهنه نشده و تو دین آنحضرت را کهنه کردی و از جمله غرایب اعترافات ببطلان
خلافت عثمان بلکه هر سه خلیفه و شنیع ایشان فسق بلکه کفر ایشان اینکه قاضی نور الله رحمه الله
در احقاق الحق نقل کرده از کتاب فتوح اعثم کوفی که گفته اخبار و روایات صحیح بسیار که

هست که ذکر نکردم که مبادا شیعه آنها را بر ما حجت کنند **بحث هفتم** اجماع صحابه از
مهاجرین و انصار بر قتل عثمان که برهان قاطع است بر کفر یا اقلا فسق که موجب قتلش باشد
و چنانچه پیشتر گذشت سنیان علاجی ندارند که یا اقرار بوجوب قتل عثمان یا اعتراف
ببطلان اجماع خلافت ابی بکر کنند چه اکثر آن جماعت درین اجماع بودند و کثرت اینها که علی
اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست و پنج هزار است اضعاف مضاعف آنهاست
بلکه تمام اهل اسلام داخل بودند چه همه ایشان از دو حال خالی نبودند یا اتفاق در قتلش کردند یا ترک
اعانت و نصرتش نمودند حتی عایشه و معاویه که چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب ایشان مسطورست
یا اینکه بسبب بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خون عثمان را بهانه کرده آنهمه فساد
و عناد و قتال و جدال نمودند و وقتیکه اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد و هر
چند مروان التماس کرد که حج را تاخیر کن و مردم را ازین کار باز دار قبول نکرد و گفت من
میخواهم که عثمان را بجای طوق در گردن من اندازند و من آن را بردارم و بدریای اخضر اندازم و در
تحریص مردم جد و جهد مینمود و میگفت هنوز پیراهن رسول خدا کهنه نشده و سنت او کهنه گشته بکشید
این پیر کفتار را که خدا او را بکشد و ابن ابی الحدید از استاد خود ابی یعقوب معتزلی نقل
کرده که گفت حریص ترین مردم بقتل عثمان که ایشان را تحریص و ترغیب مینمود عایشه بود و
این حکایت بتفصیل انشاء الله خواهد آمد و چون معاویه را بمدد طلبید گفت تا او اطاعت خدا
مینمود خدا هم رعایت او میفرمود و بعد از آنکه او تغییر داد و حرمت خدا را نگاه نداشت خدا هم
واگذاشت و کسی را که خدا تعالی اعانت نکرده من اعانت نکنم و مثل ابوذر و عمار و سایر
صحابه کبار درین اجماع بودند که آنجا مخالفت ننمودند حتی حضرت امیر المؤمنین که چنانکه بتفصیل

بحمد الله تعالی پایان شد آنجا بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه آنهم بجبر و اکراه و اینجا بقول
بسیاری سنیان فتوی بقتل او داد و بقول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضی بآن
بود و گفت قتله الله و انا معه و سنیان بعد از تسلیم همه فسوق و ظلمهای او عذر خواسته اند که وی که
عزم قتل او نمودند توبه کرد و جوابش اینست که بعد از مشاهده حال موت و جزم مردن توبه مقبول
نیست چنانکه جناب الهی فرموده ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی
اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان یعنی قبول نشود توبه جمعی که گناه میکنند
تا وقتیکه موت پیش ایشان حاضر شود گویند حالا توبه میکنیم و باین سبب بود که محمد بن ابی بکر توبه
عثمان را قبول نکرد و چنانکه جبرئیل از جانب جناب الهی در جواب فرعون که بعد از مشاهده
مردن و جزم غرق شدن توبه کرد گفت الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین
حالا توبه میکنی پیش ازین عصیان مینمودی و از جمله مفسدان بودی **بحث هشتم** آنکه
عصیان و طغیانش بجائی رسیده بود که چنانکه مداینی در مقتل عثمان و واقدی و اعثم و طبری
و صاحب استیعاب و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود ذکر کرده اند بعد از کشتن سه روز
اهل مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از نماز و غسل و دفن او
منع مینمودند حتی آنکه مروان و کسی دیگر از غلامانش او را بیرون بردند که دفن کنند مردم مطلع شدند
و تابوتش را سنگباران کردند و بعد از آن همه منع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم او را شب
در مقبره یهودان بی غسل و کفن دفن کردند تا بعد از آنکه معاویه والی شد فرمود دیواری که
میان آن مقبره و مقبره مسلمین بود برداشتند و مسلمین بامر او اموات خود را در حوالی قبر او
دفن کردند و متصل بمقبره مسلمین شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم و هیچیک از مسلمین

بنمازش حاضر نشدند مگر چند کس از موالی خودش که پنهان بر او نماز کردند کسیکه در پیش حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلم و کافه مسلمین حالش این باشد معلوم که چه قدر لایق خلافت تواند بود
و در کتاب صراط المستقیم حکایت نموده که ابن جوزی که از اکابر سنیان است روزی تقلید
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم گفت سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من هرچه خواهید
پیش از آنکه مرا نیابید زنی سوال کرد که میگویند سلمان در مداین فوت شد و علی علیه السلام
از کوفه که چند منزل راه است در یک شب آمد و او را تجهیز فرمود و باز گشت گفت چنین است که
عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزبل افتاده بود و علی علیه السلم در آنجا حاضر بود و بر او
نماز نکرد و گفت راست است زن گفت پس بر یکی از ایشان خطا لازم آید گفت اگر بی اذن
شوهرت از خانه بیرون آمده لعنت بر تو و اگر باذن او بیرون آمده لعنت بر او گفت عایشه
باذن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجنگ علی از خانه بیرون رفت یا بی اذن پس ابن جوزی
ملزم شد و هیچ نگفت پس چنانکه بفضل الله تعالی بیان شد معلوم و ظاهر گشت که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلم و عمار و ابوذر و ابن مسعود و محمد بن ابی بکر و عایشه و معاویه و سایر اکابر
صحابه و کافه اهل اسلام در عزل و قتل و خذلان او متفق و شریک بودند در غایت رسوائی و
بیحیائی و حال آنکه جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند و مباشر قتل او بودند بعینه همان جماعتند
که بعد از فراغ آن اجماع بر خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم و بیعت با آنحضرت کردند و
این سنیان این خلافت را بمحض بیعت ایشان ثابت و معتبر و آنحضرت را باین اجماع خلیفه واجب
الاطاعه میدانند و همین جماعت را در اینجا اهل حل و عقد و اتفاقشان را اجماع واجب الاتباع
پس اگر این جماعت در واقع متصف باین صفت و اتفاقشان اجماع و حجت است چرا در اینجا

اجلاف واوباش بودند **بیست نهم** آنکه اصل خلافت عثمان و بنای امارت او
باطل و بی بنیاد است بدو وجه اول آنکه انعقاد آن به بیعت عبدالرحمن بود که مبداءش شورای
عمر است و این دو اصل هر دو باطل‌اند و اما شوری و امر عمر برای آنکه تفصیل گذشت که حجت بودن
قول عمر موقوف بر خلافت ابی بکر و آن موقوف بر بیعت عمر که دور واضح است و ایضا
خلافت هر دو موقوفست بر اسلام و عدالت و شجاعت و سایر شروط معتبره در خلافت بمذهب
سنیان که بفضل الله تعالی بطلان همه در ایشان ثابت و محقق شد پس هرگاه خلافت عمر
از اصل باطل باشد بوصیت او چگونه برای دیگری خلافت متحقق شود و اما بیعت عبدالرحمن بدو وجه
اول آنکه او از عقل و علم و رای ممتازی داشت که بنای خلافت بولایت همه امور دنیا و دین
مسلمین را بران توان گذاشت و این معنی خود در غایت ظهور است و نه از اهل شجاعت یا
سخاوت بود که در امور ملک و سلطنت اعتماد برای او توان نمود و نه از اصحاب صلاح و تقوی
و احتیاط در دین و نه از ارباب زهد و ورع و سایر اسباب جمال و کمال بود و معهذا این
تواند بود غزالی در کتاب احیا روایت کرده که روزی کعب الاحبار عبدالرحمن را مدح کرد و ابوذر
که همه فرق اسلام متفق‌اند در صدق و صلاحش بدرش آمد و استخوانی برداشته از عقبش روان شد
که بزند و او بش کند و مجلس ابوذر را ملامت و مذمت کرد و پس این کالاجماع است بر ذم
عبدالرحمن و ذم مادح او و صاحب کتاب استیعاب و ارباب تواریخ نقل کرده‌اند که چون
عبدالرحمن مرد سه چهار زن از او ماند که هر یک را ربع یا ثمن ترکه او ثمنیه او هشتاد
هزار دینار رسید کسی که اینقدر حریص در جمع اموال و آنقدر معتبر اصحاب کمال باشد رای و
بیعت او چه قدر بکار دین یا دنیا آید دویم آنکه عبدالرحمن درین بیعت وصیت کرد و امر عمر هم

برتقدیر

بر تقدیر صحت و وجوب اطاعت آن عمل کرد چه نهایت وصیت عمر این بود که چند کس با ایشان
باشند و برای ایشان عمل کنند و این صریح است که عبدالرحمن با دیگران متفق باشند و با هم مشورت
کنند و نگفت که او مستقل و تنها برای خود مستبد باشد و دیگران هم تنها تابع برای او باشند
پس چون او و عثمان و رفقای دیگرشان درین بیعت و خلافت مخالفت امر عمر کردند بحکم او
و قول قاضی القضاة و ابن روزبهان که در توجیه آن حکم کنند و پیشتر بتفصیل گذشت که همه
ایشان مستوجب قتل شدند پس چگونه قابل خلافت و لایق تمهید و رای و عقد امارت باشند
وجه دویم آنکه انعقاد خلافت او به بیعت عبدالرحمن بود و عبدالرحمن بشرط موافقت شیخین
با او بیعت نمود و او هم این شرط قبول کرد و حال آنکه باین شرط عمل نکرد و همین سبب شورش
و فتنه مسلمین شد تا آخر منجر بقتل گشت چنانکه گذشت سیم آنکه خلافت هر سه این بزرگان
و طریقه حکومت و امامت ایشان خلاف طریقه حضرت امیرالمومنین علیه السلم بود به دو دلیل
یکی آنکه آنحضرت همیشه کاره بود از ایشان و هرگز باعمال ایشان راضی نبود چنانکه از اخبار
و آثار بسیار صحیح متواتر که گذشت ثابت و ظاهر گشت دویم اعتراف نقیب بصره و ابن
ابی الحدید و سایر علمای ایشان چنانکه در بعضی مذکور شد که ایشان بمقتضای مصلحت ملک و پادشاهی
عمل مینمودند و آنحضرت بمحض حکم الهی عمل میفرمود سیم آنکه چنانکه بیان شد سه مرتبه عبد
الرحمن گفت با تو بیعت میکنم بشرط متابعت شیخین و عثمان قبول نمود و آنحضرت قبول
نفرمود پس هرگاه طریقه ایشان در خلافت خلاف طریقه آنحضرت باشد هر سه باطل و مودی
کفر و ضلالت و موجب عذاب و حسرت و ندامت باشد به دلیل یکی آنکه آنحضرت
بیقین و بالاتفاق مؤمن و اکمل مؤمنین و طریقه او طریقه سید المرسلین بود پس مخالف او

کفر و موجب عذاب جحیم است چنانکه جناب الهی فرموده و من یشاقق الرسول من بعد
ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله
جهنم یعنی هر کس بعد از آنکه حق را دانست مخالفت رسول کند و بغیر راه مومنان رود او را
براهی که رفته میگذاریم و آخر بجهنمش میبریم دویم آنکه چنانکه مکرر ثابت و محقق شد که آنحضرت و
قران و حق با هم متلازمند و هرگز از هم جدا نشوند پس هر کس مخالف با او باشد مخالف حق و
قران باشد و مخالف حق و قران نیست مگر عین ضلالت و بطلان سیم آنکه احادیث صحیح
متواتر باللفظ یا بالمعنی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر همه کس براهی
روند و علی براه دیگر همراه علی باشید و از او جدا مشوید که او هرگز شما را از راه حق بیرون
نمیبرد و بهلاک نمی افکند پس هر گاه راه او البته راه حق و نجات باشد راه دیگر البته باطل
و هلاک خواهد بود و مخفی نباشد که بآیه مذکوره بوجه دیگر نیز استدلال بدین مقصود توان
نمود و آن چنان است که جمعی از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی بسیار
از اقربای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل عباس و سایر بنی هاشم بالاتفاق همه
مؤمن بودند و بآن خلفا از روی رغبت بیعت ننمودند و بافعال ایشان راضی نبودند چنانکه
بتفصیل گذشت و ثابت گشت پس طریقه آن خلفا که خلاف طریقه این مؤمنان است شقاق
و ضلالت و موجب عذاب نیرانست و الحمد لله حق حمده **خاتمه** این فصل در ذکر
حسب و نسب این عالی منصب اما حسبش کلینی در کتاب مثالب گفته که عفان پدر عثمان
دایره چی و معرکه گیر بوده و دف میزده و رقاصی میکرده و عثمان در میان مسلمین مسمی بنعثل
و در وجه تسمیه اش چند وجه گفته اند در حدیث شریک مرویست که عایشه و حفصه گفتند که

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را نعثل نام کرد تشبیه بیهودی که باین نام بود و کلبی
گفته او را نعثل گفتند تشبیه بمردی ریش دراز از اهل مصر یا خراسان و واقدی گفته تشبیه
بکفتار نر از جهة که موی بسیار داشت و جمعی گفته اند از جهة که کفتار حیوانی را که صید میکند
اول با او مقاربت میکند بعد از آن میخورد روزی زنی آورده پیش عثمان که حد بزنند
اول با او مقاربت کرد و بعد از آن رجم فرمود و بعضی گفته اند تشبیه بنر بزرگ ریش دراز
و اما نسبش عفان بن ابی العاص بن امیه و بگمان سفیان و علمای انساب امیه پسر عبد
الشمس بن عبد مناف و از طریقه شیعه مرویست از اهل بیت نبوی صلوات الله علیهم
که امیه رومی و غلام عبد الشمس بود و چون در میان عرب شایع بود که غلام را برای شفقت
و اکرام بنسب خود نسبت میدادند امیه بن عبد الشمس میگفتند و باین سبب علما نسب بنی امیه
بقریش نسبت دادند و چنانکه مذکور شد معلوم شد که ایشان اصلا از قریش نیستند بلکه
اصل ایشان از روم است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در جواب کتابی که معاویه بآنحضرت
نوشته و بصحت و قرشیت خود افتخار کرده اشاره بلکه تصریح باین نموده و فرموده
لیس المهاجر کالطلیق ولا الصریح کاللصیق یعنی من که مهاجرم در راه خدا نه مثل توام
که بحرب پیغمبر خدا آمدی و بعد از آنکه اسیر شدی آزادت فرمود و نسب ما که بنی هاشمیم
بقریش نه مثل نسب بنی امیه که با ایشان ملحق بود و این بود بیان اندکی از مطاعن و معایب
این خلفا که همه آنها سوای جهنم در هیچ جا نگنجد و هیچ کتابی بتفصیل آنها وفا نکند و
چون بفضل الله تعالی بمقتضای اینهمه دلایل ظاهره و اخبار متواتر باللفظ و المعنی انواع
فسق و ظلم و کفر و نفاق و بطلان اصل و بنیان امامت این خلفا سوای کفر اصلی و شرک

فطری وقطع نظر از عدم عصمت ذاتی ایشان ثابت ومبرهن کشت ومحقق ومبین شد
که هیچکدام از ایشان شان خلافت ندارند ولایق امامت نیستند وامارت ایشان
نبود مکر محض سلطنت جور وپادشاهی دنیا واصلا بدین نسبتی نداشت مکر از جهة تغییر وتخریب
بنیان اسلام وآن هیچ آشنائی نبود مکر مثل آشنائی کفر وایمان وچون خلافت ایشان
مطلقا باطل شد وخلافت هم باینکه اصلش ثابت نیست چنانکه کذشت باطل است پس خلافت
بعد از حضرت رسالت بلا فاصله منحصر است در حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلم
وامامت بلا فاصله مخصوص جناب اوست وهو المطلوب والحمد لله کما هو اهله

فصل دهم

در ذکر اندکی از مطاعن بعضی از صحابه که اینهم فی المعتقد راه وهکر است بر اثبات
حقیت مذهب شیعه وبطلان مذاهب ایشان وچون مطاعن اجماعا اضعاف مضاعف
است که فرصت از عهده بیان آنهمه بر آید بنمونه خوشه از آن اکتفا کنیم که شرح حقیقت آن
خرمن نماید از جمله مطاعن عایشه است که همه عامه متفق اند در عدالت وصحت روایتش و
فسق وکفر وطعن وعداوتش وچون جناب الهی ازواج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را
بر امت حرام کرده واز جهة ایشان را امهات ایشان کفته او را ام المومنین میکویند واحترامش را
واجب میدانند اول از مطاعن او بغض وعداوت با حضرت امیر المومنین علیه السلم با
آنکه اخبار صحیح متواتر متفق علیه کذشت که فرمود حب او ایمان وبغض او نفاق است
و فرمود بعلی علیه السلم که بغضک سیئة لا تنفع معها حسنة یعنی بغض تو سیئه ایست که با آن
هیچ حسنه نفع نکند وسعید بن مسیب از زهری روایت کرده که در عروسی حضرت
فاطمه علیها السلم زنان انصار شعرها میخواندند ومیکفتند ابوها سید الناس پدرش سید

بشر است

بشر است حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این را هم بکوئید وبعلها ذو الشدة
والباس وشوهرش دلاور وسرور است بعد از آن شنید که این را نمیخوانند پرسید آنچه را
من کفتم چرا نمیخوانید کفتند عایشه نمیکذارد فرمود عایشه ترک عداوت با اهل بیت نمیکند و
ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از عایشه که کفت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
شنیدم که فرمود علی وعباس بر غیر ملت من میمیرند وایضا از عایشه روایت کرده که
روزی علی علیه السلم وعباس می آمدند فرمود هر که خواهد دو مرد از اهل دوزخ را ببیند
این دو مرد را ببیند ومخفی نماند که این دو حدیث از دو جهة دلیل اند بر کفر عایشه یکی
عداوت حضرت امیر المومنین دویم افترا ودروغ بر حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله
که پیشتر کذشت خبر صحیح مسلم که آنحضرت فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من
النار ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی اسباب عداوت عایشه را
با آنحضرت وحضرت فاطمه علیها السلم بتفصیل بسیار طویل نقل کرده ومختصر آن اینست
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اکرام وشفقت بسیار بحضرت فاطمه علیها
السلم میفرمود بیش از آنکه مردم کمان داشتند وپدران با دختران کنند تا حدی که از حد
محبت آبا با اولاد بیرون رفت مکرر نه یکبار بچندین مقام نه یک مقام در حضور خاص و
عام کفت که فاطمه سیده زنان عالمیان وعدیل مریم بنت عمران است وهرگاه از موقف
کذرد منادی از جانب عرش ندا کند که ای اهل موقف چشم بپوشید که فاطمه دختر محمد بکذرد
واین از احادیث صحیحه است نه احادیث ضعیفه ونکاح با علی علیه السلم نبود مکر بعد از آنکه
خدا تعالی در آسمان در حضور ملائکه او را انکاح فرمود وچندین بار میکفت او پاره ایست از من

هرکه او را امیر نخواند مرا امیر نخوانده و هرکه او را ایذا میکند مرا ایذا میکند و این معانی سبب کینه و عداوت عظیم
گشت بعایشه نسبت بفاطمه و زنان مدینه و همسایگان از فاطمه بعایشه و از عایشه بفاطمه چیزها میگفتند
و فتنها میکردند و عایشه بپدر خود شکوه میکرد و این معنی در خاطر ابو بکر اثر میکرد و شفقت و مهربانی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعلی و قرب و اختصاص این با و سبب تزاید آن کینه شد تا اینکه
مراتب احداث حسد و بغض در نفس ابی بکر که پدر او بود و در نفس طلحه که پسر عمش بود نمود و علی را هم از مثل
این ربی نمیدانم چرا او هم چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برای ابی بکر اعتماد مینمود و او را
مدح و ثنا میفرمود حسد میبرد و میخواست که نسبت بابی بکر و بهرکس مقرب باشد بآن شفقتها و محبتها
کسیکه از کسی منحرف شد از اهل و اولاد او هم منحرف میشود و باین سبب میان این دو فرقه بغض و
کینه محکم گشت و میان عایشه و علی علیه السلم در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله احوال و اقوال
بسیار میگذشت که مقتضی هیجان کینه و حسد میان ایشان میبود مثل اینکه روزی رسول الله
صلی الله علیه و آله با علی علیه السلم صحبت میداشت و سرار میگفت و بسیار طول یافت عایشه
از عقب ایشان آمد میانشان داخل شد و گفت شما اینهمه چه میگوئید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از او بسیار غضبناک شد و ایضا عایشه را فرزند نبود و فاطمه را اولاد بسیار بهم رسیده و رسول صلی الله
علیه و آله ایشانرا بجای اولاد خود میدانست و فرزند خود میگفت پس چه گمان داری بزنی که شوهر
خود فرزند نداشته باشد و از او نسبت بفرزندان دختر خود آنهمه محبت و شفقت ببیند آیا دوست
آن فرزندان و مادر و پدرشان خواهد بود یا دشمن ایشان و دوام ایشانرا خواهد خواست یا
زوال ایشانرا و ایضا در خانه ابو بکر را از مسجد بست و در خانه علی را گذاشت و ابو بکر را ببردن
سوره براءة فرستاد و بعد فرستادن عزل کرد و ایضا وقتیکه ابو بکر و سایر اکابر بر سر کردن

مهاجر و انصار را با جیش اسامه مقرر فرمود و بیماری آنحضرت سنگین شد علی علیه السلم را ظن غالب
این بود که اگر قضیه حادث شود چون هیچکس از اصحاب داعیه حاضر نیست و مدینه از منازعان
بالکلیه خالیست خلافت بی‌زحمت مخصوص آنحضرت خواهد بود و عایشه فرستاد ابو بکر را
برگردانند خبر کرد که رسول الله فوت میشود و حکایت نماز که رسول الله همین قدر گفت که یکی
نماز کند و تعیین ننمود و بعد از آنکه مطلع شد که ابو بکر پیش ایستاده با آن ضعف که در تن آنحضرت
بود و دم بدم منتظر قبض روح مقدس میبود تکیه بر علی و فضل بن عباس نموده آمد تا در محراب
ایستاده و خود نماز کرد و این نماز صبح بود و همان روز وقت چاشت رحلت فرمود و مردم
در آنروز نماز را حجت کردند بر اینکه جانشین آنحضرتست و بیرون آمدن آنحضرت را حمل بر اهتمام
بمحافظت نماز بقدر ممکن کردند نه بر دفع ابو بکر و بهمین نکته با ابو بکر بیعت کردند و علی علیه السلم از
عایشه میدانست و مکرر در خلوت تنها با اصحاب خود میگفت که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
شما مثل زنان فریبندگان یوسفید مگر برای انکار این کار بود و بد آمدنش از آن چه عایشه و حفصه
که مبادرت بتعیین پدران خود نموده و آنحضرت خواست که بسبب بیرون آمدن خود دفع ابو بکر
تلافی آن کند از پیش نرفت و خلافت ابو بکر در دلهای اعیان مهاجران و انصار آنقدر
قرار گرفته بود که تدبیر آنحضرت اثر نکرد و با آن مقاومت ننمود و این حالت در پیش علی علیه السلم
از همه چیز عظیم تر نمود و سبب آن غیر عایشه هیچکس را نمیدانست و همیشه در خلوت تنها و پیش خواص خود
او را نفرین میکرد و شکوه او بخدا تعالی مینمود و از او و بفاطمه و آنحضرت از وقت فوت
حضرت رسالت پناه همیشه چیزهای ناخوش و هر چه ایشانرا بد می آمد میرسید و بر غم و غصه صبر
میکردند و عایشه با امارت پدر خود شعوف و مغرور و استظهار و تکبر مینمود و قدرش در میان

مردم عظیم گشت و علی و فاطمه محزون دل و مقهور گشتند و فدک از ایشان گرفتند و فاطمه مکرر بیرون آمد و
گفتگو کرد و فایده نداشت و هر مرتبه زنان از عایشه خبر با او میبردند و از او و از علی باین می آوردند با
میان ایشان گاه گاه بود و این امیر و غالب و او مامور و مغلوب بود و از عایشه شماتت و تشفی ظاهر شده
هیچ چیز تلختر و دشوارتر از شماتت دشمن نباشد من باستادم گفتم پس تو میگوئی که عایشه ابوبکر را برای
نماز تعیین کرد نه رسول الله صلی الله علیه و آله گفت من نمیگویم اما علی میگفت و تکلیف من غیر تکلیف
اوست او حاضر بود و من غایبم و من مکلفم باخباری که بمن رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله او را تعیین فرمود و او بآنچه خود علم داشت مکلف بود و بعد از آن فاطمه رحلت فرمود و همه زنان
بتعزیه او آمدند سوای عایشه که بهانه کوفت کرد و علی علیه السلم بعد از آن بپدرش پیغام فرمود و بیعت او
تمام شد و خلافتش قرار گرفت عایشه را از این جهت اظهار شادی و خوشحالی نمود و احوال بر این
منوال بود تا بعد از خلافت عثمان و دلها از کینها میجوشید و کینه سنگرا میگداخت و هر چند روزگار
بر علی بیشتر میگذشت غموم و هموم مضاعف میگشت و اظهار اسرار خود میکرد تا اینکه عثمان کشته شد
و عایشه سخت ترین مردم بود در تحریص بقتل او و چون کشتن او را شنید گفت خدا از رحمت دورش کند
و میخواست که خلافت بطلحه منتقل شود که پسر عمش بود و چون شنید که بعلی قرار گرفت فریاد کرد و گفت
وا عثماناه مظلوم کشته شد و این کینه در سینه اش جولان میکرد تا در روز جمل ظاهر گشت این مختصر کلام
ابن ابی الحدید است و او گفته این خلاصه کلام شیخ ابویعقوب است و او شیعه نبود و در مذهب معتزله
شدید بود و پوشیده نباشد که تصریحات این شیخ بزرگ معتبر و تسلیمات آن شیخ بزرگوار بچندین
قسم عداوت و بغض و شماتت ابی بکر و طلحه و عایشه با حضرت امیرالمومنین رسیده فنا عاملین بار
اقربای حضرت سید المرسلین که حبشان اجر رسالت [و محض ایمان] و بغضشان عین نفاق و عداوت که شکوه حضرت

امیرالمومنین

امیرالمومنین علیه السلم از ایشان و نفرین بر ایشان و نسبت دادن فتنه و فساد و حکایت امامت
نماز با ایشان که باب مدینه علم و ملازم حق و قرین قرآنست و سایر خصوصیات این حکایت دو شاهد
و دلیل ظاهراند بر کفر و ضلالت این جماعت و اعوان ایشان و چون اینکه جیش اسامه و مقرر نمودن
خلفای ثلاثه و سایر اعیان صحابه در آن جیش و اسامه را بر ایشان امیر فرمودن و ایشان را مامور و
محکوم او گردانیدن پیری بود برای دفع منازعان و اخراج منافقان از مدینه مشرفه تا خلافت برای
حضرت امیرالمومنین مسلم شود و بی نزاع مقرر گردد تانی و مدافعه ایشان در رفتن نمود که برای همین که در
کمین این بودند و مبدا این فتنه و غصب خلافت عایشه و ابوبکر شدند و راه این ظلم را گشودند و ابتدا
باین کفر نمودند و اما اینکه گفت من علی را هم مثل این بری نمیدانم که بسبب شفقت و محبت حضرت رسالت
پناه با ابی بکر حسد میبرد دلیل ظاهر است بر کفر و حماقت این شیخ و آن شیخ دیگر که این را از او قبول
کرد چه حال از دو حال خالی نیست یا ابوبکر مومن و مستحق و لایق آن محبت بود و یا او مومن و
لایق نبود و آنحضرت با او مدارا و مماشاة و مثل سایر منافقان تالف قلوب میفرمود و بتقدیر
حضرت امیرالمومنین علیه السلم حقیقت حال را میدانست یا نمیدانست و بهر تقدیر نسبت جهل و حسد بآنحضرت
که باب مدینه علم و معصوم و مطهر از هر رجس و عیب و ملازم حق و قرین قرآن و اول ثانی ثقلین
است تکذیب حضرت رسالت و رد قرآنست که محض کفر و عین طغیانست اما بر تقدیر جهل مطلقا
و علم بر تقدیر ایمان و لیاقت مدح و ثنا ظاهر است اما بر تقدیر نفاق و تالیف قلوب برای
اینکه حسد بر تالیف قلوب و مدارا فی نفسه امریست بی معنی و تاسی و رضا بافعال حضرت رسالت
فرض و مخالفت آن و کراهت از آن حرام و کفر بلی در صورت آنحضرت با ایشان و همه قوم
و اعوانشان بغض و عداوت داشت چنانکه این دو شیخ اعتراف بآن کرده اند و این دلیل

ظاهر و برهان قاطع است بر کفر و نفاق ایشان و همچنین اینکه گفت باعتقاد دلیل واضح است بر
کذب آن اخبار و بطلان علم بن شیخ آنها فوق بلکه کفر عایشه و حفصه دویم از مطاعن
او که مشهور عالم و میان خاص و عام مسلم است حکایت جمل است که با اینکه چنانکه مکرر گذشت او
از همه کس در قتل عثمان حریص تر بود و چون او را بهانه نمود و محض بغض و عداوت با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم حرب کرد با اینکه بروایت متواتر صحیح معتبر متفق علیه بین الفریقین گذشت
که حضرت رسالت فرمود یا علی حربک حربی و فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و در صحیح بخاری مرویست که آنحضرت فرمود سباب المسلم فسوق و قتاله کفر دشنام دادن
مسلم فسق و قتال او کفر است و ایضا فرمود کسی که اعانت کند بر قتل مسلمی اگرچه ببعض کلمه باشد
روز قیامت از رحمت خدا نا امید باشد و این بچند طریق در کتاب عمده و جمع بین الصحیحین
روایت کرده که فرمود هر کس بر ما شمشیر کشد از ما نیست و پیشتر در آیه مباهله و اخبار متواتر
گذشت که امیر المؤمنین نفس رسول رب العالمین است و مکرر فرمود لحمک لحمی و دمک دمی و انت
منی و ظاهر است که معنی اینست که از دین ما و دوستان ما نیست پس هر گاه از دین و دوستان
ایشان نباشد کافر و از دشمنان خواهد بود و صاحب مراصد روایت کرده که حضرت
رسالت فرمود که و من خرج علی علی فهو فی النار هر کس بر علی خروج کند در آتش است
سیم از مطاعن او چندین هزار کس از مسلمین را گمراه کردن و ایشان را با چندین
هزار کس از مؤمنین کشتن و بکشتن دادن با اینکه چنانکه گذشت خود روایت کرده اند که
قتال مسلم کفر است و در تاریخ طبری مرویست که بر شتری می نشست و صلاح بر خود می بست و رجز
میخواند و چهار صد دست بر مهار شترش بریده شد و او خوشحال بود و واقدی روایت کرده

که عمار از او پرسید که چون می بینی کشتن پسرانت را گفت شما پسران ما نیستید گفت راست
گفتی از زنان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مادران ما آنانند که در خانه نشسته و اطاعت خدا
و رسول او میکنند تو مخالفت خدا و رسول میکنی و آنحضرت لعنت فرموده زیرا که خود را شبیه
بمردان و مردی که خود را شبیه بزنان کند و سنیان ازین قتال و جدال عذر خواسته اند که توبه
کرد با اینکه آن ثابت و یقین و این محض دعویست و عذر دیگر ایشان که قصد عایشه اصلاح
میان ایشان نه قتال با اتفاق اهل نقل و تصریح همه با اینکه او حریص ترین مردم بود در تحریص
بقتل عثمان چنانکه بفضل الله تعالی بیان شد غریب تر از عذر اول اوست و از جمله صحابه معاویه
است که سنیان بسبب اینکه خواهرش ام الحکم از جمله ازواج حضرت رسالت است او را خال
المؤمنین گویند و طعن و لعنش را حرام و احترامش را از ارکان اسلام دانند اول مطاعن او حرب
صفین با حضرت امیر المؤمنین که بمقتضای حدیث متواتر متفق علیه که حربک حربی کفر محض است
چنانکه مکرر گذشت و از جمله غریب تر اینکه جلیها در معذرت این عمل گشته شارح مقاصد گفته که اهل
حق متفق اند که حق با علی علیه السلم بود اما اصحاب معاویه و جمل و نهروان هیچکدام نه کافر اند و نه
فاسق و نه ظالم چه ایشان تاویل و عذری دارند اگرچه باطل باشد پس نهایتش اینست که خطا
در اجتهاد کرده اند و این موجب تفسیق نیست چه جای تکفیر و باین سبب علی علیه السلم اصحاب
خود را از لعن اهل شام منع نمود و فرمود برادران ما بر ما بغی کردند و قول شیعه که محاربان
علی کافر و مخالفان او فاسق اند لقوله صلی الله علیه و آله حربک حربی و چون طاعتش واجب است
پس ترک واجب فسق است از جهل ایشانست که فرق نکرده اند میان اینکه بتاویل و اجتهاد باشد
یا نه بلی اگر کسی خوارج را کافر داند بعید نیست ازینجهت که ایشان تکفیر آنحضرت کردند و جواب

این هذیانات اولا اینکه اجتهاد محض کفر و ضلالت و خطاست اگرچه صواب باشد چه جای خطا چنانکه با دلهٔ عقل و نقل در فصل اول این باب بتفصیل مذکور شد ثانیا اینکه اگر خطا در اجتهاد عذر حرب امیر المومنین تواند شد حرب حضرت رسالت و حرب جناب الٓهی نیز میشود چه حدیث مشهور مذکور و اتفاق اهل ایمان و نفاق دلیلند بر تساوی این حروب بی تفاوت و هیچکس تا حال نگفته که حرب خدا و رسول باجتهاد جایز باکسی که باجتهاد انکار توحید و رسالت کند معذور است ثالثا اینکه حدیث مذکور عام و مطلق و شامل همه افراد حرب و برمدعی تخصیص است به نیت عادله و تمسک باجتهاد اگر باجتهاد است مصادره بر مطلوب و اگر باخبار اجتهاد است و آن موضوع و مکذوبست چنانکه در مبحث اجتهاد گذشت رابعا اینکه

اگر مخالفت خلیفه واجب الاطاعه باجتهاد جایز باشد تا حدی که محاربه او فسق و ظلم نباشد پس بر تقدیر صحت خلافت خلفای ثلاثه و عدالت عایشه و معاویه سنیان را بر شیعه هیچ طعن نخواهد بود چه ایشان توانند گفت که ما هم باجتهاد مخالفت ایشان و لعنت برایشان میکنیم چنانکه ایشان باجتهاد غصب حق امیر المومنین و حرب با او کردند و اینکه ما میکنیم بیش از آنکه آنها کردند نخواهد بود بلکه بچندان امات بود و دلیل اول اینکه این کار ر مؤید است باخبار متواتر بالمعنی خالی از همه قید چنانکه در دلیل دوم افضلیت گذشت که هرکس آنحضرت را برنجاند و با او مقاتله کند و عداوت و بغض با او داشته باشد و بر او لعن کند و دشنام دهد کافر و منافق باشد و روز قیامت یهودی یا نصرانی محشور شود و ایشان را از رحمت خدا هیچ نصیب نباشد و خدا برایشان برحمت نظر نکند و با ایشان اصلا حرف نزند و خصوصا اخباری که بخصوص مقاتلان در جواب استدلال انکار نص گذشت که یا علی بر حذر باش از کینها که از برای تو در سینهای جمعی است که بعد از من اظهار کنند ایشان ملعون خدا و ملعون همه لاعنان اند و جبرئیل بمن خبر داد که ایشان بر علی ظلم کنند و از حق خودش منع نمایند

اگر عمای ضلالت غشاوه هدایت گشته باشد که تواند گفت که این جماعت غیر آن جماعتند و آنحضرت ازین همه افعالشان نرنجید و آنهمه لعن و طعن و دشنام و ضلالت برای خود و اهل اسلام پسندیده و بقتل چندین هزار کس راضی بود و اینهمه افعال فسق و ظلم همه نبود با اینکه در حدیث آخر تصریح بلفظ لعن و ظلم هم نموده دلیل دویم اینکه وجوب اطاعت آن خلفا باعتقاد شما همین بیعت بانص خود و امثال خود شانست و وجوب طاعت آنحضرت باعتقاد شما بیعت و باعتقاد ما چنانکه بفضل الله تعالی بیشتر ثابت شد بچندین دلیل نص خدا و رسول خدا متواتر از طرق شما تنها چه جای طرق ما پس هرگاه مخالفت آنحضرت و سب و قتال با او باجتهاد جایز باشد مخالفت آنها و لعن برایشان و سیما عایشه و معاویه که خلیفه و واجب الاطاعه هم نیستند بطریق اولی و حال اینکه جمعی بسیار از اکابر علمای ایشان مثل شارح شفا تالیف قاضی عیاض مالکی و ابوالحسن رومانی صاحب حلیه و صاحب مواقف و شارحش و دیگران از امام خود ابوالحسن اشعری و ابوحنیفه و شافعی نقل کرده و خود نیز تایید و تصحیح نموده اند که فرق مختلفه از اهل قبله هیچکدام را تکفیر نتوان کرد و صاحب مواقف گفته که جمهور متکلمین و فقها برین اند و غزالی در کتاب مستظهر گفته اگر کسی اعتقاد بفسق ابوبکر و عمر داشته باشد فاسق است اما کافر نیست و اگر ایشان را نسبت بزنا دهد تا تصریح بکفرشان کند با سایر آحاد مسلمین تفاوت ندارد پس با وجود اینهمه تصریح اکابر علما و ائمه ایشان قول جمعی دیگر از متاخرانشان که سب شیخین کفر و سب حسنین فسق است ناشی نیست مگر از غایت عصبیت و بنابر اینکه ملا سعد الدین گفت که قتال با حضرت امیر المومنین علیه السلام اگرچه خطا باشد فسق و ظلم هم نیست سب و لعن این جماعت نیز فسق و ظلم نیست خامسا اینکه هرگاه بنص حضرت رسالت و اعتراف شما علماء ایشان اهل بغی باشند

وبغی نیست مگر سرکشی از حق و انکار آن و خلاف حق نیست مگر ضلالت و گمراهی چنانکه
جناب الهی فرموده فماذا بعد الحق الا الضلال پس هرگاه چنین کسی فاسق و ظالم بلکه باشد
کسی که نه از روی بغی و سرکشی و انکار بلکه بسبب متابعت نفس و شهوت زنا یا بسبب اضطرار
و پریشانی دزدی کند چرا باید فاسق باشد و مستحق قطع و رجم شود و حال اینکه اینهم تواند گفت که من
اجتهاد این افعال کردم و هرگاه قتل یک نفس بخطا فسق و ظلم و موجب قصاص باشد قتل دویست
هزار نفس چون موجب هیچ نباشد و سبب ظلم و فسق نشود و هرگاه مالک بن نویره و قبیله
او بمحض اینکه زکات خود را بابی بکر ندادند یا بر تقدیر تسلیم بسبب دیگر اطاعت او نکردند مرتد
و کافر شوند و مستحق قتل و غارت و اسر و عبودیت گردند و حجت اینکه رسول الله علی بن ابیطالب را
امام ما و ما را امر باطاعت او فرموده نه ابی بکر را عذر و شبهه اجتهاد و خطا نشود و عمار و ابوذر و
ابن مسعود بسبب انکار بدع و منکرات عثمان و ترک اطاعت او در بعضی از آن فاسق و مستوجب
ضرب و قتل و نفی بلد باشند و فجاه سلمی به بیعت کردن با او و عمر مستحق کردند و عایشه و معاویه و اعوان
ایشان بسبب حرب با امیر المومنین و قتل چندین هزار کس از مسلمین و سب و لعن بر اهل بیت سید
المرسلین و سایر افعال که مذکور شد از عدالت اقلا بیرون نروند و فاسق و ظالم نشوند چه جای مرتد و
کافر بلکه چون باعتقاد ایشان مجتهد مصیب دو ثواب و مجتهد مخطی یک ثواب دارد ایشان را باین
افعال مستحق ثواب هم میدانند و بهانه طلب خون عثمان عذر فسق و کفر ایشان شد و معارضه با
نصوص ثابت علی مع الحق و علی مع القران و علی باب مدینة العلم و علی حجة الله علی خلقه الی
یوم القیمه و امثال اینها که تفصیل گذشت نمود بلکه بر همه غالب گشت با اینکه عایشه و معاویه ولی
دم و خلیفه هم نبودند و طلب خون عثمان بر تقدیری که ناحق هم میبود با ایشان نسبت نداشت بلکه اینهم

طعن

طعن دیگر است بر ایشان ای اهل اسلام بلکه اهل ملل عالم تمام انصاف دهید و تامل کنید و ببینید
که فرق میان آن جماعت و این جماعت چیست غیر محبت و عداوت باب مدینه علم و حکمت و حب و
درکدام ملت روا است هفتاد و دو جنگ با آنحضرت و هشتاد و سه سال سب و لعنت بر اهل بیت
نبوت و اینهمه را اجتهاد گفتن و موجب ثواب دانستن بر تقدیری که اصل اجتهاد جایز و خطا در
اجتهاد موجب ثواب باشد در یک مسئله اینهمه خطا چون جایز باشد مشهور است که شبی در مجلس
سلطان سعید حرف محاربات معاویه مذکور میشد سلطان از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان
سنیان بوده اند پرسید که چه میگویید در جنگهایی که معاویه با امیر المومنین علیه السلم کرد میگویند
مجتهد بود و خطا نمود پس بر او حرجی نباشد سلطان فرمود یکبار خطا و دو بار خطا هفتاد و دو بار هم
خطا ای با در بخطا و مجلس بهمین منقضی شد امثال این اقوال از که صادر تواند گشت و امثال این
افعال را که معذور تواند داشت سوای اعدای امیر المومنین و کدام دشمن با کسی اینقدر دشمنی تواند
کرد که معاویه کرد با جناب سید الوصیین و اما منع آنحضرت از لعن ایشان بر تقدیر ثبوت تواند
که برای مصلحت نیز چنانکه نهی جناب الهی از سب کفار که فرموده لا تسبوا الذین کفروا فیسبوا الله
عدوا بغیر علم و همچنین قول آنحضرت که برادران ما بغی کردند بر تقدیر صحت روایت مثل اینست که
حضرت نوح علیه السلم گوید پسر من اطاعت نکرد و مثل این کلام منافات با خروج از اخوت و
نبوت در حال بغی و عدم اطاعت ندارد و پسری که نبی بود جناب الهی بسبب عدم اطاعت
نفی فرمود برادری که نسبی است با وجود بغی چه تاثیر در بقا تواند نمود و سادساً اینکه اگر خطا در
اجتهاد عذر کفر حرب تواند شد عذر تکفیر چرا نتوان و هرگاه خوارج باین سبب کافر شوند ایشان
و دیگران بآن سبب چرا کافر نشوند سابعاً اینکه در نفس مفهوم بغی عمد و قصد معتبر است چه کسی که از روی

جهل وخطا معصیتی کند نگویند که بغی کرد چنانکه جناب الهی فرمود وما اختلف الذین اوتوا الکتاب
الا من بعد ما جاءهم بغیا بینهم پس بعد از ثبوت وتسلیم بغی حرف خطای اجتهاد اجتهاد وخطا ومحض
عصبیت واتباع هواست تم ما انکه بعد از اغماض از همه اینها غرابت این افعال از عایشه ومعاویه
ثابت ومحقق ومتفق علیه میان همه اهل دین ودیانت ومجتهد واز اهل اجتهاد بودن ایشان و
این اعمال را باجتهاد کردن شان هر سه محض اجتهاد وخطا ودعوای بی علامت ومعارضه شک
وتخمین ما ثابت بالاتفاق محض خطاست دویم از مطاعن معاویه چندین هزار کس را گمراه کردن
وزیاده از دویست هزار کس را کشتن وبکشتن دادن که هرگاه سب مسلم فسق وقتلش کفر باشد
قتل اینهمه مسلمین وسب حضرت امیر المومنین چه باشد اینهمه مسلمین را برای جاه دنیا میکشد چنانکه
اعمش روایت کرده که وقتیکه معاویه بکوفه آمد گفت من شما را برای این نکشتم که نماز وروزه
نمیکنید میدانم که میکنید بلکه برای این کشتم که بر شما امیر شوم واعمش گفته که از ین چه یاد کسی
دیده اید که چندین هزار کس را بکشد که مثل عمار وخزیمه وحجر وابن حمق ومحمد بن ابی بکر واشتر
واویس وابن صوحان وابن تیهان وعایشه وابی حسان در میان ایشان باشند بعد از ان
این حرف گوید واحمق ملا سعد الدین را ندیده بود تا بداند که اینا وچه یاد تر است کیا بوجود
اینهمه حمایت او میکند واینهمه افعال را از او فسق وظلم هم نمیداند چه جای کفر سیم بغض و
عداوت با آنحضرت علیه السلام که عین کفر ومحض نفاق است تا حدی که بعمال خود نامها
نوشت که در هر جا شیعیان آنحضرت را یابید یا هر کس مناقب او را ذکر کند بکشند ونذرها و
عطاها واموال بسیار بصحابه وعلما داد که احادیث در مطاعن برای حضرت امیر المومنین وبنی
هاشم ومناقب اعدای ایشان وخلفای ثلاثه ومعاویه وضع کردند وعمال خود را فرمود که

مگر

مقرر نموده که در مکتبها معلمان آن احادیث را تعلیم اطفال کنند وباین حیله آن اخبار موضوعه را
شایع ومنتشر گردانید که الحال سنیان همه آنها را صحیح ومتواتر ومناقب اهل بیت نبوت
صلی الله علیه وآله وسلم را که بسعی وحیله او از میان رفت وپنهان ماند اخبار آحاد میدانند
وسب ولعن حضرت امیر المومنین را شایع کرد تا اینکه در مدت ملک بنی امیه که هشتاد وسه
سال بود مردم افضل اوراد واذکار خود کرده بجای تعقیب نمازهای جمعه هزار مرتبه آنحضرت را
لعن میکردند وابن ابی الحدید روایت کرده که چهار صد هزار درهم بسمرة بن جندب داد که
این آیه را که ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو
الد الخصام یعنی ترا در دنیا از قول بعضی مردم که دعوی اسلام میکنند خوش می آید وحال
اینکه خدا شاهد کفریست که در دل دارد واو بدترین دشمنان تست روایت کرد در شان
علی نازل شده واین آیه در شان ابن ملجم ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله
یعنی بعضی مردم برای طلب رضای خدا دست از خود بر میدارند وخود را بکشتن میدهند و
ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده که شیخ ما ابو جعفر اسکافی گفت معاویه
جمعی از صحابه وجمعی از تابعین را مقرر کرد واجرت داد که اخبار قبیح چند در طعن وبرائت از
علی روایت کنند واو را از خود راضی کردند از انجمله ابو هریره وعمرو بن العاص ومغیره
بن شعبه وعروه بن زبیر اما عمرو بن عاص در صحیح بخاری ومسلم مرویست که گفت از
رسول الله صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود آل ابی طالب اولیای من نیستند وعروة
بن زبیر از عایشه دو حدیثی که پیش ازین گذشت روایت کرده وابو هریره وقتی که
برفاقت معاویه بکوفه آمد ومردم بسیار باستقبال آمدند گفت شما گمان میکنید که من

دروغ بر خدا و رسول میگویم و خود را باتش میسوزانم والله که از رسول خدا شنیدم که گفت
مدینه حرم منست هر کس در آنجا بدی کند لعنت خدا بر او باشد و من بخدا شهادت میدهم که
علی چند بد کرد و چون این خبر بمعاویه رسید او را جایزه داد و اکرام نمود و امیر مدینه گردانید و چون
از او پرسید که بخدا از تو سوال میکنم که شنیدی از رسول خدا که بعلی بن ابیطالب میگفت اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه ابو هریره گفت خدایا شنیدم جوان گفت پس شهادت میدهم
بخدا که خدا از تو بیزار شد که دوستی کردی با دشمن او و دشمنی کردی با دوست او و معاویه چهار
صد هزار درهم باو داد که چهار صد حدیث وضع کرد و عمر سر او را بتازیانه زد و گفت تو روایت
بسیار میکنی گمان ندارم مگر اینکه دروغ میگوئی و علی علیه السلم گفت دروغگوترین مردم بر
رسول الله این پسر دوسی است تا اینجا مختصر روایات ابن ابی الحدید بود و یکی از علمای شیعه
در کتابی که در امامت نوشته از یکی از کتب امام فخر نقل کرده که عایشه بر ابو هریره اعتراضی
کرد جواب گفت که تا من بهفتصد حدیث که در شان علی بود تغییر ندادم و برای پدر تو روایت
نکردم بر این استر سوار نشدم و از این اخبار حال چند کس از صحابه کبار معلوم شد و امثال این اخبار
بسیار و از حد تواتر متجاوز است در شان ایشان و دیگران از کتب و طرق معتبر خود شان
منقول و معمول است و بخصوص ابن ابی الحدید بسیار مبسوط ذکر کرده **چهارم** از مطاعن
معاویه اینکه امام فئه باغیه است در جمع بین الصحیحین مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله فرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة لا انالها الله شفاعتی یدعوهم الی الجنة ویدعوا به الی النار
یعنی رحمت بر عمار جماعت باغی که از طاعت خدا سرکشی کرده اند او را میکشند خدا شفاعت مرا
بایشان نرساند او ایشان را بجنت میخواند و ایشان او را بنار در غایت شهرت و مقبولیت این حدیث

حرفی نیست چون بعد از کشتن عمار عمرو عاص بمعاویه گفت که قتل عمار حجت ظاهری شد بر کفر ما
معاویه انکار آن نتوانست کرد و برای فریب مردم گفت ما نکشتیم او را علی کشت که بجنگش آورد
و چون این خبر بامیر المومنین رسید فرمود و بروایت دیگر ابن عباس گفت پس حمزه را رسول الله کشت
که او را بجنگ برد و کفار او را نکشتند **پنجم** ابن ابی الحدید در شرح گفته که باعتقاد شیوخ ما
معاویه در دین خود مطعون و زندیق است و ایضا گفته که در جنگ صفین کسی از عمار پرسید که
رسول الله گفته که با مردم قتال کنید تا اسلام بیارند بعد از آنکه مسلمان شدند خون و مال شان
ایمن باشد گفت بلی اما والله که این جماعت مسلمان نشدند بلکه اظهار اسلام کردند و کفر را پنهان
داشتند تا حال که فرصت یافتند و ایضا گفته که محمد بن حنیفه گفت که چون رسول الله صلی الله علیه و
آله در فتح مکه از همه جانب راه بر ایشان تنگ کرد و لشکر با ایشان احاطه نمود و مظفر گشته اظهار
اسلام نمودند تا حال که فرصت یافتند **ششم** ایضا ابن ابی الحدید از عبد الله بن مسعود
روایت کرده که رسول الله فرموده وقتیکه معاویة بن ابی سفیان را ببینید که بر منبر من خطبه میخواند
گردنش را بزنید **هفتم** اینکه ملعون خدا و رسول خداست چنانکه پیشتر گذشت از تفسیر امام
فخر و نیشابوری که شجره ملعونه در قران بنو امیه اند و او از اعاظم ایشانست و ایضا احمد بن حسن بیهقی
در کتاب فضایل صحابه روایت کرده که روزی حضرت رسالت خطبه میخواند معاویه دست پدر خود
ابو سفیان را گرفته بیرون رفتند و بشنیدن خطبه ننشستند آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود لعنت بر
کشنده و کشیده وای بر امت من از معاویه و بروایت دیگر فرمود این امت از معاویه چه زور
خواهند دید و ایضا بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول الله نشسته بود که ابو سفیان
بر شتری سوار و معاویه و پسرش یزید یکی شتر را میکشید و یکی میراند فرمود لعنت خدا بر سوار و کشنده

ورانده و ایضا او روایت کرده که حضرت رسالت پناه در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرد
عبد الله بن حارث گفته که من در مسجد بودم و رسول خدا بر منبر بود که معاویه دست پسرش را چون درد چشم
داشت گرفته میکشید فرمود لعن الله التابع والمتبوع و ایضا همیشه او را لعن میفرمود و میفرمود الطلیق
بن الطلیق واللعین بن اللعین **هشتم** انکه امام حسن علیه السلم را بزهر کشت چنانکه مشهور
آفاق و مسلم اهل خلاف و وفاق است ٭ وه شتان پسر هند مگر نشنیدی ٭ که از وی و کس او
به پیمبر چه رسید ٭ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٭ او بناحق حق داماد
پیمبر بستد ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ٭ بر چنین قوم تو لعنت نکنی وای بتو ٭ بعد و لعنت حق
باد برین قوم یزید **نهم** انکه در تاریخ اعثم مذکور است که روزی در اواخر عمر نگاه
بچاهی کرد بخاری از آن بروی او خورد که رویش برگشت و لقوه شد و باین علت بسیار مشوه و
متغیر گردید و میگریست مروان پرسید که چرا میگریی گفت از کارهای بد خود میگریم و ازین جهت
که حق علی بردم و اصحابش را کشتم بعد از آن علت اشتداد یافت و مکرر هذیان میگفت و تشنگی
بر او غالب شد که هرچند آب میخورد زیاد میگشت و غش و بیهوشی بر او مستولی شد چنانکه یکروز و دو
روز بیهوش میبود و هربار که بهوش می آمد میگفت ای پسر ابیطالب چرا با تو خلاف میکردم و
شیعیان آنحضرت را کشته بود یکان یکان نام میبرد و میگفت مرا با تو چکار بود و مرا با تو چه
افتاده بود و با وجود مشاهده اینحال و ملاحظه این عاقبت و آمال حب جاه و دنیا از دلش بیرون
نرفته بود و امرا و اکابر و اعیان را جمع کرد و از همه ایشان برای یزید بیعت گرفت و تاکید و
تشدید این کفر بعد از خود نیز نمود و از او پرسید که بعد از من بچه قسم سلوک خواهی کرد بطریقه ابی
بکر خواهی رفت که آن نیکو طریقی بود یزید گفت من بطریق او نتوانم عمل نمود بلکه بقدر آنچه

توانم

توانم بکتاب خدا و طریقه محمد مصطفی عمل کنم گفت بطریقه عمر عمل کنی که در راه خدا جهاد بسیار
کرد گفت مثل او نتوانم بکتاب خدا و سنت رسول او عمل کنم گفت مثل عثمان معامله کنی که
رعایت قوم و قبیله خود کرد گفت بحکم و امر خاتم الانبیا عمل نمایم پس آهی سرد از دل پر درد
برکشید و گفت ای پسر من برای محبت تو حق علی بن ابیطالب را برباد دادم و آخرت را بدنیا فروختم و بار
گناه بر دوش گرفتم میترسم که نصیحت مرا نشنوی خسر الدنیا والآخره شوی این مختصری ازین
حکایت است که مفصلش در تاریخ اعثم و سایر تواریخ معتبر است **دهم** انکه کافر و بت
در گردن از دنیا بیرون رفت مرویست از عبد الله بن عمر که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود شخصی می آید که بر غیر ملت من میمیرد دیدیم که معاویه آمد و صاحب مصابیح روایت کرده
که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده معاویه بر غیر ملت من میمیرد و از احنف بن قیس مرویست که
گفت از امیر المومنین علیه السلم شنیده بودم که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد وقتی که بیمار بود
بعیادتش رفتم رو بدیوار خوابیده دست بر سینه اش گذاشتم دستم بر بتی آمد که در گردن آویخته بود
رو بمن کرد و مرا گریان دید گفت امروز بهترم گفتم گریه من از جهت است که از علی بن ابیطالب شنیدم
که معاویه بت در گردن خواهد مرد گفت طبیب مرا امر کرده و گفته این بت هست در گردن آویز
کن نفع میکند چون از پیش او بیرون آمدم هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آواز مردن معاویه از هر
طرف برآمد و قاضی القضاة هم گفته که معاویه وقتیکه از صنم توقع شفا داشت از دنیا رفت و
مامونی در کتاب خود نقل کرده که متقدمین و متاخرین همه متفق اند و کسی را خلافی نیست در
انکه معاویه بت در گردن از دنیا رفت اینها اندکی از هنرهای آن پر هنر است و ختم احوالش
بذکر مبدا احوالش کنیم ابو منذر کلبی از اکابر علمای مروانی در کتاب مثالب گفته که معاویه شرک

میان چهار پدر بود عمارة بن ولید بن مغیره و مسافر بن عمرو ابوسفیان و مردی دیگر و هند مادر او از
جمله صاحب علمان بود در زنا و مردان سیاه را دوست تر میداشت و اگر فرزندی سیاه می آمد او را
میکشت و حمامه جده اش هم از علمداران ابکار بود و معاویه ادعای برادری زیاد نمود و مردی
دیگر هم مدعی پسری او بود که تولد زیاد در فراش او و از زن او بود و معاویه حدیث مشهور مسلم حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که الولد للفراش را رد کرد و گفت ابوسفیان با مادر زیاد که در خانه شوهرش
بود زنا کرد و زیاد از او بهم رسید و زمخشری نیز در کتاب ربیع الابرار نسب معاویه را موافق کلبی روایت
کرده و نام پدر چهارم را ابوالصباح گفته و او سیاهی بود اجیر و مغنی عماره و ملاقطب شیرازی شافعی
در کتاب نزهة القلوب نسب معاویه را مثل زمخشری ذکر نموده و گفته اولاد زنا نجیب و صاحب
شعور میباشند مثل عمرو عاص و معاویه بن ابی سفیان بعد از آن گفته که زیاد بن ابیه نیز از آن جمله
است این نسب عالی معاویه است از طرق مع اعتراف اکابر علمای خود شان با آنکه خود
روایت میکنند و از جمله صحاح احادیث میشمارند که ولد الزنا داخل بهشت نمیشود و غریب
عذری میگویند که نکاح جاهلیت در این ملت صحیح است گویا نشنیده اند یا دانسته از غایت
عصبیت چشم از حق انصاف میپوشند که این در جاهلیت نیز زنا بود نه نکاح و با وجود اینهمه افعال
پسندیده و نسب برگزیده علمای ایشان برای اصلاح آن کار خال المؤمنین و کاتب وحی
رب العالمینش میگویند گویا نشنیده اند که جناب الهی پسر نوح علیه السلم را بعدم اطاعت
از فرزندی او نفی نموده و مؤمنان را بدوستی مخالفان از ایمان سلب نمود که فرموده انه لیس من
اهلک انه عمل غیر صالح او از اهل تو نیست از جهت که صالح نیست و ایضا فرموده لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم

او اخوانهم

ط

او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی قومی را که ایمان بخدا و رسول و آخرت داشته باشند که دوستی با
مخالفان خدا و رسول او کنند اگرچه پدر یا پسر یا برادر یا خویشان ایشان باشند هرگاه اقربای
این نزدیکی بسبب معصیت از قرابت و اهلیت محبت و احترام بیرون اند معاویه برادری ام الحکم
در اسلام چه احترام داشته باشد و گویا در تواریخ و کتب خود ندیده اند که کتاب وحی چهارده
کس بودند که یکی از ایشان بالاتفاق علی بن ابیطالب بوده آنحضرت را و نه هیچیک از دیگران را
باین خدمت مدح و تعظیم میکنند معاویه حرمت آنحضرت را با آنهمه جهات فضیلت و قرابت حضرت
رسالت و سبقت در اسلام و ابوت این امت چنانکه گذشت که آنحضرت فرموده انا و علی ابوا
هذه الامة زیاده بر کتابت وحی نگاه نداشت و باعتراف خود غصب حق او کرد محاربه و عداوت
با خدا و رسول او نمود و این جماعت چشم از همه میپوشند و معاویه را با آنکه بعد از فتح مکه شش ماه
پیش از وفات رسول آنهم چنانکه گذشت از ترس و اضطرار اظهار اسلام نمودند با اینهمه قبایح
اعمال و فضایح افعال احترام برادری ام الحکم میدارند و کاتب وحی میگویند با آنکه چنانچه حافظ
ابروی شافعی در تاریخ تحقیق نموده معاویه کاتب صدقات بوده نه کاتب وحی بر تقدیری که
کتابت وحی هم کرده باشد چه اعتبار و کدام افتخار از آن بهم میرسد و حال آنکه خود در کتب معتبر
روایت کرده اند که ابن ابی السرح از جمله کتاب وحی بود و مرتد شد و چون دفنش کردند زمین
قبولش نکرد و در جمع بین الصحیحین در حدیث صد و چهلم از متفق علیه ذکر نموده که مردی از بنی النجار
سوره بقره و آل عمران خوانده و کاتب وحی بوده مرتد شد و سه مرتبه دفنش کردند و هر مرتبه زمین
بیرون انداخت تا آخر دفن نکرده ماندند پس در اینحال کتابت وحی را چه اعتبار و اگر برای معاویه
دارد چرا برای حضرت امیرالمؤمنین ندارد حکیم سنائی: پسر هند اگر خال من است

و محاربه و عداوت با او

دوستی ویم بکاری نیست ٭ در نوشت رخلی برای رسول ٭ بخشش نیز افتخاری نیست ٭
در مقامی که شیر یزدانست ٭ از خط وخال اعتباری نیست ٭ این اندکی بود از مفاخر عایشه و
معاویه که بسبب تجاهر بعداوت و تظاهر بحرب حضرت امیر المومنین علیه السلم اعظم واکبر صحابه
اند باعتقاد سنیان و در ضمن این ظاهر شد حال چند کس دیگر از ایشان که انصار و اعوان آن
بزرگانند و احوال سایر ایشان نیز مجملا از ین معلوم است که همگی صحابه از کبار و صغار
سوای معدودی چند که شیعیان مشهور و مسلم بتشیعند دیگران قاطبه بانحای مختلفه در زمان
خلفای ثلاثه اعوان ایشان و خاذلان حضرت امیر المومنین بودند و بهمین عمل بدعای حضرت رسالت
اللهم اخذل من خذله همه مستحق و مستوجب خذلان از نصرت و رحمت جناب الهی شدند و چون آنحضرت
و شیعیان بآن خلفا که این علما موجب خذلان متمسک آن شده و جهت اتمام اجماع و صحت آن
بیعت و خلافت کرده اند بفضل الله تعالی ثابت و مبرهن شد از طرق و اخبار صحاح و مسلم خودشان
که محض اکراه و اضطرار بود و بعد از انقضای زمان آن خلفا همه آن صحابه و همه این امت دو قسم
شدند جمعی با آنحضرت بودند و جمع دیگر بعایشه و معاویه اتفاق نمودند و جمعی دیگر با هر دو مخالفت
کردند و اعانت هیچکدام نکردند قسم سیم خاذلان و قسم دویم محاربان آنحضرت اند که با افزودن
محاربه بدتر است از خذلان بلکه فی الحقیقه این کمتر است از آن پس این دو طایفه بمقتضای حرب که
حربی و اخذل من خذله که هر دو متواتر و صحیح و مسلم اند دشمنان خدا و رسول و از نصرت و
رحمت ایشان محروم و مخذولند **فصل** یازدهم در مطاعن علمای ایشان که از نایب
آن رو سایند و آنهم بمقتضای الناس علی دین ملوکهم؟ الذنب اگرچه از حد بیرون و از عدد افزونست اما
اندکی هم از آن ذکر کنیم تا حال ایشان هم معلوم شود و این هم بر بطلان مذهب ایشان دلیل

دیگر

دیگر باشد چه هرگاه همه متفق باشند بر چیزی چند خلاف حق و مخالف دین خدا و نقیض قرآن همه
اهل باطل و کافر باشند و عوام خود ظاهر است که اتباع علمایند و بتحریک ایشان مثل کیاه
ضعیف در پیش باد تند بهر طرف حرکت میکنند و قوام دین و حفظ اسلام ایشان بالضروره می آید
پس این معنی دلیل ظاهر است و برهان قاطع بر بطلان مذهب ایشان و پیش از شروع در ذکر
مطاعنشان بدانکه علمای مخالفین اول سه فرقه اند یکی محدثان و علمای روایت فرقه دیگر متکلمان
که باعتقاد خود علمای اصول و اکابر دینند و حفظ اصول دین میکنند و ایشان اول بار دو قسم اند
اول اشاعره که اکثر و اشهر اند و چون شیخشان ابوالحسن اشعری است مسمی باشعری شده اند و خود را
بسبب اینکه اهتمام در متابعت ظواهر آیات و اخبار و اطاعت خلفای اشرار دارند و تاویل
آیات و احادیث را اصلا جایز نمیدانند اهل سنت و جماعت نام کرده اند و لفظ سنی در اصل نام
ایشان قسم دویم معتزله که شیخ ایشان واصل بن عطا شاگرد حسن بصری در مسئله با استاد خود
مخالفت نموده از مجلس او با جمعی که با او موافق بودند اعتزال ورزید مسمی بمعتزله گردیدند و خود را با
اشاعره چون قایل بشرک و جبر که ایشان قایلند نیستند اهل توحید و عدل نام کردند فرقه سیم فقها
و ائمه فتوا که مجتهدانند و باعتقاد خود ضبط فروع دین و احکام حلال و حرام کرده اند و از جمله این
علما همه اتفاق نمودند بر چهار امام مشهور ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و مقرر داشته
و قدغن کرده که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و اگرچه همه مطاعن اینها در هیچ کتابی نگنجد و
فرصت بذکر آنها وفا نکند اما از هر صنفی چند چیز حکایت نمائیم که تتمه را بآن قیاس توان نمود
مشتی باشد نمونه خرواری اول مطاعن ایشان اینست که اشاعره قایلند باینکه ذات مقدس
جناب الهی ذاتیست که بمحض ذات خود خالیست از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام

وارادهٔ مشیت و اختیار و هر یک از این صفات را گویند موجودیت علیحده قدیم با آن ذات و
کمال آن ذات باین موجودات است و اینها صفات کمال اویند و بنا براین قول دو مفسده ظاهر
نهایت شناعت بر ایشان لازم می آید اول آنکه ذات مقدس جناب قدس الهی لازم می آید که
بحسب ذات خود بیکمال محض باشد در نهایت خست و دنائت محروم از همه صفات کمال و جمال
حتی از حیات پس بذات خود باید پست و جاهل و لاغر باشد الی غیر ذلک دویم آنکه چون قایل
بتعدد قدمایند کفر لازم آید چنانکه امام فخر که از جملهٔ اعاظم علمای خودشان است متفطن شده و
بر ایشان اعتراض کرده که نصاری بسبب قول بسه قدیم کافر شدند پس اشاعره بقول بده قدیم چه
میکنند و غریب تر آنکه بقدم این صفات تنها اکتفا نکرده قرآن را که بدست خود مینویسند نیز قدیم
میدانند با کاغذ و جلد و سایر توابع آن بتوهم اینکه لفظ کلام الله بر او صادق و کلام الله از
جملهٔ صفات قدیمهٔ او است حتی آنکه چنانکه محقق طوسی قدس الله سره در یکی از مصنفات خود
ذکر کرده میان ابوحنیفه و شاگردش ابویوسف قاضی بغداد شش ماه در این مسئله بحث بود
آخر قرار داوند که قرآن با کاغذ و جلد و جفت آهنی که در زمان قدیم در جلد کتابها متعارف
بود همه قدیم اند اگر کسی غیر این گوید واجب القتل است دویم چنانکه در باب توحید گذشت
معتزله قایلند بتفویض یعنی بندگان در افعال خود مستقل محض اند قضا و قدر و اختیار الهی را اصلا
در افعال ایشان دخلی و اثری نیست و اشاعره قایلند بجبر یعنی عباد را اصلا در افعال خود
قدرت و اختیار بهیچ وجه نیست و عباد اصلا قدرت و اختیار ندارند بلکه افعال ایشان مخلوق
خدایتعالی است و او خود خالق همه افعال است ایمان و اطاعت در مؤمن و مطیع و کفر و
معصیت در کافر و عاصی خلق میکند و هر کرا خواهد این و هر کرا خواهد آن میکند و اصلا

بندگان را در هیچ کار دخلی نیست و نسبت همه بهم یکیست و بعضی از ایشان بعد از آنکه بقبح
این مطلع شده اند قایل باختیاری برای بنده گشته اند اما گفته اند قصد و فعل محض قدرت
و اختیار خداست و قدرت و اختیار بنده اثر در فعل بهیچ وجه ندارد بلکه محض مقارنتی با فعل دارد
مثل آنکه دست کسی را بگیرد و با دست او کار خوب و بد کند و این معنی مقارنت قدرت بنده را
با فعل کسب نام کنند و گویند بنده فاعل فعل خود نیست بلکه کاسب فعل خود است و گمان ایشان
اینست که باین حیله از شناعت جبر خلاص گشته اند و ظاهر است که هیچ تفاوت نیست میان
آنکه مردی در غایت زور و قوت دست طفلی شیرخوار را با کارد بگیرد و کسی را بکشد بعد از آن برای
عتاب و او را عذاب کند و عتاب نماید که چرا او را کشتی یا با دست آن طفل جود و احسان کند و
او را مدح و تحسین کند و اجر و عوض دهد که خوب کردی یا آنکه بدست خود کارهای خوب و بد کند و
مدح و ذم و ثواب و عقاب نماید هر کس اندک شعوری دارد این هر دو را نهایت توبیخ و تشنیع کند
بی تفاوت و اگر چه تفویض کفر و نظیر قول یهود که گفتند ید الله مغلولة و مستلزم اینست که قدرت
و اختیار جناب الهی از تسلط بر عباد معزول باشد و ایشان هر چه خواهند کنند و قضا و قدر اصلا بی
عمل باشند و مخالف برهان و خلاف صریح قرآنست که هیچ چیز از عباد صادر نمیشود مگر بمشیت خدا
حتی مشیت و ارادهٔ ایشان چنانکه فرموده و ما تشاؤن الا ان یشاء الله اما کفر و بطلانش خفی
است و برسوائی قول بجبر و کسب نیست چه شناعت آن بمرتبه ایست که در اصل فطرت بر
هیچکس مخفی نیست حتی خودشان وقتیکه از مذهب خود غافل باشند بمقتضای حکم فطری بالبدیهه
قبح این مذهب و شناعت آن قول را میدانند چنانکه از حکایتی که بر جمعی واقع شده ظاهر است
مرویست که یکی از شیوخ این جماعت مردی را با زن خود می بیند زن را میزند آن زن میگوید مرا گناهی

منت قضای خدا را براین کار داشته تو مذهب خود را گذاشتی و بمذهب دیگران رفتی
شیخ تازیانه را انداخته معذرت میخواهد و اکرام و شفقت میکند و دیگری غلام خود را یا
کنیز خودمی چند غلام را میزند میگوید من چه گناه دارم قضا این کار میکند پس راضی میشود
عدلی با جبری بحث میکرده باو میگوید تو در مجلس بحث میکنی و چون بخانه میروی خادمت
اگر کوزه را که بیک فلس ارزد بشکند میرنجی و دشنام میدهی و برای یک پول از مذهب خود
کذری و ازین قبیل حکایات از اکابر ایشان بسیار روایت شده و از حسن بصری مرویست که
بر ایشان الزام کرده که اگر در دین خدا این جماعت اگر کسی بخلاف خواهش خودشان امر و نهی کند میگویند
هرچه میکنیم تقدیر الهی است و خلاف تقدیر را معتقد و کسی غیبت الامور کارهای دنیا بغیر کمال سعی
و جهد و تمام اهتمام بهیچ چیز راضی نمیشوند و اگر کسی با ایشان گوید که عبث آزار میکشید و خود را
در معرض انواع تعب و مشقت سفر و حضر می آرید و مال و عیال و خانه و گله و باغ و صحرای خود را
بی پاسبان و نگهبان بسر کرده و پرستار بگذارید که آنچه تقدیر شده همان میشود و چیزی غیر
آن نمیشود راضی نمیشوند با اینکه احتیاط در دین اولی از دنیاست سیم بنابر قول جبر لازم آید
که تکالیف الهی همه تکلیف مالایطاق باشد چه هرگاه بنده را قدرت باشد و با قدرتش اصلا
تاثیر در فعل نباشد امر و نهی تکلیف مالایطاق شود و ایضا هرگاه افعال را خدا کند و عباد را اصلا
دخل نباشد تکلیف ایشان عبث و سفاهت باشد و ایضا لازم آید که خدا را وصف بغفور و
رحیم و عفو و حلیم نتوان کرد چه این صفات وقتی صحیح اند که بنده بمعصیت مستحق عقوبت شود
چهارم بنابر قول جبر لازم آید که انبیا علیهم السلم ملزم شوند و بر کافر دعا حجت نداشته
باشند چه هرگاه دعوت بایمان و نهی از عصیان کنند تواند گفت که من قدرت ندارم بگو بخدا که

ایمان

ایمان و طاعت در من خلق کند یا قدرت و تاثیر بمن عطا کند تا ایمان آرم و طاعت کنم و ایضا
کافر تواند گفت که هرگاه جایز باشد که خدا در من کفر خلق کند و مرا بگناه عذاب کند چرا جایز
نباشد که در معجزه دروغ تو خلق کند تا اینکه کاذب باشی پنجم ایضا بر قول جبر لازم آید که شکوه
ظالم و استعاذه از شیطان بخدا نتوان کرد چه هرگاه همه فعل خدا باشد شکوه و استعاذه از
دیگری با وصورت ندارد و ازین قبیل مفاسد بسیار بر جبر لازم آید ششم اینکه همه علمای ایشان
برای اینکه کفر و فسق خلفای خود را تصحیح کنند با نبیا علیهم السلم نسبت انواع فسوق و معاصی
میدهند و اخبار و احادیث روایت میکنند و ایشان این اخبار را معتمد میشمرند و صحیح نام می نهند
و دین و مذهب خود میگردانند چنانکه در عالم مشهور و در همه کتابهای ایشان مسطور و مذکور است
حتی بحضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله نسبت اقبح قبایح میدهند از انجمله در جمع بین الصحیحین
عایشه روایت کرده که گفت من با دختران بازی میکردم و لعبتها و عروسها ساخته بازی
میکردیم و هر وقت که رسول صلی الله علیه و آله می آمد ایشان شرم میکردند و دست میکشیدند
رسول الله اشاره میفرمود که با من بازی میکردند و غزالی در کتاب احیا روایت کرده که
رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود و سازندگان در پیش او بازی و سازندگی و غنا
میکردند عمر آمد و رسول فرمود خاموش شوید خموش شدند چون عمر بیرون رفت باز فرمود
بازی کنید گفتند یا رسول الله این کیست که هر بار که می آید میگوئی خموش شوید و چون بیرون رفت
باز فرمودی بازی کنید گفت این مردیست که باطل نمی شنود و در صحیح بخاری و مثل آن
در صحیح مسلم روایت کرده که زید بن عمرو بن نفیل پیش حضرت رسالت رفت پیش از آنکه وحی
بر آنحضرت نازل شود آنحضرت سفره پیش آورد که گوشت پخته در آن بود زید نخورد و

گفت من فرچه که شما بنام اصنام خود ذبح کنید نه بنام خدا نمیخورم و از این قبیل اخبار بسیار
روایت کرده و صحیح شمرده اند و بهمین معصیت از ایشان تنها راضی نمیشوند بلکه ورع و
تقوای عمر بن خطاب و زید بن نفیل و دیگران را بر ایشان ترجیح میدهند چنانکه این دو
حدیث صریح بود در آن و با بهم اکتفا نموده رای و تدبیر و عقل ابوبکر و عمر را هم بر حضرت
خاتم الانبیا ترجیح میدهند و اخبار بسیار در بسیار از وقایع و کارها روایت کرده و صحیح
دانسته و اتفاق بر صحت آنها نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ابابکر و
عمر مشورت میفرمود و هر کدام اختیار رای مینمودند و از جناب الهی وحی قران بتصدیق و
ترجیح قول ایشان نازل میشد و بعضی دیگر از این علما که اندکی متفطن بقبح این اقوال شده
متصدی توجیه گشته عذر چند گفته که شاید قبحشان کمتر از اصلشان نباشد ؛ سالی که
نکوست از بهارش پیداست ؛ معلوم است که این حرفها را چه توجیه توان نمود و
چه قدر قابل عذر تواند بود هفتم انکه چون همه علمای ایشان چنانکه در مبحث نبوت
گذشت قایل اند بجواز صدور کبایر از انبیا علیهم السلم قبل از بعثت و اشاعره زیاده برین
چنانکه در مبحث توحید گذشت حسن و قبح افعال را محض امر و نهی الهی میدانند و پیش از صدور امر
و نهی از شارع قایل بحسن و قبح اصلا نیستند و برای نبوت قابلیت و قوت عقل و شرافت
نفس و صفای قلب و پاکی ذات را اصلا شرط نمیدانند بلکه میگویند نبوت موهبتی است که
خدا تعالی بهر که خواهد میدهد و هیچ چیز را از جناب او قبیح نمیدانند پس بر همه ایشان لازم
می آید که جایز باشد جناب الهی احمقی در نهایت حماقت و سفاهت و سخافت و ولد الزنای
مشهور با این صفات را که خود و آبایش همه مشهور بزنا و لواطه و قوادی و مخنثی و شرب خمر و دزدی

و دروغ و خیانت و انواع فسوق و قبایح و بت پرستی و مسخرگی باشند و تمام عمر را باین هنرها
گذرانیده و همیشه در بازارها و کوچها دست بر پشت دست زده و رقاصی و سازندگی و
مضحکی کرده و برین افعال برآمده و معروف گشته باشد بنبوت مبعوث کند و برسالت بر همه
خلایق سرافراز گرداند و این کار اصلا قبیح نباشد و میان چنین مردی و دیگری که بخلاف این
خود و آبا و امهات او در غایت نجابت و علو نسب و شرافت حسب و کمال قوت عقل و
شرف نفس و طهارت قلب و تقدیس ذات و تجلی بهمه اوصاف اشراف و تخلی از همه رذایل
و اوساخ باشد هیچ فرق نباشد و این را گذاشتن و آن را بنبوت برداشتن هیچ قبح نباشد و
قصور نداشته باشد هشتم انکه علمای ایشان متفق اند که منافع و فواید وجود نبی و امام
هر دو یکی است و بهمان منافع مسئله نبوت را از اصول دین و مسایل یقینیه و مسئله امامت را از
فروع دین و مسایل ظنیه میشمارند با انکه همه ایشان متفق اند بر صحت حدیث من مات ولم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة هر گاه نبوت با آن منافع مسئله یقینی و از اصول
دین است چرا امامت یقینی و از اصول دین نیست اگر این سخنان را دانسته میگویند چه قدر
کافر و بیدین اند و اگر ندانسته میگویند چه قدر بیچاره و احمق و محروم از یقین اند نهم انکه حضرت
امیر المومنین علیه السلم را با آنهمه جهات فضل و شرف و سبقت و قرابت و نصوص ظاهره خبر
و خلفای ثلثه را بر او تقدیم و تفضیل میکنند و ایشان و معاویه و عایشه و اتباع ایشان را از
سایر صحابه با آن وجوه کفر و نفاق و جهات ظلم و فسق و شقاق که بفضل الله تعالی همه از
کتب و طرق و اخبار و آثار صحیح و معتبر خودشان باضعاف مضاعف عدد معتبر در تواتر
گذشت و ثابت و محقق گشت خلیفه و عادل و مقتدا میدانند و طعن و قدح در ایشان را موجب

فسق وکفر میکردانند یا قبح این علما نمی فهمند یا دانسته دامن انصاف از دست اعتراف
میکشند اگر قریب اجماع مجوز رد اجماع قطع نظر از آنهمه جهات بطلان ونقصان که تفصیل بهمه
تفصیل بیان شد اهل آن همین جماعتند که این احادیثرا روایت کرده اند وشما بروایت آنها
اینهارا صحیح میدانید وهمه آنها نقیض آن اجماع اند پس اگر آن اجماع ابی انیکه سندی بیکی
اقوی ازین اخبار داشته باشد کردند چه اعتبار دارد وهمین احادیث صحیح باعتراف
ایشان وشما برهان قاطع است بر بطلان آن واگر سندی اصح اقوی داشتند چرا آنرا
اصلا ذکر نکردند واگر گاهی حرفی گفتند خبری چند گفتند که باعتراف همه با انیکه آحاد اند غیر
ظاهر الدلاله هم هستند وهمیشه نقیض وخلاف آنرا باسانید صحاح والفاظ صراح روایت
کردند وبتواتر رسانیدند واگر فرقه اخبار را با این احوال که مذکور شد روایتشان مخصوص ایشان
در رواتشان هم یا اقلا اکثرشان بسبب شرکت در مضمون روایت محل احتمال جلب نفع و
مضامینشان موافق سلیقه ملوک وارباب دول خودشان که موجب تقیه وخوش آمد ایشان
نیز هستند پس این اخبار وچنین اجماعی در برابر آنهمه اخبار که باعتراف شما روایتشان متفق
علیه بین الطرفین واسنادشان صحیح ودلالتشان صریح واکثر رواتشان بجان خلفا و
اقربا ومقربان واعوان ایشان اند چه قوت داشته باشد وبا آنها چه برابری کند چه
جای انیکه زیادتی تواند پس این علما اگر قبح این علما نمی فهمند غایت غفلت یا حماقت
واگر فهمیده این کار میکنند نهایت عصبیت وحمیت جاهلیت دهم انیکه همه این علما متفق اند
بر صحت حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة وحدیث دیگر که هرکس بمیرد
وبیعت امامی بر گردنش نباشد کافر است وهمه متفق اند که عایشه وحفصه ومعاویه و

عبدالله بن عمرو بن العاص وابوهریره وسایر اتباع واعوانشان هیچکدام بحضرت امیر
المؤمنین که باعتراف واعتقاد همه امام واجب الاطاعه بود بیعت نکردند بلکه محاربه و
سب کردند وبراین حال مصر ومستمر بودند تا از دنیا رفتند پس اگر آنحضرترا بامامت ندانسته
ونشناختند اگر باجتهاد باشد بحکم این دو حدیث کافر اند واگر دانسته عناد وحسد وبغی
کردند بدتر از هر کافری اند پس این علما کدام هنر توجیه افعال این ائمه ضلال میکنند
وبچه اجتهاد وخطا بدعوای خطای اجتهاد ایشان متشبث میشوند یازدهم انیکه اکثرشان
سوای جمعی قلیل از معتزله متفق اند بر صحت مضمون حدیث موضوعشان که پیشتر گذشت
که اصحاب من مثل نجوم اند بهر کدام اقتدا کنند مهتدی شوند ودر هیچکدام از ایشان
قدح وطعن را جایز نمیدانند وهمه را عادل ومقتدا دانند وطعن بر ایشانرا موجب لعن
بلکه کفر دانند واول ضرری که بر این مترتب میشود انیست که بر ایشان لازم آید که خلافت
شیخین را هم صحیح دانند برای انیکه خود کردند ودیگران نیز اعانت نمودند وعثمان با
وجود اعانت موافقت ایثار از عبدالرحمن برای شرط خلافت قبول کرد وهم باطل
دانند برای انیکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم آنرا قبول نکرد وباین سبب از سر
خلافت گذشت وعثمانرا هم خلیفه وعادل وواجب الاطاعه وهم فاسق وکافر وواجب
القتل دانند برای انیکه صحابه با او بیعت کردند وهم کافر واهل نار وجایز القتال بلکه
واجب القتل دانند برای انیکه بموافقت شیخین نبود وهمیشه قدح وطعن بر ایشان مینمود
وعایشه وحفصه ومعاویه وعبدالله بن عمر وجمعی دیگر از بیعت او تخلف کردند واورا
ظالم واهل نار دانستند وبا او مقاتله نمودند واگر در حرب بر او ظفر می یافتند می کشتند

و عایشه و معاویه و امثال ایشان را عادل و مقتدا و قتل و قتال با ایشان و برای ایشان
هر دو را جایز و موجب ثواب و طاعت خدا دانند و امثال این ضررها بر ایشان بسبب
این اصل بسیار لازم آید دوازدهم آنکه همه ایشان متفق اند با آنکه مالک بن نویره و قوم
او مرتد و کافر و واجب القتل شدند بمحض آنکه زکات مال خود را بابی بکر ندادند یا باو
بیعت نکردند و گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب را بر ما امام نموده و ما را باطاعت
او امر فرموده نه ابی بکر را و حرب عایشه و هفتاد و دو حرب معاویه را با حضرت امیر المؤمنین
و آنهمه طعن و لعن و امر کردن و اجرت دادن برای وضع اخبار در ذم و کفر آنحضرت و
مع اعدا و قاتلان او را منافی عدالت ایشان هم نمیدانند چه جای کفر و ارتداد ایشان
با آنکه ابو بکر و آنحضرت هر دو باعتقاد ایشان امام واجب الاطاعه و مخالفت هر دو
حرام و معصیت است و افعال اینها را باجتهاد و خطا توجیه و بهانه خون عثمان تزئین میکنند
و هر چند قبیله مالک فریاد کردند که ما مسلمانیم و اذان میگوییم و نماز میکنیم و تمام لشکر خالد
شهادت دادند کسی از ایشان نشنید و این علما اصلا برای ایشان توجیه نکردند و عذر امر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را باطاعت و امامت آنحضرت و اذان و نماز را
اصلا در عداد شبهات در حدود نشمردند چنانکه تفصیل همه اینها گذشت اگر این علما اینکارها را
بمحض عناد و عصبیت نمیکنند انکار غایت حماقت خود چون میتوانند سیزدهم آنکه همه خلفا
و علمای این جماعت از اول تا آخر بنای اصل و فرع مذهب خود را بر اختراع و
اجتهاد و رای و هوا گذاشتند و دست از اطاعت خدا و رسول و اهل بیت صلوات الله
علیهم یکباره برداشتند و امامت را بمعیت از پیش بردند و زمام فتوی و احکام حلال و حرام را

برای و قیاس سپردند متقدمان خود اجتهاد کردند و متاخران همه از پی ایشان رفتند با
آنکه بادله عقل و نقل از قرآن و حدیث همه از طرق معتبر خودشان در مبحث ابطال اجتهاد
و مباحث دیگر گذشت و ثابت و محقق گشت که اجتهاد بدعت و هر بدعتی ضلالت است
و جناب الهی فرموده و لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و فرموده و لا تقولوا لما تصف
السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام پیش پیش خدا و رسول مروید و دروغی را که بزبان خود
میگویید حلال و حرام نام مکنید و حضرت رسالت فرموده است من هفتاد و سه فرقه شوند
ضررکننده ترین همه بر من جمعی اند که برای عمل کنند و فرمود و فرقه‌ای امت برای عمل کنند خود
گمراه شوند و مردم را گمراه کنند و فرمود یا علی برای عمل مکن که دین از خداست و رای
از مردم حتی از عمر روایت کردند که گفت از اصحاب رای بگریزید که ایشان دشمنان
سنت رسول خدایند و ابو بکر گفت چنانکه در مطاعنش گذشت که کدام زمین مرا برمیدارد
و کدام آسمان بر سرم سایه میکند که در کتاب خدا ندانسته سخن گویم و ایضا در آن مبحث
روایت شد که حضرت رسالت فرمود هر کس در کتاب خدا بی علم حرف زند در جهنم
باشد و فرمود کسیکه در کتاب خدا برای خود سخن میگوید اگر صواب گوید که خطاست
و فرمود که در کتاب خدا برای خود سخن مگویید که حکم خدا یکی است و رایهای شما موافق
هم نیست و امثال این آیات بینات و اخبار بسیار همه از طرق و مشایخ معتبر ایشان
در آن مباحث بیان گشت و ابطال قیاس ذکر یافت و حدیثی دیگر مثل آن مشتمل بر
ابطال همه ارکان و الزام امام اعظم ایشان اینجا ذکر کنیم مرویست که ابو حنیفه بخدمت
حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رفت آنحضرت پرسید کیستی گفت

مفتی عراقم گفت بچه چیز فتوی میدهی گفت بکتاب خدا فرمود ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه
قرآن را میدانی گفت آری فرمود کجاست آنجا که فرموده فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما
آمنین یعنی مقرر کرده ایم که در آنجا شب و روز بروید که ایمن باشید گفت میان مکه و مدینه فرمود
آنجا کجاست که فرموده و من دخله کان آمنا هر که داخل آن شود ایمن باشد گفت بیت الله
الحرام پس آنحضرت از اهل مجلس بخدا سوال نمود که میدانید میان مکه و مدینه را که مردم ایمن نشدند
از دزد و حرامی و دیگران و با ایشان ضرر مال و جان میرسد و میدانید که ابن زبیر و ابن جبیر گریختند و
پناه بخانه خدا بردند و در آنجا کشته شدند گفتند بلی ابوحنیفه چون اینجا در گل ماند گفت من
علم بکتاب الهی ندارم صاحب قیاسم فرمود قتل اعظم است یا زنا گفت قتل فرمود پس
چرا خدا تعالی در قتل بدو شاهد اکتفا فرموده و در زنا کمتر از چهار شاهد راضی نشده روزه
افضل است یا نماز گفت نماز فرمود پس چرا بر حایض قضای روزه را واجب گردانیده
نماز را نقض طبع از منی بیشتر است یا از بول گفت از بول فرمود پس چرا از آن غسل واجب شده
نه از این گفت من صاحب رایم فرمود چه رای داری در زن مردی و زن غلام او که هر دو
بسفر رفته و خانه بر سر هر دو زن افتاد و هر دو مردند و از ایشان دو پسر ماند و معلوم
نیست که مالک کدام است و مملوک کدام گفت من عالم بحدود نیستم فرمود اگر کوری
چشم کسی را کور کند و دست بریده دست کسی را ببرد حدش چیست گفت من عالم
باحوال انبیا فرمود قول الهی بحضرت موسی علیه السلام که فرمود فرعون را بخدا بخوان لعله
یتذکر او یخشی شاید خبردار شود یا از خدا بترسد این تردید بسبب شک بود از جانب خدای
تعالی گفت علمی ندارم فرمود پنداری که علمی بکتاب خدا داری و حال آنکه از وی آن

نیستی و میگوئی صاحب قیاسی و اول کسیکه قیاس کرد ابلیس بود و بنای اسلام را بر قیاس
نگذاشته اند و میگوئی صاحب رایی خدای تعالی رای را مخصوص پیغمبر خود
نموده فرموده احکم بینهم بما اریک الله رای او صواب است و رای دیگران خطا
و خاتم الانبیا که احکام حدود بر او نازل شده اولی از تو و اعلم است باحوال
انبیا و اگر نه این میبود که مردم میگویند ابوحنیفه پیش جعفر بن رسول الله رفت و از او
هیچ نپرسید از تو سوال نمیکردم حالا هر قیاس میخواهی بکن گفت بعد از این دیگر
این سخن نگویم فرمود حب ریاست ترا نمیگذارد چنانکه جمعی را که پیش از تو بودند
نگذاشت و اگرچه این حدیث از طرق ایشان نیست اما برای الزام ایشان کافی است
چه اصل این اعتراضات بر ایشان وارد است راوی و قایل هر که باشد و امثال
این اخبار که آنحضرت و تتمه ائمه اخیار صلوات الله علیهم اجمعین این امام و سایر
ائمه عوام را بامثال انتقال الزام داده اند از طرق ما بسیار است و شاید کسی که
تتبع کند در طرق ایشان نیز بسیار یابد اگر گویند دست توسل بدامن متابعت زدن
و زمام اطاعت باجتهاد دادن باضطرار بود گوئیم چه اضطرار بود و کی خدا در اکمال
و اتمام دین و نعمت یا رسول خدا در تبلیغ تقصیر نمودند تا ایشان محتاج بآرا و اهوای
خود شوند و از پیش خود دین و مذهب تازه وضع کنند و از پی آن روند خدا خبر از
اکمال دین و اتمام نعمت خود داده و همیشه امر باطاعت خود و رسول نموده که اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و رسول خدا کتاب خدا و اهل بیت خود را قرین هم کرده و امر بتمسک
آنها فرموده که انی تارک فیکم الثقلین و هرگز نگفته که متابعت و اجتهاد کنید و از پی

رای وقیاس ورید بلکه همیشه نهی از این کردن و امر بمتابعت قرآن نمودند و این راه را برای ایشان
کشودند پس چرا آن خلفا و ائمه فتوا رجوع باهل بیت نبوت که باعتراف خودشان اهل ذکر و ابواب
مدینه علم و قرین قرآن و مهبط وحی و معدن نبوت‌اند و از جانب خدا و رسول مامور بسوال از ایشان و
تمسک بایشان بودند نمودند با اینکه در زمان و مکان ایشان بودند و همیشه بخدمت ایشان تردد مینمودند
و چرا دست اطاعت از دامن ولایت ایشان برداشتند تا محتاج باجتهاد و رای شدند و بنای دین را
بر بت تراشی رای و اجتهاد که افرأیت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم گذاشتند و این علما و اکابر
فضلای اقتدار از راه تمسک بعروة الوثقی متابعت ائمه هدی کشیدند و از پی فتوای ائمه هوی و هم
کدام اضطرار زمام اختیار از دست آنان گرفت و بچه ضرورت متابعت ایشان بدنبال اجتهاد آنها
رفتند اگر میگویند اخبار اهل بیت پیش ما ثابت نیست اقوال مفتیان ایشان بچه ثابت شد سوای روایت
خلفا عن سلف راهی باطلاع بر احوال و اقوال صدر و خبری نیست و این راه بهر دو طرف یکیست چنانکه
قول مالک و حنبل بروایت ثابت است قول اهل بیت هم بروایت ثابت است پس چرا تتبع این
نمیکنند تا ثبوتش پیش از آن ظاهر شود بحمد الله تعالی ظاهر و واضح شد که بنای تمام مذهب سنیان
از اول تا آخر بر دروغ و افترا و مخالفت خدا و رسول خداست چه اول بمحض خواهش خود امام و مقتدای
چند قرار دادند و اطاعت ایشان را بر تمام اهل اسلام واجب کردند و آخر برای و تخمین خود حرفی
چند گفتند و حلال و حرام نام نهادند و آنها را خلفای خدا و رسول و اینها را دین خدا و واجب القبول
گردانیدند کی خدا و رسول آنها را بخلافت نصب کردند و اینها را امر باجتهاد نمودند یا اقلا در کدام کلام
کسی را اذن رخصت رای و اجتهاد و بیعت دادند پس بچه سبب منسوب بخدا و رسول او میشوند و بکدام
نسبت خلیفه و دین خدا و رسول میگویند اگر هر کس هر چه را برای و هوا دین خدا نام کند دین خدا باشد

میان آن خلفا و سایر امرا چه فرق و میان این احکام و سایر بدعتها و اختراعها چه تفاوت شود چهاردهم
اینکه بعد از آنکه بنای اهل مذهب خود را براجتهاد و بیعت گذاشته عدد خلفا را چهار و بموافقت آن ائمه
فتوا را هم چهار مقرر داشتند با اینکه آن چهار خلیفه و این چهار امام مدار فتاوی و احکامشان بر خلاف و
نقیض یکدیگر است اگر حکم و فتوا همه موافق کتاب و دین خداست دین خدا یکی است و کتاب خدا مختلف
نیست که و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و همین دلیل بر اینکه البته بعضی خلاف حکم خدا
نیست کافی است و هر چه خلاف حکم خداست کفر است که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون و اقلا باطل و ضلالت است که فماذا بعد الحق الا الضلال پس اطاعت همه آن خلفا و
اقتدا بهمه این ائمه چون جایز و از چه اراده مجوز نیست و حال اینکه چون بنای کار ایشان بر اجتهاد
و رایست و رای اگر صواب هم باشد خطاست چنانکه اندکی پیش از این گذشت پس حق ایشان باطلست
اگر گویند ائمه و فقهای شما هم متعدد اند گوییم اما بنای حکم و فتوا ایشان بر کتاب خدا و قول رسول است
که یکی بیش نیست و اختلاف که در احادیث و فتاوی ایشانست اصل سببش تغلب و تعدی دشمنان
است که بسبب ضرورت تقیه شد و بسبب این در جاهای مختلف و زمانهای مختلف احادیث مختلفه از
ائمه هدی صلوات الله علیهم صادر گشت و حق مشتبه شد و باین سبب فتاوی فقها نیز اختلاف بهم رسانید و
تفصیل این گفتگو مناسب این مباحث نیست و اگر تغلب متغلبان و تسلط منافقان نبود و ائمه هدی
مستور و مغلوب نمیبودند حکم یکی و دین یکی و فتوا یکی میبود چنانکه در زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بود و در زمان حضرت قائم خواهد بود و اینهم از برکت آنهاست خذلهم الله و شانزدهم [illegible]
اینکه بعد از آنکه بنای مذهب را برای و اجتهاد و تعدد اصحاب آرا و اهوا گذاشته عدد خلفا را منحصر در
چهار داشتند با اینکه از طرق صحیح متواتر و اکابر مشایخ معتبر خودشان ثابت و محقق گشت که عدد

خلفا و او از وها ست و این تناقض را نمیفهمند یا می فهمند و مثل سایر قبایح مضایقه نمی کنند و بجواب
خلفا ائمه فتوا را هم چهار منحصر کردند و فرق و فضولی فرمودند که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند
و فتوا منحصر در آرای ایشان باشد اگر اجتهاد برای دین جایز نیست اجتهاد آن فقها چرا جایز است
و اگر جایز است چرا از دیگری جایز نیست و از چه دانستند که بعد از ایشان تا قیام قیامت کسی بهتر
از ایشان یا اقلا مثل ایشان بهم نمیرسد و اگر خواستند که در دین اختلاف نشود همین چهار مذهب که
همه خلاف یکدیگرند عین اختلافست بر تقدیری که یکی از آنها موافق حکم خدا باشد سه مذهب دیگر
همه خلاف آنست اگر غرض مخالفت خدا و خروج از دین او است بهر تقدیر هست و اگر اجتناب از
حیرت و سرگردانی است بهر تقدیر یکی است پس چرا زمام انقیاد در ابدست اجتهاد داده اند تا
باین همه رایهای مختلف افتادند مگر کتاب خدا را ندیدند و از رسول او نشنیدند که ان هذا
صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله و از طرق معتبر خودشان بکرر گذشت
که آن راه راست که اختلاف در آن نیست راه علی است پس چرا آن راه نرفتند و عنان اطاعت از
دست هدایت او گرفتند و دست از تمسک ثقلین برداشتند و بنای اصل و فرع مذهب را بر پیروی
رای و اهوا گذاشتند شانزدهم بعد از همه این مراتب چنانکه برای خلافت و امامت اهل دین
آن خلفا را اختیار نمودند که دیانت و معرفت و حیا از خدا و رسول و مراتب عقولشان بهر اخبار
صحیح متواتر خودشان بحمد الله تعالی ثابت و مبرهن شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم را هم که
بعد از آن از روی اضطرار باقرار خودشان چون کسی دیگر نداشتند بخلافتش راضی شدند چگونه
خلیفه کردند که اختیار اجرای دین خدا نداشت و اگر بخلاف بدعتهای آن خلفا حکمی میکرد کریبان میدریدند
و واعمراه گویان میدویدند چنانکه پیشتر مذکور شد و در قضیه صفین شمشیرها کشیده بروی آنحضرت

احترازم

برآمد

برآمدند که اگر با معاویه صلح نمیکنی با تو جنگ میکنیم تا جناب مقدس ملجا گشته بصلح قرار داد و شد
آنچه شد چنانکه این احوال بتفصیل در کتب تاریخ مذکور است برای فتوی فروع دین هم این فقها را
انتخاب فرمودند تا از فروع دین سوای نام و از اصل آن غیر نشان چیزی بجا نماند و از خروار
احوال فتاوی و احکام این فقهای عظام نیز که همه آن در هیچ پا کاه و انبار نگنجد مشتی بر سبیل
حکایت نهیم که نمونه باشد از آن تا شأن و حسن سعی ایشان نیز در تخریب دین اسلام ظاهر شود انشاء الله
امام اول نعمان بن ثابت ابو حنیفه که مشهور و مسلم و امام اعظمشان است غزالی گفت که
ابو حنیفه وضع حدیث را موافق مذهب خود جایز میدانست اگر هیچ قصور دیگر در مذهبش نبود همین
برای بطلانش بس که هر گاه بنایش بر وضع حدیث باشد چه اعتماد بر آن توان نمود و شافعی
گفته نظر بکتاب اصحاب ابی حنیفه کردم صد و سی ورق در آن خلاف کتاب خدا و سنت رسول بود و
نضر بن شمیل در کتاب حیل صد و سی حیله از ابی حنیفه روایت کرده که شافعی گفته همه کفر است و
مالک گفته ضرر فتنه ابی حنیفه بر امت بیشتر از فتنه ابلیس بود و شافعی و مالک و سفیان و حماد و
اوزاعی گفته اند در اسلام کسی شوم تر از ابو حنیفه متولد نشده و ابن جهدی گفته هیچ فتنه در اسلام
بعد از دجال اعظم از فتنه ابو حنیفه نیست و در تاریخ بغداد از شعبی روایت کرده که گفت یک
کف خاک بهتر از ابو حنیفه است و یوسف بن اسباط از او روایت کرده که گفت اگر رسول الله
صلی الله علیه و آله مرا میدید در بسیاری احکام بقول من عمل میکرد و اینهمه ائمه و علمای ایشانند
که این شهادتها برا و داده اند و اصمعی از او پرسید که توضأت گفت وضأت اصمعی گفت
فقه را ضایع کردی لغت را ضایع مکن و ابن لیلی از او پرسید که نبیذ خرما حلال است گفت
آری گفت خوشت می آید که مادرت نبیذ فروش و در مجلس امیر مغنی باشد و نقل کرده اند که مردی

از جانب مشرق آمده شکوه فتوائی میکرد که پارسال داده و امسال از آن برگشته بود آمرد
فریاد میکرد که تو مرا فتوی دادی و من با آن خونها ریختم و فروج زنان را مباح کردم گفت حالا
رایم برگشت مرد گفت تو از بود که سال دیگر از این هم رایت برگردد گفت نمیدانم گفت
من میدانم هر که بقول تو عمل کند گمراه شود و از جمله فتواهای ابوحنیفه اینست که پوست میته و
پوست سگ بدباغت پاک شود و گفته اگر موش در چاه افتد و بمیرد دلو بکشند و اگر دم
موش بیفتد تمام را بکشند و گفته اگر مضوبر از صفتش تغییر دهد مالک میشود و گفته کسی که کبوتر را
بکشد نکاح زوجه اش فسخ میشود و کسی که زنش را سه طلاق گوید بعد از آن خواهد رجوع کند او را امر
بر قوه کند بعد از آنکه رده گفت نکاحش کند و کسیکه تزویج کند بعد از آن بفاصله و بی دخول طلاق
گوید تا شش ماه فرزند از وست و کسیکه در شهری زنی را در شهر دیگر عقد کند فرزندی که آرد از وست
و کسی که از زن خود مدتی طویل غایب باشد یا بسفر رود و زن از میان اصحاب خود بیرون زود هر
فرزندی که بهرسد از وست و کسیکه قسم خورد که با زن خود بی عذر وطی کند و هر دو روزه باشند
حریری بر خود بپیچد و وطی کند و روزه را هم قضا نکند و کسیکه قسم خورد که روزه گیرد یا نماز کند اگر
بعضی از روزه را بگیرد و یک سجده کند مجزیست و خلف نمیشود و گفته وطی با در و جده هر قدر بالا
رود و دختر هر قدر پائین آید و عمه و خاله جایز است بشرط اینکه حریری به پیچد و اگر مردی مادر و
خواهر و خویشان خود را اجر دهد وطی ایشان جایز است و لواطه با جیر جایز است بشرط پیچیدن
حریر و کسیکه کسی را بکشد بی آهن بلکه بسنگ یا چوب یا غیر آن یا خفه کند دیت ندارد و کسی از او
پرسید که مردی سنگی بزند و کسی را بکشد گفت اگر کوه ابوقبیس را بزند که او را بعوض نکشم
و گفته گناهانی که موجب حد باشند چون مدتی بگذرد و کهنه شود حد شان ساقط شود دست

چون

چون بهوش آید حدش ساقط است و اگر از جمله جمعی بعضی دزدی کنند دست همه را باید برید و گفته
مسکر بقدر اینکه مست کند حرام است و پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته هر مسکری حرام است و
مردم مسیم را زیاد کرده اند و گفته اگر چهار کس شهادت دهند بر مردی بزنا اگر ایشان را تصدیق کند
حد ساقط میشود و الا ثابت گردد و اگر مسلم عالم متقی کافری را بکشد باید او را کشت و اگر حری عبدی را
که قیمتش ده درم باشد بکشد بایدش کشت و در کتاب الانوار نقل کرده که بمذهب ابوحنیفه اگر کسی
به نبید وضو کند و اول پا و سر بشوید بعد از آن دستها را و پوست سگ مرده دباغت کرده
بپوشد و بر پوست دیگر مثل آن بایستد و تکبیر احرام بزبان هندی بگوید و حمد را بفارسی بخواند
بجای سوره دو برگ سبز که ترجمه مدهامتان است بگوید بعد از آن رکوع کند و سر از رکوع برنداشته
بسجده رود و سجده بر سرگین خشک آدمی کند و میان السجدتین بقدر دم شمشیر سر بر دارد و پیش از
سلام عمداً بادی از او جدا شود نمازش تمام است و لایق ریش نجس ابوحنیفه مفتی ملعون است
لعنة الله علیه و علی اولیائه و اتباعه و اگر سهواً جدا شود نمازش باطل است و مشهور است که
ابوحنیفه گفته هر چه جعفر صادق علیه السلام گفت من خلاف آن فتوی دادم و ندانستم بوقت
رکوع چشم را می پوشد یا میگشاید تا خلاف آن فتوی دهم امامی که تا این مرتبه با حق و اهل
بیت نبوت عناد کند چون امام اعظم نباشد بلکه شیطان اکبر است امام دویم شافعی
از جمله بدعتهای او اینکه گفته نماز جمعه و عید پشت سر هر امیری جایز است اگرچه متغلب باشد و منی
پاک است و اگر کسی دست بفرج خود یا فرج سگ یا خوک یا حیوان دیگر یا بدن زن بیگانه بمالد
وضویش باطل است و تشهد و سلام بفارسی و عوض حمد آیه که بقدر آن باشد جایز است و قنوت
بخواندن در نماز جایز نیست و نماز در کشتی که ریسمانش بجای نجسی بسته باشد باطل است و اگر در نما

رمضان پیش از افطار کند کفاره ندارد و گفته لواطه و وطی بهیمه مفسد ج نیست و پادشاه را جایز
است که راهزنی کند و گفته نکاح دختر خود و مادر و عمه و خاله که از زنا باشد جایز است و بازی
شطرنج جایز است و اگر در آن بازی نماز را فراموش کند بر او گناهی نیست و رقص و دف و نی
مباح است و دایره بخیر دار عبادت است و پیش از شروع در بازی خواندن آخر سوره جمعه در وقف
مستحب است و در نکاح عجم کفو عرب و عرب کفو قریش و قریش کفو بنی هاشم نشوند و این بدعتر ا
اصل از عمر است و اعتکاف بی روزه جایز است و کسی که ظهر و عصر را در وقت عصر جمع کند تقدیم
عصر جایز است و بر عهده جلاد اگر خبر از حقیقت حال نداشته باشد چیزی نیست امام سیم
مالک منقول است که شافعی گفت مالک را جایز نیست که فتوی دهد و از جمله بدعتهایش آنست
که سور سگ و خوک از مایعات مباح و از آب مکروه است و لعاب سگ پاک است و وضو با آبی
که سگ دهن زده جایز است و بسم الله گفتن در نماز مکروه است مگر در ماه رمضان و گفته
استعاذه بعد از قرائت است و مالک و شافعی هر دو تجویز کرده اند که ماموم مقدم بر امام ایستد
و گفته اگر کسی قسم خورد که گوشت نخورد و چربی بخورد حنث کرده و اگر عکس کند حنث نکرده و گفته
اکثر مدت حمل جنین پنج یا چهار سال است و کسی که دم خر قاضی را ببرد قیمت تمام خر بر او لازم است
و گفته خنثی یعنی کسی را که ذکرش سست باشد جایز است که خود را وطی کند برای اینکه مالک نفس خود است
و اگر کسی غلامی بخرد جایز است وطیش و اگر ابا کند جایز است ردش برای اینکه از جمله عیوب است و گوشت
سگ حلال و بهتر است از گوشت گوسفند و گفته کسی که وضو کند بر طوبت وضو جایز نیست که با زنی
ملاقات کند و اگر کند واجب است که طهارت کند و او و حنیفه هر دو گفته اند که سرگین گاو نجس است
و اگر در اثنای نماز بر بدن باران اندکی بچکد نماز باطل است و کسی که بخانه او رفت آواز ساز شنید

اذان

ازان تعجب کرد گفت ما حرام نمیدانیم و گفته خدا تعالی جسم است و رسول الله صلی الله علیه و آله با جنابت
نماز کرد و عایشه بیادش آورد و با دست عایشه را فشرد که بلند مگو و نماز را اعاده نکرد و در کامل مبرد و
عقد ابن عبد ربه مذکور است که مالک میگفت و الله که علی و عثمان و طلحه و زبیر آنچه جدال و قتال کردند
مگر برای دروغ سفیدی یعنی نعمت دنیا امام چهارم احمد حنبل در کتاب فضایل صحابه
مرویست که پسر احمد باو گفت چرا یزید را لعن نمیکنی گفت کجا دیدی که من هیچکس را لعن کنم گفت
کسی را که خدا لعن کرده لعن نمیکنی گفت کجا گفت آنجا که فرموده فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا
فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله کدام قطع رحم اعظم از قتل است مضمون آیه
کریمه اینست که آیا نزدیک باشند که همین که رو بگردانند در زمین فساد کنند و قطع رحم خود نمایند
این جماعتند که خدا ایشان را لعنت کرده و در مسند جعفر مرویست که احمد میگفت کسی سنی نیست که بغض
علی نداشته باشد اگر چه اندک باشد و در کتاب منخل الجدل غزالی مذکور است که احمد فتوی بقتل مردی داد
که گفت قران مخلوق است و قدیم نیست از او پرسیدند که باین قول چرا مستحق قتل است گفت برای
اینکه مروی در خواب دید که شیطان بر در خانه او ایستاده و پرسید چرا داخل نمیشوی گفت مردی درین
خانه است که قایل است بخلق قران با وجود او حاجت بمن نیست آنمرد گفت اگر شیطان در بیداری
فتوی بقتل من دهد میکشید کفشند نه گفت پس چرا در خواب میکشید پس از کشتن او گذشتند و گفته افعال
عباد فعل خداست و هر کس گمان کند که محمد خیر البشر است کافر است و کسی که دعای رحمت برای عایشه
نماید ضال و مبتدع است و مسح بر عمامه و با دست دیگری و بآلتی و باران که بر سر ریزد جایز است
و گفته که خدا بصورت جوانی امرد صاحب جمال زلفها و کاکلها آویخته بر الاغی سوار در هر شب جمعه
بربام مساجد می آید و از بعضی علمای حنابله مرویست که گفته از هر عضو خدا بپرسید برای شما وصف

کنم سوای ریش و مشهور است که مردی از زهاد و عباد ایشان شبی در بام مسجد جامع عسکر که خدا را
چند اتفاقا در آنجا جوانی امرد خوشروی خوش موی بر میخورد و خیلی شک نمیکند که این خدا است
بر پایش می افتد و پایش را میبوسد و تضرع و زاری میکند و میگوید سیدی و مولای خالق و خدای من
بر من رحم کن و مرا عذاب مکن جوان بیچاره حیران گشته گمان میکند که مرا اراده فسقی با او دارد و فریاد
میکند مردم جمع میشوند و آنمرد را بعد از زدن بسیار پیش حاکم میبرند بعد از آن جمعی از حنابله مطلع شده
میروند و قسم میخورند که این مرد زاهد و عابد اول است و بگمان خدا التضرع و زاری کرده تا خلاصش میکنند
همین کافیست برای ابطال مذهب و اثبات ضلالت این جماعت که با آنکه این ائمه در زمان
حضرت امام جعفر صادق و اولاد و اجداد او در شهر ایشان بودند و ایشان را می شناختند و همیشه با
ایشان تردد مینمودند و باعتراف همه شان ایشان معدن نبوت و اعلم امت و قرین قرآن و همه
اهل اسلام متمسک با ایشان بودند پس چرا مسایل خود را از ایشان نمیپرسیدند یا میپرسیدند و
عمل نمیکردند تا محتاج باجتهاد و آرای فاسده خود شدند و اینهمه کفرهای رسوا گفتند و فتوای نقیض
هم خلاف کتاب خدا دادند اگر دانسته کردند نهایت حماقت و پرستش هوا و هر تقدیر چون امام
دین و مقتدای مسلمین میشوند بلکه چنانکه حضرت امام جعفر صادق با بوحنیفه گفت و در حدیث
سابق گذشت حب ریاست همه را داشته از راه برده و امام کرده و دیگران از پی ایشان انداخت و
علمای ضلالت در میدان جهالت انداخت هفدهم از مطاعن این علما اینکه همه اتفاق کرده اند
بر جواز غسل سر در وضو و وجوب غسل پاها بجای مسح با آنکه قرآن ناطق است در هر دو بمسح و همه
متفق اند بر جواز مسح بر خفین و قرآن صریح است در رجلین هجدهم اینکه نماز ضحی را مستحب میدانند
با آنکه بدعت آن از معاویه است بشماتت فوت حضرت امیر المومنین که وقت چاشت بود که این

جزرا

خبر را شنید برخواست و شش رکعت نماز کرد و بعد از آن بنی امیه را فرمود که احادیث در فضل آن
وضع کردند و حال آنکه صحیح و متفق علیه است که حضرت رسالت فرمود جماعت نافله در ماه
رمضان بدعت است و نماز ضحی بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی عاقبتش آتش است
چنانکه بیشتر گذشت و در جمع بین الصحیحین حمیدی مرویست از مورق عجلی که رسول الله صلی الله علیه
و آله و خلفای ثلثه هیچکدام نماز ضحی نکردند و ایضا دران کتاب از عایشه مرویست از مسند که پیغمبر
صلی الله علیه و آله نماز ضحی نکرد و از ابن عمر که نماز ضحی بدعت است نوزدهم اینکه چیزی چند را که خود
اعتراف بحقیت و مشروعیت آنها میکنند بمحض عصبیت و حمیت جاهلیت باقرار خود مخالفت مینمایند
و از الجمله زمخشری که از اعاظم علمای حنفیه است در کشاف در تفسیر آیه هو الذی یصلی علیکم و ملائکته
گفته بمقتضای این آیه بر همه آحاد مسلمین صلوات فرستادن جایز است اما چون رافضه بر ائمه
خود میفرستند ما منع کردیم و مسلم و بخاری و ترمذی و سجستانی و ابن حنبل و ابن ماجه و ابو یعلی و
محتسب و سلمی و بیهقی همه گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عترت و صحابه او همه
تختم بیمین کردند و گنجی در کفایة الطالب گفته که علی علیه السلم تختم بیمین میکرد و جاحظ در کتاب
نقوش خواتیم گفته که انبیا از آدم تا حضرت خاتم علیهم السلم تختم بیمین میکردند و عمرو عاص
در وقت تحکیم از یمین خود انگشتر را بیرون آورده و بیسار کرد و راغب در محاضرات گفته اول
کسی که تختم بیسار کرد معاویه بود و صاحب هدایه از علمای حنفیه گفته مشروع تختم بیمین است
اما چون رافضه است ما تختم بیسار میکنیم و صاحب تذکره نقل کرده از شافعی و احمد حنبلی و حکم
و اسحق که مسح بر خفین اولی است برای اینکه خلاف شیعه است و حمیدی در جمع بین الصحیحین و
خطیب و دیلمی و ابن بطه و صاحب منتظم و غیر ایشان روایت کرده اند که رسول الله و صحابه

در نماز میت همیشه پنج تکبیر میگفتند و عسکری در کتاب اوایل گفته اول کسی که چهار تکبیر گفت عمر بن
خطاب بود ازین روایت معلوم شد که این هم از جمله بدعتهای آن بزرگست و شاید سببش این
باشد که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر مؤمنان پنج تکبیر میگفت و بر منافقان
چهار را مام ایشان خواست که او و اولیایش نسبت آنحضرت از دنیا مفارقت کنند و عبد الله
مغربی مالکی در کتاب علم بفواید مسلم گفته رسول الله پنج تکبیر میگفت اما اینمذهب حالا متروک
است برای اینکه علامت رفض است و غزالی و متوکل از جمله اکابر ائمه شافعیه گفته اند
مشروع تسطیح قبور است اما چون شیعه آنرا شعار خود کرده اند ما از آن عدول بتسنیم کردیم
به بینید که خدا تعالی بفضل خود چون غشاوه عصبیت و دیده بصیرت این ائمه عظیم الشان و علمای
رفیع المکان انداخته که همه بر مسند حمیت جاهلیت نشسته اعتراف میکنند که شیعه بر جاده مستقیم دین
قویم و متعلقان صراط مستقیم و پیروان رسول خدا و سالکان طریق هدایتند و خودشان محض
عناد با حق مخالفت طریق صدق میکنند و بدنبال ائمه هدی ضلال میروند و برای حمیت حمایت
ایشان خود را از دین بیرون میبرند اگر نمیفهمند غایت حماقت و اگر دانسته میکنند نهایت
حمیت جاهلیت بیستم اینکه اکثر علما و امرای ایشان از اول تا آخر اتفاق نموده میگویند چون
معاویه و سایر صحابه از ما غایبند و ایشانرا ندیده ایم و بعضی خویشان حضرت رسالت و بعضی اصحاب
او و بعضی خویشان ابوبکر و خلفای دیگر اند ایشانرا طعن و لعن کردن بیمعنی و بی ادبیست و جواب
این سخنان چنانکه ابن ابی الحدید از استاد خود در ضمن جواب سایر مزخرفات ایشان از
رساله که یکی از علمای زیدیه بتفصیل و تطویل بسیار نوشته ذکر کرده اینست که اگر ما برین عذر که
ایشان از ما غایبند اعتماد نموده با ایشان موالاة و محبت کنیم میترسیم که فردا خدا تعالی فرماید که

خودشان از نظر شما غایب بودند اما خبر از گوش و کارشان از عقل شما غایب نبود و اخبار
صحیحه که شما نقل آنها اقرار نبی صلی الله علیه و آله و دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان او را
بر خود لازم کردید و بشما رسیده بود و مامور بتدبر و تامل در قرآن و ما جاء الرسول بودید پس
چرا نترسیدید که از اهل این آیه باشید که چون روز قیامت جناب الهی بر گناهکاران عتاب
میکند میگویند ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا خدایا ما اطاعت بزرگان خود
کردیم ایشان ما را گمراه کردند و ایضا هرگاه غیبت ایشان عذر ترک لعن و تبرای ایشان شود
قاتلان عثمان هم از شما غایبند پس چرا شما بر ایشان لعن و از ایشان تبری میکنید و ما را از
لعن و تبرای آنان منع مینمایید و چون است که شما محمد بن ابی بکر را حرمت برای پدرش که
خلیفه اول شما و خواهرش عایشه که ام المومنین است نمیدارید و با اینکه شریک قتل عثمان است
با اینکه اول عثمان رقم قتل او را نوشته بود لعن میکنید و فاسق میدانید و ما را از لعن ظلمه
و قتله امیر المومنین و سبطی رسول رب العالمین منع میکنید چرا طعن ظالم عثمان پیش شما سنت
و لعن ظلمه ایشان بدعت است و چون است که شما از کسی که نگاه بعایشه کند و باو گوید یا
حمیرا با اینکه حمیرا بود تبری و بر او لعن میکنید و ما را از ذکر فاطمه علیها السلام و آنهمه ظلم که
بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر او گذشت که در خانه اش را شکستند و بخانه
اش ریختند و در میان در و دیوارش فشردند و اسقاط پسرش محسن کردند و شوهرش با کشان
کشان به بیعت بردند و فدک و عوالی را از او گرفتند و سایر بی ادبی که نسبت باو و بسایر اهل
بیت بجا آوردند منع مینمایید اگر میگویید هتک ستر فاطمه و نقض حرمت او برای حفظ نظام
اهل اسلام بود که جمعی جرات نکنند و از اطاعت جماعت گردن نکشند گوییم همچنین هتک

کجا و هٔ عایشه برای این شد که سر از اطاعت امیر المومنین کشید و مخالفت جماعت مسلمین
ورزید و پیش از انکه بعلی بن ابیطالب رسد در بصره جمعی از صلحای مسلمین را کشت و
خون بسیار از ایشان ریخت با اینکه فاطمه و علی در خانه نشستند و در بر روی خود بستند
و عایشه بر شتر نشست و لشکر کشید و بمیدان جنگ دوید پس چرا اینک حرمت فاطمه و
خانه اش را آتش زدن و بخانه اش داخل شدن برای چیزی که محض توهم بود و هنوز
واقع نبود جایز و از محکم ترین اسباب دین و قوی ترین دعایم اسلام در عزت مسلمین
است و هتک هودج عایشه برای اینهمه کارهای رسوا که واقع شد از جمله کبایر و موجب
غلو و نار و تبری از فاعل آن بهترین ارکان ایمانست با اینکه حرمت فاطمه عظیمتر و
مرتبه اش رفیعتر و رعایتش برای رسول الله ضرورتر است که دختر او و پاره بدن او و
جان و دل اوست که فاطمة بضعة منی و مهجة قلبی و نه مثل زن بیگانه است که میان او و
شوهرش هیچ نسبتی نیست بلکه همین باره پنبه ایست و عقدش مثل صیغه اجاره است
و چرا بر ما لازم است که حرمت عایشه را برای اینکه زوجه رسول الله و حرمت معاویه را
برای اینکه خواهرش ام حبیبه زوجه آنحضرت بود نگاه داریم و بر صحابه لازم نبود که حرمت
اهل بیت او را برای او نگاه دارند و اگر ضرور باشد برای حرمت عمر حرمت او را نگاه دارند
پس چرا اصحاب برای رسول الله حرمت هم را نگاه نداشتند و یکدیگر را لعن و سب
و قتل و ضرب کردند از انجمله عایشه برای عثمان گفت بکشید نعثل را لعنت خدا بر نعثل
و عبد الله بن مسعود و دیگران او را لعن کردند و معاویه علی و حسنین صلوات الله علیهم را
و علی علیه السلم معاویه و قوم او را بر منبرها لعن میکردند و در قنوت نمازها ایشان را

نفرین میکردند و ابو بکر و عمر سعد بن عباده را لعن کردند و از مدینه بشام اخراج نمودند و عمر
خالد بن ولید را که مالک بن نویره را کشته بود لعن کرد و همیشه میان ایشان شایع بود
و حال اینکه علی علیه السلم گفته اگر ترک عداوت با جمعی از صحابه که با خدا عداوت کردند بحفظ
حرمت رسول الله صلی الله علیه و آله و رعایت عهد و پیوند او اگر گردن ما را بشمشیر میزدند که با
ایشان عداوت نمیکردیم اما محبت آنحضرت با اصحاب مثل محبت جهال نیست که محض تعصب
باشد بلکه آنحضرت محبت ایشان را بسبب طاعت خدا واجب فرمود پس هر گاه معصیت خدا
نکنند دوست و طاعت او که بسبب محبت ایشان بود بر دارند ایشان را در پیش آنحضرت حرمتی
نماند و آنحضرت از عداوت ایشان محابا نکند و آنحضرت دوست میداشت که با دشمنان
خدا دشمنی کند اگر چه اقربای او باشند چنانکه دوست میداشت دوستی با دوستان خدا را اگر
چه بیگانگان باشند و شاهد بر این اجماع است بر وجوب عداوت کسی که بعد از اسلام مرتد
شود و منافق گردد و جاحظ گفته که نظام از همه کس بیشتر انکار رافضه میکرد بر طعن صحابه
تا وقتیکه مطلع بر فتاوی و قضایای مختلفه ایشان شد تصدیق ایشان نمود و اضعاف رافضه
بر طعن صحابه افزود و بعضی از روسای معتزله گفته اند که غلط ابی حنیفه در احکام عظیم است
که خلق بسیار را گمراه کرد و غلط حماد از او بیشتر که اصل اوست و غلط ابراهیم بیشتر از
حماد که اصل اوست و غلط علقمه و اسود بیشتر از حماد که اصل ویند و غلط ابن مسعود بیشتر از
همه که او اول کسی است که شروع بفتوای برای الهی کرد و گفت برای خود میگویم اگر صواب
باشد از خداست و اگر باطل باشد از من و ثمامه که در خراسان با رشید بن مهدی
میبود و کتابی در رد ابی حنیفه و فتاوی او تصنیف کرده بود از سبب آن پرسیدند

گفت من بر رد ابی حنیفه ننوشته ام بلکه بر د علقمه و اسود و ابن مسعود نوشته ام که ایشان پیش
از و فتوی برای دادند انچه مذکور شد شاید عشر عشیر رساله زیدی بود که تمامش ازین قبیل سخنان
است و انچه از مطاعن این علما مذکور گشت شاید هزار یک مطاعن ایشان نباشد ختم این
فصل تنبیه بر کمال غفلت یا عصبیت این علمای جهال که چون قدری از مطاعن علمای
خلفای ایشان بر ایشان شمرده میشود میگویند کسی که تتبع اطوار احوال ایشان کند میداند
که این سخنان بر ایشان محض تهمت و افتراست گویا خودشان بتواتر و اضعاف مضاعف
آن مرویست و با وجود این خلاف مذهب و طریقه و مخالف رغبت و سلیقه امرا و سلاطین
خودشان است و آن احوال و اطوار همه روایتشان مخصوص خودشان و موافق مذهب
و رغبت امرا و ملوکشان بخصوص بنی امیه و خصوصا معاویه که چندین سال بوعده و وعید
و اجرت و منصب و امارت صحابه و علما را امر میکردند که احادیث و اخبار در مناقب و فضایل
ایشان و مطاعن و مناقض اهل بیت نبوت وضع کنند و آیات و اخبار مناقب اهل بیت
اخبار را پنهان کنند و تغییر دهند و بنام آنان و آیات و احادیث مطاعن و نقایض
آنان را بنام ایشان روایت کنند و سیما بمذهب ابوحنیفه که امام اعظمش میگویند وضع
حدیث هم برای مصلحت جایز است چنانکه اندکی از انها پیش ازین هم از طرق ایشان
باعتراف خودشان گذشت هر کس اندک شعوری و انصافی دارد هیچ شک نیست که
هرگاه جمعی دو چیز حکایت کنند نقیض یکدیگر و هر دو را صحیح دانند و اقرار بصحت هر دو
کنند یکی موافق مذهب و خواهش قوم و قبیله و امرا و روسای خود با انکه وضع حدیث را
جایز دانند و دیگری مخالف آن و موافق مذهب خصم ایشان البته و بالضروره آن

موضوع و کاذب و این حق و صادق است و انکار این یا از غایت جهل و غفلت یا نهایت
حمیت و عصبیت است والحمد لله رب العالمین کما هو اهله و له الشکر وفاء فضله **فصل**
دوازدهم در اثبات امامت تتمه ائمه اثنی عشر و نفی امامت از غیر ایشان من کافة البشر
علیهم الصلوة والسلم ما بقی الدهر و دام الدوام چون بحمد الله تعالی و فضله و کرمه بطلان مذهب
اهل سنت و رد مذهب و بطلان امامت خلفای ثلاثه و عباس بتفصیل گذشت و حقیت مذهب
شیعه و امامت حضرت امیرالمومنین علیه السلم بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بلافاصله ثابت گشت بدانکه لفظ شیعه نام هر کسی است که امامت آنحضرت را متصل بنبوت
آنحضرت داند و میان ایشان فاصله ندانند چنانکه شهرستانی و امام فخر و قاضی عضد و بسیار
علمای مخالف و موالف تصریح کرده اند و پیش ازین نیز بیان شد و امامیه نام شیعه ایست
و امامیه نام شیعه ایست که عصمت را در امام شرط دانند و اثنی عشریه نام شیعه که قایل بامامت
همه ائمه اثنی عشر باشند پس کسی که قایل باین دو شرط نباشد امامی و اثنی عشری نیست
اگرچه شیعه باشد مثل زیدیه و اسمعیلیه و شیعه بمعنی عام در مراتب متعدده اختلاف بسیار
در امامت کردند و فرق بیشمار شدند چنانکه امام فخر در کتاب محصل و محمد شهرستانی
در کتاب ملل و نحل ذکر کرده اند تا حدی که شاید از هفتاد و هشتاد فرقه نیز متجاوز باشند
و مثل کیسانیه اصحاب کیسان مولای حضرت امیرالمومنین علیه السلم که بعد از حضرت امام
حسن علیه السلم قایل بامامت محمد بن حنیفه شدند و زیدیه بعد از انکه آنحضرت زید بن
علی بن الحسین علیه السلم را امام گفتند و اسماعیلیه که بعد از حضرت امام جعفر علیه السلم دعوی
امامت برای اسمعیل پسر آنحضرت کردند و از جمله اینهمه فرق شیعه که تا حال که سال الف و نود از

بهر تقدیر پیش از سه فرقه که اثنی عشریه و زیدیه و اسمعیلیه اند کسی دیگر باقی نمانده بلکه سایر همه منقرض و مستاصل
گشته اند و چون از ایشان سوای نام نشانی نمانده و صحت خبر انشعاب اکثر ایشان نیز ثابت نبود لهذا
بذکر سه فرقه باقی اولی نمود و فرقه اثنا عشریه طریقه ایشان اینست که قایلند بعد از حضرت امیر المومنین
علیه السلم بامامت حسن بن علی ع و بعد از او بحسین بن علی ع و بعد از او بعلی بن الحسین زین العابدین ع و بعد از او محمد بن علی الباقر ع و بعد از
او جعفر بن محمد الصادق ع و بعد از او موسی بن جعفر الکاظم ع و بعد از او علی بن موسی الرضا ع و بعد از او محمد بن
علی التقی ع و بعد از او علی بن محمد النقی ع و بعد از او حسن بن علی الزکی و بعد از او حجة بن الحسن الهادی المهدی سمی النبی صلی الله علیهم
اجمعین و اما زیدیه قایلند بعد از حضرت رسالت بلا فاصله بامامت حضرت امیر المومنین و بعد از او بامامت
امام حسن و بعد از او بامام حسین و بعد از او بامامت امام زین العابدین و بعد بامامت زید بن علی بن الحسین که
خروج کرد و کشته گشت و بعد از او بامامت هر سید فاطمی عالم شجاع که خروج بسیف کند و اما اسمعیلیه
قایلند باتصال امامت تا حضرت امام جعفر صادق و بعد از ان حضرت اسمعیل پسر آنحضرت را که در زمان
پدر بزرگوار خود رحلت نمود امام دانند چون اختلاف شیعه مجملا دانسته شد بدانکه اثبات حقیت مذهب اثنا
عشریه و امامت ائمه اثنا عشر و ابطال سایر مذاهب فرق شیعه از زیدیه و اسمعیلیه و طوایف دیگر از هر طرق
خمسه اثبات امامت توان کرد اما طریق نص بیانش اینست که نص متواتر متفق علیه میان اکثر فرق شیعه و بعضی
فرق سنی از حضرت رسالت ص گذشت و ثابت و محقق گشت که عدد خلفا در امت دوازده است
همه از قریش پس هر مذهبی که قایلند بامام از غیر قریش یا عددی کمتر یا بیشتر از اثنی عشر همه باطل است پس
امامت ائمه اثنی عشر حق است و هو المطلوب دلیل دیگر نص متواتر متفق علیه صریح در ذکر اسامی سامی ایشان
ایضا از حضرت رسالت بتفصیل گذشت دلیل دیگر نص متواتر میان فرقه اثنا عشریه از هر امام سابق بر امام
لاحق و بر همه ائمه بعد از او ثابت است چنانکه در کتب ایشان مسطور و در عالم مشهور است و بیان کیفیت و

وبعد از او بامامت حسن بن علی ع

وبعد از او علی بن محمد النقی ع

مجملا این تواتر چنانکه در فصل اول این باب گذشت اینست که شک نیست که عدد شیعه با کمال تفرق
بلاد و قلت اعوان و انصار در هر زمان از طرق و وسط اضعاف عدد معتبر در تواتر بوده و همیشه ملک و سلطنت
بالعدا و مخالفان بوده و دشمنان همیشه غالب و قاهر و دوستان مغلوب و مقهور بوده پس اگر غرض از روایت
این اخبار امری از امور دنیا و این اخبار که گذشت افترا بوده بایست موافق طبیعه امرا و سلاطین و مخالفان
غرض و مذهب این قدیمین روایت کنند چنانکه در زمان ملک بنی امیه و غیر آن باعتراف خودشان کرده
و چون اینهمه اخبار مخالف آن و موافق اکثر پس داعی بر روایت آنها نتواند بود مگر محض صدق و غرض
امور اخروی پس بعد از انکه امامت حضرت امیر المومنین از طرقی که بتفصیل گذشت بحمد الله تعالی ثابت
گشت و نص او بر امام حسن بتواتر شیعه ثابت شد امامتش ثابت و قولش حجت باشد و چون نص او بر
امام حسین ثابت شد امامتش ثابت و قولش حجت است و همچنین تا امام ثانی عشر که مهدی و قایم و منتظر است
صلوات الله علیهم اجمعین و اما طریق افضلیت بیانش اینست که ثابت شد وجوب افضلیت امام از همه
رعیت و ثابت و متواتر و متفق علیه است میان موالف و مخالف افضلیت هر یک از ایشان از همه
اهل زمان خود بحیثیتی که همیشه در مشکلات مسایل و دقایق وقایع همه علما و فقها با ایشان رجوع
مینموده و مرجع کافه امرا و رعایا ایشان بوده و همه خلفای بنی امیه و بنی العباس ایشان را مستحق مقام
خلافت میدانسته و از ایشان در حساب بوده و احتیاط مینموده اند و همین معنی در جمله از سبب آنهمه
قتال و جدال و قتل و زجر ایشان بوده چنانکه هیچکس را درین خلاف نیست و کتب احادیث و اخبار و
تواریخ و آثار موالف و مخالف برای اثبات این کافیست و اما طریق عصمت بیانش اینست که وجوب
عصمت امام ثابت و مبرهن گشت و هیچ فرقه سوای فرقه اثنا عشریه قایل بوجوب عصمت امام و عصمت
همه ائمه که خود دعوی میکنند نیستند پس همه آن مذاهب باطل و مذهب اثنا عشریه حق است و اما طریقه

ظ

معجزه و بیانش اینست که معجزات از هر یک از ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم در میان شیعه ثابت و متواتر است
پس امامت ایشان حق است و اما طریق اجماع پس بیانش اینست که مذاهب دیگر همه باطل اند چنانکه
بیان میشود پس مذهب اثنا عشریه حق است لامتناع خرق الاجماع المرکب و اما بطلان مذاهب
دیگر بدلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم معجزه در همه ائمه که خود دعوی امامتشان میکنند میشود مثل
کیسانیه و زیدیه و اسماعیلیه که مذکور شدند و مثل فطحیه قایله بعبد الله بن افطح و شمیطیه قایله بمحمد
دو پسر امام جعفر ع و قایلین بموسی مبرقع و بجعفر کذاب و امثال ایشان و طوایفی که قایل باین امور
هستند مثل واقفه و حضرت امام جعفر و امام موسی صلوات الله علیهما در اصل امامت ایشان با اثنی عشریه
شریکند پس اصل امامتشان باجماع همه ثابت و دعوی وقف و غیبت و حیات که مخصوص ایشان است
بنصوص متواتر در وجوب عدد اثنا عشر و داعیان ایشان و ثبوت موتشان باطل است و همچنین مذاهبی
که منقرض شدند و اهلشان مستاصل گشتند مثل کیسانیه و فطحیه بادله مذکوره و زیادی انقراض و استیصال
نیز ببراهین عقل و نقل چنانکه در مباحث سابقه بتفصیل گذشت ما دام التکلیف و المکلف باقین واجب
است وجود حجتی از جناب الهی اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا پس هرگاه قوم مدعی و امام مدعی
همه منقرض شوند و تکلیف باقی باشد آن مذهب اصلا باطل است و چون همه امثال این مذاهب باطل
شد و مذهب سنیان بفضل الله تعالی قبل از این بطلانش ببرهان ثابت گشته بود پس مذهب اثنا عشریه
و امامت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم حق است و هو المطلوب والحمد لله رب العالمین کما هو اهله و مستحقه

فصل سیزدهم در اثبات وجود و غیبت امام دوازدهم صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین

چون امامت ائمه اثنا عشر ثابت شد بفضل الله تعالی وجود و غیبت امام ثانی عشر نیز ثابت است
هم بنص متواتر از حضرت رسالت و از همه ائمه اخیار صلوات الله علیهم از طرق مخالف و مولف

چنا

چنانکه قدری از آن در بحث نصوص امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت هم باجماع فرقه
محقه و هم باجماع کل امت و عدم معصومی و حجتی غیر او با امتناع خلو ارض از حجتی معصوم و جمعی
که مشاهده و شخص آنحضرت ع کرده اند در ایام کودکی از ثقات اصحاب پدرش بالعدد بحد تواتر
چنانکه کتب اخبار شاهد بر آن و آنحضرت را در زمان غیبت صغری وکلاء رفیع الشان بوده اند
ظاهر و معروف باسمائهم و اعیانهم و انسابهم و اوطانهم مثل عثمان بن سعید العمری و ابو جعفر محمد بن
عثمان بن سعید العمری و قاسم بن الحسین بن روح النوبختی و علی بن محمد السمری که از آنحضرت بمعجزات و
کرامات و جواب مشکلات خبر میدادند و چون وقت وفات هر کدام نزدیک میشد آنحضرت ع او را
خبر میداد و دیگری را بجای او تعیین مینمود و امر بوکالت او میفرمود و چون وقت وفات علی بن محمد
السمری که آخر وکلای آنحضرت رسید خبر بوفات او و تعیین روز وفاتش نمود و فرمود که کسی را وکیل
نکند که وقت غیبت کبری رسیده و درین غیبت خدای تعالی مؤمنان را امتحان خواهد فرمود یعنی خالص
مغشوش را از هم جدا خواهد نمود پس فوت علی بن محمد همان وقت که فرموده بود واقع شد و در زمان
غیبت کبری نیز جمعی بسیار از شیعه بخدمت آنحضرت رسیده و معجزات و کرامات از جناب او
دیده اند که بآنها او را شناخته و دانسته اند و دلیل از عقل و نقل نیست بر امتناع دیدن آنحضرت
در زمان این غیبت بلکه چنانکه شیخ طوسی و سایر علما تصریح کرده اند تواند که بسیار مؤمنان
مخلص که افشای سر آنحضرت نکنند و کتمان اسرار او نمایند بخدمت او رسند بلی در بعضی احادیث وارد شده
که در غیبت کبری کسی نمیگوید که او را دیده ایم مگر کاذبی و این منافی دیدن مؤمنانی که
نگویند و افشای سر نکنند نیست بلکه آنحضرت میان مردم تردد می نماید و بمحافل و مجامع ایشان
توجه میفرماید و بسیار مردم او را می بینند و نمی شناسند چنانکه در حدیث آمده که وقتیکه آنحضرت

ظهور میکند بسیار مردم میگویند ما اینمرد را همیشه میدیدیم و صحبت میداشته و اما اعتراض ایشان که
هرگاه امام غایب و غیر متصرف در امامت باشد وجودش چه فایده دارد جوابش بتفصیل در فصل
دویم این باب گذشت و استبعاد ایشان از طول عمر آنحضرت بوجود خضر و الیاس علی نبینا و آله
و علیهما الصلوة و السلم که همه بآن معترفند عمر شان اضعاف عمر صاحب الزمان است مندفع است
خصوصا که حکمت شامله که ضرورت وجود حجت است متعلق بایشان نیست بلکه توان گفت که مصلحت در
وجود خضر و الیاس نیز حجت بر امت است **فصل** چهاردهم در خواص فضایل ائمه طاهرین
و تفضیل ایشان بر انبیای ماضین صلوات الله علیهم اجمعین اما خصایص فضایل ایشان زیاده از انست
که بفهم کسی رسد یا بپایان احاطه بآن کند اما بعضی از آن که در میان شیعه باخبار ثابت است و علامت
معرفت ایشانست یکی علم بجمیع علوم و جمیع ما یحتاج الیه الناس است اگر چه در غیر امور دینی
باشد از هشام بن الحکم مرویست که پانصد مسئله در علم کلام از امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم در یک
مجلس پرسیدیم و در همه بجواب رسیدیم و از غایت حیرت گفتم جعلت فداک بر امام علم بکتاب و سنت و
شرایع واجبست اما علم بامثال این علوم چه لازم است فرمود که گمان داری خدا تعالی کسی را حجت
بر خلق گرداند و چیزی که بآن محتاج باشند نداند و حل مشکلات ایشان نتواند دیگر علم بجمیع علوم ملائکه
و انبیا و جمیع کتب منزله از سما و بجمیع ما فی القران من التفسیر و التاویل و بجمیع امور گذشته و آینده
از اول خلق عالم تا روز قیامت و مرویست که هیچکس از امت علم بجمیع قران ندارد دیگر ایشان دیگر
اسم اعظم است از ابی جعفر علیه السلم مرویست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست یکحرف از آن
باصف وزیر سلیمان عطا شد که بآن عرش بلقیس را از یکماهه راه بقدر کمتر از چشم بر هم زدنی آورد
و هفتاد و دو حرفش بما عطا شده و یکحرف مخصوص جناب الهی است و از حضرت ابی عبد الله علیه السلم

مرویست که بعیسی بن مریم دو حرف از آن عطا شد که بآن میکرد هر چه میکرد و بموسی چهار حرف و
بابراهیم هشت حرف و بنوح پانزده حرف و بآدم بیست و پنج حرف و بنوح پانزده حرف
و جمع کرد خدا تعالی برای محمد صلی الله علیه و آله هفتاد و دو حرف را دیگر عصای موسی است مرویست از
حضرت ابی جعفر علیه السلم که آن عصا از آدم بشعیب و از او بموسی منتقل شد و حالا در پیش ماست و
بهمان تری و تازگیست که تازه از درخت بریده بودند هر وقت خواهیم بسخن آید و آن مهیاست
برای خاتم ما و بآن میکند هر چه موسی میکرد دیگر حجر موسی است که چشمهای آب از آن روان میشد
و حضرت صاحب الزمان علیه السلم آنرا در سفر با خود میدارد و دوام میکند که هیچکس از لشکر آب و
توشه بر ندارند و هر منزل که نزول مینمایند چشمه آب از آن روان میشود که هر کس از آن می آشامد اگر
گرسنه است سیر و اگر تشنه است سیراب میشود و دیگر پیراهن آدم و انگشتری سلیمان و سلاح
حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله مرویست از ایشان که سلاح رسول پیش ما مثل تابوت
یعنی صندوق بنی اسرئیل است در هر خانه که تابوت میبود نبوت از ایشان میبود همچنین هر کس از ما
سلاح آنحضرت پیش او باشد امامت از اوست دیگر جفر احمر است و جفر ابیض جامعه و مصحف فاطمه
علیها السلم و صحیفه و مراد از جفر احمر چنانکه از حضرت صادق علیه السلم مرویست ظرفی است که
سلاح رسول الله در آنست و آن گشوده نمیشود مگر برای خون از ما که هر که صاحب سیف و سلطنت باشد
آنرا میگشاید و گویا این ظرف اشاره است بعلم باحکام جهاد و اقامت حدود و سیاسات و
مراد از جفر ابیض جمیع علوم انبیا و اوصیا و سایر علمای ما تقدم و جامعه علم بجمیع احکام حلال و حرام
و ما یحتاج الیه الناس است راوی گوید امام علیه السلم دست برمن گذاشت و فرمود اذن میدهی گفتم
من بنده توام هر چه خواهی بکن پس مرا اندکی فشرد و گفت حتی دیت این و مصحف فاطمه علیها السلم

کتابیست سه برابر قرآن که بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون حضرت فاطمه
علیها السلام بسیار دلگیر و محزون بود جبرئیل آمد و برای تسلی خاطر مبارک او جمیع وقایع و احوال
دوست و دشمن را تا روز قیامت غیر احکام حلال و حرام برایش حکایت مینمود و آنحضرت را باین
مشغول میداشت و حضرت امیر المؤمنین همه آنها را بخط مبارک خود نوشت و صحیفه کتابیست باملای
رسول الله و خط مبارک علی مشتمل بر همه احکام حلال و حرام دیگر نزول ملائکه است و روح بر
ایشان در هر سال شب قدر و خبر دادن جمیع اموری که درین سال حادث شود و مرویست از ایشان
که روح خلقیست اعظم از جبرئیل و میکائیل و با هیچیک از انبیا نبوده و با ائمه علیهم السلم میباشد
و بامر الهی با ایشان القای علوم میکند دیگر اینکه همه ایشان محدث میباشند یعنی ملائکه با ایشان سخن
میگویند و کلام ملائکه را می‌شنوند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که فرمود
علوم ما بر سه قسم است یکی از بیان و گفته دویم از نوشته [illegible] تحدیث است و از جهة اختلاف
در علوم ایشان نیست و ایضا مرویست که علوم سیم الهام دل و شنیدن بگوش و این افضل علوم
ماست دیگر اینکه هر شب جمعه علوم ایشان زیاد میشود دیگر عرض اعمال است یعنی هر کس از
رعیت هر چه کند از نیک و بد ملائکه برایشان عرض میکنند و ایشان شاهد آن میباشند و
حضرت امام جعفر علیه السلم بلفظ مومنان در قوله تعالی اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و
المؤمنون بکنید هر چه خواهید که خدا و رسول و مومنون عمل را می‌بینند و بائمه تفسیر نموده و لفظ
شهدا را نیز در آیه که و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس یعنی شما را
همچنین عاقل و متوسط میان افراط و تفریط گردانیدم تا شاهد باشید بر ناس بر ایشان
تفسیر فرموده و گفت مائیم امت وسط و مائیم شهداء خدا بر خلق و مائیم حجتهای او در ارض

دیگر اینکه متولد شوند کامل العقل و ختنه کرده دیگر اینکه وقت موت خود را میدانند دیگر
اینکه ایشان از دنیا نمیروند مگر باختیار ایشان و وقتیکه خود خواهند الی غیر ذلک مما فی کتب
احادیثهم مسطور و بین اولیائهم مشهور و اما تفضیل ایشان بر سایر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
بچند دلیل اول مزید اختصاص ایشان بهمه حروف اعظم که هیچیک از انبیا نداشتند دویم اختصاص ایشان
بروح که با هیچیک از انبیا نبود سیم اجتماع همه کتب الهی که هر یک از انبیای اولوالعزم
زیاده از یکی نداشتند چهارم اجتماع همه علوم ایشان پنجم اجتماع همه معجزات ایشان
مثل احیاء اموات و اخبار از مغیبات و سایر خوارق عادات چنانکه اخبار و روایات از
طرق ما از حد تواتر متجاوز است ششم مساوات با حضرت سید المرسلین که بالاتفاق
افضل است از همه انبیا چنانکه از ایشان مرویست که اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد و
کلنا محمد و ایضا مرویست که علمنا واحد و نورنا واحد و کلنا واحد و لها فضلها یعنی ما همه محمدیم
و علم ما و نور ما همه یکیست و ما همه یکیم و اما محمد و علی فضلی بر ما دارند که پدر و جد و اصل مایند
و امثال این اخبار از اهل بیت اطهار علیهم السلم بسیار روایت شده و اگر کسی خواهد همه را
ذکر کند چند کتاب بشرح آن وفا نکند و چون بحمد الله تعالی از مباحث امامت فارغ
شدیم ختم کتاب بابی که از مباحث معاد نمائیم انشاء الله العزیز الحکیم باب
پنجم در معاد لفظ معاد در لغت عود کردن و رجوع نمودن است بچیزی که از آن بیرون
آمده باشد و مراد درین مقام بازگشتن روح است بحیات بعد از وفات و جزا یافتن
بر حسنات و سیئات و مقصود ازین در چهار فصل بیان شود انشاء الله الاحد الصمد
فصل اول در نمونه معرفت حقیقت روح و بدن انسان اشاره گونه بتقسیم آثار

و افعال ایشان انسان چنانکه ظاهر است و هیچکس را در آن شکی نیست مشتمل است بر روح و
بدن و این دو جوهر حقیقت اند که میان ایشان بغایت آشنائی که هر دو باندام هم و
هر یک باندازه دیگریست مثل قبا و بدن نهایت یگانگی است که خلقت یکی از طینت ملائکه
و عالم علویت که محض نور و روح الهی است و نفخت فیه من روحی و خلق دیگری از خاک که
محض ظلمت و مرکز عالم سفلی است و بدأ خلق الانسان من طین هر کدام را اثر و علمی است
که آن دیگر را نیست آثار و احکام بدن دیدن و شنیدن و آمدن و رفتن و گفتن و خفتن و
امثال اینها است باین اعضا و قوای ظاهر و لذت و الم در حصول و عدم اینها است بحیثیتی
که کسیکه بعضی از آن قوی و اعضا از او مفقود باشد اثر او از او معدوم و از ادراک آن اصلا
محروم شود و آثار و احکام روح گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن است همه بی
اعضای ظاهر چنانکه از حال خواب ظاهر است که بدن و قوای آن همه بیخبر و در جای خود در
خواب بلکه بشهادت النوم اخ الموت از حیات بهیچ حسابند و روح برای خود می آید و
میرود و شهر بشهر میگردد و میگوید و می شنود و همه کار میکند و ایضا صفات و ملکات و فهم
و علم و اعتقادات همه کار روح است بدن را نتوان گفت که جواد و شجاع و عالم و مؤمنست
بلکه این افعال جزئی حسی هم که از بدن و اعضای آن صادر میشود مثل دیدن و شنیدن هم
کار روح است و بدن و اعضا برای آن آلتی است چنانکه ظاهر است از اینکه میگوئی که
من دیدم بچشم و من شنیدم بگوش و من گفتم بزبان و من کردم بدست و امثال اینها چه من
عبارتست از ذات تو و همه این افعال فعل اوست و این اعضا و قوی آلات اویند مثل
کتابت که قلم مینویسد اما نویسنده دیگریست بدن و قلم بر روح و کاتب کلوخ و جمادی بیش نیست

بتن

بتن چه باست نام آدمیت کار با روح است * زنی آوازه باشد نفس دریغ نائی را * پس
ازین بیان گویا کمال ظهور یافت که جوهر و حقیقت روح اصلا از جنس بدن و عالم اعضای
بدنی است بلکه فی الحقیقه عالمی جدا و جوهری دیگر است و ایضا ظاهر گشت که حقیقت انسان در
حقیقت روح است و بدن برای لباس و آلتی است مثل قبا و قلم است و روح در بدن
مثل چراغ در فانوس است نور و روشنی همه از چراغ است و فانوس پرده ظلمتی است اگر
چراغ را بی پرده مشاهده نمائی ضیا و جمالش را توانی دانست و اگر روح را بی بدن ملاحظه
نمائی قدر کمالش را توانی شناخت آنوقت میدانی که فانوس عیب و نقص چراغ است نه
زینت جمالش تا گرفتار ضعف و ناتوانیست از هبوب ریاح مخالف محتاج بفانوس و پنهانی
است و بیمار نحیف و رنجور است لحاف و پوشش او را ضرور است مشعل و آفتاب را چراغی
در کار نیست و صحیح را چه پرهیز از نسیم بهار نیست و باین معانی که مذکور شد اشارات لطیفه و
آیات شریفه از معدن حکمت و اهل بیت نبوت صلی الله علیه و آله بسیار صادر گشته از آنجمله
در کتاب بصائر الدرجات از حضرت ابی عبدالله علیه السلم روایت کرده که فرمود روح بمنزله
بدنش مثل جواهر است در صندوق جواهر را که برداشتند صندوق را می اندازند و اعتنا بشان او
نمیکنند و ایضا در کتاب معارج الیقین روایت کرده که کسی از آنحضرت پرسید که سبب این چیست که
کسی در شهری میخوابد و خود را در شهر دیگر بخواب می بیند فرمود روح مثل آفتابست که مرکزش
یعنی محل اقامتش در آسمان و شعاع آن در جهان پهن است و مخفی نماناد که مراد از اینکه مرکز
روح در بدنست همین است که بدن مادهٔ تشخص و محل تعلق اوست نه اینکه ذات روح خودش
در بدنست چنانکه مذهب جمعی از ضعفا و جهال است چه آن مذهب بدلایل عقل و نقل هر دو

باطل است چنانکه ایضا در کتاب بصایر الدرجات از حضرت ابی عبدالله علیه السلم روایت کرده
که فرمود روح ممزوج ببدن و داخل بدن نمیشود بلکه مثل سرپوشی است بر بدن که محیط است بان
و مخفی نباشد که تمثیل بسرپوش و احاطه ببدن اشاره و با انبساط شعاع و انتشار انوار است که در
حدیث سابق مذکور شد نه اینکه مثل سرپوش جسمی است محیط بجسمی که اگر چنین میبود بدن محیط بروح
میبود به دلایل عقل و نقل چنانکه حدیث اول ظاهر است بران و چون اشاره بحقیقت انسان
روح او شد و اندکی از قدر و مرتبه اش ظاهر گشت و با اینکه فی نفسه غایت ظهور دارد و از نهایت
پنهان بنهایت وضوح نیز رسیده که روح جوهریست نفیس شریف قیمتی تمام نور و ضیا و شرف
بها و بدن خیست که پرده ظلمتی و لباس عاریتی بران آفتاب پنهان و پیدا پس بقدر تفاوت
میان بدن و روح در خست و نفاست و ذلت و شرافت افعال و آثار ایشان متفاوت شود
قل کل یعمل علی شاکلته الخبیثات للخبیثین و الطیبات للطیبین هر چیزی مثل خود کار کند از
کوزه همان برون تراود که در اوست ازینجهة است که نظر عقلا بلکه هر که اندک شعوری دارد
مردی با کمال مال و جاه و جلال و حسن و جمال بی بهره از علم و فضل جبان بخیل متصف بصفات
خسیسه و عادات رذیله هزار هزار یک اعتبار بلکه اصلا نسبت ندارد بدانای صاحب فضل و
معرفت آراسته و بسخاوت و شجاعت و کرامت و امانت و سایر صفات جمیله و اخلاق جلیله

فصل

دویم در تقسیم لذت و الم چنانکه افعال و آثار و افعال بدن لذات و آلام
است مثل دیدن و شنیدن و خوردن و خوابیدن کذلک از آثار و افعال روح لذت و الم
تمام است چنانکه ظاهر است از احوال خواب دیدن و ایضا کسی که گاهی بفکر خود افتد و حساب
عمر کند از کارهای خوب که در مدت عمر کرده باشد هرگاه بخاطر رسد کمال لذت یابد و از کاری

و به بدحالی از تاسف و حسرت گرفتار شود و کسیکه مسئله مشکل شود بغایت حزن و کدورت مبتلا
گردد و چون عقده برخیزد و مشکل حل شود نهایت خوشحالی و سرور یابد و همچنین بقدر این
تفاوت میان روح و بدن و آثار آنها در شرافت و خست لذات و آلام روحانی و
جسمانی متفاوت میشوند و مختلف گردند می بینی که اگر در مجلسی در حضور جمعی از اهل شعور از کسی
همه کمالات جسمانی را نفی کنند و مقابلات آنرا باو نسبت دهند و گویند بمال و عیال و زشت
و بدصورت است با وجود علم و خلق و مکارم اخلاق و اوصاف اشراف اصلا موجب ذلت
و نقص حرمت و عزلش نشود بخلاف اینکه با وجود استجماع کمال جهات شرف دنیا گویند
احمق و جاهل و ظالم و بدبل و خسیس و لئیم مجملا بر رذایل مقیم است و ایضا کسی که قدری
شعور و تمیز داشته باشد اگر بفکر خود افتد و تفتیش احوال خود کند از فقد همه نعمتهای
جسمانی و دنیوی آنقدر متاثر نشود و متالم نگردد که از حرمان فضایل روحانی و کمالات اخروی
و ازینجهة است که اصحاب عقل و فهم که بچشم دل و نور علم حقیقت اشیا و طبیعت دنیا و عقبی را
دیده و دانسته اند دست از نعمتها و لذتهای دنیا برداشته و بدنرا در معرض کمال
شدت و محنت گذاشته و دامن همت از لوث شکم پرستی مانند دواب و کلاب برچیده و تن
پروری را مناسب گوسفند قصاب دیده و اکتفا باقل کفایت حاجت نموده و بیش از قدر
احتیاج از دنیا چیزی نمیخواسته و بتمام اهتمام متوجه تربیت روح گشته و سوای تحصیل کمال
روحانی از سر همه چیز گذشته اند مشهور است که شاهزاده که اهتمامی بتحصیل علم داشته مسئله براو مشکل
گشته بعد از فکر بسیار که منحل میشود از روی شوق و ذوق فریاد میکرده و میگفته کجایند شاهزادگان
جهان که از ادراک لذات کنند و بر پادشاهی خود پشت پا زنند و ایضا بر پادشاهی مسئله مشکل شد

که علمای حضور خدمت از حلش عاجز گشته بودند عالمی را از شهری دیگر نشان دادند او را می طلبند
چون حاضر میشود حل مشکل میکند پادشاه حقایق پناه التماس میکند که بتلافی این منت که
بر من گذاشتی و این عقده را از دلم برداشتی هر چه خواهی حتی پادشاهی را خدمت کنم و درین
باب مبالغه بسیار میفرمود و آن عالم قبول هیچ چیز نمینمود تا بعد از الحاح بسیار گفت بفرمای
که مرکبی حاضر کنند و پادشاه رکابش را بگیرد تا من بران سوار شوم و چند قدم در رکاب من پیاده
اینچه گفته قبول درگاه پادشاه افتاد و بعد از آنکه بعمل آمد از سبب آن سوال نمودند عالم فرمود
که غرض دو چیز بود یکی اینکه قدردانی پادشاه ظاهر شود و در روزگار ماند که پادشاهی با این عظمت
شان و رفعت مکان برای حل یک مسئله اینقدر تواضع کرد دویم اینکه قدر علم ظاهر شود که
چنین پادشاهی با این شوکت و حشمت برای یک مسئله نسبت بملای اینهمه تواضع بجای آورد
مجملا اگر مشغول شرح مرتبه علم و بیان لذت کمال روح و نفس شویم محتاج بتصنیف علاحده
کردیم **فصل** سیم در اثبات وجوب معاد بحکمت و رحمت ربانی و تقسیم آن بمعاد
روحانی و جسمانی لفظ معاد در لغت بمعنی آمده عود و رجوع حالی بجائی که از ان منتقل شده
باشد و مکان و زمان عود و مال و مراد درینجا عود روح است بحیات برای یافتن جزای عمل
که در مدت حیات دنیا کرده از خیر و شر با مکان و زمان عود و مآل هر یکیست و در مباحث
نبوت گذشت که جناب الهی برحمت شامله و حکمت کامله انسان را که اشرف انواع کائنات
تکالیف عقلی و شرعی نموده و بازای آن وعده و وعید بجزا فرموده و وفا بوعده بالضرورت
تا کذب و خدعه و بازیچه نباشد که بر جناب غنی مطلق و جواد حقیقی مطلقا قبیح محظور است و ظاهر
است که وقت وفا و روز جزا دار دنیا نیست پس البته زمانی دیگر و عالمی جدا باید برای وفا بجزا و

مراد از روز معاد آن زمان و عرصه قیامت آن مکان است که انسان می ایستد برای حساب و کتاب و
ادراک ثواب و عقاب و چون دانستی که افعال و احوال و همچنین لذات و آلام آدمی دو
قسم است پس معاد که برای جزای اعمال است نیز دو قسم تواند بود اول معاد جسمانی که بحسب سعادت
و شقاوت و لذات و آلام و ابدان از نوشیدن و پوشیدن و امثال آنست و ظواهر قران و احادیث
دلالت بران نموده و تفصیل بیان کیفیت آن فرموده و چنانکه بنزد ارباب روح اعتبار و افتخاری
نیست لذتها و آلام جسمانی هم نسبت بروحانی و از افتخار بریست و اینمعنی چنانکه گذشت در غایت
ظهور است حتی بر عوام پست فطرت و زهاد کم همت که ارباب همم عالیه برای اندک مرتبه از مراتب
روحانی از همه لذات جسمانی میگذرند و اشتغال بدنیا و لذات آنرا بازی اطفال میشمرند و از
التفات بانها زیاده از قدر ضرورت عاری میدارند و اگر بر سبیل اتفاق قدری از ان برای
مصلحت دیگران مثل حضرت سلیمان داشته باشد پای دل در گل محبتش نمیفشارند بنابرین عقلا
بعد از حکم بوجوب اصل معاد جزای اعمال عباد حکم بوجوب خصوص جسمانی نمیرسد چه عقل همین
اصل اجرت بر عمل ضروراست نه خصوص فرد ادنی بلکه فرد اعلی اولی است بلی اگر از جمیع جهتها نقص
نباشد افضل است اما آن تفصیل از حد حکم بوجوب عقلی خارج است و نهایت حکم عقلی در معاد جسمانی
اینست که بیان امکان و دفع شبهات امتناع از ان کند و چون طایفه از علما دعوای معاد روحانی کرده
و در اثبات معاد جسمانی اکتفا ببیان دین مبین نموده گفته اند که دلیل عقلی بر اثبات آن نداریم
وجهی با ایشان نسبت انکار آن داده اند و جواب این توهم اینست که معاد روحانی منافی معاد
جسمانی نیست تا از اثبات آن نفی این لازم آید چه لذات و آلام روحانی و جسمانی با هم جمع
میشوند چنانکه در مجاری احوال دنیا ظاهر است چه بسیار باشد که کسی را ابتدا بحصول علم و حل

مسایل صحبت دوست و مصاحبت آن با کل و مشارب نیز ملتذ یا بالم فقدان از عدم این متالم باشد
و بسیار هم شود که لذت یکی با الم دیگری جمع گردد و مثل حال گرسنه و بیمار صاحب قوت حاسه بسیار
و اقرار بعدم دلیل عقلی اعتراف بعجز از اثبات چیزی بدلیل عقلی موجب انکارش نیست و الا تمام
و همه مسلمین که از اثبات وجوب معاد جسمانی و نماز و روزه و حج و زکات و خصوص رکعات و اعداد
و اوقات و سایر احکام بدلایل عقلی عاجزاند لازم آید که منکر و کافر باشند و تفصیل این
سخنان بتوفیق الهی در رساله آیینه حکمت بیان شده اگر کسی خواهد آنجا ملاحظه نماید دویم معاد
روحانی که بحسب سعادت و شقاوت و لذات و آلام روح است در باب اول گذشت که جناب
الهی مخصوص محض وجود و نور و علم و قدرت وجود و کمال و خیر نامتناهی است پس هر چه باو
نزدیکتر باشد و کمال و جمال و نور و خیر و همه خیرش بیشتر و هر چه از و دورتر از همه خیر دورتر
و مهجورتر خواهد بود و از جمله ارواح مقدسه و ملائکه مطهره که نزدیکان درگاه احدیت اند
مقربان درگاه صمدیت و موکلان فیض رحمت و خزان خزاین جود و نعمت بر کافه خلق و بریت
اند و ماده جسمانی که منتهای فیض جود و آخر سلسله وجود است از کمال و جمال سوای همین
وجود تنها و آن هم از همه جهة محفوف بعقوبت نصیبی ندارد تمام نقص و ظلمت و جهل و غفلت
است و اگر چه روح با حوالش از خواص ظاهر غایب است اما محسوس و ظاهر است که با آنکه
اصل جوهر روح از طینت ملائکه و عالم اعلا و قرب حضرت رب العزت کسی که روحش
متصل مشغول ترتیب بدن و عالم حس و لذات دنیا و هوای نفس شود و متوجه جهة طبیعت
حیوانی که مجاور عالم جسمانی و مقیم اوست گردانیده است گردد خصوصا که کمال اشتغال باین
کار نماند و تمام اهتمام دوش بزیر این بار دهد سیما که مدتی انس با آن بهم رساند و عادت کند و

همیشه در فکر و خیال آن باشد آنقدر ظلمت و غفلت و شوق لذت و شهوت عالم طبیعت
بر او مستولی شود و قساوت قلبش بحدی رسد که اصلا یاد وطن اصلی و قرب جوار الهی
نکند و حق و معقول نفهمد و اگر گاهی فهمد و یاد آرد یا دیگری نیش تنبیه بر پهلویش زند از
خواب غفلت بیدارش کند زمام انقیاد بدست اطاعت ندهد و از دایره خلاصی و نجات رود
بلکه ظلمت و غفلت گاهی بمرتبه رسد که اگر حرف علم دین و آخرت شنود تعجب کند و
این سخنان را جنون شمرد و بخلاف این کسیکه فکر و خیال و مجاری احوال او صرف نشاه
عقبی کند و متوجه عالم اعلی باشد آنقدر نور و صفا در دلش بهم رسد که دقایق عیوب نشاه
دنیا در نظرش جلوه کند و باندک التفاتی بر حقایق اشیا آنقدر مطلع گردد که دیگری در
اضعاف آن مدت بر اندکی از آن اطلاع نیابد و همیشه چشم امید بحیات جاوید گشاده
و دل از محبت نشاه طبیعت گرفته بشوق صحبت اهل مجلس قرب و عزت داده اصلا اعتنا
بهمه لذات و شهوات دنیا نکند و بزرگترین جاه و ملک دنیا بازیچه اطفال شمرد و سعی که
در تحصیل دنیا میکنند و دل بآن خوش دارند و بر سر آن با هم مجادله و منازعه مینمایند در نظرش
بعینه مثل اطفال می آید که پولها از سفال میتراشند و درکدو پارها میکنند و آنها را مال
و کمال میدانند و بر سر آن با هم جنگ و جدال میکنند و تعجبی که بزرگان و عقلا از حال این
اطفال میکنند آنمرد بعینه از حال این صاحبان جاه و جلال کند و آنقدر دلش از اختلاط
ابنای دنیا و نعمتها و لذتهای آنجا بجان رسد و مشتاق لقای عالم اعلا شود که اگر راهی
بآنجا یابد بی تحاشی بجانب آن شتابد و اگر مژده وصل اهل آن نشاه شنود فزت و رب
الکعبه گویان از همه دنیا چشم پوشد و مژدگانی وصل جانان جان دهد و از تنگنای زندان

این جهان رسته چون چشم گشاید خود را در فضای عالم قدس بر مسند انس نشسته بیند و اگر کسی
رجوع بحال خود تنها نماید شاهدی دیگر او را نباید بلکه همهٔ این تقلبات را در احوال خود مشاهده
کند گاهی که مشغول و مشعوف باکل و شرب و سایر کارهای دنیا شود دل را سیاه و تاریک و
سخت مثل سنگ یابد و وقتیکه قدری از اندیشهای دنیا فارغ گردد و اندکی متوجه فکر علم و
کارهای خیر و عالم بالا شود دل را نورانی و صاف و مایل بخیرات و طاعات بیند نسبت روح
در صحبت عالم ارواح و اجسام شکل کسی است که با بدان و خوبان مصاحبت و مجالست کند گاهی
بالطبیعت اینها برآید و گاهی بسیمای آنها نماید و بقدر قلت و کثرت صحبت طرفین از جنس
ایشان شود و ملحق بایشان گردد و اگر در علم و عمل ترقی کند و بمرتبهٔ از مراتب کمال رسد با دو بال
علم و عمل با ملائکهٔ قدس در فضای جنان طیران کند و اگر باخلاق و عادات شیاطین و بدان
برآید داخل ایشان شود و عدد شان از ایشان بسیار گردد و مصداق یا ایها الجن قد استکثرتم
من الانس پس ازین بیان کمال وضوح یافت که خیر و نعمت و لذت و رحمت و راحت روح در
آن عالم است و این عالم برای او تمام شر و محنت و مشقت است پس اینجا کل اگر معاد منحصر در
جسمانی باشد و روح را سوای لذات حسی نعمت و لذتی نباشد لازم آید که از لذت حقیقی خود
محروم باشد و ایضا لذت اکل و شرب و نکاح و امثال اینها اختصاصی بایشان ندارد بلکه
مشترک است میان ایشان و عامهٔ انواع حیوان و خاصهٔ انسان که آن از حیوان ممتاز و بر
کافهٔ کاینات سرافراز است علم و فهم و معرفت و حکمت و اخلاق حمیده و عادات پسندیده است
و الا انسان هم حیوانی بودی بلکه زبون تر ازان هم کالانعام بل هم اضل سبیلا پس بهشت
مأکل و مشارب و مناکح بهشت حیوانیست نه انسانی که باین در مقام امتنان البته معاد جسمانی

نسازند چه در نهایت قباحت است که در مقام اکرام و احسان کسی را بدون مرتبهٔ خود نوازند کدام
عذاب باین میرسد و کدام عقاب برابر این میشود که و ایضا چون لذت حالتیست که از علم بحصول
مناسب ملایم حاصل شود و الم حالتی است که از علم بحصول نامناسب و مخالف
حاصل گردد مثل طعام برای گرسنه و آب برای تشنه و مثل دیدن دوست و دشمن و دانستی
که افعال جسمانی مناسب ذات روح نیست بلکه مناسب روح افعال روحانی است پس هر چه
ازانها لذتی عرضی است مثل لذت کاتب از خوبی قلم و کسی را که احتیاج بقلم اصلا نیست از
خوبی و بدی آن پروا نیست بلکه چون بدن بالذات ضد و مقابل روح است خواص و
احوالش سبب الم و کدورت اوست چنانکه از حال اولیاء الله و عرفا ظاهر است که از لذات
و شهوات جسمانی حیوانی همیشه گریزانند بسبب اینکه اینها مانع کمالات روحانی و منافی آنند
ندیده که گاهی که ادراک لذت بیداری و عبادت آخر شب و فیض روح افزا نموده اند از خوردن
و خوابیدن و از بستر نرم چه قدر گریزان بوده اند و جمعی که ذوق علم و معرفت یافته اند چسان
متحمل انواع مشقتهای غربت و گرسنگی و برهنگی و خفت و خواری گشته روی توجه از همه
خوشیهای وطن تافته اند پس برای اینجماعت لذت جسمانی چه لذت تواند داشت و چون
نظر ابتهاج بجانب آنها تواند گماشت از ینجهة است که بعضی علما گفته اند که در بهشت نکات
و مسایل علمی نباشد چه لذت در بهشت باشد پس معاد روحانی که عطای لذت و سرور و بهجت
روح بسبب کمالات و در حکمت و عدل رحمانی بالضروره واجب است بلی جمع بین المعادین
و الثوابین علیحده فضلی است که متلقی از شرع الهی است و حکم بوجوبش کار عقل نیست بلی از راه
دیگر توان گفت که چون اکثر مردم تصور فضل و شرف علوم و معارف نکرده و از مکارم

اخلاق و محاسن اعمال لذتی نبرده و از پایگاه رجس حیوانیت عنان همت نتافته و در بارگاه
قدس انسانیت مکان اقامت نیافته اند و لذات انسان منحصر در کمالات حیوانیت از فضایل
انسانی ایشان را اصلا لذتی نیست پس اگر بهشت منحصر در روحانی باشد مقتضای ان لیس للانسان الا
ما سعی حرمان ایشان از جزای طاعت و ایمان لازم آید اما برای اولیاء مؤمنان خود ظاهر است
که اجتماع لذت جسمانی و روحانی امتناعی ندارد و اینکه در دنیا اولیا و عرفا از لذت جسمانی
احتراز میکنند سببش اینست که اینها مانع تحصیل آنهاست اما بعد از آنکه کمالات حاصل و ملکه
گشت و وقت کسب و تحصیل گذشت ادراک اللذتین با هم محال نیست چنانکه از اجتماع در دنیا
پیشتر گفتیم ظاهر است و ظاهر است که لذت جسمانی اگر چه برای اولیا در برابر لذت روحانی
وجودی ندارد اما هر دو با هم افضل است از هر یک تنها و ازین طریقه حکم عقلی بوجوب معاد
جسمانی استبعادی ندارد والحمد لله رب العالمین این سخن ثواب بود اما عقاب خواه جسمانی
و خواه روحانی مثل عقاب امرا و ملوک دنیا است که دلی خالی کنند و تشفی غیظ خود نمایند بلکه بنابر
سبقت رحمته غضبه و باسط الیدین بالرحمه رحمتش بر غضبش سبقت نموده و دست غضبش هم
برحمت گشوده و عذاب را هم برای رحمت فرموده مثل طبیب مهربان که بیمار را جلاب و دوای تلخ
نکر برای صحت چه اعتقادات باطل و اعمال بد چنانکه بیان شد در نفس چنان اثر کنند که
بتدریج آن جوهر قدس روحانی را مادی جسمانی گردانند مثل شمشیر برنده اعلا و آینه مصفا که
مدتی در میان گل مانند آخر مثل خاکستر سیاه شوند و تا ازین کثافت و نجاست پاک نشوند لایق
صحبت پاکان نگردند خرمهره را در سلک جواهر کردن و نطفه نجس را به بهشت بردن در نهایت
قباحت است و چون عذاب برای تطهیر است پس لا علاج بقدر گناه و جرم باشد چنانکه اگر

مصیقل

مصیقل و شمشیر گر خواهند آینه و شمشیر را اصلاح آرند بانواع تصفیه و صیقل عمل کنند و بسیار باشد که محتاج
باتش و گداز شوند اگر نفس مؤمن و اصول و ارکان اعتقاد و عملش حق و از جنس خواص عالم علوی باشد
چون طینتش پاکست و سایر سیئاتش اموری چندست عارضی بعد از تنقیه و تصفیه عذاب که از جرم جرم
پاک شود داخل خزینه رحمت و نعمت گردد و اگر نعوذ بالله اصولش هم فاسد و باطل و گناهش غیر متناهی
باشد لابد عذابش غیر متناهی باید و ازین باب در مقام چیزی ازین کلام شاید والله و الله یهدی من
یشاء الی صراط المستقیم و چنانکه ظاهر شرع شریف دلالت بر معاد جسمانی نموده معاد روحانی دلالت با علی
از میان ربوده چنانکه آیه کافی هدایه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ظاهر در ان گردش
جوهر و صندوق که پیشتر گذشت دلیل واضح است بر آن و ایضا در کتاب بصایر الدرجات روایت
کرده که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدند ازین آیات وظل ممدود و ماء مسکوب
فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة فرمود والله که نه چنانست که مردم میفهمند بلکه مراد همین
عالم و آثار اوست و ازین قبیل آیات و اخبار درین باب بسیار است بلکه تصریحات نیز
بلذت والم ارواح در عالم برزخ و بعد از ان معاد روحانی در اخبار بسیار آمده از انجمله در کتاب
کافی از حبه عرنی روایت کرده که گفت با امیر المؤمنین علیه السلم از کوفه بیرون رفتیم بصحرا تا
بوادی سلام یعنی زمین نجف اشرف رسیدیم آنحضرت ایستاد و مشغول شد چنانکه گویا با جمعی
حرف میزد من هم ایستادم آنقدر که مانده شدم پس نشستم آنقدر که از نشستن تنگ آمدم
خواستم و ایستادم آنقدر که مثل اول دلگیر شدم باز نشستم آنقدر که دلتنگ گشتم پس برخاستم
و ردای خود را انداختم و گفتم یا امیر المؤمنین ساعتی بنشین و استراحت کن گفت با ارواح مؤمنان
صحبت میداشتم گفتم مردگان چنین اند که با ایشان هم زبانی توان نمود فرمود آری اگر حجاب از

پیش چشمت برخیزد خواهی دید که حلقه حلقه نشسته اند و صحبت میدارند پرسیدم که ارواح اینها
اجساد فرمود ارواح خود و هیچ مومنی در هیچ جائی نمیرد مگر که بروحش میگویند که بوادی السلم رو
و اینجا بقعه ایست از جنت عدن و نیز در کافی روایت کرده که مردی گفت گفتم بحضرت ابی
عبد الله علیه السلم که برادرم در بغداد است میترسم که در آنجا بمیرد گفت چه میشود هر جا بمیرد
هیچ مومنی در شرق و غرب نمی میرد مگر که خدا روحش را بوادی السلم حشر میکند گفتم وادی السلم
کجاست گفت بیرون کوفه گویا ایشان را می بینم که حلقه حلقه نشسته صحبت میدارند و ایضا در
کافی از ابی بصیر روایت کرده از ابی عبد الله علیه السلم که ارواح مومنان بر درختی اند در
بهشت و بروایت دیگر در حجره های بهشت نشسته از طعام و شراب آن میخورند و می آشامند و
میگویند خدایا زودتر قیامت را برسان تا ما داخل بهشت شویم و آخر ما را باول ما ملحق
گردان و ایضا ابو بصیر از آنحضرت علیه السلم روایت نموده که فرمود ارواح مثل اجساد در
درختی از بهشت نشسته یکدیگر را می شناسند و از هم احوال میپرسند و وقتیکه روحی تازه پیش ایشان
میرود میگویند ساعتی او را بگذارید که از هول عظیمی خلاص شده بعد از آن احوال اندکان را
یکان یکان سوال کنند اگر میگوید زنده است انتظارش میکشند و اگر گوید پیش از من آمده
میگویند پس بجهنم رفته است و ایضا از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده در تفسیر آیه
و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون که فرمود
والله ایشان شیعیان مایند که وقتیکه ارواح ایشان بجنت میروند و اکرام و شفقت از جناب الهی
می بینند و یقین میکنند که بر دین حق او بوده اند امیدوار میشوند بمومنان و بازماندگان خود که
ایشان را هیچ حزن و مکروه نخواهد بود و ایضا از حضرت ابی عبد الله علیه السلم روایت نموده که از

ارواح مومنان سوال نمودند فرمود در بهشت میباشند بصورت ابدانشان که اگر ببینی می شناسی
و میگوئی فلانست که در دنیا دیده ام و ایضا از یکی از اهل بیت علیهم السلم روایت نموده که
پیغمبری بقومی مبعوث شد و ایمان بخدا و قیامت نمی آوردند خدا تعالی خواب دیدن را بایشان
گماشت آمدند بخدمت آنحضرت و خوابهای خوبی که میدیدند حکایت میکردند گفت این
حجتی است که خدا بشما کرده همچنین بعد از موت که ابدان از هم ریخته و خاک گردیده ارواح شما
معاقب خواهند بود تا وقتیکه ابدان مبعوث شوند و در بعضی اخبار وارد شده که روح بعد از
موت در قالبی مثل قالب دنیا باشد و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا می باشد و اکل و شرب میکند
و این قبیل اخبار در شأن ارواح مومنان و کفار بسیار است و همه اینها صریح اند در لذت و
الم ارواح بی ابدان و با ابدان مثل ابدان دنیا و بسیار از مردم معترفند در زنده گشتن ابدان
دنیا پس جهلا از همه این اخبار ظاهر شود التذاذ و تالم ارواح بسبب افعال چند با بدان باشد
و مراد از معاد روحانی نیست مگر همین اما اینکه دلالت شرع بر معاد روحانی
بلکه اکثر بازی است سببش اینست که خطاب ظاهر شرع با کافه مکلفین است که عامه ایشان
اهل ظاهر و لذات حسی و کمالات جسمانی اند و باطنش برای خاصه که ارباب عقول عالیه و
افهام باقیه اند پس بالضروره تعبیر از دقایق مسایل و مطالب مشکل بافهام و هم عامه اهل
آن نیستند و از ادراکش ابا دارند بنحوی فرموده اند که اهل آن ادراکش توانند و موجب
انکار و کفر دیگران نشود و از فضل ایمان و اطاعت آن محروم نمانند مثل اینکه طفل وقتیکه
هنوز در شکم مادر است و بجای با آن تاریکی و تنگی که چشم نمیتواند گشاد و غذای با آن نجاست
و ردائت که تصور نمیتوان نمود انس کرده و تصور عالمی با این وسعت و نعمت با این لذت و

مراتب فضل وکمال این همه حسن وجمال که درین نشأه دنیاست اصلا نکرده اگر فرض کنی که وقت انتقال
از رحم باینجا شعوری وشتة باشد وفهمد که او را بجائی که اصلا تصور نعمتهای آن نکرده میبرند نهایت
الم وحزن خواهد داشت که او را ازجای مانوس وغذای مالوف چرا جدا میکنند وکجا میبرند واگر
اینجا واین نعمتها را بهمین کیفیت که هست برای او حکایت کنند چون اینها وشبیه باینها چیزی را ندیده
اصلا نخواهد دانست وتصور نخواهد نمود وراضی بآمدن اینجا نخواهد بود مثل کور مادرزاد که رنگها
وگلها را ندیده هرچند برای او وصف کنند اصلا تصور نمیکند وشوق باینها بهم نمیرساند پس اگر در انتقال
کسی خواهد آن جنین را راضی کند تا برضای خود رغبت بآمدن اینجا نماید علاجی سوای این
ندارد که نعمتهای دنیا را بآن نجاستها وکثافتها که در رحم دیده تشبیه کند وبوعده امثال
اجناس آنها اما بیشتر وبهتر او را راضی کرداند بعینه نسبت اینهمه وسعت ونعمت دنیا با این لطافت
ولذت بوسعتها ونعمتهای جسمانی نشأه عقبی مثل نسبت رحم ودنیاست واما بلذت ونعمت
ووسعت نشأه روحانی اضعاف مضاعف تمام ملک دنیا اصلا نسبت ندارد چه نسبت آنها
مثل نسبت بدن وروح وطعام وشراب جسمانی وعلم ومعرفت وکمالات روحانیت چنانکه
اندکی اشاره بآن شد این بیان تفاوت نعمتهای دنیا وعقبی بود وتفاوت نعمتهای آنها
ازین استنباط توان نمود فصل چهارم در ذکر احوال ووقایع دوزخ وقیامت ظاهر
شرع شریف چنانکه دلالت بر اصل معاد جسمانی نموده تفصیل خصوصیات ووقایع آن را نیز از
سوال وجواب حساب وکتاب وصراط ومیزان وغیر آن فرموده ودلایل عقلی نرسیده باین
فروع نیز راه استدلالی ندیده بلکه عقلا وعلما در همه آنها مثل سایر احکام مقلد دین مبین بوده
بعد از قبول اسلام هرچه شارع فرموده خواه فهم بآن رسد وخواه نه اطاعت وتسلیم نموده اند

اما معاد روحانی چنانکه اصلش مدلول باطن شرع متین ومعقول عقلا وعلمای راسخین است بعضی
از خصوصیات فروعش نیز اشارات وافیه بلکه تصریحات شافیه از شرع وعقل هر دو واقع
شده واگر کسی خواهد تطبیق همه جزئیات ظاهر وباطن بآسانی توان نمود واگر درین رساله اگرچه
مناسب این کار نیست اشاره باندکی از آن که نمونه باشد از تمامش شود آنقدر نامناسب نخواهد
بود پس توان گفت چنانکه برزخ در معاد جسمانی زمانیست که فاصله است میانه دنیا وروز
قیامت ودرین مدت احوال ارواح مختلف باشد ارواح سعدا بحسب تفاوت مراتب سعادت
مشغول نعمت وصحبت وراحت وارواح اشقیا بتفاوت گرفتار حسرت وعذاب ومشقت باشند
چنانکه اخبار گذشته تصریحا وتلویحا دلیل اند بر آن ومعاد روحانی کنایه است از مدت گرفتاری روح
بآثار وبقیه اطوار بدن وطبیعت واحوال ارواح درین مدت نیز مختلف باشد مثل برزخ جسمانی
ارواح سعدا مشغول لذت ونعمت وارواح اشقیا گرفتار عذاب وحسرت روز قیامت جسمانی
روزیست که طولش بقدر پنجاه هزار سال از سالهای دنیاست که مکلفان در آن روز زنده گشته
از قبور بیرون آیند برای حساب وکتاب وجزا یافتن باعمال خود از ثواب وعقاب و
قیامت روحانی روزی از روزهای روحانی که ارواح در آن روز بجزای اعمال خود رسند
ودرجات ودرکات خود را در سعادت وشقاوت یابند میزان هر چیز نیست که بآن سنجیده شود
وکمیتش بآن معلوم گردد مثل ترازو برای موزونات وپیمانه برای مکیلات وگز برای مذروعات
ومنطق برای فکر وعروض برای شعر وچنانکه میزان معاد جسمانی ترازوئیست که نامهای اعمال
در آن کشیده شود میزان صحت وبطلان اعمال عباد در معاد روحانی پیغمبر وامام وامر ونهی ایشانست
هر اعتقاد وعملی که موافق حکم ایشان است صحیح وحق است وهرچه مخالف آنست خواه بافراط وخواه

بتفریط باطل و فاسد است چنانکه اخبار بسیار از اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم روایت شده
که نحن الامة الوسطى و نحن النمط الاوسط يلحق بنا التالي و يرجع الينا الغالي یعنی اهل عدل و حد وسط که
هرکه از ما پیش افتد باید خود را بما رساند و هرکس پیش رفته برگردد و پیش ما آید و ایضا فرموده اند که نحن الموازین
و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت امام رضا علیه السلم روایت کرده در آیه والسماء رفعها و وضع المیزان
که فرمود سما رسول الله است که خدا او را رفع نمود یعنی در زمین برای امامت خلق گذاشت که تحقیق میزان
جسمانی ظاهر است و در میزان روحانی یک کفه جانب روحانیت و انسانیت که کفه حسنات است دویم جانب
طبیعت و حیوانیت که کفه سیئات است و این دو کفه شاهین عدل این میزان که امام هر زمانست سنجیده
و لسان صدق آن که نبی است حکم برجحان کند صراط در معاد جسمانی راهیست بر پشت کشیده باریکتر از مو
برنده تر از شمشیر هرکه از آن بگذرد به بهشت رود و در معاد روحانی راهیست و اصل دین خداست که محض عدل
متوسط میان افراط و تفریطاست که دلیل و نماینده آن انبیا و خلفای خدایند که بر پشت عالم طبیعت کشیده
هرکس از آن خطا شود در آتش طبع و هوا افتد و باریکتر از موست که دیدن و شناختن عدل محض در
همه امور و احکام کاریست بسیار دشوار هرکس در دنیا تمام عمر در هر کار بر دین خدا بوده و موافق
امر او عمل نموده و اگر خطائی کرده بتوبه و تلافی اثرش را از نامه عمل زدوده مثل برق از صراط بگذرد
و بثواب و قرب الهی فایز گردد و هرکس در اصول و ارکان از دین بیرون رفته اگرچه در بعضی فروع
موافق دین باشد بر صراط قرار نگیرد و سرازیر در جهنم افتد و کسیکه در اصول دین ثابت قدم بوده اما
فروع گاهی راست رفته و گاهی خطا نموده افتان و خیزان بر صراط بگذرد تا به بهشت رود و باین معانی
در اخبار اشارات بسیار آمده از جمله در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام جعفر روایت کرده که فرمود
صراط طریق معرفت خداست و آن دو صراطاست یکی صراط دنیا و آن امام مفترض الطاعه است که او را

شناسد

شناسد و اقتدا باو کند و صراط دویم که جسر جهنم است بگذرد و هرکه او را نشناسد در آخرت قدمش از
صراط بلغزد و بدوزخ افتد و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلم روایت که فرمود صراط مستقیم در دنیا
راه راست میان غلو و تقصیر است که مایل بباطل نشود و صراط دیگر راه مومنانست که راست بجنت
میرود و براه دیگر مایل نمیشود و خلق اول در روز قیامت دو قسم شوند مکلفان و غیر مکلفان مکلفان
اول بر سه قسم شوند مقربان ایشان جمعی اند که از حساب و کتاب فارغ اند و گوی نجات از میدان سرگردانی
ربوده و آیینه دل را از زنگ آثار جهل و معصیت زدوده اند دویم اصحاب یمین که نامه اعمال ایشان را از دست
راست بایشان دهند سیم اصحاب شمال که نامه عملشان از دست چپ داده شود و از امتزاج این دو قسم اصحاب
اعراف حاصل شوند و ایشان جمعی اند که حسنات و سیئاتشان متساویست و هیچکدام بر آن دیگر غالب نیست
تا داخل اصحاب یمین یا شمال شوند و اعراف دیواریست میان بهشت و دوزخ بر سر این دیوار سرگردان
باشند تا وقتیکه رحمت الهی و شفاعت و شفقت اهل رحمت بر حسنات زیادتی کند و داخل جنت شوند و
اصناف دیگر نیز از این امتزاج بهم رسند که ذکر تفصیل آنها مناسب این کتاب نیست و آنچه مذکور شد
بحسب معاد جسمانیست و اما در معاد روحانی چون حقیقت انسان چنانکه مشروح بیان روح است که جوهر
ذاتش از طینت ملائکه قادسه و مجاور عالم بدن و نشاه طبیعت و مشوه بآثار قوای غضب و شهوت و سایر
اطوار حیوانیت پس میان دو عالم ملکی روحانی که اشرف و اقوی و جانب یمین دویم عالم طبیعت حیوانی که
اخس و اضعف و جانب شمال است پس جمعی که ارواحشان بنور علم روشن گشته و بصفای عمل طهارت
یافته و آثار طبیعت را بالکلیه از کعبه دل رفته اند از مرتبه وسط و خانه گل بیرون رفته داخل عالم
اعلی و مقربان درگاه احدیت اند و جمعی که حسناتشان که آثار عالم روحانی و ثمره شجره عقلانیست با
سیئات که توابع عالم طبع و کدورت و غبار خاکدان جسمیست غالب باشد اما بحسب علم و فهم القدر ترقی

نکرده اند که بالکلیه از منزل میانه بیرون روند در جانب راست انیز تبه اصحاب یمین اند و دیگران

که سیئات شان که خاص حیوانیات است بر حسنات که لوازم روحانیات است غالب و پای همتشان

در گل طبیعت فرو رفته و از این منزل اصلا حرکت نکرده اند در جانب چپ و اصحاب شمال اند و جمعی دیگر که

حسنات و سیئات شان متساوی است و بهیچ طرف مایل نیست بهم حد وسط و اصحاب اعرافند تا و قتیکه بسبب تکثر

حسنات علمی و عملی و طیب طینت بر سیئات که لا محاله همه امور عرضی ناشی از طبیعت حیوانیت غالب شوند و

رحمت و شفاعت ادراک ایشان کند داخل جنت شوند و مخفی نماند که لفظ اصحاب اعراف در قرآن و حدیث

بر دو طایفه استعمال شود یکی این جماعت که مذکور شدند دویم انبیا و ائمه علیهم السلام که شهدای خلق و شفعای

عبادند در اعراف توقف نمایند حد مشترک میان جنت و نار و مقام معرفت و مرتبه احاطه باخیار و

اشرار است تا مطلع بر همه و مستولی بر ایشان باشند و هر کس را بمرتبه خود رسانند و اصحاب سیما را

از گرفتاری قیامت خلاص کردانند اما غیر مکلفان جمعی اند که تکلیف بر ایشان جاری نگشته مثل اطفال

و جمعی که قدرت و استطاعتشان مثل ایشان باشد یا بسبب ضعف عقل و فهم مثل مجانین و سفها و یا بسبب

آنکه تکلیف بایشان نرسیده مثل جمعی که در بلاد بعیده و در زمان که در خانهای ملوک و سلاطین کفر و شرک و

سنیان باشند که کسی پیش ایشان نمیرود و ایشان بیرون نتوانند آمد تا حرف اسلام و ایمان بگوش ایشان

برسد و مثل ایشان آنانکه در زمان فطرت تا اوایل زمان بعثت که هنوز اسلام آشکار نیافته بمیرند و یا

بسبب عدم قدرت مثل زنان خانهای پادشاهان کفار و سنیان و فقرا و ضعفای ایشان که اگر چه نام

اسلام و نشان ایمان بایشان رسیده باشد اما قدرت بر حرکت بجائی یا کسی که سبب هدایت و تعلیم ایشان

باشد ندارند و امثال این جماعت را مستضعفین گویند که امراض و اغراض جهان ایشان را ضعیف نگاهداشته

و بیدست و پا گذاشته چنانکه جناب الهی فرموده الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان الذین

یستطیعون

لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا و در بیان احوال ایشان احادیث مختلف صادر گشته و مجمل مضمون آنها

اینست که در زمان و مکانی که شایع باشد که پدر و پسر قوم و قبیله مختلف بعضی مسلم و بعضی کافر و بعضی مؤمن

و بعضی مخالف باشد در روز قیامت جناب الهی امر فرماید که آتشی افروزند و تعب و مشقت تکلیف را در

نظر ایشان جلوه دهند و ایشان را امر فرمایند که خود را در آن آتش اندازند پس جمعی که طینتشان پاک

بحقیقتی باشد که اگر بحد تکلیف میرسیدند و موانعی خارجی نبود اطاعت مینمودند در آنحال بی توقف

و اهمال خود را در آتش اندازند و آتش بر ایشان سرد و گلستان شود پس ایشان را امر فرماید که بهشت روند و

جمعی دیگر که اگر بمرتبه تکلیف میرسیدند قبول نمیکردند در آنوقت از رفتن بآتش ابا کنند و توقف

نمایند ایشان را امر بدوزخ فرماید گویند خدایا ما را در دنیا بمرتبه تکلیف نرساندی و صاحب قدرت و

استطاعت نگردانیدی که عصیان ورزیده مستحق نیران گردیده باشیم جناب الهی فرماید که حالا در حضور شما را

امر نمودم و دیدید که آتش را بر آنان که اطاعت کردند گلستان فرمودم اطاعت نکردید پس در دنیا بطریق اولی

کی اطاعت میکردید چون حجت بر ایشان تمام شود ایشان را بجهنم برند اما در زمان و مکانی که شایع و متعارف

اینست که اولاد و آبا و اقربا در دین و مذهب مخالف هم نباشند اولاد و فروع کفار و مؤمنان هر کدام

بآبا و امهات و اصول خود ملحق شوند اهل غضب در جهنم و اهل رحمت در بهشت باشند و در بعضی اخبار

نیز آمده که اولاد کفار در بهشت خدام اولاد مسلمین باشند تم الکتاب ...

حسب الاشاره لازم البشاره و کلاه سرکار عظمت مدار عالیجاه معلی جایگاه شوکت و بسالت دستگاه مناعت

و فخامت اکتناه جلالت و عظمت پناه سعادت و اقبال همراه عمدة الخوانین صاحب رای متین حامی شرع

مبین جامع الدنیا و الدین نظام السماء الرفعة و الدولة و الاعتلاء شمس فلک المعدلة و المجد و الثناء

دام اقباله العالی بیگلربیگی دار السلطنه اصفهان و قم و کاشان و مضافات سمت تحریر یافت فی شهر ذیقعده الحرام سنه ۱۲۶۷

